خاطرات پرویز راجی

(آخرین سفیر شاه در لندن)

خدمتگزار تخت طاووس



ترجمهٔ ح.ا.مهران

چاپ دوازدهم

خدمتگزار تخت طاووس

نوشتهٔ

پرویز راجی

ترجمهٔ

ح. ا. مهران



انتشارات اطلاعات

تهران - ۱۳۸۷

بسم الله الرحمن الرحيم

سرشناسه: راجی، پرویز، ۱۳۱۵ -
عنوان و نام پدیدآور: خدمتگزار تخت‌طاووس / نوشته پرویز راجی؛ ترجمه ح. ا. مهران.
مشخصات نشر: تهران: اطلاعات، ۱۳۷۳
مشخصات ظاهری: ۴۱۴ ص.
شابک: 978-964-423-010-3
وضعیت فهرست‌نویسی: فهرست‌نویسی قبلی
یادداشت: عنوان اصلی: In the service of the Peacock Throne: the diaries of the Shah's last: ambassador to London, 1983.
یادداشت: چاپ دوازدهم: ۱۳۸۷ (فیپا)
یادداشت: عنوان دیگر: خاطرات پرویز راجی (آخرین سفیر شاه در لندن): خدمتگزار تخت‌طاووس
عنوان دیگر: خاطرات پرویز راجی (آخرین سفیر شاه در لندن): خدمتگزار تخت‌طاووس
موضوع: راجی، پرویز، ۱۳۱۵ - ، خاطرات
موضوع: سفیران - ایران - سرگذشتنامه
موضوع: ایران - سیاست و حکومت - ۱۳۲۰ - ۱۳۵۷
موضوع: ایران - تاریخ - پهلوی، ۱۳۲۰ - ۱۳۵۷
شناسه افزوده: ابوترابیان، حسین، ۱۳۲۰ - ۱۳۸۱، مترجم
شناسه افزوده: مؤسسه اطلاعات
رده‌بندی کنگره: DSR ۱۵۰۱/ر۱۵ خ۴ ۱۳۷۳
رده‌بندی دیویی: ۹۵۵/۰۸۲۴۰۹۲
شماره کتابشناسی ملی: ۲۷۵۳ - ۷۴م



انتشارات اطلاعات

تهران: خیابان میرداماد، خیابان نفت‌جنوبی، روزنامه اطلاعات، شماره پستی ۱۵۴۹۹۵۳۱۱۱
تلفن: ۶ - ۲۹۹۹۳۴۵۵ تلفن دفتر توزیع و فروش: ۲۹۹۹۳۲۴۲
فروشگاه مرکزی: خیابان انقلاب اسلامی، روبروی دانشگاه تهران تلفن: ۶۶۴۶۰۷۳۴

خدمتگزار تخت‌طاووس

نوشتهٔ پرویز راجی ترجمهٔ ح. ا. مهران (دکتر حسین ابوترابیان)

حروف‌نگاری، چاپ و صحافی: مؤسسه اطلاعات

چاپ اول: ۱۳۶۴ چاپ دوازدهم: ۱۳۸۷ شمارگان: ۲۱۰۰ نسخه

قیمت: ۲۵۰۰ تومان

شابک: ۳-۰۱۰-۴۲۳-۹۶۴-۹۷۸ ISBN: 978-964-423-010-3

مقدمهٔ مترجم

طرفداران و سرسپردگان رژیم سابق در مورد افشاگریها و ارائه موارد عدیده فساد و تباهی در دوران حکومت پهلوی دوم، همواره این بهانه را ساز کرده اند که «قلم در دست دشمن است» و چنین وانمود می کنند که هرآنچه در رسانه‌های دوران جمهوری اسلامی راجع به مفاسد رژیم شاهنشاهی عرضه می شود بی‌طرفانه و خالی از کینه‌جوئی نیست.

برای برائت از چنین اتهامی، شاید بهترین و مناسبترین راه جز این نباشد که قلم را به دست یکی از بهترین و موجه‌ترین دوستان رژیم شاه بدهیم و از میان خاطرات او شواهدیٍ گویا بر صحت مدعای رسانه‌های جمهوری اسلامی را جستجو کنیم. و اصولاً باید گفت: عمق فساد و تباهی رژیم سابق تا بدان پایه بود که بجز آنچه تاکنون به شکل ملموس و محسوس دریافته‌ایم، حتی خاطرات گردانندگان و مهره های آن رژیم نیز میتواند بحد کافی بر وجود انحطاط و گمراهی و آلودگی حکومت شاه دلالت داشته باشد، و بصورت اسنادی معتبر مورد استفاده پژوهشگران قرار گیرد. و در این میان، خاطرات چه کسی بهتر از «پرویز راجی» آخرین سفیر شاه در لندن، که هم یار گرمابه و گلستان اشرف خواهر شاه بود، هم شهرتی در روابط ویژه با امیرعباس هویدا داشت، و هم در محافل طاغوتی آن زمان به عنوان «ژیگولوی درباری» شناخته می شد.

پرویز راجی متولد ۱۳۱۵، پس از تحصیل در انگلیس و مراجعت به ایران در سال ۱۳۳۸، وارد شرکت نفت شد و در آنجا به لطف آشنائی و حشر و نشری که با امیرعباس هویدا پیدا کرد تا مرحلهٔ رئیس دفتر او در شرکت نفت ترقی کرد، و آنگاه که هویدا مسند نخست‌وزیری یافت، راجی نیز به سمت

ریاست دفتر نخست‌وزیر منصوب شد. بعد از آن چون پرویز راجی مورد توجه اشرف پهلوی قرار گرفت به خدمت در باند او پرداخت و در این راه تا به آن حد پیش رفت که عملاً بصورت زوج غیر رسمی اشرف درآمد.

در خردادماه سال ۱۳۵۵ متعاقب افتضاحی که «امیرتیمور» سفیر شاه در لندن به شکل باخت کلان در قمار و از دست دادن تمام ثروتش درکازینوهای لندن مرتکب شده بود، شاه با توصیه اشرف و هویدا پرویزراجی را به سفارت ایران در لندن فرستاد و به او ماموریت داد تا با استفاده از سوابق دوستی خود با محافل گوناگون لندن و بخصوص بهره‌گیری از هنری که در جذب افراد بلهوس و خوشگذران دارد، روابط مستحکمتری بین دو رژیم سلطنتی ایران و انگلیس برقرار سازد. او همچنین ماموریت داشت امور تجارتی بین دو کشور ـ بخصوص خریدهای تسلیحاتی شاه از لندن ـ را هرچه بیشتر گسترش دهد و هرطور که مصلحت اقتضاء می‌کند، رجال و وکلای مجلس و سردمداران حکومت انگلیس را با روشهائی از قبیل: پرداخت وامهای سنگین، اهدای رشوه‌های نقدی و جنسی، دعوت به دیدار از ایران، و برگزاری مجالس عیش و نوش مجلل در سفارت ایران، در سلك مبلغین رژیم شاه در آورد. و از همه مهمتر اینکه، راجی می‌بایست هرچه زودتر راهی برای رفع عطش باج‌خواهی و کنار آمدن با بعضی سازمانها و مطبوعات ظاهراً مخالف شاه در انگلیس پیدا کند و به هر نحو که شده، چه با امتیاز دادن و چه بذل و بخششهای کلان، از نشر و پخش مطالب مضر بحال شاه و رژیمش بکاهد. که در این میان کوششهای راجی در جلوگیری از مخالف‌خوانی‌های «سازمان عفو بین‌المللی» نیز شایان توجه بسیار است.

نقش دیگری که به عهده راجی قرار داشت، گردآوری رجال واخورده از رژیم شاه بدور خود و همدردی با ورشکستگان سیاسی ایران در خارج کشور بود، تا از این طریق، هم از شدت مخالف‌خوانی‌هایشان بکاهد، و هم از گرایش آنها به سوی محافل ضد رژیم جلوگیری کرده باشد.

کتاب خاطرات سفارت پرویز راجی در لندن که اواخر سال ۱۹۸۳ به زبان انگلیسی تحت عنوان «خدمتگزار تخت طاووس» In the Service of the Peacock throne درلندن چاپ شد، از هرنظر شایان توجه بسیار است. و در آن ضمن آشنائی با موضعگیری‌ها عنادآمیز نویسنده در بر خورد با روند انقلاب اسلامی، به نکات فراوانی میتوان دست یافت که جز از مفاسد دوران ستم شاهی حکایت نمی‌کند.

راجی که از ژوئن ۱۹۷۶ (خرداد ۱۳۵۵) تا ۲۶ ژانویه ۱۹۷۹ (۶ بهمن ۱۳۵۷) بعنوان سفیر شاه در لندن خدمت می‌کرده، خاطرات خود را بصورت

یادداشت روزانه در کتاب آورده، که البته تمام روزهای دوران سفارتش را در بر نمی‌گیرد و جای مطالب مربوط به بعضی روزها در آن خالیست. و در ترجمه نیز ضمن کوشش برای حفظ امانت، فقط قسمتهای مختصری از اصل کتاب حذف شده که این قسمتها هم یا در توصیف روابط شخصی نویسنده با رجال و افراد خوشگذران انگلیسی و آمریکائی بوده، و یا در آنها مسائلی عنوان شده که بهیچوجه نه ارتباط به مسائل سیاسی داشته، نه مربوط به مضمون اصلی کتاب بوده، و نه اینکه می‌توانسته مورد استفاده خوانندگان ایرانی قرار گیرد.

ضمناً هم باید توجه داشت که آنچه در این کتاب راجع به اوصاف اشرف و هویدا آمده بی‌کم‌وکاست به فارسی برگردانده شده است و بخصوص متذکر می‌شود که تعریف و تمجید فراوان نویسنده از شخصیت هویدا نبایستی این شبهه را برانگیزد که خدای نکرده قصد از انتشار ترجمه کتاب خاطرات پرویزراجی، برائت هویدا از شرکت و دخالت همه‌جانبه در مفاسد و اقدامات ضد مردمی رژیم شاه بوده است.

در پایان این مقدمه نیز یادآور می‌شود که پرویزراجی در اواخر دی‌ماه ۱۳۵۷ طی یك اقدام نمایشی توسط «میرفندرسکی» وزیر خارجه دولت شاهپور بختیار از لندن فراخوانده شد. و این عمل که شامل هشت سفیر دیگر ایران (منجمله اردشیر زاهدی از آمریکا) نیز گردید، صرفاً باین جهت صورت گرفت که شاید شبیه دیگر نمایشهای ملی‌گرایانهٔ بختیار (مثل: انحلال ساواك، فسخ قرارداد خرید سلاح از آمریکا، آزادی مطبوعات، عدم فروش نفت به اسرائیل و....) بتواند تا حد زیادی از خصومت مردم نسبت به اعمال و سیاستهای خائنانه رژیم شاه بکاهد و در راه سد کردن امواج پرطنین اسلام‌خواهی و جلوگیری از حرکت سریع نهضت بسوی انقلاب اسلامی موثر واقع شود.

با امید به اینکه انتشار ترجمه فارسی این کتاب بتواند طبل رسوائی رژیم شاهنشاهی را به دست یکی از دوستان و خدمتگزارانش هرچه بیشتر به صدا درآورد، آرزومندیم که مطالعه دقیق آن در جهت درك حقایق توسط گروه ساده‌لوحان و فریب‌خوردگانی که در مسیر تبلیغات زهرآگین دشمنان اسلام و انقلاب، بصورت طرفداران رژیم سابق خودنمائی می‌کنند نیز مفید باشد و همچنین آگاهی امت بیدار و مقاوم و خداجوی ایران را نسبت به آنچه که بر دینمان و وطنمان می‌گذشت افزایش دهد. انشاءالله

چهارشنبه ۱۶ ژوئن ۱۹۷۶ [۲۶ خرداد ۱۳۵۵]

روز ۴ ژوئن وارد لندن شدم و فردای آنروز حدود ساعت ۱۰ شب «بهنام» مرد شماره ۲ سفارتخانه تلفن کرد و گفت که: خبر ناگواری دارد. بلافاصله ذهنم متوجه «امیر تیمور» (سفیر قبلی ایران، که هنوز لندن را ترك نکرده بود) شد و پرسیدم: برایش مشکلی پیش آمده؟ بهنام جواب داد: متاسفانه امیرتیمور فوت کرده!

از «عباس» سرپیشخدمت سفارتخانه شماره تلفن آپارتمان امیرتیمور را گرفتم و بلافاصله که زنگ زدم، مامور پلیسی که در محل حاضر بود گوشی را برداشت. برایم باور نکردنی بود که سرنوشت امیرتیمور باین شکل پایان یافته باشد. از مامور پلیس پرسیدم: اطمیناناً دارد که سفیر سابق ایران مرده است؟ و او جواب داد: «بله قربان، بدنش کاملاً یخ کرده!». هزار جور فکر به مغزم راه یافت. و بعد از مدتی که نمی‌دانستم چه عکس‌العملی نشان دهم، مشغول محاسبه اختلاف ساعت بین تهران و لندن شدم. در آن موقع که تهران ساعت یك بعد از نیمه شب را می‌گذراند تصمیم داشتم جریان را تلفنی به امیرعباس هویدا اطلاع دهم.

هویدا از شنیدن این خبر تکان خورد و ضمناً هم گفت که: الان برای مطلع کردن شاه خیلی دیر وقت است.

پس از این تلفن عازم محل اقامت امیرتیمور شدم و در آنجا بهنام و خانمش فرشته را دیدم که هر دو به شدت می‌گریستند و پشت سرهم سیگار می‌کشیدند.

پس از مدتی چند تن از کارمندان سفارتخانه و کنسولگری هم آمدند، و آنگاه که پزشك قانونی هم خودش را رساند، بعد از معاینه جسد با لهجه‌ای که معلوم بود از اهالی اروپای شرقی است اظهار نظر کرد: «فوت امیرتیمور حداقل ۶ ساعت قبل اتفاق افتاده».

فردای آنروز به «بیگم اسکندر میرزا» خواهر امیرتیمور تلفن کردم و به او از بابت مرگ برادرش تسلیت دادم. ولی بعد از آن، بخاطر ورود والاحضرت اشرف به لندن، ناچار برای چند روز مسئله مرگ امیرتیمور را به کناری نهادم و تمام توجه خود را معطوف برنامه‌های مربوط به پذیرائی از والاحضرت کردم.

روز ۸ ژوئن «آنتونی کراسلند» [وزیر خارجهٔ انگلیس] که مردی جذاب و زیباست به ملاقات والاحضرت اشرف آمد و مدتی با او راجع به مسائلی نظیر جنگ سرد، عقب‌نشینی چین از آفریقا، و اهمیت پیمانهای ناتو و سنتو صحبت کرد. کراسلند گرچه شخص آداب‌دان و فهمیده‌ایست ولی از قرار، در مذاکرات خصوصی رفتار و گفتار ملایمی ندارد!!

خانم مارگارت‌تاچر [رهبر حزب محافظه‌کار] فردای آنروز به ملاقات والاحضرت آمد. قیافه معصوم و رفتار ملایم خانم تاچر ـ که او را بیشتر شبیه همسر يك کشیش می‌نماید ـ در خور توجه بود. او در صحبتهایش تاکید داشت که اگر به نخست‌وزیری انگلیس برسد قصد دارد مجازات اعدام را در انگلیس دوباره برقرار کند، کیفر تروریستها را افزایش دهد؛ و نیز اعتقاد خود را در مورد لزوم بالا بردن قدرت نظامی غرب به اطلاع والاحضرت رساند. که به نظر من، چنین سخنانی از قداست کشیش‌مابانه او می‌کاست.

روز ۹ ژوئن ساعت شش و نیم بعد از ظهر و در هنگامیکه قرار بود دو ساعت دیگر ضیافت شامی در سفارتخانه به افتخار ورود والاحضرت اشرف برگزار شود، جمعیتی حدود ۳۰ الی ۵۰ نفر که در پیاده‌روی مقابل سفارتخانه

جمع شده بود، فریاد می‌زدند: «شاه جنایتکار است... شاه عروسك آمریکاست... اشرف گمشو!...» این عده پلاکاردهائی نیز در دست داشتند که مرتب به رهگذران نشان می‌دادند. روی آنها عکسهائی از زندانیان سیاسی ایران که شکنجه شده و بدنشان با گلوله سوراخ شده بود، وجود داشت.

در ساعت هشت و چهل دقیقه که پرنسس مارگارت [خواهر ملکه انگلیس] برای شرکت در ضیافت وارد سفارتخانه شد، جمعیت تظاهر کننده هنوز در پیاده‌رو جمع بودند و با همان حدّت و شدت اولیه شعار می‌دادند.

موقعیکه از پرنسس مارگارت بخاطر رفتار «کمیته خیر مقدم» عذرخواهی کردم، او مسئله را به بی‌اعتنائی برگذار کرد و جواب داد که: شخصاً با اینگونه تظاهرات آشنائی دارد و هر بار که به آمریکا سفر کرده مواجه با اجتماع ایرلندی‌های مقیم آمریکا و طرفداران «ارتش جمهوریخواه ایرلند» شده که عیناً یك چنین نمایشهائی را علیه وی ترتیب می‌دهند. پرنسس مارگارت آنگاه با اشاره به اینکه اقدامات آنها را نباید جدی گرفت، اضافه کرد: «البته وضع شما با ما تفاوت دارد. چون در ایران شکنجه وجود دارد. ولی ما در اینجا زندانیان سیاسی را شکنجه نمی‌دهیم». که منهم جوابش دادم: «از اینکه والاحضرت درمورد مسائل ایران این‌چنین ناآگاهانه قضاوت می‌کنید برایم حیرت‌آور است».

در طول برگزاری ضیافت، پرنسس مارگارت پشت سر هم سیگار می‌کشید و مرتب هم سرفه می‌کرد. ضمناً هم اشتیاق چندانی به صحبت با والاحضرت اشرف و بقیه میهمانان حاضر از خود نشان نمی‌داد.

بعد از صرف شام، پرنسس مارگارت را با خود به قسمتی از ساختمان سفارتخانه که محل اقامتم بود بردم و مدتی راجع به دکوراسیون منزل سفیر با او صحبت کردم. پرنسس معتقد بود که بایستی در دکوراسیون این محل تغییرات عمده‌ای داده شود و بخصوص کاشیکاری صورتی رنگ حمام را حتماً عوض کنم.

بعد از آن، موقعیکه باتفاق پرنسس نزد بقیه میهمانان بازگشتیم، احساس کردم که روحیه‌او بهتر شده است. چون تا پایان برنامه ضیافت ـ که تا پاسی بعد از نیمه شب ادامه داشت ـ در آنجا ماند.

ظهر روز شنبه ۱۲ ژوئن، عهده‌دار برگزاری ضیافت مجلل دیگری بودم

که طی آن اعلیحضرت کنستانتین پادشاه [معزول] یونان و ملکه «آن‌ماری» با والاحضرت اشرف در سفارتخانه ناهار صرف کردند. بعد از آن هم بلافاصله همراه والاحضرت عازم آکسفورد شدم، که در آنجا بنا بود ساختمان جدیدالاحداث کتابخانه دانشکده «وادهام» ـ که به هزینهٔ شخصی والاحضرت بنا می‌شد ـ مورد بازدید قرار گیرد.

موقع ورود به دانشکده، بر اثر حضور عده کثیری ازافراد تظاهر کننده مواجه بامشکل شدیم. و برای پرهیز از روبروئی با آنها به سمت در پشت دانشکده راندیم تا از آنجا بدون جلب نظر مخالفین خود را به داخل دانشکده برسانیم. ولی در این محل هم به گروهی دیگر برخوردیم که با پارك كردن اتومبیلهایشان بصورت عرضی در کوچه تنگ پشت دانشکده راه عبور ما را سد کرده بودند و عده‌ای حدود صد نفر ـ که بعضی‌ها هم نقاب به صورت داشتند ـ با حالتی خشمگین زشت‌ترین دشنامها را فریاد می‌زدند و اتومبیل حامل والاحضرت اشرف و مرا با تخم‌مرغ هدف قرار می‌دادند.

با دیدن این وضع، ناچار تصمیم گرفتیم در همان جائی که توقف کرده بودیم منتظر بمانیم تا نیروی پلیس به کمکمان بیاید. بعد هم که با حمایت پلیس وارد دانشکده شدیم «استوارت‌همپشاپر» رئیس دانشکده «وادهام» با چهره‌ای نگران و بهت‌زده از ما استقبال کرد و با اینکه کوشید با گفتن جملهٔ «دانشجو همیشه دانشجوست» ناراحتی والاحضرت را از این جریان تخفیف دهد، ولی موفقیتی بدست نیاورد.

رئیس دانشکده آنگاه ما را به دفتر کارش برد و در آنجا پرفسور «مك‌میلان» با لهجه اسکاتلندی خود با اشاره به نقشه‌های مختلفی که روی میز گسترده بود مجملی راجع به چگونگی ساختمان کتابخانه دانشکده توضیح داد. که در همان موقع چون فریاد تظاهر کنندگان در خارج ساختمان، اطاق را به لرزه انداخته بود، رئیس دانشکده با حالتی مضطرب دائم پا به پا می‌شد و اینطور نشان می‌داد که میل دارد هرچه زودتر خود را از این برنامه خلاص کند.

پس از آن، ما را برای صرف شام به سالن مرکزی دانشکده بردند، که در این جا حتی یکی از دانشجویان را هم راه نداده بودند؛ تا باین ترتیب از وقوع هرگونه تظاهراتی جلوگیری شده باشد. و بهمین جهت نیز قسمت اعظم غذاها دست‌نخورده باقی ماند و دور ریخته شد.

هنگام بازگشت از دانشکده بار دیگر مواجه با جمعیت تظاهر کننده شدیم. و پس از شنیدن فریادها و شعارهای توهین‌آمیز، در حالی آکسفورد را ترك

گفتیم که والاحضرت اشرف آشکارا از حادثه آنروز ناراحت بود و بهمین جهت نیز تصمیم گرفت فردا لندن را ترك کند.

دوشنبه ۲۸ ژوئن ۱۹۷۶ [۷ تیر ۱۳۵۵]

امروز ناهار را با «دیوید اسپانیر» خبرنگار سیاسی روزنامه تایمز در محل سفارتخانه صرف کردم.

اسپانیر را از زمان تحصیل در کمبریج می‌شناسم و بهمین جهت ۴ سال قبل او و همسرش «سوزی» (که نویسنده ستون مد لباس در روزنامه «ایونینگ استاندارد» است) به پیشنهاد من سفری به ایران کردند و در تمام مدت نیز میهمان دولت ایران بودند.

سرمیز ناهار با اسپانیر ـ که از نظر موضع‌گیری سیاسی حالت میانه‌متمایل به راست دارد ـ بر سر اختلافات موجود در دیدگاهایمان بحث کردم و به او گفتم که: دولت ایران از بعضی مطالب مندرج در مطبوعات انگلیس بشدت آزرده خاطر است. و نیز تذکر دادم: «اگر بناست راجع به ایران قضاوتی بشود، بهتر است این قضاوت با توجه به ضوابط و چارچوبی که بستگی مستقیم با موقعیت فعلی ایران دارد صورت پذیرد. چون شاه در حال حاضر مشغول فعالیت است تا ایران را از وضع قرون‌وسطائی خارج کند و به سوی دنیای قرن بیستم بکشاند؛ که البته برای مبارزه بامشکلات ناشی از این دوران تحوّل لاجرم بایستی برای آزادیهای فردی محدودیتهای مشخصی اعمال شود وهمگان را به رعایت نظم و انضباط مقید کرد. بنابراین چون در یك چنین مرحله‌ای از پیشرفت ایران، هدف ما از دموکراسی فقط می‌تواند در جهت دستیابی به غذا، مسکن و تامین افراد تحصیلکرده خلاصه شود، لذا نمی‌توان به مردم اجازه آزادی فعالیتهای سیاسی داد و مملکت را دچار ناآرامی و هرج و مرج کرد».

اسپانیر عقیده داشت که مشکل اصلی ما در این گفتگو همان اختلاف نظر در دیدگاههاست؛ و توجه داد که افزایش تماس دولت ایران با مطبوعات انگلیسی برای حل این مشکل ضرورت دارد: «همچنانکه اسرائیلی‌ها عمل کرده‌اند و نتایج بسیار موفقیت‌آمیزی هم در توجیه مطبوعات انگلیسی گرفته‌اند».

اسپانیر معتقد بود: در انگلیس ۱۵ الی ۲۰ نفر هستند که در مطبوعات این کشور به افکار عمومی شکل می‌دهند. و پیشنهاد کرد که بهتر است با این عده

مذاکرات مستقیمی صورت گیرد. ولی هشدار داد که هرگز درمورد مدیران مجله «پرایوت آی» Private Eye [مجله دو هفتگی فکاهی سیاسی چاپ لندن] که طی سه سال گذشته همواره شاه را «فضلهٔ ایران» The Shit of Persia و یا نظایر آن لقب داده‌اند اقدامی نشود، چون به اعتقاد او: «مدیران این مجله قابل خریداری نیستند». و سپس توضیح داد که: از نظر تاکتیك روزنامه‌نگاری نیز باید متوجه باشیم که اگر تمام مطالب مطابق میلمان نوشته شود، آنوقت است که دچار عارضهٔ «چالفونت»[۱] خواهیم شد. و بعد، ضمن آنکه ایرانیها را ملتی پوست‌کلفت توصیف کرد، پیشنهاد داد که برای اولین قدم در جهت تفاهم بیشتر با مطبوعات انگلیسی، بهتر است دولت ایران رسماً تعداد زندانیان سیاسی خود را اعلام کند.

پس ازاین ملاقات، بلافاصله مجملی ازگفتگوهای خودبااسپانیر راهمراه با پیشنهاد او مبنی بر لزوم ایجاد روابط دوستانه‌تر بامطبوعات انگلیسی، باتلگراف رمز به تهران مخابره کردم و بی‌صبرانه منتظر ماندم تا رهنمود لازم را دریافت کنم.

پنجشنبه اول ژوئیه ۱۹۷۶ [۱۰ تیر ۱۳۵۵]

جواب شاه به تلگراف روز دوشنبه من به این مضمون واصل شد: «به هر نحو که میتوانید برای تغییر موضع مطبوعات انگلیسی کوشش کنید. و ضمناً هم این نکته به آنها گوشزد شود که ایران هر وقت بخواهد میتواند مسیر مواد صادراتی خود را تغییر دهد، ولی بریتانیا ازنداشتن بازار فروش در ایران آنقدرها راضی نخواهد بود...».

فردا بناست به ایران مراجعت کنم تا کارهائی را که بخاطر عجله در

۱ـ Chalfont Syndrome اصطلاحاً به عوارض ناخوشایندی اطلاق می‌شود که براثر تعریف و تمجید زائدالوصف رسانه‌ها از فرد یا حکومتی پدید می‌آید. و ظهور این اصطلاح هم مربوط به دورانی است که مقالات «لردچالفونت» در روزنامه تایمز به طرفداری از شاه و حکومتش انتشار می‌یافت. لردچالفونت که خبرنگار و نویسنده روزنامه تایمز بود، در فاصله سالهای ۱۹۶۴ تا ۱۹۷۰ در وزارت خارجه انگلیس سمت مدیر کلی داشت. در آذر سال ۱۳۵۷ طی مصاحبه‌ای که «سیامك زند» مسئول امور مطبوعاتی وزارت دربار با روزنامه «هرالدتریبون» داشته، اعتراف کرده که چالفونت از دربارشاه برای نوشتن این مقالات رشوه می‌گرفته است.ـمترجم

عزیمت به لندن معوق گذارده‌ام بجائی برسانم.
شتابزدگی من برای حرکت به لندن، فقط باین دلیل بود که می‌بایست هنگام ورود والاحضرت اشرف در لندن باشم. و بهمین جهت نیز، چون موفق نشدم در تهران با تمام آن کسانیکه می‌بایست قبل از عزیمت به لندن صحبت کنم دیداری داشته باشم، لذا بدون دریافت دستورالعمل و کسب اطلاعات لازم درباب موضعگیریهای دولت ایران نسبت به انگلیس رهسپار لندن شده بودم. با توجه باین که: تجربیات من در لندن ـ طی مدت کوتاهی که از آغاز ماموریتم گذشت ـ آنقدرها هم دلگرم کننده نبوده است و اگر از ماجرای استقبال ناخوشایند از والاحضرت اشرف در آکسفورد بگذریم، باید بگویم که: اقامت سه هفته‌ای من در لندن نیز بخوبی اهمیت حل و فصل مسائل موجود در دیدگاههای دو کشور را آشکار ساخته است. و بالشخصه اطمینان دارم که مقامات تهران هم حتی واقف باشند که مشکلات ناشی ازاین مسائل تا چه حد مهم و پرمخاطره است.

جمعه ۹ ژوئیه ۱۹۷۶ [۱۸ تیر ۱۳۵۵] تهران

یکهفته‌ای را که در تهران گذراندم خیلی بمن خوش گذشت و از تمام لحظاتش لذت بردم. دوستانم از هیچ محبتی دریغ نکردند و لطف هر یك از آنها به نحوی شامل حالم شد.
«سیروس غنی» (وکیل دعاوی بین‌المللی که ضمناً نمایندگی شرکتهای متعدد انگلیسی و آمریکائی را در ایران به عهده دارد) میهمانی شام مفصلی به افتخارم ترتیب داد، که در آن هویدا نخست‌وزیر هم شرکت کرد و با روحیه‌ای بشاش تمام افراد حاضر بر سر میز شام را واداشت که برخیزند و چند کلمه‌ای در وصف من صحبت کنند. خود هویدا نیز طی سخنانی گفت: «درباره پرویز هر کس هر چه می‌خواهد بگوید، ولی من تاکنون نتوانسته‌ام کسی را پیدا کنم که جای خالی او را در دفترم پر کند...» شنیدن سخنان هویدا واقعاً برایم مسرت بخش بود.

روز دوشنبه این هفته در ضیافت شامی که هویدا به افتخار ورود ذوالفقار علی‌بوتو نخست‌وزیر پاکستان ترتیب داده بود شرکت کردم. و روز چهارشنبه هم طی یك دیدار خصوصی که با هویدا داشتم، ضمن صرف شام راجع به لزوم مذاکره با مقامات سازمان عفو بین‌المللی و مطبوعات انگلیسی با وی صحبت کردم. هویدا معتقد بود که برای اینگونه مسائل باید از شاه اجازه گرفت؛ و

بهمین جهت از من خواست که نظرات خود را کتباً بنویسم تا بتواند آنها را با شاه مطرح کند.

بعد از این ملاقات، در مجلس شب‌نشینی «پروین فرمانفرمائیان» شرکت کردم و در آنجا با «اندی‌وارهول» و دوستانش آشنا شدم که از قرار برای تهیه پرتره‌ای از شهبانو به ایران آمده‌اند.

مطالعه مقاله‌ای در شماره مورخ ۷ ژوئیه روزنامه «هرالدتریبون» زنگ خطر را در گوشم به صدا در آورد. در این مقاله که به قلم «برنارد ناسیتر» (سرپرست روزنامه در لندن) نوشته شده بود؛ ساواك را در مرگ «امیرتیمور» ذیمدخل دانسته، و با نام بردن از من، بطور ضمنی اشاره داشت که: من با استفاده از مصونیت سیاسی و نفوذ خود بر اساس دستورالعمل مقامات تهران، از کالبدگشائی جسد امیرتیمور برای تشخیص علت مرگش جلوگیری کرده‌ام.

دوشنبه ۱۲ ژوئیه ۱۹۷۶ [۲۱ تیر ۱۳۵۵] تهران

امروز ناهار میهمان هوشنگ انصاری بودم و با او راجع به مسئله سازمان عفو بین‌المللی و مطبوعات انگلیسی صحبت کردم. هوشنگ انصاری معتقد بود که: در اینگونه موارد نمی‌توان از شاه انتظار صدور دستور قاطع داشت چون شاه بخاطر آینده‌نگری و بینش عمیق خود درمسائل تاریخی، محال است اقدام به صدور دستوری نماید که نشان دهد وی بجای اتخاذ مواضع قاطع، تمایل به سازشکاری دارد. به عقیده انصاری: بهتر این بود که من براساس همان دستورالعمل تلگرافی شاه، به ابتکار خود مذاکره بامطبوعات انگلیس را آغاز کنم و مطمئن باشم که در این راه از حمایت شاهانه نیز برخوردار خواهم بود. ولی در مورد سازمان عفوبین‌المللی، هوشنگ انصاری اعتقاد داشت که: «گرچه ما با این سازمان دچار مسائل و مشکلاتی هستیم، ولی بطور کلی صلاح نیست که تماسی با مقامات آن گرفته شود».

امروز عصر با «آنتونی‌پارسونز» (سفیر انگلیس در تهران) در منزل «علیرضا عروضی» ملاقات کردم و از او شنیدم که: مجله «پرایوت‌آی» با نقل مقاله «هرالدتریبون» تاکید کرده مبلغ باخت امیرتیمور در قمار یك میلیون پاوند بوده است. و نوشته که: «این مبلغ از ۱۰۰ هزار پاوند ادعائی روزنامه هرالدتریبون، صحیح‌تر بنظر می‌آید».

«پارسونز» در گفتگو با من سؤال کرد: «آیا شاهنشاه تمایل به مطرح کردن شکایت از گردانندگان مجله پرایوت‌آی در مورد توهین و فحاشی نسبت به

زمامدار یك کشور را دارد یاخیر؟» و من در جواب سفیر انگلیس گفتم: «چنین اقدامی به نفع مجله تمام خواهد شد و ضمن برانگیختن احساسات مردم سبب می‌شود که گردانندگان پرایوت‌آی مظلوم‌نمائی کنند و بیشتر مورد توجه قرار گیرند».

شنبه ۱۷ ژوئیه ۱۹۷۶ [۲۶ تیر ۱۳۵۵] تهران

امروز برای ملاقات ارتشبد نصیری رئیس ساواك به دفتر کارش ـ که اطاقی نسبتاً کوچك باتزئینات معمولی بود ـ رفتم. او طی گفتگوئی که بامن داشت از وضع امنیتی بسیار سست سفارتخانه‌ها و کنسولگریهای ایران در خارج صحبت کرد و گفت که این وضع سبب شده بسیاری از مدارك محرمانه موجود و گذرنامه‌ها مفقود شود. اشاره ارتشبد نصیری به واقعه‌ای بود که چندی قبل در کنسولگری ایران در ژنو اتفاق افتاد و طی آن گروهی از دانشجویان، این محل را به مدت سه ساعت اشغال کردند.

ارتشبد نصیری معتقد بود: اگر نمایندگیهای سیاسی ایران درخارج بتوانند افراد مخالف را ترغیب به توبه و اعتراف به گناهان گذشته کنند، کار بسیار ارزشمندی انجام داده‌اند. به نظر وی: اینگونه افراد فقط کافیست به مقامات مربوطه مراجعه کنند و شرح کاملی از فعالیتهای گذشته را همراه با روابط و تماسهایشان افشا نمایند تا دیگر آسوده‌خاطر شوند.

در جواب نصیری گفتم: «عده‌ای از ایرانیان درخارج هستند که از اعمال گذشته خود پشیمانند و هیچ علاقه‌ای به فعالیتهای سیاسی هم ندارند. این گروه که مشتاقانه آرزومندند در ایران زندگی کنند و درهمین کشور هم بمیرند، فقط نیازمند تضمین یك زندگی آرام و بی‌دغدغه برای خود، از سوی ما هستند».

نصیری در پاسخ من گفت: «ولی حداقل انتظار از چنین افرادی جز این نیست که هرچه در گذشته انجام داده‌اند و نیز روابطشان با دیگران را افشا کنند. در غیراینصورت آنها ناچارند در همان جهنمی‌که هستند زندگی کنند و در همانجا هم بمیرند».

در این ملاقات، ارتشبد نصیری را مردی بسیار مؤدب یافتم که علیرغم سنش بسیار سالم و سرحال بنظر می‌رسید.

پس از آن با پرویز ثابتی رئیس عملیات ساواك دیدار کردم. ضمن صحبت با او راجع به مسئله زندانیان سیاسی، ثابتی گفت: «بازدید زندانها و

مصاحبه با زندانیان سیاسی توسط هر یك از شخصیت‌های خارجی، فقط باین شرط بلامانع است که قبلا ما را هم از تصمیم خود مطلع کنند. ولی راجع به بازدید زندانها توسط سازمان عفوبین‌المللی بایستی از بالا چراغ سبز داده شود».

دوشنبه ۱۹ ژوئیه ۱۹۷۶ [۲۸ تیر ۱۳۵۵] تهران

امروز همراه والاحضرت اشرف به نوشهر پرواز کردم، که شاه و شهبانو و امیرعباس هویدا نیز برای استراحت در همین شهر بسر می‌برند.

در فرودگاه نوشهر بجای نخست‌وزیر، برادرش فریدون هویدا [سفیر ایران در سازمان ملل متحد] برای خیر مقدم به والاحضرت حاضر بود. چون والاحضرت و نخست‌وزیر هیچگاه دوستان خوبی نبوده‌اند، واخیراً هم شنیده شده که امیرعباس هویدا به یکی از آجودانهای والاحضرت ـ که تقاضای دیدار او را داشت ـ وقت ملاقات نداده است.

پس از ورود به پلاژ اختصاصی نوشهر، من به سه پادشاه (شاه ایران، ملك‌حسین پادشاه اردن و کنستانتین پادشاه [معزول] یونان) تعظیم کردم و دست سه ملکه (شهبانوی ایران، ملکه عالیه اردن و ملکه آن‌ماری یونان) را بوسیدم. در این جمع امیرعباس‌هویدا و دو تن از ندیمه‌های شهبانو نیز حضور داشتند.

موقع صرف ناهار، از من و فریدون هویدا هم دعوت شد تا در برنامه ناهار سلطنتی شرکت کنیم. و در جریان ناهار خوردن نیز بحث حاضران عمدتاً درباره قیافه بدترکیب «اندی‌وارهول» (که برای کشیدن پرتره شهبانو به ایران آمده بود) دور می‌زد.

پس از ناهار، باتفاق امیرعباس هویدا با اتومبیلی که رانندگیش را من بر عهده داشتم، عازم ویلای اختصاصی عباسعلی خلعتبری وزیر خارجه شدیم، که در فاصله ۲۰ کیلومتری ویلای سلطنتی قرار داشت.

در آنجا س از بحث مختصری راجع به موقعیت سفارت ایران در لندن و انتخاب شخصی بجای «بهنام» (معاون سفیر، که مدت ماموریتش رو به اتمام بود) موضوع را به دو مسئله‌ای کشاندم که قصد داشتم عصر آنروز درملاقات خود با شاه مطرح کنم. ولی هویدا و خلعتبری به من تذکر دادند که بهتر است در طرح اینگونه مسائل با شاه احتیاط بیشتری بخرج دهم و بدانم که وی بخصوص راجع به مندرجات مطبوعات انگلیسی و اقدامات سازمان عفو

بین‌المللی فوق‌العاده حساس است.

بعد از این ملاقات، موقعیکه راننده نخست‌وزیر مرا به ویلای سلطنتی باز گرداند، فریدون هویدا و والاحضرت اشرف را در حالیکه انتظار می‌کشیدند نوبت ملاقاتشان با شاه برسد، گرم صحبت با یکدیگر دیدم. که منهم بعد از پوشیدن لباس رسمی و بستن کراوات به جمع آنها پیوستم و با حالتی پر اضطراب منتظر ماندم تا برای شرفیابی احضار شوم.

ابتدا والاحضرت اشرف به ملاقات شاه رفت، بعد فریدون هویدا، و آنگاه نوبت من فرا رسید.

به محض اینکه وارد دفتر مخصوص شاه شدم یك سگ دانمارکی بزرگ خرناسه کشید و به طرفم پارس کرد. ولی بلافاصله با شنیدن صدای شاه از حمله به من دست برداشت و کنار مبل چرمی سفیدی نشست و مشغول حراست ازصاحبش شد.

شاه بعد از آنکه تعظیم کردم و دستش را بوسیدم خطاب به من گفت: «مثل اینکه ماموریت شما در همان آغاز کار خیلی پرحادثه بوده؟».

شاه که در وسط سالن بزرگ مستطیل شکلی ایستاده بود، بعد از گفتن این جمله شروع به قدم زدن کرد. و چون من هنگام جوابگوئی می‌بایست صورتم را همواره به سوی شاه نگهدارم، ناچار همراه با قدم زدن او دائم روی پاشنه پا می‌چرخیدم تا مبادا نیم‌رخم به طرفش باشد و این عمل بعنوان بی‌احترامی نسبت به شاهنشاه تلقی شود.

در جواب سؤال شاه، ابتدا چند کلمه‌ای راجع به سرنوشت اسفناك سلف خود (امیرتیمور) صحبت کردم و بعد مطلب اصلی را پیش کشیدم و گفتم: «چون عزیمت من از تهران تقریباً با عجله صورت گرفت، لذا افتخار پیدا نکردم تا از رهنمودهای شاهنشاه برخوردار شوم و بخصوص از نظرات شاهانه پیرامون دو مطلب اساسی اطلاع حاصل کنم. اولین مطلب راجع به مجلهٔ پرایوت‌آی است که هر دو پنجشنبه یکبار در لندن منتشر می‌شود و هر دفعه که چشمم به مقالاتش درمورد ایران می‌افتد واقعاً حرص می‌خورم...»

شاه با شنیدن این جمله، حرفم را قطع کرد و گفت «من کاملا این مسئله را درك می‌کنم که ایرانیان وطن‌پرست با مطالعه مقالات توهین‌آمیز این مجله، آنرا اهانتی نسبت به خود تلقی می‌کنند...».

سپس در دنباله صحبتم افزودم: «اگر شاهنشاه اجازه می‌فرمایند، من می‌توانم بوسیله چند تن از دوستان قابل اعتماد ترتیب یك ملاقات تصادفی با گردانندگان این مجله را بدهم تا در خلال صحبت بتوانم از نظراتشان آگاه

شوم». و بلافاصله مطلب را اینطور توجیه کردم که: «البته با این اقدام هرگز نمی‌شود انتظار داشت که افکار آنها یك شبه دگرگون شود و بلافاصله دست از رویه همیشگی خود برداشته، به نفع ما قلم بزنند. ولی میتوان امید داشت که از شدت زخم زبان این مجله کاسته شود و یا حداقل از ادامه حملات توهین‌آمیز نسبت به شخص شاهنشاه دست بردارد. گرچه این خطر هم وجود دارد که گردانندگان مجله این کار را نقطه ضعف ما بدانند و اینطور نشان دهند که ایرانیها درمقابلشان به خاك افتاده‌اند و التماس می‌کنند».

و بعد گفتم: «البته اقدام برای خریدن گردانندگان مجله هم ممکن است فاجعه‌آفرین باشد. چون به نظر میرسد که آنها با بعضی مقامات حکومت انگلیس هم وابستگی دارند».

به محض اینکه مسئله احتمال وابستگی گردانندگان مجلهٔ «پرایوت آی» با بعضی مقامات را به زبان راندم، شاه ایستاد، چند بار با تعجب کلمه «مقامات» را تکرار کرد و سپس گفت: «نه، اینطور نیست! چون این مجله حتی ما را از اینکه قصد داریم هواپیمای کنکورد ساخت انگلیس را هم بخریم هدف حمله قرار داده است».

و بعد که دوباره شروع به قدم زدن کرد، سکوت آزار دهنده‌ای بر فضای سالن مستولی شد. این سکوت چند دقیقه‌ای ادامه یافت تا آنگاه که شاه با چهره‌ای برافروخته رو به من کرد و گفت: «نه، این کار ارزش ندارد» و دوباره سکوت برقرار شد.

چند دقیقه بعد، مطلب دوم را پیش کشیدم و گفتم: «اگر شاهنشاه اجازه می‌فرمایند، میخواستم راجع به سازمان عفو بین‌المللی هم چند کلمه‌ای به عرض برسانم» و به دنبال آن افزودم: «به دلیل ضوابط موجود، چون هرگونه تماس مقامات ایرانی با سازمان عفو بین‌المللی ـ چه بصورت گفتگو و چه مکتوب ـ ممنوع است، درنتیجه اطلاعات این سازمان راجع به اوضاع ایران صرفاً به منابعی محدود شده که در اختیار مخالفان سیاسی ایران قرار دارد». بعد هم جریان مذاکره با پرویز ثابتی را پیش کشیدم و گفتم: «وی معتقد است که هر اقدامی برای تماس با سازمان عفو بین‌المللی بایستی با کسب اجازه از شاهنشاه باشد» و بلافاصله نیز مطلب مورد نظر را به این شکل مطرح کردم که: «ما می‌توانیم بعضی از مقامات سازمان عفو بین‌المللی را ـ که مقام رسمی در آن سازمان ندارند و صرفاً به دنبال اهداف شخصی خویش هستند ـ به ایران دعوت کنیم و به ملاقات زندانیان ببریم».

شاه در پاسخ این درخواست، اظهار داشت: «اگر ما اجازه چنین کاری

بدهیم فقط سبب می‌شویم که توقع آنها بیشتر شود» و بعد که گفتم: «ما می‌توانیم در مورد سازمان عفو بین‌المللی همان کاری را بکنیم که در مورد «اریك پیس» Eric Pace انجام دادیم». شاه بلافاصله جواب داد: «ولی با اینکار چه چیزی نصیبمان شد؟» که در مقابل این سؤال پرمعنای شاه، چون جوابی نداشتم، سکوت کردم.

«اریك پیس» خبرنگار روزنامه نیویورك تایمز بود که به ایران آمد و پس از دیدار از زندانیها، مقاله‌ای راجع به آنها نوشت.

در پایان برنامه شرفیابی، شاه گفت که: عده‌ای از حقوقدانان ایرانی باید مامور شوند تا به تهمت‌های سازمان عفو بین‌المللی جواب دهند. و بعد که راجع به وظایف من اظهار داشت: دستورالعملهای لازم را به نخست‌وزیر خواهد داد، دستش را بسویم دراز کرد و من نیز پس از تعظیم و بوسیدن دست شاه، سالن را ترك گفتم.

هنگام مراجعت از نوشهر به تهران، که همراه والاحضرت اشرف و فریدون‌هویدا در هواپیما نشسته بودیم، مخاطب والاحضرت قرار گرفتم که می‌گفت: «پرویز! هرگز ترا اینطور غرق در فکر ندیده بودم». و واقعاً هم خودم از اینهمه تملق و چاپلوسی که موقع شرفیابی به حضور شاه نشان دادم، حالت انزجار داشتم.

چهارشنبه ۲۱ ژوئیه ۱۹۷۶ [۳۰ تیر ۱۳۵۵] تهران

دوران اقامت من در تهران فردا بسر می‌رسد. طی ده روز آخری که در تهران بودم، غیر از ملاقات با شاه و گفتگوهائی که با نخست‌وزیر داشتم، توانستم در خلال مذاکره با افراد گوناگون آگاهی فراوانی راجع به مسائل موجود در روابط بین ایران‌انگلیس کسب کنم. از جمله آنها باید به ملاقات خود با «حسنعلی‌مهران» رئیس کل بانك مرکزی اشاره کنم، که او مرا در جریان وامهای مختلف پرداخت شده از سوی ایران به سازمان آب‌انگلیس قرار داد، و آنگاه در دفتر او به اتفاق رؤسای کلیه بانکهای ایرانی که در لندن شعبه دارند، ناهار خوردیم.

غیر از این برنامه‌ها، بعنوان خداحافظی به ملاقات امیراسداله‌علم وزیر دربار و نصرت‌الله معینیان رئیس دفتر مخصوص شاه نیز رفتم و گرچه که در اکثر این ملاقاتها هیچگونه دستورالعمل رسمی از سوی مقامات بالا در اختیارم قرار نگرفت، ولی احساس می‌کردم که بعد از این گفتگوها تقریباً می‌دانم چه

نوع اقداماتی موردپسند است و از کدام کارها باید در جریان ماموریتم پرهیز کنم. بهمین جهت نیز حالا که برای بار دوم عازم لندن هستم، دست خود را پرتر از دفعه قبل می‌بینم.

پنجشنبه ۲۲ ژوئیه ۱۹۷۶ [۳۱ تیر ۱۳۵۵] نیس

امروز از تهران به شهر نیس [در جنوب فرانسه] پرواز کردم، و بعد با اتومبیل از نیس به «ژوان‌لوپن» آمدم تا در ویلای والاحضرت اشرف دو سه روزی استراحت کنم و طی آن به شنا، تنیس و کتاب‌خواندن مشغول باشم.

جمعه ۲۳ ژوئیه ۱۹۷۶ [اوّل مرداد ۱۳۵۵] نیس

«بهنام» از لندن تلفن کرد که بگوید: دو روزنامه تایمز و گاردین طی مقاله‌ای نوشته‌اند: دو عضو پارلمان انگلیس از حزب کارگر به نامهای «ویلیام‌ویلسون» و «استان‌نوئنس» بخاطر تماس با دانشجویان ایرانی مخالف رژیم ایران، تحت مراقبت ساواك ایران قرار گرفته‌اند.

بهنام ضمناً می‌گفت که: از طرف رادیو بی‌بی‌سی با او تماس گرفته شده تا نظرش را جویا شوند، ولی او چون خود را در این ماجرا صاحب صلاحیت نمی‌دانسته از هرگونه اظهار نظری خودداری کرده است.

بر طبق گفته بهنام: قرار است این دو عضو پارلمان انگلیس، مسئله را در مجلس بصورت سؤال از وزیر کشور انگلیس مطرح نمایند.

دوشنبه ۲۶ ژوئیه ۱۹۷۶ [۴ مرداد ۱۳۵۵] لندن

پس از ترك نیس، امروز بعدازظهر درمراسم گاردن‌پارتی که درکاخ باکینگهام با حضور ملکه انگلیس و «جیمزکالاهان» (نخست‌وزیر) برپا بود شرکت کردم.

یکشنبه اول اوت ۱۹۷۶ [۱۰ مرداد ۱۳۵۵]

امروز برای دومین‌بار مطلبی راجع به من در روزنامه ساندی‌تایمز وجود داشت که حاوی مصاحبه یکی از خبرنگاران روزنامه با من در مورد تکذیب مسئله مراقبت ساواك از دو عضو پارلمان انگلیس بود.

و اصولاً باید بگویم که از ابتدای ماموریتم در لندن تابحال غیر از یك مورد، هرچه مطلب راجع به من در مطبوعات انگلیس چاپ شده تماماً یا مربوط به مرگ مشکوك سفیر قبلی (امیرتیمور) بوده، یا مقالاتی در وصف مشکلات توان‌فرسای ماموریتم، و یا شکنجه‌گریهای ساواك. که واضح است، مشاهده اینگونه مطالب نیز برایم جز دلتنگی ببار نیاورده است. آن یك مورد هم، مقاله‌ای بود پر از تعریف و تمجید ازمن، که روز ورودم به لندن در شماره مورخ ۴ ژوئن ۱۹۷۶ روزنامه «فاینانشل تایمز» توسط «رابرت گراهام» خبرنگار این روزنامه در تهران نوشته شده بود.

چهارشنبه ۴ اوت ۱۹۷۶ [۱۳ مرداد ۱۳۵۵]

امروز به اتفاق «حسین اشراقی» سفیر ایران در مکزیك (که در سر راه خود به مکزیك، مدتی در لندن توقف داشت) به میهمانی شام گروه پارلمانی انگلیس و ایران که در محل مجلس عوام برگزار میشد رفتیم.

ریاست این گروه را «الدون گریفیث» Eldon Griffiths برعهده دارد که از دوستان صمیمی اردشیر زاهدی محسوب می‌شود. و «پیترتمپل‌موریس» Peter Temple -Morrisدبیر گروه همسر«طاهره خزیمه علم»است. هردوی آنها نیز از حزب محافظه‌کار هستند و نسبت به ایران علاقه‌ای استثنائی دارند. در میان نمایندگان پارلمان که در این ضیافت شرکت داشتند، با «جولیان‌ایمری» و «رجینالدمادلینگ» از قبل آشنا بودم.

پس از صرف شام بسیار مطبوع ـ ولی نه زیاد تشریفاتی ـ رئیس گروه مرا به حضار معرفی کرد. و منهم بعد از آنکه حدود ۵ دقیقه برایشان حرف زدم، از آنها خواستم که اگر سؤالی دارند مطرح کنند تا جواب بدهم. این مراسم رویهمرفته خیلی خوب برگزار شد و هیچ مسئله ناراحت کننده‌ای در اثنای آن پیش نیامد.

پنجشنبه ۵ اوت ۱۹۷۶ [۱۴ مرداد ۱۳۵۵]

امروز ناهار را با «عباس آرام» وزیر خارجه اسبق و سفیر اسبق ایران در لندن صرف کردم، که او در سال ۱۹۶۳ هنگام آغاز خدمت من در وزارت خارجه، سمت وزیر خارجه را بعهده داشت.

عباس آرام می‌گفت: حتماً شاه به من خیلی اعتماد و حسن‌ظن داشته که

مرا بعنوان سفیر در لندن تعیین کرده، و بهمین جهت نیز حتماً انتظار دارد که از این ماموریت ثمرات ویژه‌ای ببار آید.

موقعیکه جوابش دادم: اگر به من قدرت و اختیارات بیشتری داده می‌شد، حتماً دراجرای وظایفم تسهیلات بیشتری بوجود می‌آمد، عباس آرام پاسخ داد: «گرچه من در بعضی موارد سیاستهای شاه را نادرست تشخیص داده‌ام، ولی همواره در پایان کار متوجه شده‌ام که تصمیمات شاه بجا و منطقی بوده است. و بهمین جهت نیز به رهبری او اعتماد و اطمینان دارم...»

یکشنبه ۸ اوت ۱۹۷۶ [۱۷ مرداد ۱۳۵۵]

امروز به فرودگاه رفتم تا هم از حسین اشراقی ـ که عازم مکزیك بود ـ بدرقه کنم، و هم از هوشنگ انصاری که این بار با سمت جدیدش ـ وزیر امور اقتصادی و دارائی ـ وارد لندن می‌شد استقبال کرده باشم.

انصاری پس از پیاده شدن ازهواپیما، مرا در جریان مذاکراتش با کیسینجر قرار داد و ضمناً هم عقیده شاه را نسبت به انتخابات آمریکا باین شکل بیان کرد که: «اگر کارتر به ریاست جمهوری برسد، چون احتمالا سیاستی شبیه کندی برخواهد گزید، لذا ما ترجیح می‌دهیم که جرالدفورد بار دیگر به ریاست جمهوری آمریکا انتخاب شود».

امروز شنیدم که شاه پس از مطالعه گزارش من راجع به شرکت در ضیافت شام گروه پارلمانی انگلیس و ایران، به خلعتبری وزیر خارجه گفته که: پاسخ من به سؤال یکی از حضار صحیح نبوده است.

در آن ضیافت، پس از مطرح شدن سؤالی راجع به امکان تحریك کردهای ایران توسط شوروی برای استقلال‌طلبی، من جواب داده بودم که: این کار دور از ذهن بنظر می‌رسد.

جمعه ۱۳ اوت ۱۹۷۶ [۲۲ مرداد ۱۳۵۵]

ملاقاتهائی داشتم با سفرای مراکش و سوریه در لندن که از بین آن دو، «عدنان عمران» سفیر سوریه را مردی بسیار آگاه و زیرك یافتم و نیز متوجه شدم که او برای کسب اطلاع از کیفیت و حجم خریدهای تسلیحاتی ایران علاقه بخصوصی از خود نشان میدهد.

در گزارشی که راجع به ملاقاتهایم با این دو سفیر به تهران مخابره کردم،

مخصوصاً به این نکته نیز اشاره نمودم که بر حسب توصیه وزارت خارجه انگلیس، سفرای تازه وارد به لندن لازم است از همکاران سابقه‌دار خود دیداری داشته باشند.

ناهار امروز را با «نادر» پسر عمویم صرف کردم، که او عقیده دارد: لندن جای مناسبی برای زندگی است، ولی روش زندگی انگلیسها درست نیست. و همین مسئله سبب شده که آنها دچار ناراحتی‌های فراوانی بشوند.

یکشنبه ۱۵ اوت ۱۹۷۶ [۲۴ مرداد ۱۳۵۵]

دیداری داشتم از «سردنیس‌رایت» [سفیر اسبق انگلیس در ایران از ۱۹۶۳ تا ۱۹۷۱] و همسرش در منزل آنها واقع در «باکینگهام‌شایر».

در این ملاقات، دنیس‌رایت گوشه‌ای از خاطرات خود را هنگام ماموریتش در تهران برایم شرح داد و ضمن آن گفت: «... پس از خاتمه بحران مصدق، موقعیکه برای تجدید روابط سیاسی دو کشور به ایران رفتم، یکروز «ارنست‌پرون» (همکلاسی شاه در سوئیس) به همراه «بهرام شاهرخ» به ملاقاتم آمدند و گفتند: از جانب شاه مأموریت دارند سفیر انگلیس را از این امر مطلع کنند که تمام مسائل مربوط به نفت صرفاً از جانب شاه ـ و نه توسط وزارت خارجه ایران ـ حل و فصل خواهد شد. که من هم پس از کسب دستور از وزارت خارجه انگلیس این مطلب را با نصرالله انتظام (وزیر خارجه) درمیان نهادم، و او بلافاصله در صدد برآمد تا راجع به صحت گفته‌های آن دو تن شخصاً از شاه سؤال کند. ولی بعداً که شخصاً با شاه روبرو شدم، او را نسبت به خود خیلی عصبانی دیدم. و علتش هم البته جز این نبود که: چرا مسئله را به وزیر خارجه ایران اطلاع داده‌ام...»

دنیس‌رایت می‌گفت: «گرچه در حال حاضر حیثیت ایران بخاطر اخباری که راجع به شکنجه‌گریهای ساواك پراکنده می‌شود، به شدت در خطر افتاده، ولی باید گفت که موازنه سیاسی و ثبات موجود در کشور، ایران را در وضع بسیار مطلوبی قرار داده است».

از دنیس‌رایت پرسیدم: آیا راجع به دوران ماموریتش در تهران خاطراتی هم نوشته است یا نه؟ و او جواب داد: این کار را بصورت یادداشتهای کوتاه و مختصر، و بشکلی انجام داده که فقط برای خودش قابل فهم باشد. چون همواره وحشت داشته که مبادا خدمه سفارتخانه از نوشته‌هایش عکسبرداری کنند.

دنیس‌رایت که ریاست انجمن ایران را در لندن بعهده دارد، در این ملاقات از من دعوت کرد تا در میهمانی شام سالانه انجمن که در ماه نوامبر برگزار می‌شود برای اعضای آن سخنرانی کنم و ضمن آن نیز گفت: «ولی ترابخدا موقع سخنرانی سعی نکن مثل سفرای قبلی ایران سرتا پای حرفهایت پر از آمار و ارقام باشد و سر مردم را درد بیاوری».

دوشنبه ۱۶ اوت ۱۹۷۶ [۲۵ مرداد ۱۳۵۵]

ناهار با «مصطفی فاتح» بودم، که او یکی از دوستان قدیمی و صمیمی پدرم است، و بخاطر مخالفت‌هایش مورد غضب شاه قرار دارد.

مصطفی‌فاتح ضمن صحبتهائی که با هم درموقع صرف ناهار داشتیم می‌گفت: «به نظر من، شاه عقل درستی ندارد و جنون خود بزرگ‌بینی او عاقبت سرنگونش خواهد کرد».

امروز عصر در سفارتخانه یك «کوکتل‌پارتی» بعنوان مراسم خداحافظی از «سیروس بهنام» مرد شماره ۲ سفارتخانه برگزار شد، که بعد از آن باتفاق او و همسرش و یکی از منشی‌های سفارتخانه به رستوران «میرابل» رفتیم و شام خوردیم.

سه‌شنبه ۱۷ اوت ۱۹۷۶ [۲۶ مرداد ۱۳۵۵]

امروز تلگراف شماتت‌آمیزی از تهران بدستم رسید، که در آن شاه با لحنی خشمگین از من راجع به دلیل ملاقاتم با سفیر سوریه بازخواست کرده بود و میخواست توضیح بدهم که معنای اطاعت از «توصیه وزارت خارجه انگلیس برای ملاقات با همکاران سابقه‌دارتر» چیست؟ ضمناً شاه در این تلگراف مایل بود بداند که: آیا من به لندن رفته‌ام که به دستورات او عمل کنم یا توصیه‌های وزارت خارجه انگلیس را نصب‌العین خود قرار دهم؟!

در جواب شاه، تلگرافی مخابره کردم و توضیح دادم که: متاسفانه لغت «توصیه» را اشتباهی بکار برده بودم، چون ملاقات سفیر تازه‌وارد با دیگر سفرائی که طول دوره اقامتشان بیشتر است، جزء اصول پذیرفته شده در تشریفات دیپلماتیك بحساب می‌آید.

و بعد از مخابره این تلگراف، با نگرانی در انتظار ماندم تا جوابش را

دریافت کنم.

چهارشنبه ۱۸ اوت ۱۹۷۶ [۲۷ مرداد ۱۳۵۵]

از تهران خبر دادند که شاه با دریافت تلگراف دیروز قانع شده و دیگر نیازی به پاسخ ندیده است. و این نشان می‌دهد که خطای مرا بخشیده است. باین‌ترتیب منبعد باید مواظب باشم تا دیگر مرتکب این نوع اشتباهات نشوم.

دوشنبه ۲۳ اوت ۱۹۷۶ [اوّل شهریور ۱۳۵۵]

ادوارد هیث [نخست‌وزیر سابق انگلیس] از من دعوت کرده بود که با او در منزلش دیداری داشته باشم.

سر موقع خودم را به منزلش رساندم. منشی او که زن میانه‌سالی بود مرا به طبقه دوم ساختمان راهنمائی کرد و در آنجا ادوارد هیث که پیراهن یقه‌بازگشادی به تن داشت به استقبالم آمد. در اطاق او یك جعبه سیگار سرامیك با تصویر خانواده سلطنتی ایران دیده می‌شد، که احتمال دادم توسط اردشیر زاهدی به هیث اهداء شده باشد.

ابتدا چون نمی‌دانستم که منظور هیث از دعوت من به این ملاقات چیست، با تواضع نشستم و حدود یکساعت با هم راجع به مسائل مختلف صحبت کردیم. و در پایان، موقعیکه هر کدام از ما فقط دو فنجان چایِ چینی نوشیده بودیم به این نتیجه رسیدم که: قصد هیث از این ملاقات صرفاً نوعی ابراز محبت به سفیر شاهنشاه آریامهر بوده است.

در خلال صحبت‌هائی که با هیث داشتم، او از خاطرات خوش سفرش به چین سخن گفت و از احترام و محبت فراوانی که در چین دیده بود یاد کرد. ولی موقعیکه بحث ما به مسائل داخلی انگلیس کشید، خنده از چهره‌اش محو شد و گفت: «در حال حاضر اصلاً نمی‌توان به آینده انگلیس خوشبین بود».

چهارشنبه ۲۵ اوت ۱۹۷۶ [۳ شهریور ۱۳۵۵]

در منزل بسیار مجلل «رودی علم» شام میهمان بودم و در آنجا با «ویکتورلاونس» Victor Lawnes آشنا شدم که یك آمریکائی است و قمارخانه

معروف «پلی بوی» در لندن را می‌چرخاند.

موقعیکه لاونس خطاب به من گفت: امیر تیمور (سفیر قبلی ایران) به قمارخانه او ۱۷۰ هزار پاوند بدهکار بوده، و حالا نمی‌داند که چطور می‌شود این پول را وصول کرد؟ جوابش دادم: به نظر نمی‌رسد که بتواند کاری از پیش ببرد. و در دنباله آن افزودم: «آیا فکر نمی‌کنید که به حد کافی آن بدبخت را دوشیده باشید؟» که لاونس پس از چند لحظه تأمل پاسخ داد: «احتمالاً همینطور است!».

در سر میز شام یك دختر جذاب سوئدی هم حضور داشت که ادعا می‌کرد کف‌بین ماهری است، و با دیدن کف‌دست من پیش‌بینی کرد که: موقع مردن چهره‌ای خندان خواهم داشت!

جمعه ۲۷ اوت ۱۹۷۶ [۵ شهریور ۱۳۵۵]

امروز درست ۳۸ روز است که در لندن مرتب باران می‌بارد. و من اصولاً فقط موقعی خود را با لندن خیلی آشنا احساس می‌کنم که هوایش بارانی است.

به دستور مستقیم شاه، قرار بود امروز بعد از ظهر درمیهمانی والاحضرت «شیخ زائد آل نهیان» حاکم ابوظبی و رئیس امارات متحده عربی ـ که در قصر اختصاصی او در لندن برگزار میشود ـ شرکت کنم. ولی به من خبر دادند که چون ماه رمضان است و شیخ روزه دارد! برنامه میهمانی قبل از ساعت ۸ شب برپا نخواهد بود و پذیرائی از میهمانان نیز بعد از ساعت هشت و ربع آغاز خواهد شد؛ چون در این موقع است که همزمان با غروب آفتاب در لندن، روزه‌داران مأذون به خوردن و آشامیدن هستند.

قصر اختصاصی شیخ‌زائد را برای برگزاری این ضیافت نورباران کرده بودند و در سالنهای آن که با تجمّلات و مبلمان گرانقیمت و عتیقه آراسته است نیز تعداد زیادی کودك از سنین مختلف درهم می‌لولیدند.

رأس ساعت هشت و ربع والاحضرت شیخ ابوظبی همراه با وزیر خارجه خود ـ که نقش مترجم او را نیز داشت ـ وارد سالن شد و با بعضی از میهمانان چند کلمه‌ای سخن گفت.

هنگام صحبت با من، والاحضرت شیخ از حال شاه پرسید، که در جواب، به نمایندگی ازسوی «شاهنشاه» بهترین آرزوهای ایشان را به والاحضرت تقدیم نمودم.

کمی پس از گفتگوهای تشریفاتی، همگی به سالن شام هدایت شدیم و کنار سفره درازی که روی زمین پهن بود و روی آن انواع ظروف و کارد و چنگال برای حدود ۴۰ نفر قرار داشت، نشستیم. شام آن شب را برنج و انواع کباب تشکیل می‌داد که همراه بانوشابه غیر الکلی توسط گروهی خدمه با پاهای برهنه برای میهمانان آورده می‌شد.

بعضی از حاضران در مجلس ـ مثل وزیر خارجه ابوظبی با دست غذا می‌خوردند و بعضی‌ها هم مثل من ازکارد و چنگال نقره استفاده می‌کردند. که البته چون همانشب بنا بود با چند نفر در سفارتخانه شام بخورم لذا در سر سفره شیخ سعی داشتم خیلی آهسته و مختصر از غذاها استفاده کنم تا کاملاً سیر نشوم.

وزیر خارجه ابوظبی بامشاهده وضع غذا خوردن من، با این تصور که احتیاج به کمك دارم، قطعه‌ای ران گوسفند کباب شده را در بشقابم نهاد و اصرار کرد که بخورم. ولی من بدون آنکه مسئله ماه رمضان را به یاد داشته باشم تعارفش را رد کردم و گفتم: چون قبلاً شام خورده‌ام، زیاد اشتها ندارم. و بعد که دیدم وزیر خارجه از این گفته من اظهار تعجب کرد، تازه متوجه شدم که عجب گافی کرده‌ام.

شنبه ۲۸ اوت ۱۹۷۶ [۶ شهریور ۱۳۵۵]

امروز اطلاع رسید که درتهران سه نفر آمریکائی کارمند شرکت «راکول اینترناشنال» Rockwell International را کشته‌اند.

با شنیدن این خبر، خود را آماده مواجهه با جنجالهائی کردم که متعاقب چنین حوادثی بوجود می‌آید و ضمناً هم لزوم پاسخگوئی به مطبوعات انگلیس را از سوی سفارتخانه ایجاب می‌کند.

سه‌شنبه ۱۴ سپتامبر ۱۹۷۶ [۲۳ شهریور ۱۳۵۵]

ملاقاتی داشتم با «نیکولای لونکوف» سفیر شوروی در لندن، که طی آن به مذاکره راجع به جریان انتخابات ریاست جمهوری آمریکا پرداختیم.

ناهار را با «جرالدمانسل» Gerald Mansell رئیس بخش خارجی بی‌بی‌سی و چند تن از همکارانش صرف کردم. و در این برنامه ـ که یکی از اعضای

سفارتخانه را نیز همراه برده بودم ـ مذاکره با گردانندگان بی‌بی‌سی را که از چندی قبل معلق مانده بود، بار دیگر از سر گرفتم. در جریان گفتگوی امروز هر دو طرف آنقدر محافظه‌کارانه صحبت کردیم که عاقبت هم هیچکدام مقصود باطنی خود را بروز ندادیم(!)، ولی حداقل میتوانم بگویم که ضمن آن امتیازی به طرف داده نشد.

پس از آن، درحالیکه هنوز از مذاکره با مقامات بی‌بی‌سی هیجان‌زده بودم، درمیهمانی شهردار لندن حضور یافتم، که این میهمانی را به افتخار ورود «غلامرضا نیك‌پی» شهردار تهران برپا داشته بود.

شهردار لندن درنطق خود بعنوان خوشامدگوئی به «نیك‌پی» چند جمله هم به فارسی بیان کرد که شنیدنش برایم غرورانگیز بود.

جمعه ۱۷ سپتامبر ۱۹۷۶ [۲۶ شهریور ۱۳۵۵]

خلعتبری وزیر خارجه و همسرش ـ که عازم شرکت در اجلاس مجمع عمومی سازمان‌ملل هستند ـ سر راه خود به نیویورك، در لندن توقف داشتند.

خلعتبری که خیلی شاد و سرحال بنظر می‌رسید، خبر می‌داد که: وضع من در تهران خیلی رضایت‌بخش است. و بخصوص می‌گفت که: مذاکراتم با مقامات بی‌بی‌سی، در تهران مورد توجه فراوان قرار گرفته است.

دوشنبه ۲۰ سپتامبر ۱۹۷۶ [۲۹ شهریور ۱۳۵۵]

«گوردون ریچاردسون» رئیس کل بانك انگلستان Bank of England که امروز ناهار در سفارتخانه میهمانم بود، با خوشبینی فراوان نسبت به آینده اقتصاد انگلیس اظهار نظر می‌کرد و احتمال خطر رکود را حداقل می‌دانست.

او همچنین مدتی راجع به مجله «پرایوت‌آی» نیز بحث کرد و نقاط قدرت و ضعف این مجله را برشمرد.

چهارشنبه ۲۲ سپتامبر ۱۹۷۶ [۳۱ شهریور ۱۳۵۵]

حدود ۱۵ نفر از سفرای مقیم لندن ـ و از جمله من ـ به میهمانی عصرانه وزارت خارجه انگلیس دعوت داشتیم تا طی یك برنامه تشریفاتی بطور

دستجمعی با وزیر خارجه دیدار کنیم.

در این مراسم ـ که بصورتی اهانت‌آمیز برگزار شد ـ سفرا را در اطاق انتظار وزیر خارجه جمع کردند، و میز حاوی مشروبات گوناگون نیز در گوشه اطاق طوری قرار داشت که دور از دسترس بود. پس از مدتی «کراسلند» (وزیر خارجه) با چند تن از محافظین خود قدم به اطاق نهاد و ۲۰ دقیقه بعد هم اطاق را ترك گفت. که طی این مدت هم او فقط با تعدادی از سفرا دست داد و چند کلمه‌ای نیز راجع به اوضاع رودزیا صحبت کرد.

دوشنبه ۲۷ سپتامبر ۱۹۷۶ [۵ مهر ۱۳۵۵]

ناهار امروز با «سردنیس همیلتون» و سردبیران روزنامه تایمز صرف شد.

همیلتون طی گفتگوی خصوصی با من پس از صرف ناهار، اظهار داشت که: خود را دوست ایران می‌داند و در بین ایرانیها آشنایان زیادی دارد، که از جملهٔ آنها نیز «هوشنگ انصاری» را نام برد. وی همچنین گفت که: تصور می‌کند شاه ایران اخیراً بصورتی درآمده که هیچکس جرأت سخن گفتن با او را ندارد، و هر بار که در مطبوعات انگلیس صحبت از بعضی اقدامات غیر منطقی وی به میان می‌آید، بلافاصله عکس‌العمل شدیدی از سوی دربار بروز می‌کند و به صورتهای مختلف انگلیس به قطع روابط اقتصادی و بازرگانی تهدید می‌شود.

در ادامه صحبت، موقعیکه همیلتون گفت: «من بارها دیده‌ام که چگونه وزراء با شاه رفتار می‌کنند و با تعظیم کردن و بوسیدن دست او...» بلافاصله بحث را به اختلاف آداب و رسوم دو ملت کشاندم و گفتم که: این امر با ویژگی ملل شرق در ادای احترام به رئیس مملکت ارتباط پیدامی‌کند. ولی چون متوجه شدم که ادامه چنین بحثی جز بگومگوی بی‌حاصل نتیجه دیگری ندارد، از ادامه آن دست برداشتم.

پس از آن، طی یك گزارش تلگرافی به تهران، قسمت عمده مذاکرات خود با مدیر روزنامه تایمز رامنعکس کردم. و البته باید بگویم که در این گزارش عمداً قسمتی از گفته‌های همیلتون را که راجع به رفتار وزراء با شاه بود از قلم انداختم.

چهارشنبه ۲۹ سپتامبر ۱۹۷۶ [۷ مهر ۱۳۵۵]

امشب به قصر «ویندزور» رفتم تا در میهمانی شامی که به افتخار

والاحضرت «کامیارپهلوی» (برادرزاده شاه) برپا بود شرکت کنم.
قبلاً که دعوت‌نامه شرکت در این مراسم بدستم رسیده بود اطلاع دادم که مایل به شرکت در آن نیستم. ولی چون والاحضرت کامیار بلافاصله جریان را به تهران اطلاع داده بود، امروز تلگرافی از «علم» وزیر دربار بدستم رسید که در آن با لحنی بسیار ملایم از من خواسته بود حتماً در میهمانی شرکت کنم و بدانم که این اقدام سبب خوشایند والاحضرت عبدالرضا (برادرشاه و پدرکامیار) خواهد شد.
با توجه به این وضع بود که تصمیم به شرکت در میهمانی گرفتم، ولی گفتگوی من با والاحضرت کامیار در آنجا از دو کلمه تجاوز نکرد: «سلام» و «خداحافظ».

پنجشنبه ۷ اکتبر [۱۵ مهر ۱۳۵۵]

به منزل خانم «آن آرمسترانگ» (سفیر آمریکا در انگلیس) رفتم تا همراه او و عده‌ای دیگر جریان مناظره تلویزیونی جرالدفورد و جیمی کارتر در مبارزه انتخاباتی ریاست‌جمهوری آمریکا را نظاره کنم.
فورد در این مناظره خیلی ناشیانه صحبت می‌کرد و حتی قدرت این رانداشت که بدیهی‌ترین مطالب را نیز به درستی توجیه کند.
مسئله ایران در گفتگوی آندو جای مهمی را بخود اختصاص داده بود و غیر آن، مسائلی که همیشه مورد توجه نامزدهای ریاست‌جمهوری آمریکاست مورد بحث کارتر و فورد نیز قرار داشت. مثل: یهودیها، کاتولیکها، لهستانی‌ها، سیاه‌پوستان، صنایع بزرگ و...

پنجشنبه ۱۴ اکتبر ۱۹۷۶ [۲۲ مهر ۱۳۵۵]

امروز صبح والاحضرت شمس با هواپیمای فالکن متعلق به جمعیت شیر و خورشید سرخ وارد لندن شد.
گرچه از ورود والاحضرت، فقط دو ساعت قبل با خبر شده بودم، ولی توانستم سر موقع خود را به فرودگاه برسانم و تشریفات لازم را ترتیب دهم. و باید بگویم گرچه والاحضرت فراموش کرده بود گذرنامه خود را همراه بیاورد، ولی مقامات فرودگاه لندن آنقدر فهمیده و عاقل بودند که اشکالی ایجاد

نکنند.

والاحضرت شمس ابتدا به فرزندش «شهباز» ـ که در لندن اقامت دارد. ـ سر زد، بعد به سراغ چشم پزشکش در لندن رفت. و شب هنگام نیز لندن را ترك کرد.

بعد از بدرقه والاحضرت، برای صرف شام به منزل یك خواننده ایرانی بنام «شوشا» که در لندن بسر می‌برد، رفتم.

سه‌شنبه ۱۹ اکتبر ۱۹۷۶ [۲۷ مهر ۱۳۵۵]

شام را در منزل «جاکوب‌روتشلید» [سرمایه‌دار یهودی انگلیسی] صرف کردم و در آنجا با «پگی‌اشکرافت» نیز که قصد داشت سال آینده فستیوالی در تهران نمایش دهد ـ آشنا شدم.

چهارشنبه ۲۰ اکتبر ۱۹۷۶ [۲۸ مهر ۱۳۵۵]

ناهار را با «مجیدرهنما» (وزیرسابق علوم و آموزش عالی) و «خطیب‌شهیدی» وابسته فرهنگی ایران در لندن صرف کردم.

پنجشنبه ۲۱ اکتبر ۱۹۷۶ [۲۹ مهر ۱۳۵۵]

امروز بعنوان دیدار تشریفاتی به ملاقات «پال‌مارتین» سفیر کانادا در لندن رفتم. او دروسط اطاق کار عریض و طویل خود با من دست داد و با لحنی تعجب‌آمیز گفت: «می‌بینم که برای مقام سفارت خیلی جوان هستید».

سفیر کانادا مردیست کوتاه‌قد و فربه که زیر چشمی آدم را نگاه می‌کند. او قبلاً سمت وزیر خارجه کانادا را به عهده داشته، ولی پس ازسکته قلبی برای تصدی شغل بی‌دردسرتری به ماموریت لندن اعزام شده است.

بعد از احوالپرسی و تعارفات معمول با پال‌مارتین، موقعیکه نشستیم او شروع به صحبت کرد و بدون مقدمه گفت: «من کمی بعد از انقلاب سال ۱۹۵۸ درکشور شما بودم. در آنزمان قاسم هنوز زنده بود...»

جوابی به او ندادم و چون دیدم از یادآوری خاطرات گذشته لذت می‌برد، رشته افکارش را پاره نکردم. ولی بعداً که دیدم دست از توصیف اوضاع بغداد بر نمی‌دارد، ناچار به میان صحبتش پریدم و توضیح دادم که ایران را با عراق

عوضی گرفته است.

با شنیدن این حرف برای چند ثانیه‌ای حال سفیر کانادا چنان دگرگون شد که احساس کردم همین الان دومین حمله قلبی بسراغش می‌آید. ولی او توانست خیلی سریع به اعصاب خود مسلط شود و بعد از چند بار عذرخواهی جواب داد: «البته، البته! شما سفیر ایران هستید»سفیر عراق بناست امروز عصر به دیدار من بیاید و بهمین علت من شما دو نفر را با هم عوضی گرفتم...» و بعد صحبت ما راجع به شاه، تهران، و مسائل ایران ادامه یافت.

سه‌شنبه ۲۶ اکتبر ۱۹۷۶ [۴ آبان ۱۳۵۵]

امروز به مناسبت تولد شاه در سفارتخانه جشنی بر پا بود که در آن حدود ۳۰۰ نفر دعوت داشتند.

دوشنبه اوّل نوامبر ۱۹۷۶ [۱۰ آبان ۱۳۵۵]

ناهار را به اتفاق «دیویدهولدن» و «فرانك جیلز» دو تن از گردانندگان روزنامه «تایمز» در سفارتخانه صرف کردم.

هردوی آنها اطلاعات وسیعی راجع به ایران دارند، و مهمتر از همه آنکه: به ایران با نظر دوستانه می‌نگرند.

سه‌شنبه ۲ نوامبر ۱۹۷۶ [۱۱ آبان ۱۳۵۵]

امشب شام منزل یك خانم آمریکائی بنام «الزورث‌دانل» دعوت داشتم که خودش را از دوستان اردشیر زاهدی معرفی می‌کرد و می‌گفت که: گهگاه کارهای روزنامه‌نگاری هم انجام می‌دهد.

در منزل او گروهی از بانکداران انگلیس دعوت داشتند و موضوع صحبت هم عمدتاً پیرامون مسائل اقتصادی انگلیس بود.

پنجشنبه ۴ نوامبر ۱۹۷۶ [۱۳ آبان ۱۳۵۵]

امروز معلوم شد که جیمی کارتر به ریاست‌جمهوری آمریکا انتخاب شده است.

انتخاب کارتر برایم حیرت‌انگیز بود و نمی‌دانم که رؤسای من در تهران راجع به این مسئله چه فکر می‌کنند.
بعد از ظهر درمیهمانی سفارت شوروی در لندن که به مناسبت سالگرد انقلاب اکتبر برپا بود شرکت کردم.
سفیر شوروی با چهره‌ای خوشحال و خندان از من استقبال کرد و درباره همکاری و هماهنگی فراوانی که بین ایران و شوروی وجود دارد داد سخن داد. خوشحالی او نیز بیشتر از این بابت بود که چند روز قبل، دولت ایران یکی از خلبانهای فراری شوروی را به آنها پس داده بود.
بعد ازمیهمانی سفیر شوروی، به هتل «ساوی» رفتم تا در ضیافت شام «انجمن ایران» شرکت کنم.
در این ضیافت که پرنسس «آن» [دختر ملکه انگلیس] بعنوان میهمان افتخاری شرکت داشت، «لردکارینگتون» [بعداً وزیر خارجه انگلیس در زمان نخست‌وزیری مارگارت‌تاچر]، «سردنیس‌رایت» و گروه کثیری از رجال انگلیسی علاقمند به ایران دعوت شده بودند. در میان آنها سفیر مصر در لندن و همسرش نیز حضور داشتند که البته این دو جزء میهمانان من به حساب می‌آمدند.
موقعیکه لردکارینگتون مشغول سخنرانی بود، پرنسس «آن» کوکاکولا می‌نوشید و با فشار دادن انگشتان دستش آنها را ترق‌ترق به صدا در می‌آورد. بعد که نوبت سخنرانی به پرنسس رسید، او شمه‌ای راجع به خاطرات خوش خود از شرکت درجشنهای ۲۵۰۰ ساله شاهنشاهی بیان کرد، و در پایان مراسم نیز من از روی متنی که نوشته بودم سخنرانی کوتاهی ایراد کردم.

جمعه ۵ نوامبر ۱۹۷۶ [۱۴ آبان ۱۳۵۵]

امروز ناهار را با «جان‌راسل» صرف کردم که در کمپانی «رولزرویس» کار می‌کند و قبلاً معاون سفارت انگلیس در تهران بوده است.
راسل ضمن ناهار تعریف می‌کرد: «موقعیکه در تهران بودم، یکروز به شاه گفتم: آیا شما انگلیسها را بخاطر تبعید کردن پدرتان بخشیده‌اید یا نه؟ و شاه جواب داد:
«نکند فکر کرده‌اید که من اصلاً متوجه ماجرا نبوده‌ام وگرنه مسئله بخشش یا فراموشی مطرح نیست»».

دوشنبه ۸ نوامبر ۱۹۷۶ [۱۷ آبان ۱۳۵۵]

ناهار میهمان «مایکل‌ویر» مدیر کل وزارت خارجه انگلیس بودم، که ضمن آن هم ازدواج جدیدش را به او تبریک گفتم.

بحث ما راجع به روابط ایران و انگلیس بود، و چون در خلال آن به ملاقات خود با نخست‌وزیر انگلیس اظهار علاقه کردم، مایکل‌ویر جواب داد که: اگر مایل به اینکار هستم فقط کافیست تقاضا کنم.

پنجشنبه ۱۱ نوامبر ۱۹۷۶ [۲۰ آبان ۱۳۵۵]

«چاپمن پین چر» Chapman Pincher نویسنده روزنامه «دیلی اکسپرس» ناهار در سفارتخانه میهمانم بود. او ضمن صرف ناهار از خاطرات ۵ سال قبل خود سخن می‌گفت که توانسته‌بود با واسطه‌گری «لردروتشلید» مصاحبه‌ای با شاه انجام دهد.

«پین چر» که برای این مصاحبه همراه با «سرشاهپورریپورتر» به نزد شاه رفته بود، تعریف می‌کرد که: ابتدا ازروابط بسیار صمیمانه بین شاهپورریپورتر و شاه یکّه خورد، ولی بعداً پی برد که پدر ریپورتر نقش مهمی در معرفی رضاخان (پدر شاه). به انگلیسها، به عنوان فردی شایسته بنیانگزاری یك سلسله جدید سلطنتی درایران، داشته است.

پین چر می‌گفت: بعد از انجام این مصاحبه، مطالب نوشته شده خود ر ابتدا از طریق «لردروتشلید» به اطلاع شاه رساند، و بعد ازکسب اجازه وی آنرا در روزنامه دیلی‌اکسپرس انتشار داد.

شنبه ۱۳ نوامبر ۱۹۷۶ [۲۲ آبان ۱۳۵۵]

امروز ناهار را با «مشگین‌پوش» مرد شماره ۲ سفارتخانه که تازه وار لندن شده، صرف کردم. و در برخورد اوّل، او را مردی به غایت دوست‌داشتنی یافتم که بسیار مطلع و آداب‌دان نیز هست.

مشگین‌پوش به موسیقی‌ایرانی و نوشته‌های برتراندراسل عشق می‌ورز و تاکنون هم توانسته بعضی از نوشته‌های راسل را به فارسی ترجمه کند

اطلاعات او راجع به مدیریت امور و سرپرستی سفارتخانه نیز به مراتب بیشتر ازمن است.

دوشنبه ۱۵ نوامبر ۱۹۷۶ [۲۴ آبان ۱۳۵۵]

امروز به دفتر روزنامه تایمز رفتم و ناهار میهمان «دنیس همیلتون» وعده‌ای از سردبیران روزنامه بودم.

پنجشنبه ۱۸ نوامبر ۱۹۷۶ [۲۷ آبان ۱۳۵۵]

برای حضور در مراسم سالانهٔ آشنائی هیأت‌های سیاسی مقیم لندن با ملکه انگلیس، همراه باکارمندان ارشد سفارتخانه در ساعت نه و نیم وارد قصر باکینگهام شدیم، که در آنجا آقای «کالینز» رئیس تشریفات وزارت خارجه، تمام دیپلماتها را برحسب طول دوره اقامتشان در لندن به صف کرد و همه منتظر ورود ملکه ماندیم.

سر ساعت ده و نیم، ملکه انگلیس به مقابل هیئت نمایندگی ایران رسید و پس از دست دادن با من، مشگین‌پوش مرد دوم سفارتخانه و افسری را که وابسته نظامی ایران بود به او معرفی کردم. ملکه نیز لبخندی تحویل داد و بدون اینکه حرفی بزند از مقابل ما عبور کرد.

به دنبال او پرنس فیلیپ (شوهر ملکه) از جلوی ما گذشت، و سپس پرنسس آن». که این یکی ازمن پرسید: آیا از میهمانی «انجمن ایران» راضی هستم؟

موقعیکه «پرنسس آلکساندرا» به مقابل ما رسید، از من دعوت کرد که هفته آینده در ضیافت شام دخترعمویش «الیزابت بالفور» شرکت کنم. و بعد از ، شوهرش از رهبری شاه ایران ستایش فراوان کرد.

در پایان مراسم نیز همگی به صرف شامپاین و تنقّلات پرداختیم.

پنجشنبه ۲۵ نوامبر ۱۹۷۶ [۴ آذر ۱۳۵۵]

چون «سازمان عفو بین‌المللی» راجع به نقض حقوق بشر در ایران گزارشی منتشر کرده است، من از تهران اجازه خواستم تا جواب مناسبی از

سوی سفارتخانه به مطالب این گزارش داده شود. ولی البته در این درخواست هیچ اشاره‌ای به روش جوابگوئی و یا دریافت دستورالعمل خاصی نکردم، تا مبادا موضع بی‌تفاوت تهران نسبت به اعمال سازمان عفو بین‌المللی خدشه‌دار شود.

یکشنبه ۲۸ نوامبر ۱۹۷۶ [۷ آذر ۱۳۵۵]

امروز با مشگین‌پوش و «کاخی» (مشاور سیاسی سفارتخانه) درباره متنی که بعنوان جواب به سازمان عفو بین‌المللی تهیه شده بود توافق کردیم و آنرا در ۲۰۰۰ نسخه تکثیر کرده، برای سفارتخانه‌ها، اعضای پارلمان انگلیس مطبوعات، و دانشگاهها ارسال داشتیم.
یك نسخه از این متن را نیز باتلکس به تهران مخابره کردیم و با دلواپسی به انتظار عکس‌العمل شاه نشستیم.

دوشنبه ۲۹ نوامبر ۱۹۷۶ [۸ آذر ۱۳۵۵]

متصدی مخابرات رمز سفارتخانه با پرونده تلگرافهای واصله خوشحال و خندان وارد اطاقم شد و گفت: «تبریك آقای راجی!». بعد که پرونده را روی میز گذاشت و در آن تلگراف شاه مبنی بر رضایت خاطر او نسبت به متن جوابیه خودمان را خواندم، نفس راحتی کشیدم. آنگاه مشگین‌پوش و بقیه کارمندان ارشد سفارتخانه نیز به اطاقم آمدند و تبریك گفتند، و بالاتفاق مشغول بررسی مجدد متن جوابیه خود به سازمان عفو بین‌المللی شدیم، تا کشف کنیم که کدام قسمت آن توانسته سبب انبساط خاطر شاهانه شود.

در پرونده مخابرات رمز سفارتخانه، تلگرافی نیز از خلعتبری وزیر خارجه وجود داشت که نوشته بود: «به دستور شاهنشاه متن جوابیه را به سفارتخانه‌های ایران در کشورهای دیگر ارسال نمائید تا بعنوان الگوئی برای رفتار آینده آنها با سازمانهای مدافع حقوق‌بشر مورد استفاده قرار گیرد».

علاوه براین، دو تلفن هم از سفرای ایران در هلند و بلژیك داشتم که آنها نیز با تمجید و تحسین بسیار از اقدام من یاد کردند.

دوشنبه ۶ دسامبر ۱۹۷۶ [۱۵ آذر ۱۳۵۵]

به نظر می‌رسد که متن جوابیه ما به سازمان عفو بین‌المللی خیلی بیش از آنچه تصور می‌شد مورد توجه شاه قرار گرفته است. چون امروز از تهران دستور رسید که این متن را با پرداخت پول در روزنامه «گاردین» به چاپ برسانیم.

جمعه ۱۰ دسامبر ۱۹۷۶ [۱۹ آذر ۱۳۵۵]

«دیویدکوپر» نویسنده انگلیسی امشب شام در سفارتخانه میهمانم بود، که در آن مجید رهنما و خطیب‌شهیدی نیز شرکت داشتند.

چند روز پیش «ژاله عتیقی» منشی مخصوصم توانسته بود رد پای «کوپر» را در پاریس پیدا کند و پس از تماس تلفنی با او و ابلاغ علاقه من به دیدارش، برای کوپر و دوست دخترش بلیط دوسره پاریس ـ لندن بفرستد. او ضمناً برایشان در لندن هتل گرفت و اتومبیلی هم به فرودگاه روانه کرد.

دوشنبه ۱۳ دسامبر ۱۹۷۶ [۲۲ آذر ۱۳۵۵]

هر اظهارنظر، مقاله و یا خبر رادیو تلویزیونی، که در آن نکته ناخوشایندی درباره سیاست ایران وجود داشته باشد، می‌تواند حساسیت مرا بعنوان شخصی که نماینده سیستم حاکم بر ایران است بشدت برانگیزد.و در نتیجه، زندگی یکروزم را بکلی خراب کند. بخصوص که اگر چنین مطالبی از دوستانم منشاء گرفته باشد.

بطور مثال، دیروز که به دیدار خانواده «پاتینسون» (از دوستان قدیم مادرم) رفته بودم، پس از صرف ناهار و ساعات لذت‌بخشی که با آنها گذراندم؛ موقع خداحافظی آقای «پاتینسون» رو به من کرد و گفت: «امشب شاه در برنامه پانورامای تلویزیون مصاحبه دارد، و حدس می‌زنم که باز هم می‌خواهد درباره تنبلی ما انگلیسها صحبت کند». و شنیدن همین اظهارنظر انتقادآمیز ـ نه چندان شدید ـ از زبان یك دوست کافی بود که تمام عصر دیروز، تا لحظه‌ای که به خواب رفتم، از شدت خشم حالت مالیخولیائی داشته باشم.

مشاهده مصاحبه شاه در برنامه «پانوراما» آنطور که باید مرا راضی نکرد. چون گرچه او برای جوابگوئی به هیچیك از سؤالهای خبرنگار در نماند، ولی دلم می‌خواست شاه در این مصاحبه با لحنی قاطع و سازش‌ناپذیرتر سخن بگوید. حرفهای شاه راجع به قیمت نفت را خیلی پسندیدم، ولی ازمطالبی که در مورد «تروریستها» و «حقوق‌بشر» گفت زیاد خوشم نیامد.

پنجشنبه ۱۶ دسامبر ۱۹۷۶ [۲۵ آذر ۱۳۵۵]

امشب شام میهمان لرد «وایدن‌فلد» بودم، که در منزل او جمعی از دوستان انگلیسی هم حضور داشتند.

خانم «میلفورد ـ هاون» که از میهمانان بود، تعریف می‌کرد: چند سال قبل در ضیافت شام سفارت ایران که به افتخار ورود هویدا نخست‌وزیر برپا بود شرکت داشت و هویدا را مردی یافت که در او جاذبهٔ چندانی برای جلب زنان دیده نمی‌شود. و بعد هم اضافه کرد: «به نظر من اینطور رسید که رفتار هویدا میتواند بیشتر مورد توجه مردان قرار بگیرد!». که چون با گفتن این حرف، حالت ناخوشایندی بر مجلس حکمفرما شد، من بلافاصله به جوابگوئی برخاستم و گفتم: «گرچه هویدا مردی نیست که چشمش به دنبال زنها باشد، ولی اطمینان دارم که او انحراف ادعائی شما را ندارد».

خانم «میلفورد ـ هاون» پرسید: «شما از کجا به این موضوع پی برده‌اید؟» و موقعیکه جواب دادم: «برای اینکه حدود ۱۲ سال زیردستش کار می‌کردم»، او بلافاصله آهی کشید. و من واقعاً نفهمیدم که آیا توانسته‌ام او را متوجه طبیعی بودن هویدا بکنم یا نه؟(!)

جمعه ۱۷ دسامبر ۱۹۷۶ [۲۶ آذر ۱۳۵۵]

امروز ناهار را با «اولریك» همسر جمشید آموزگار صرف کردم، که می‌گفت: «اگر جمشید حداکثر تا ششماه نتواند در سمت جدید (دبیر کلی حزب رستاخیز) به خواسته‌های مورد نظرش دست یابد، حتماً از این کار استعفاء می‌دهد و خانه‌نشین می‌شود...».

یکشنبه ۱۹ دسامبر ۱۹۷۶ [۲۸ آذر ۱۳۵۵]

برای تعطیل آخر هفته به «ویلت شایر» رفتم و در آنجا به منزل چند تن از دوستان انگلیسی منجمله: «جاکوب روتشلید»، «لردجلیکو» و «هنری کسویك» سر زدم و همراه با خوردن و نوشیدن، از استخر شنای آبگرم، تنیس، و اسب سواری لذت بردم.

در منزل «کسویك» با دکتر «دیوید اوئن» (کارمند وزارت خارجه) و همسر آمریکائیش آشنا شدم، و موقع صرف ناهار با «اوئن» راجع به رفتار ناخوشایند رئیسش «کراسلند» (وزیر خارجه انگلیس) درمراسم وزارت خارجه، صحبت کردم. (دیوید اوئن بعداً در ۲۱ فوریه ۱۹۷۷ بجای کراسلند به سمت وزیرخارجه منصوب شد).

سر میز ناهار، زن زیباروئی بنام «تسا فریزر» هم حضور داشت که برادرش «سیمون» در ایران با مادر شاه شریك است و یك مزرعه گاوداری را سرپرستی می کند. ولی «تسا» کار و کسب برادرش را در ایران رضایت بخش نمی دانست و می گفت: «بخاطر طمع زیاده از حد ملکهٔ مادر، گاوداری سیمون در ایران وضع نابسامانی پیدا کرده است» که شنیدن این حرف باعث شد از ناهار امروز اصلا لذت نبرم.

جمعه ۳۱ دسامبر ۱۹۷۶ [۱۰ دی ۱۳۵۵] نیویورك

بعد از یکهفته که برای گذراندن تعطیلات به کشورهای حوزه کارائیب رفته بودم، وارد نیویورك شدم تا از اینجا به لندن برگردم.

درنیویورك دو ملاقات مهم داشتم، که مسائل مطرح شده در هردوی آنها باتمام جزئیات در ذهنم مانده است. اوّلی: ملاقاتی بود با «باب سیلورز» و «بارباراایستاین» دو نویسندهٔ نشریهٔ «نقد کتاب نیویورك» (نیویورك ریویوآوبوکز) که به خواهش من در منزل یکی از دوستان آمریکائی صورت گرفت، و علت آن هم گفتگو با این دو تن در مورد انتشار مطلبی راجع به ایران در نشریه مذکور بود.

موقعیکه این دو نفر بعد ازنیمساعت تاخیر به منزل دوستم آمدند (و البته بر اثر وقت نشناسی خود مرا ناراحت کردند) از آنها راجع به علت چاپ چنین مقاله ای که مضمون اصلیش بررسی کتاب «تاجدار آدمخوار» نوشته «رضا براهنی» بود توضیح خواستم.

«باب سیلورز» در این مقاله: براهنی را «شاعر ریشو، معلم دانشگاه آمریکائی ایندیانا و مردی دانا» توصیف کرده بود، و ادعا داشت که: هر آنچه براهنی راجع به رفتار وحشیانه و بربرصفتی ماموران شاه در شکنجه و آزارش نوشته، صحت دارد. او می گفت: یك زن روزنامه نگار آمریکایی به نام «فرانسیس فیتـزجرالـد» در سفری کـه قبلاً بـه تهران داشت هنگـام مـلاقـات بـا براهنی آثار شکنجه را در بدن وی مشاهده کرده است، و همچنین گزارشهای «جمعیت حقوقدانان دموکرات» و «سازمان عفو بین المللی» را شاهد می آورد، که توانسته اند حتی تعداد زندانیهای سیاسی و تاریخ بازداشت آنها را دقیقاً مشخص کنند.

باب سیلورز عقیده داشت: «شکنجه فقط بوسیله کسانی اعمال می شود که می خواهند با زور و ارعاب، قدرت و حاکمیت را در دست داشته باشند...».
و پس از آن، موقعیکه بحث ما به یکی دیگر از نظرات براهنی راجع به لزوم آزادی اقوام مختلف در استفاده از زبان و آداب و رسوم خود کشیده شد، باب سیلورز به دفاع از این نظریه برخاست و دو کشور سوئیس و کانادا را مثال آورد؛ که در هر دوی آنها اقلیت های مختلف مجازند به زبان خود صحبت کنند. و نیز وضع موجود درکشور «پورتوریکو» را بیان کرد، که سکنه اش از سخن گفتن به زبان ملی خود (اسپانیولی) احساس شرم می کنند.

در جواب او، من به تفاوتهای موجود بین ایران و کشورهائی نظیر سوئیس و کانادا، ازنظر لزوم همبستگی بین اقوام گوناگون برای جلوگیری از خطر فروپاشی وحدت ملی اشاره کردم. ولی ضمن بحث متوجه شدم که اصولاً بین دیدگاههای ما آنقدر فاصله زیاد است که بهیچوجه امکان دستیابی به نقطه نظرهای مشترك وجود ندارد.

ملاقات دوم من با «فریدون هویدا» (برادر نخست وزیر و نماینده ایران در سازمان ملل متحد) بود، که در نیویورك بشدت بامسئله «حقوق بشر» درگیری داشت، و به نظر می رسید که گرفتاریهای او از این جهت به مراتب بیشتر از مسائلی باشد که من با آنها در لندن دست به گریبان هستم.

فریدون هویدا باکسب اجازه از شاه در صدد برآمده بود با «مارتین انالز» (دبیر کل سازمان عفو بین المللی) ملاقاتی ترتیب دهد، و بهمین جهت در دیداری که با من داشت، دو نفری ساعتها به بحث نشستیم تا بهترین رویه را برای روند مذاکراتش با «مارتین انالز» تعیین کنیم.

شب سال نو [میلادی] را نیز در میهمانی فریدون هویدا ـ که در محل اقامتش در خیابان پنجم نیویورك برپا کرده بود ـ گذراندم، و در حالیکه همراه

با ۵۰ میهمان دیگر شامپاین می‌نوشیدم و در ضیافت پر زرق و برق هویدا خوش بودم، به یاد روزهائی افتادم که در سال گذشته (۱۹۷۶) بر من گذشته بود. سالی که گرچه در آن افتخار پیدا کردم به مقام مهمی چون «سفیر شاهنشاه آریامهر در لندن» انتخاب شوم، ولی ضمناً هم ناچار شده بودم مسئولیت دفاع از بعضی اقدامات قابل نکوهش رژیم ایران را نیز برعهده بگیرم.

در این سمت، با اینکه بخوبی توانسته بودم لیاقت خود را در اجرای منویات شاهانه بروز دهم و بصورت فردی در آیم که ماذون به مخابره تلگرافهای مستقیم با شاه باشد، معهذا همواره نگران بودم که مبادا چیزی بنویسم و بگویم که علیرغم داشتن حسن‌نیت، مطالبم از سوی شاه بعنوان نوعی مخالفت تلقی شود و به برکناریم از این مقام ـ ویا احتمالاً مطرود شدنم ـ بیانجامد.

غرق این خیالات بودم که نیمه شب فرا رسید و هنگامی وارد سال ۱۹۷۷ شدیم که سر میز شام میهمانی فریدون هویدا دست دختر «استفان اسپندر» شاعر معروف را به دست داشتم و روبرویم نیز یك دختر زیباروی بسیار جذاب نیوزیلندی نشسته بود.

چهارشنبه ۵ ژانویه ۱۹۷۷ [۱۵ دی ۱۳۵۵]

مشاهده سرمقاله روزنامه «تایمز» که لحنی ویرانگر داشت، مرا بشدت عصبانی کرد. در قسمتی ازاین سرمقاله آمده بود: «...حتی ناظران غربی طرفدار ایران نیز معتقدند که شرائط حاکم برآن کشور به‌هیچوجه نمی‌تواند توجیه کننده اختناق موجود در ایران باشد. براساس آنچه که از گزارشهای اخیر سازمان عفوبین‌المللی راجع به شکنجه و اعدام‌های پی‌درپی در ایران نیز بدست می‌آید، کاملا معلوم است که هرگز نمی‌توان به بهانه تهدیدهایی که علیه حکومت وجود دارد، حقوق بشر را به این شکل نادیده گرفت. ولی جدا از این مطلب، باید اذعان داشت که پیشرفت اقتصادی ایران روند مطلوبی داشته است. گرچه این حقیقت هم باید مدنظر قرارگیرد که پیشرفت اقتصادی فقط در جوامعی تداوم خواهد داشت که حکومت آن کشور اصول انسانی را مراعات کند و قابلیت تحمل افکار و عقاید مردم را نیز داشته باشد. در غیراین‌صورت، به سبب بروز کشمکش و برخورد مردم باهیأت حاکمه، آشوبهایی پدید می‌آید که دامنه آن به مرور تبدیل به شورشهای همگانی شده، و در نهایت رژیم‌حاکم بر کشور را به سقوط می‌کشاند...».

سرمقاله روزنامه تایمز را بلافاصله با ذکر «توجه مخصوص» برای وزیرخارجه به تهران مخابره کردم، و حالا هم منتظرم تا ببینم شاه چه عکس‌العملی نشان می‌دهد. گرچه اطمینان دارم که با حساسیت شاه نسبت به هرنوع انتقاد ـ ولو بسیار جزئی هم که باشد ـ فوراً به من دستور داده خواهد شد جوابی برای این سرمقاله به روزنامه «تایمز» بفرستم. و البته من هم به سهم خود حاضرم این کار را ـ علیرغم مشکل بودنش ـ بارغبت انجام دهم، ولی‌ترسم از این است که مبادا متن جوابیه را از تهران برایم بفرستند.

پنجشنبه ۶ ژانویه ۱۹۷۷ [۱۶ دی ۱۳۵۵]

امیرعباس هویدا نخست‌وزیر از تهران تلفن کرد و گفت: «هیچ علتی برای تلفن کردن به تو وجود ندارد، جزآنکه: دلم برایت تنگ شده بود وفقط خواستم زنگی بزنم و احوالت را بپرسم...»

ناهار را با «آندرودانکن» خبرنگار روزنامه دیلی‌تلگراف خوردم، که او به نوشتن کتابی درباره کشورهای نفت‌خیز خاورمیانه اشتغال دارد.

«دانکن» ضمن صحبت می‌گفت: مدارك انکارناپذیری دردست دارد که نشان می‌دهد در ایران زندانیان سیاسی را شکنجه می‌دهند.

جمعه ۷ ژانویه ۱۹۷۷ [۱۷ دی ۱۳۵۵]

امروز ناهار پذیرای استاد «مشکوه» و چندایرانی دیگر در سفارتخانه بودم، که البته به احترام استاد هیچگونه مشروب‌الکلی نیز در سرمیز ناهار وجود نداشت.

استاد مشکوه به خاطر ناراحتی چشم و مراجعه دائم به چشم‌پزشك، ناچار شده دوران بازنشستگی خود را در لندن بگذراند و همین جا در منزلی که خریده اقامت داشته باشد.

بعدازظهر به فرودگاه رفتم تا از هوشنگ‌انصاری ـ که قبلاً مرا با تلفن از آمدنش مطلع کرده بود ـ استقبال کنم. حدس من اینست که چون «پرویزمینا» (یکی از مدیران شرکت نفت) فعلاً در لندن است، هوشنگ‌انصاری هم عازم لندن شده تا به اتفاق او برای انجام معامله پایاپای نفت با انگلیس ـ به صورت دادن نفت و دریافت کالا یا اسلحه ـ اقدام کند. زیرا پس‌از کنفرانس «اوپك» در قطر و مخالفت عربستان سعودی و امارات‌متحده عربی با افزایش بهای

نفت، احتمال می‌رود که درآمد نفتی ایران کاهش یابد. و هوشنگ انصاری هم بعداز ورودش به لندن ـ هنگامی که به اتفاق عازم هتل کلاریج بودیم ـ به همین مضمون اشاره کرد و گفت: «در عرض ششماه آینده ازنظر اقتصادی وضع مشکلی درایران پیش خواهد آمد».

شام امشب با هوشنگ انصاری در سفارتخانه صرف شد و در خلال آن از مشکلاتی که راجع به مسأله حقوق بشر و اقدامات سازمان عفو بین المللی دارم، مفصل بحث کردیم.

دوشنبه ۱۰ ژانویه ۱۹۷۷ [۲۰ دی ۱۳۵۵]

امروز «پرویز مینا» را به صرف ناهار در سفارتخانه دعوت کردم. و او که مردی است بسیار ملایم و به آرامی سخن می‌گوید، موقع صحبت کردن نشان داد که فوق العاده پریشان خاطر است. مینا دلیل عمده ناراحتی خود را جریان کنفرانس اخیر اوپك در قطر می‌دانست و معتقد بود: «...محاسبات نشان می‌دهد که اگر ۱۵ درصد به قیمت نفت صادراتی اوپك افزوده شود، حدود ۱۰ درصد از صادرات نفت کاسته خواهد شد، که این مقدار برای ایران تقریباً به کاهش صادرات ۳۰۰ هزار بشکه در روز منجر می‌شود. و ظاهراً هم اهمیتی ندارد، چون افزایش قیمت بخوبی می‌تواند کاهش صادرات را جبران کند. ولی حقیقت چیزدیگری است. به‌این شکل که: دربین کشورهای عضواوپك، ونزوئلا مشتریان بخصوصی دارد، کشورهای نفت‌خیز حوزه مدیترانه مثل لیبی و الجزایر به دلیل نزدیکی چاههای نفتشان به بازار مصرف کماکان مثل گذشته نفت خواهند فروخت، برای عُراق اصلاً مهم نیست که چقدر به مشتریهایش تخفیف بدهد، کویت هم آنقدر پول دارد که به هیچوجه توجهی به بالا و پائین رفتن قیمت و میزان صادرات نفت نشان نمی‌دهد. و در این میان، فقط ایران است که کاهشی به مراتب بیشتر از آنچه پیش بینی شده در صادراتش بوجود خواهد آمد... و حالا مساله اینجاست که ما جریان کنفرانس قطر را برای مردم ایران به عنوان یك پیروزی بزرگ تبلیغ کرده‌ایم، ولی خدا می‌داند که بعداز مدتی دیگر، موقعی که صورتحسابهای فروش نفت وصول شد چه مصیبتی پیش خواهد آمد...».

پرویزمینا می‌گفت: «تصمیم داشتم واقعیت امر را طی گزارشی به اطلاع شاه برسانم، ولی هویدا مرا احضار کرد و تذکر داد که: شاه بقدری از این مسأله آزرده‌خاطر است که حاضر نیست حتی یك کلمه راجع به آن بشنود، و

بعداز آن گفت: عبدالمجیدمجیدی (رئیس سازمان برنامه) که چند روز پیش همین مسأله را با شاه درمیان نهاده بود، از او جمله «خفه شو!» را تحویل گرفت...».

سه‌شنبه ۱۱ ژانویه ۱۹۷۷ [۲۱ دی ۱۳۵۵]

به ابتکار «علی شاپوریان» مدیرکل وزارت اطلاعات وجهانگردی، میهمانی ناهاری در سفارتخانه ترتیب داده شد که در آن: لرد «لانگ فورد» (سرپرست مؤسسه انتشاراتی «سیدویك اندجانسون») به همراه خانم «مارگارت لنگ» (نویسنده)، و «خطیب شهیدی» (وابسته فرهنگی سفارتخانه) حضور داشتند.
هدف «شاپوریان» از برگزاری این جلسه، کوشش برای وادار کردن خانم «لنگ» به تغییر بعضی عبارات کتاب جدیدش بود که درباره شاه نوشته است. و بخصوص شاپوریان اصرار داشت که وی نام کتاب خود را از «شاه: سایه‌خدا» تغییر دهد و صرفاً باعنوان «شاه» به چاپ برساند.

شنبه ۱۵ ژانویه ۱۹۷۷ [۲۵ دی ۱۳۵۵]

ناهار در سفارتخانه با «مشگین‌پوش» و «امیرطاهری» (سردبیر روزنامه‌کیهان) صرف شد، که او از تهران به لندن اعزام شده تا در اینجا ضمن دست‌زدن به یك جنگ قلمی با سازمان‌عفوبین‌المللی، وظیفه جوابگوئی به بهتانهای این سازمان را به عهده بگیرد، و بخصوص جواب مناسبی نیز برای سرمقاله اخیر روزنامه‌تایمز تدارك ببیند.
سرمیز ناهار از امیرطاهری شنیدم که قرار است قوای نظامی ایران بزودی از کشور عمان خارج شوند، و به‌همین جهت نیز در آینده نزدیك مذاکراتی بین ایران و یمن‌جنوبی ـ باواسطگی مصر ـ صورت خواهد گرفت. که احتمال می‌رود عراقیها هم دراین میان واسطه شوند و زمینه مذاکرات دیگری را بین ایران و لیبی فراهم کنند.

دوشنبه ۱۷ ژانویه ۱۹۷۷ [۲۷ دی ۱۳۵۵]

صبح والاحضرت اشرف از تهران تلفن کرد و گفت: «چون شاهنشاه به فریدون‌هویدا اجازه داده که با مقامات سازمان‌عفو بین‌المللی صحبت کند،

توهم می‌توانی در این مذاکرات شرکت داشته باشی».

ظهر ناهار میهمان اعلیحضرت کنستانتین پادشاه [معزول] یونان و ملکه «آن ماری» در قصرشان بودم.

کنستانتین، ضمن صحبتی که باهم راجع‌به مسائل یونان داشتیم، وضع «کارامانلیس» (نخست‌وزیر یونان) را متزلزل توصیف کرد و در مورد کشورش گفت: چنانچه دامنه اختلافات موجود بین گروههای رقیب سیاسی یونان بیش از این بالا بگیرد، بلافاصله ارتش دخالت خواهد کرد و دوباره سلطنت او را در یونان برپا خواهد داشت.

بعدازظهر، فریدون‌هویدا را که از تهران به لندن آمده بود درسفارتخانه ملاقات کردم و از او شنیدم که: طبق دستور شاه قرار است در ملاقات با مقامات سازمان‌عفوبین‌المللی، نه امتیازی بدهیم، و نه با آنها سازش کنیم.

ضمناً از گفته‌های فریدون این‌طور برمی‌آمد که هم‌اکنون در مطبوعات تهران یك مبارزه تبلیغاتی علیه سازمان‌عفو بین‌المللی به راه افتاده، و من هم مأمور شده‌ام که امواج این مبارزه را در لندن تشدید کنم. درحالی‌که به نظر می‌رسید که یك چنین اقداماتی اصولاً نباید کار درستی باشد.

سه‌شنبه ۱۸ ژانویه ۱۹۷۷ [۲۸ دی ۱۳۵۵]

امروز عصر فریدون‌هویدا به سفارتخانه آمد تا مرا در جریان مذاکراتی که ضمن صرف ناهار با «مارتین‌انالز» (دبیرکل سازمان‌عفوبین‌المللی) داشته قرار دهد.

چهارشنبه ۱۹ ژانویه ۱۹۷۷ [۲۹ دی ۱۳۵۵]

طبق قراری که فریدون‌هویدا با «مارتین‌انالز» گذاشته بود، امروز عصر به هتل کلاریج رفتم تا با «انالز» صحبت کنم.

در این جلسه غیر از همسرانالز و پرفسور «بلین»(استاد دانشگاه نیویورك و سرپرست سازمان‌عفو بین‌المللی در آمریکا)، یك زن انگلیسی بنام «آن‌بیرلی» نیز شرکت داشت، که به عنوان محقق مسائل ایران در سازمان‌عفوبین‌المللی کار می‌کند.

انالز می‌گفت: «مهمترین مسأله‌ای که فعلاً می‌توان به آن اشاره کرد، محاکمات مخالفین سیاسی در دادگاه‌های نظامی ایران و احکام صادره برای

اعدام متهمین است، که به خاطر عدم پیروی این دادگاهها از قوانین جاری ایران، به هیچوجه نمی‌تواند قابل پذیرش باشد».

بعداز پیش کشیدن مسائل دیگر، که درباره هریك نیز سعی کردم جوابهای مناسبی به انالز بدهم، جلسه خاتمه یافت، ومن عازم هتل «دورچستر» شدم تا «سیروس غنی» را بردارم و برای شام خوردن به منزل یکی از دوستان انگلیسی خود - خانم «پاملا اگرمونت» - برویم.

جمعه ۲۱ ژانویه ۱۹۷۷ [اول بهمن ۱۳۵۵]

ناهار را با «جمشیداشرفی» (معاون وزارت اقتصاد و دارائی) بودم، که او مأموریت دارد وامی به مبلغ ۵۰۰ میلیون دلار در اختیار دولت انگلیس قرار دهد.

«اشرفی» در صحبتهائی که باهم داشتیم، از هرج‌ومرج‌هائی که براثر ریخت‌وپاش و مخارج زائد و غیرعاقلانه دولت ایران بوجود آمده اظهار ناراحتی می‌کرد و می‌گفت: «ما بقدری بی‌حساب و کتاب عمل می‌کنیم که هیچوقت نشده کسر بودجه نداشته باشیم. چه آن موقع که کل درآمد ارزی ایران ۲۶ میلیون دلار بیشتر نبود، چه وقتی که درآمد ارزی به ۴۶ میلیون دلار رسید، و چه سال گذشته که حدود ۲۰ میلیارد دلار درآمد ارزی داشته‌ایم...».

شنبه ۲۲ ژانویه ۱۹۷۷ [۲ بهمن ۱۳۵۵]

در مطبوعات امروز انگلیس خبری درج شده است که خواندنش فوق‌العاده ناراحتم کرد: «...دو مرد ایرانی پس از شام خوردن در هایدپارك، یکی از قوهای دریاچه این پارك را گرفته و سر بریده‌اند!».

روزنامه‌ها که با شرح و تفسیر مفصل این خبر را چاپ کرده‌اند، آنچنان ابعاد وحشتناکی به حادثه داده‌اند که باور نکردنی است. و بخصوص در این مقالات به خوانندگان یادآوری شده که: چون قوها معمولاً به صورت زوج زندگی می‌کنند، به همین جهت پس‌از کشته شدن یکی از آنها، دیگری به حال انزوا درخواهد آمد و آنقدر غصه خواهد خورد تا عاقبت بمیرد.

سه‌شنبه ۲۵ ژانویه ۱۹۷۷ [۵ بهمن ۱۳۵۵]

امروز یکی از عکس‌العملهای ناشی از انتشار گزارشهای

سازمان عفو بین‌المللی، به صورت اعتصاب کارمندان غیر ایرانی «هما» در لندن ظاهر شد. و هدف از این اعتصاب هم اعتراض آنهاست به نبودن حق اعتصاب برای مردم ایران.

قبلاً طی تلگرافی به تهران خبر داده بودم که: «مارك‌داد» (سرپرست بخش شرقی بی‌بی‌سی) به زودی عازم ایران خواهد شد و تأکید کرده بودم: «مارك‌داد» حسن‌نیت فراوانی نسبت به ایران دارد و در برنامه‌های بی‌بی‌سی همراه با پخش گزارش سازمان عفو بین‌المللی، متن جوابیه سفارتخانه را نیز پخش کرده است. و به همین جهت نیز توجه داده بودم که در سفر به تهران حتماً از «مارك‌داد» پذیرائی شایسته‌ای به عمل آید.

پس از چندی، امروز جواب کوتاه شاه به این تلگراف را دریافت داشتم که نوشته بود: «در مورد حسن‌نیت مارك‌داد بیشتر توضیح داده شود!».

شام امشب میهمان سفیر آمریکا در لندن (خانم آن‌آرمسترانگ) بودم، که این ضیافت را به افتخار ورود «کلمنتس» (معاون وزارت‌جنگ آمریکا درزمان ریاست جمهوری جرالدفورد) برپا داشته بود.

از میهمانان سرشناس این مجلس باید به ژنرال «الکساندرهیگ» [فرمانده قوای آمریکائی در اروپا و وزیر خارجه بعدی آمریکا] اشاره کنم که سرمیز شام به من گفت: با سفیر ایران در واشینگتن (اردشیرزاهدی) دوستی صمیمانه‌ای دارد. و بعد که با «هیگ» بیشتر آشنا شدم، او داستان سفرش به ایران درسال ۱۹۶۲ و اولین ملاقاتش با شاه را نیز تعریف کرد، که در اوایل دوره ریاست جمهوری جان‌کندی صورت گرفته بود.

ژنرال هیگ می‌گفت: «...موقعی که کندی به ریاست‌جمهوری آمریکا رسید، میانه او با شاه برسر تحویل سلاحهای مورد نیاز ارتش ایران شکرآب شد. و چون شاه تهدید کرد که برای خرید اسلحه روبه سوی شوروی خواهد رفت، کندی مرا به ایران فرستاد تا گزارشی از نیازهای واقعی تسلیحاتی ارتش و نیز اوضاع اجتماعی حاکم بر ایران تهیه کنم. و به خاطر اجرای همین مأموریت بود که توانستم با شاه هم ملاقاتی داشته باشم». و سپس افزود: «به دنبال همین سفر بود که شاه برنامه‌های خود در مورد اجرای اصلاحات‌ارضی را اعلام کرد...»

چهارشنبه ۲۶ ژانویه ۱۹۷۷ [۶ بهمن ۱۳۵۵]

ناهار را با «امیرخسرو افشار» [سفیر سابق ایران در لندن و وزیر خارجه

بعدی] صرف کردم، که او فعلاً از جانب امیراسدالله علم (وزیر دربار) مأموریت دارد امور مربوط به کتابی را که «مارگارت لنگ» در باره «شاه» نوشته، سرپرستی کند.

«علم» فعلا به خاطر ابتلاء به سرطان در بیمارستانی در پاریس بستری است، و افشار در باره او می‌گفت: «پس از مرگ علم دیگر هیچکس را نمی‌توان سراغ کرد که بتواند بی‌پرده با شاه صحبت کند و اجازه داشته باشد تمام مطالب را با او درمیان بگذارد».

امشب ـ طبق دستوری که از تهران رسیده بود ـ در سفارتخانه ضیافتی برپا کردیم و با دعوت از حدود ۵۰ نفر ایرانی (قبلاً مشخص شده) مراسم چهاردهمین سالگرد «انقلاب شاه وملت» را جشن گرفتیم. که در این برنامه من نطق بسیار کوتاهی فقط به مدت ۵ دقیقه برای حضار ایراد کردم.

«حسن کامشاد» (یکی از دوستان دوره تحصیلم در لندن) که در این مراسم حضور داشت، بعد از پایان برنامه سر درگوشم نهاد و گفت:

«این اولین بار بود نطق رسمی یك کارمند دولت ایران را می‌شنیدم که در آن هیچ اسمی از شاه به زبان نیاورد».

پنجشنبه ۲۷ ژانویه ۱۹۷۷ [۷ بهمن ۱۳۵۵]

روزنامه‌تایمز نامه‌ای به قلم دو روزنامه‌نگار ایرانی را به چاپ رسانده که به سرمقاله چند روز قبل تایمز راجع‌به اوضاع ایران پاسخ گفته‌اند. نامه آنها با اینکه لحن ملایمی دارد، ولی بنظر قابل قبول می‌آید.

درهمین شماره از روزنامه‌تایمز، نامه‌های دیگری نیز راجع‌به کشته شدن قوی هایدپارك توسط ایرانیها، چاپ شده که یکی این اقدام را «احمقانه و قساوت‌آمیز» توصیف کرده، دیگری در نامه‌اش ایرانیها را «تفاله» خوانده، و سومی سئوال کرده که: «اگر یك نفر انگلیسی با قوی شاه ایران همین عمل را انجام می‌داد، چه اتفاقی می‌افتاد؟!».

تلفنی داشتم از فریدون‌هویدا، که از نیویورك زنگ زد و گفت: نخست‌وزیر با او تماس گرفته و اطلاع داده که شاه آمادگی خود را برای ملاقات با «مارتین‌انالز» (دبیرکل سازمان‌عفوبین‌المللی) اعلام کرده است، ولی به این شرط که «انالز» به صورت یك شخص معمولی به ایران برودو نه به عنوان «دبیرکل سازمان‌عفوبین‌المللی».

باشنیدن این خبر به خود گفتم که بهتر است با «انالز» تماس بگیرم و به

ـ یادآور شوم که: اگر می خواهد سفری موفقیت آمیز به تهران داشته باشد لازم
ـست خواسته‌های خود را به حداقل برساند تا بتواند مقامات تهران را بیشتر
ـحت تاثیر قرار دهد. و بخصوص در ملاقات با والاحضرت اشرف و
ـخست‌وزیر باید هرچه بیشتر از خود حالت انعطاف‌پذیر نشان دهد.
ضمناً یك تلگراف ۵ صفحه‌ای برای خلعتبری وزیرخارجه فرستادم و
ـر آن تأکید کردم که: جدا از فعالیتهای سفارتخانه در لندن و تبلیغات مطبوعاتی
ـر ایران، اگر بتوانیم وضعی فراهم کنیم که سازمان عفو بین المللی نیز ـ ولو
ـکبار هم که شده ـ به بهبود وضع حقوق بشر در ایران اعتراف کند، سدهای
ـوجود فروخواهد ریخت و درپی آن، شرائطی بوجود خواهد آمد که منافع
ـراوانی برایمان خواهد داشت. و در این مورد توضیح دادم که: مهمترین اقدام
ـ هم چیزی جز انتشار بیانیه‌ای دائر برعدم وجود شکنجه در ایران نخواهد
ـود. که البته بلافاصله پس‌از این کار، من به ارسال نامه‌هائی خطاب به: تمام
ـکلای پارلمان انگلیس، رؤسای اتحادیه‌های کارگری، دانشگاهیان،
ـحادیه‌های دانشجوئی، صاحبان صنایع، و مطبوعات انگلیس، مبادرت خواهم
ـرد و با تأکید بروجود مسأله تروریسم درایران، حقانیت سازمان عفو بین المللی
ـ مبارزه علیه دولت ایران را به زیر سئوال خواهم برد.

ـنبه ۲۹ ژانویه ۱۹۷۷ [۹ بهمن ۱۳۵۵]

تلفنی داشتم از «فرهادنیکوخواه» که از دفتر امیرعباس هویدا بامن تماس
ـرفت و گفت: قرار شده یك نفر بزودی از تهران عازم لندن شود تا با مشورت
ـن اقدامات لازم در مورد سازمان عفو بین المللی را به اجرا بگذارد.

ـوشنبه ۳۱ ژانویه ۱۹۷۷ [۱۱ بهمن ۱۳۵۵]

امروز مطلع شدم که تلگرافهای من راجع به چگونگی مذاکره با دبیرکل
ـازمان عفو بین المللی در تهران و نیز لزوم ارسال نامه به مقامات گوناگون
ـگلیسی به نظر شاه رسیده است ولی او هیچ اظهارنظری راجع به پیشنهادات
ـی نکرده.
«مشگین‌پوش» در این باره عقیده داشت که: همین عدم اظهارنظر شاه
ـود دلیلی است برعدم مخالفت او با پیشنهادات من، و نشان می‌دهد که اجازه
ـرم جریان کار را مطابق سلیقه خودم تعقیب کنم.

امروز بازهم تلفن دیگری از «نیکوخواه» داشتم که اطلاع می‌داد: فردا د
مطبوعات ایران مقالاتی علیه شکنجه‌گری درج خواهد شد واین عمل را یل
نوع وحشیگری غیرقابل بخشش توصیف خواهند کرد.
باشنیدن این خبر، بیشتر از این مسأله نگران شدم که نکند. همه مقالا
روزنامه‌های تهران یك انشاء داشته باشد.
امشب نیز پذیرای شاهپورغلامرضا به شام بودم که همراه «منیژه
همسرش و عده‌ای دیگر به سفارتخانه آمده بودند.

سه‌شنبه اول فوریه ۱۹۷۷ [۱۲ بهمن ۱۳۵۵]

امروز به اتفاق شاهپورغلامرضا و همسرش عازم دیدار از دوك و دوشس
«کنت» KENT شدم که در این برنامه، شاهپور و دوك به صحبت راجع
تانکهای انگلیسی پرداختند، همسرش و دوشس درباره وضع تحصیل و مدرس
کودکان گفتگو کردند، و منهم با استفاده از فرصت مدتی با منشی و خدمتکا
دوك گپ زدم.
شب باتفاق شاهپورغلامرضا و منیژه و همراهانشان برای صرف شام
کلوپ «لزآمباسادور» رفتیم، که بعداز شام هم تادیر وقت مشغول قماربازی
شدند.

چهارشنبه ۲ فوریه ۱۹۷۷ [۱۳ بهمن ۱۳۵۵]

طبق خبر روزنامه تایمز: حدود ۶۵ نفر زندانی سیاسی از زندان قصر آز
شده اند، که درمیان آنها یك تن متهم به توطئه در قتل شاه نیز دیده می‌شود.
انتهای خبر نیز آمده است: «...قبلا سازمان عفو بین المللی، ایران را متهم
اعمال شکنجه نسبت به زندانیان کرده بود. ولی امروز در سرمقا
روزنامه کیهان چاپ تهران مطلبی به این مضمون وجود داشت که به دستو
شاه هیچکس حق ندارد دست به شکنجه بزند...». ضمناً قسمتهائی از نا
اخیر سفارتخانه راجع به سازمان عفو بین المللی نیز در مطلب رزنامه تایمز
چشم می‌خورد.
امروز مطلبی هم راجع به کشته شدن قوی کذائی، در روزنا
«دیلی اکسپرس» وجود داشت که نتیجه این عمل ایرانیها ـ یعنی دلشکستگ
زوج قوی سربریده ـ را «شرم آور» توصیف کرده بود. ضمناً دراین روزنا

تن نامه‌ای از وابسته مطبوعاتی سفارتخانه چاپ شده بود که: کمال تاسف
خود را از این عمل وحشیانه اعلام می‌کرد.
و بعد از آن سیل تلفنهای مردم حیوان دوست لندن را به سفارتخانه
اشتیم که رضایت خود را از بابت محکوم کردن این اقدام از سوی ما، ابراز
ی داشتند.
تعداد زیادی نامه هم به دستمان رسیده است که از مطالب نامه سفارتخانه
اجع به سازمان عفو بین‌المللی اظهار رضایت می‌کردند و اکثرا این سازمان را
حت نفوذ کمونیستها می‌دانستند.
ساعت ۵ بعدازظهر نیز باقطار عازم «نیوکاسل» شدم، که بناست فردا در
نجا یك کشتی متعلق به ایران توسط «منیژه» همسر شاهپورغلامرضا به آب
نداخته شود: کشتی ۳۵ هزار تنی خارك[1]

کشنبه ۶ فوریه ۱۹۷۷ [۱۷ بهمن ۱۳۵۵]

ناهار را با «ریچاردکرشاو» خبرنگار بی‌بی‌سی خوردم، که قرار است
زودی عازم ایران شود تا مصاحبه‌ای درباره «اوپك» با جمشیدآموزگار داشته
شد.

مه‌شنبه ۸ فوریه ۱۹۷۷ [۱۹ بهمن ۱۳۵۵]

خانم «لسلی‌بلانك» به سفارتخانه آمد تا مشروبی بخوریم و راجع به
تابی که به عنوان بیوگرافی شهبانو در دست نگارش دارد، بحث کنیم.
لسلی‌بلانك معتقد بود که این کتاب به دلیل افراط در تعریف و تمجید از
مهبانو بصورت کسل‌کننده‌ای در خواهد آمد. و نیز می‌گفت که هر موقع
اموریت خود در نوشتن چنین کتابی را برای دوستانش بیان کرده، بلافاصله با
ین سؤال مواجه شده که: چرا قصد دارد اینهمه محاسن برای ملکه کشوری

۱ـ کشتی «خارك» که همراه با دو کشتی دیگر به نامهای «تنب» و «لاوان» توسط
نگلیسها برای ایران ساخته شده بود، بعد از بآب انداختن و در جریان تکمیل آنها، مصادف
ا وقوع انقلاب اسلامی شد و دولت انگلیس از تحویل آنها به بهانه‌های گوناگون خودداری
رد. این سه کشتی رویهمرفته حدود هفت سال در توقیف انگلیسها بود تا سرانجام پس از
عمال فشارهای مختلف از سوی جمهوری اسلامی، در اوائل سال ۱۳۶۴ یکی بعد از
یگری تحویل شدند.ـ مترجم

قائل شود که در آنجا برای شکنجه دادن زندانیان، آنها را به تختخواب فلزی داغ می‌بندند و سرخ می‌کنند؟!

شام امشب را همراه با «پیترواکر» نمایندهٔ پارلمان انگلیس و گروهی ا همکارانش در یك کلوب شبانه صرف کردم، که طی آن حدود سه ساعت پیرامون مسائل مختلف ایران از قبیل: حزب رستاخیز، سیاست ایران در اوپك مراقبت از دانشجویان ایرانی در انگلیس، و شکنجه... بحث شد.

نکته جالب این بود که در طول گفتگوها، «واکر» یك قدم جلوتر از مر قرار داشت و بعنوان طرفدار پروپاقرص شاه از کلیه اقدامات او حمایت می‌کرد. [واکر بعد در سال ۱۹۷۹ به سمت وزیر کشاورزی انگلیس منصوب شد].

سه‌شنبه ۱۵ فوریه ۱۹۷۷ [۲۶ بهمن ۱۳۵۵]

امروز زوج همان قوئی که توسط ایرانیها در هایدپارك سربریده شده بود مُرد.

امشب شام در ضیافتی که بافتخار پرنس «راینر» حکمران کشور موناکو همسرش «گریس‌کلی» ترتیب داده شده بود شرکت کردم.

گریس‌کلی راجع به سفرش برای شرکت در مراسم ۲۵۰۰ سال شاهنشاهی صحبت می‌کرد و از اینکه مطبوعات فرانسوی اخبار این جشن ر بصورت وسیعی منعکس نموده بودند ابراز خوشحالی می‌کرد. ولی گِله داشت که: بهتر بود شاه، نمایندگان مطبوعات دنیا را بجای روز پنجم جشن در هما روز اوّل به حضور می‌پذیرفت.

پنجشنبه ۱۷ فوریه ۱۹۷۷ [۲۸ بهمن ۱۳۵۵]

ناهار را با «هارول‌ایوانس» سردبیر روزنامه ساندی‌تایمز صرف کردم. پس از آن یکی از دوستان سابقم در سانفرانسیسکو بنام «باب‌پومروی» که ا تهران عازم آمریکا بود به دیدنم آمد. باب در شرکتی کار می‌کند که مقاطعه کا ساختن بندرگاه برای نیروی دریائی ایران است، و طی صحبتی که با م داشت راجع به کارش در ایران گفت: ساختمان پایگاه دریائی چاه‌بهار فعلاً دلیل کسر بودجه دولت ایران متوقف مانده است. او با تعجب فراوان ای سؤال را مطرح کرد که: **«چطور ایران می‌خواهد از سه ناوشکن و زیردریائ**

سفارش داده خود ـ که سال آینده تحویل خواهد گرفت ـ در پایگاهی استفاده کند، که هنوز ساخته نشده است؟!».

باب ضمن اینکه از شاه با تعریف و تحسین فراوان سخن می‌گفت، ولی معتقد بود که: «چرا در ایران باید حتی کم‌اهمیت‌ترین تصمیم نیز فقط با کسب اجازه از شاه قابل اجرا باشد؟!».

یکشنبه ۲۰ فوریه ۱۹۷۷ [اوّل اسفند ۱۳۵۵]

یك خانم مسن ایرانی که در ایتالیا اقامت دارد ناهار میهمانم بود و تعریف می‌کرد: شب گذشته که شام میهمان «عبدالعزیز» از شاهزادگان عربستان سعودی بوده، شاهزاده از او گله کرده که چرا در موقع بستری بودن «ملك خالد» در بیمارستان لندن، سفیر ایران شخصاً به عیادت او نرفته و صرفاً به اعزام دبیر سوم سفارتخانه اکتفاء کرده است، در حالیکه افرادی مثل سفیر آمریکا در لندن هم شخصاً برای دیدار از ملك‌خالد به بیمارستان شتافته‌اند.

دوشنبه ۲۱ فوریه ۱۹۷۷ [۲ اسفند ۱۳۵۵]

برای آنکه از سعودیها رفع گله شده باشد، خود را به سرعت به بیمارستان ولینگتون (محل بستری شدن ملك‌خالد) رساندم و ضمن مقداری صحبت خودمانی با سفیر عربستان در لندن و رئیس تشریفات سلطنتی سعودی، دفتر مخصوص اعلیحضرت ملك‌خالد را نیز امضاء کردم.

امروز مطلع شدم که دکتر «دیوید اوئن» بجای «آنتونی کراسلند» به سمت وزیر خارجه انگلیس منصوب شده است.

«اوئن» که از دوستان من بشمار می‌آید مردی است ۳۸ ساله و بسیار جذاب و خوش‌برخورد، که انتصاب او به سمت وزیرخارجه واقعاً برایم خوشحال کننده است.

چهارشنبه ۲۳ فوریه ۱۹۷۷ [۴ اسفند ۱۳۵۵]

خانم «آن بیرلی» محقق مسائل ایران در سازمان عفوبین‌المللی تلفن کرد که بگوید: «مارتین انالز» دبیرکل سازمان با رفتن به تهران بصورت یك فرد معمولی موافقت کرده است.

شام به منزل «همایون‌مازندی» رفتم که عده‌ای از افراد سرشناس انگلیس نیز دعوت داشتند. در آنجا مدتی با «دیویدفراست» کارگردان معروف صحبت کردم و به تجلیل و تحسین‌های او از شاه گوش دادم.

شنبه ۲۶ فوریه ۱۹۷۷ [۷ اسفند ۱۳۵۵]

«ادواردهیث» نخست‌وزیر سابق انگلیس که برای صرف ناهار به سفارتخانه آمده بود، بامشاهده کتاب «مارگارت‌لنگ» درباره «شاه» - که روی میزم قرار داشت - گفت: «این خانم یکبار کتابی درباره من نوشت که زیاد از آن خوشم نیامد». و بعد که عقیده مرا راجع به کتاب «شاه» پرسید، جوابش دادم: «هنوز آنرا نخوانده‌ام، ولی از مطالعه نقد آن در مجله «اسپکتیتور» Spectator اینطور فهمیده‌ام که نوددرصدش قابل قبول است و فقط با آن قسمتهائی که راجع به وضع حقوق‌بشر در ایران نوشته زیاد موافق نیستم».

بعد از آنهم ماحصل گفتگوهای خود با ادواردهیث را به تهران مخابره کردم.

یکشنبه ۲۷ فوریه ۱۹۷۷ [۸ اسفند ۱۳۵۵]

دو کتابی که اخیراً درباره شاه به چاپ رسیده: یکی نوشته «مارگارت‌لنگ» و دیگری نوشته «ژراردوویلیه»، بازتاب وسیعی در مطبوعات انگلیس داشته‌اند، و بخصوص دو روزنامه گاردین و ساندی‌تایمز مقالاتی راجع به این دو کتاب چاپ کرده‌اند.

دوشنبه ۲۸ فوریه ۱۹۷۷ [۹ اسفند ۱۳۵۵]

شام امشب با حضور جمعی از روزنامه‌نگاران انگلیسی و از جمله: صاحب مجله «اسپکتیتور» و معاون سردبیر روزنامه ساندی‌تلگراف برگزار شد.

چهارشنبه ۲ مارس ۱۹۷۷ [۱۱ اسفند ۱۳۵۵]

تلگرافی بدستم رسید که نشان می‌دهد شاه عکس‌العمل خشم‌آلودی

نسبت به گزارش گفتگوهایم با «ادواردهیث» بر سر کتاب «مارگارت لنگ» نشان داده است.

خوشحالی من ازاینست که شخصاً کتاب را نخوانده‌ام و در تلگراف خود نیز باین مسئله اشاره کرده بودم. حالا هم می‌دیدم که شاه مطالب کتاب را در بیشتر جاها «غلط و احمقانه» دانسته است.

متن تلگراف شاه را به «مشگین‌پوش» نشان دادم و نظرش را خواستم. عقیده مشگین‌پوش این بود که اگر شاه نسبت به موضوعی خشمگین است نباید به جوابگوئی پرداخت، چون این عمل حمل به گستاخی می‌شود. ولی چون من برای پاسخگوئی اصرار داشتم، سرانجام دو نفری نشستیم و متنی برای مخابره به تهران تهیه کردیم که در آن: از اینکه درباره کتابی ناخوانده اظهارنظر کرده‌ام پوزش خواستم، ولی به این نکته ـ که به نظر احمقانه می‌آمد ـ نیز اشاره نمودم که: کتاب نوشته «مارگارت لنگ» با نظر دربار شاهنشاهی به چاپ رسیده و متن آن قبل از انتشار مورد تائید مقامات تهران قرار گرفته است.

شام امشب را میهمان پرنسس مارگارت [خواهر ملکه انگلیس] بودم.

پنجشنبه ۳ مارس ۱۹۷۷ [۱۲ اسفند ۱۳۵۵]

موقع ناهار با «امیرخسروافشار» راجع به عکس‌العمل شاه نسبت به کتاب «مارگارت لنگ» صحبت کردم.

افشار که یکی از دو مامور رسمی دولت ایران برای مطالعه متن دستنویس کتاب «لنگ» و صحه گذاشتن بر مطالب آن بود، می‌گفت: او و «شاپوریان» از اوّل هم می‌دانسته‌اند که اشاره به تعداد املاك شاه و فعالیتهای ساواك در کتاب «لنگ» عاقبت‌خوشی نمی‌توانست داشته باشد.

جمعه ۴ مارس ۱۹۷۷ [۱۳ اسفند ۱۳۵۵]

تلگرافی از خلعتبری وزیر خارجه بدستم رسید که نوشته بود: عصبانیت شاه از کتاب «لنگ» بیشتر بخاطر نقدی است که از آن در مجله «اسپکتیتور» انتشار یافته و اصلاحات شاهانه را «مختصر» توصیف کرده است.

لحن این تلگراف و لبخند «مشگین‌پوش» مرا مطمئن کرد که شاه از جواب من ناراحت نشده است.

دوشنبه ۷ مارس ۱۹۷۷ [۱۶ اسفند ۱۳۵۵]

در ضیافتی که به مناسبت کنار رفتن «آنتونی کراسلند» از مقام وزارت خارجه انگلیس در کلیسای وست‌مینیستر برپا شده بود، شرکت کردم.

امروز مقاله‌ای درکیهان انگلیسی خواندم که در آن شدیداً به نقد مجله «اسپکتیتور» از کتاب «مارگارت لنگ» تاخته بود.

«حسین اشراقی» (سفیر ایران درمکزیك) که شام میهمانم بود می‌گفت: «گزارشهای ساواك نشان می‌دهد که آنها از اقدامات تو رضایت دارند». و ضمناً هم به من اطلاع داد که: «در وزارت خارجه شایع است که اردشیرزاهدی و پرویزراجی به علت بی‌بندوباری وخوشگذرانیهایشان مورد موافقت حکومت کارتر نیستند و عنقریب ازمقام سفارت در واشینگتن و لندن بر کنار خواهند شد».

از دیگر خبرهای حسین اشراقی، یکی هم این بود که: «زندگی در تهران واقعاً غیر قابل تحمل شده است».

سه‌شنبه ۸ مارس ۱۹۷۷ [۱۷ اسفند ۱۳۵۵]

امروز ناهار را با «مارتین انالز» (دبیر کل سازمان عفوبین‌المللی) که قرار است روز ۱۴ مارس عازم تهران شود، صرف کردم.

جمعه ۱۱ مارس ۱۹۷۷ [۲۰ اسفند ۱۳۵۵]

ناهار با «سیروس غنی» بودم که دوباره به لندن بازگشته است.

او ضمن صحبتهائی که راجع به مسائل ایران داشتیم، گفت: «شهبانو در مصاحبه‌های تلویزیونی به مراتب بهتر از شاه صحبت می‌کند». البته «غنی» دلش میخواست بگوید: از حرکات آرتیستی شهبانو خیلی خوشش می‌آید. ولی ترجیح داد مطلب را بیش ازاین نشکافد و درمقابل سؤال من جواب داد: «نمی‌خواهم خودم را درگیر چنین مسائلی بکنم».

برای شام عازم آکسفورد شدم تا در جلسه پایانی «سمینار ایران» که توسط «مرکز مطالعات خاورمیانه» تشکیل شده است، شرکت کنم. در این جلسه «دکتر محمد یگانه» (وزیر صنایع) نطق مبسوطی راجع به آینده اقتصاد ایران ایراد کرد.

یکشنبه ۱۳ مارس ۱۹۷۷ [۲۲ اسفند ۱۳۵۵]

مقاله جالب و بسیار مستدلی راجع به حقوق‌بشر در روزنامه ساندی‌تلگراف چاپ شده است، که اشاراتی نیز به ایران دارد.

سه‌شنبه ۱۵ مارس ۱۹۷۷ [۲۴ اسفند ۱۳۵۵]

امروز که برای شرکت درمیهمانی چند تن از اساتید دانشگاه کمبریج رفته بودم، مواجه باتقاضای یکی از آنها شدم که برای انتشار یك فرهنگ فارسی انگلیسی از سفارتخانه پول می‌خواست.

پنجشنبه ۱۷ مارس ۱۹۷۷ [۲۶ اسفند ۱۳۵۵]

امیرعباس هویدا از تهران تلفن کرد که بگوید: ملاقات «مارتین انالز» (دبیرکل سازمان عفوبین‌المللی) با شاه خیلی خوب برگزار شد، و مذاکرات خودش با «انالز» نیز بسیار مفید و سازنده بوده است.

یکشنبه ۲۰ مارس ۱۹۷۷ [۲۹ اسفند ۱۳۵۵]

حدود ۲۰۰ نفر ایرانی، اعم از کارمندان سفارتخانه وافراد سرشناس مقیم انگلیس، در جشنی که بمناسبت نوروز برپا شده بود در سفارتخانه حضور یافتند.

اواخر شام، من ناچار میهمانی راترك کردم و برای تماشای مسابقه بُکسی که از تلویزیون پخش می‌شد، به طبقه بالا رفتم. که متعاقب آن نیز در شرط‌بندی با دوستان بر سر برندهٔ مسابقه مبلغ ۲۰ پاوند از دست دادم.

اگر کسی ازمن بپرسد که برای سال ۲۵۳۶ چه آرزوئی دارم؟ مطمئناً جواب خواهم داد که دلم میخواهد از شر بیماری خارش پوست که واقعاً عذابم می‌دهد، نجات یابم.

دوشنبه ۲۱ مارس ۱۹۷۷ [اوّل فروردین ۱۳۵۶]

امروز در ضیافت ناهار وزارت خارجه انگلیس، که بافتخار ورود

«بایولکن» دبیرکل پیمان سنتو (اهل ترکیه) برپا شده بود، شرکت کردم.
در این ضیافت، «فرانك جود» (مدیر کل وزارت خارجه انگلیس) که کنارم نشسته بود، عقیده مرا راجع به پیمان سنتو سؤال کرد، که جوابش دادم: «گرچه این پیمان هرگز کوچکترین لرزه‌ای به جان رهبران کرملین نیانداخته، ولی بخاطر آنکه توانسته جلوی اشغال ـ ولو یك وجب ـ از خاك اعضایش توسط روسها را بگیرد، پیمان موفقی بوده است». و بعد اضافه کردم: «ولی تجربه پاکستان در این پیمان به شاه نشان داد که بهتر است بجای تکیه به پیمانهای نظامی، هرچه بیشتر به قدرت خود اتکاء داشته باشد. چون علیرغم عضویت پاکستان در دو پیمان نظامی، دیدیم که چگونه این کشور مورد تهاجم قرار گرفت و قسمتی از سرزمینش جدا شد...»
درنطقی که «بایولکن» در سر میز شام ایراد کرد، ضمن مطرح ساختن مسائل مختلف در پیمان سنتو، به این نکته هم اشاره داشت که: «اعضای سنتو همواره نسبت به انتقادهای مختلف در مورد مخارجی که هر کدامشان صرف خرید تسلیحات می‌کنند، حساسیت دارند». و دراین مورد نیز کشور ایران را مثال آورد و گفت: «من بهیچوجه این مسئله را درك نمی‌کنم که چرا مطبوعات خارجی همواره علاقه ایران به خرید تسلیحات را حمل بر وجود عدم ثبات در این کشور می‌کنند. در حالیکه به نظر من، قضیه درست برعکس است...».
این گفتهٔ «بایولکن» بقدری برایم خوشایند بود که در پایان مراسم، موقع خداحافظی از دبیرکل پیمان سنتو، ازاو بخاطر بینش واقع‌گرایانه‌اش صمیمانه تشکر کردم.
بعد از ظهر امروز نیز در جلسه معارفه با وزیر خارجه جدید انگلیس (دکتردیویداوئن) شرکت کردم، و هنگام دست دادن با او و همسر زیبایش از سوی آنها دعوت شدم که یکروز بطور خصوصی میهمانشان باشم.

دوشنبه ۲۸ مارس ۱۹۷۷ [۸ فروردین ۱۳۵۶] پاریس

امروز پس از حدود یکهفته که به جزیره مالت سفر کرده بودم، وارد پاریس شدم، که فعلاً هوای آن طوفانی است و برف به شدت در حال باریدن است.
علت سفرمن به جزیره مالت، تقدیم استوارنامه‌ام به عنوان سفیر آکردیته ایران در مالت بود. که بعد از آنجا به رم رفتم و سپس به پاریس آمدم، تا در اینجا با والاحضرت اشرف ـ که هم‌اکنون در آپارتمان خصوصیش در پاریس

بسر میبرد ـ دیداری داشته باشم.

والاحضرت را در این ملاقات خیلی سرحال و مهربان دیدم، که در مورد سفرش به «مکّه» برایم صحبت‌های زیادی داشت.

چهارشنبه ۳۰ مارس ۱۹۷۷ [۱۰ فروردین ۱۳۵۶] پاریس

بنا به توصیه یکی از دوستانم، در پاریس به مطب دکتر «گروپر» که از متخصصین معروف بیماریهای پوستی است ـ رفتم، تا شاید او بتواند علاجی برای خارش پوست ـ که واقعاً عذابم می‌دهد ـ پیدا کند.

دکتر گروپر بعد از معاینه مفصل، یك پماد قوی کورتیزون همراه با قرص آرام‌بخش تجویز کرد و گفت که فردا عصر هم دوباره به مطبّش بروم تا بتواند نتایج این داروها را مطالعه کند.

پنجشنبه ۳۱ مارس ۱۹۷۷ [۱۱ فروردین ۱۳۵۶] پاریس

«افسانه جهانبانی» که حدود ۷ سال با من در دفتر مخصوص نخست‌وزیر همکاری داشت، امروز به هتلم آمد و مدتی با هم به صحبت نشستیم.

افسانه می‌گفت: «هویدا به صورتی باورنکردنی روحیه افسرده و خسته پیدا کرده و روزبروز هم بد اخلاق‌تر می‌شود». که البته ظهور یك چنین حالتی درهویدا، بعد ازحدود ۱۲ سال کار مداوم در یك شغل طاقت‌فرسا، به نظر من کاملاً قابل درك بود.

افسانه ضمن صحبتهایش به این نکته هم اشاره کرد که: «هویدا به تو خیلی علاقه دارد و هرگز هیچ فرصتی را برای تعریف از تو در حضور این و آن از دست نمی‌دهد».

بعدازظهر که به ملاقات دکتر «گروپر» رفتم، او از نتایج پماد کورتیزون ابراز رضایت کرد و بعد وقت ملاقاتی برایم گذاشت تا دو هفته دیگر باز به مطبّش مراجعه کنم.

یکشنبه ۳ آوریل ۱۹۷۷ [۱۴ فروردین ۱۳۵۶] لندن

روز جمعه به لندن بازگشتم و بار دیگر در این شهر که هوایش بشدت بارانی و فوق‌العاده سرد است به انجام وظایفم مشغول شدم.

امروز همراه هوشنگ انصاری ـ که چند روزی به لندن آمده بود ـ عازم فرودگاه شدم تا او را بدرقه کنم.

هوشنگ انصاری بین راه بعضی مطالب را به من یادآور شد، و از جمله گفت: هرگونه صحبتی راجع به کاهش خریدهای تسلیحاتی ایران بی‌پایه است و بهیچوجه نباید مورد توجه قرار گیرد. چون اخیراً ارتشبد «طوفانیان» (مامور خریدهای تسلیحاتی ارتش) موفق شده علیرغم کاهش درآمد نفتی ایران و تغییرات خاصله در حکومت آمریکا، تمام تسلیحات مورد نظر را تمام و کمال سفارش دهد.

هوشنگ انصاری همچنین از رضایت فراوان شاه نسبت به اقدامات من صحبت کرد و افزود: «اینطور بنظر می‌رسد که شاهنشاه از فعالیتهای تو خیلی راضی است. چون با اینکه او هرگز عادت ندارد از کارهای کسی تعریف کند، ولی بارها دیده شده که درموارد گوناگون رضایت خود را از گزارشهای سفارتخانه لندن اعلام داشته است».

درمورد مسئله حقوق‌بشر نیز هوشنگ‌انصاری گفت که: شخصاً با یك چرخش ۱۸۰ درجه‌ای در سیاست ایران از نظر مسائل حقوق‌بشر موافق است.

چهارشنبه ۶ آوریل ۱۹۷۷ [۱۷ فروردین ۱۳۵۶]

نامه‌ای از «سرچارلزکاران» Curran مدیرعامل سازمان بی‌بی‌سی دریافت کردم که در آن از من خواسته بود در آیندهٔ نزدیك با وی ملاقاتی داشته باشم تا راجع به سیاست و خط‌مشی بی‌بی‌سی در مورد پخش خبرها و برنامه‌هایش گفتگو کنیم.

ضمناً هم امروز ناهار در سفارتخانه از لرد «بارنت‌سان» Barnetson رئیس خبرگزاری رویتر و «دونالدترلفورد» Trelford سردبیر روزنامه «آبزرور» پذیرائی کردم.

پنجشنبه ۷ آوریل ۱۹۷۷ [۱۸ فروردین ۱۳۵۶]

ناهار با «مارتین انالز» (دبیرکل سازمان عفوبین‌المللی) صرف شد که در جریان آن خانم «آن بیرلی» (محقق مسائل ایران در سازمان عفوبین‌المللی) و نیز یك حقوقدان جوان حضور داشتند. این حقوقدان فردا عازم ایران است تا

بعنوان یك ناظر در دادگاه یازده تن از مخالفان حکومت شرکت داشته باشد. این شخص که لهجه آمریکائی داشت، می‌گفت که قبلاً در سال ۱۹۶۲ نیز برای ماموریتی مشابه به ایران سفر کرده است.

در خلال ناهار خوردن ـ که بنا به خواسته «انالز» در یك رستوران بنگلادشی صرف می‌شد ـ انالز از سفر خود به ایران و ملاقاتش با شاه خیلی ابراز رضایت کرد.

پنجشنبه ۱۴ آوریل ۱۹۷۷ [۲۵ فروردین ۱۳۵۶]

به فرودگاه رفتم تا از شاهپور غلامرضا که به دستور شاه برای عیادت از ملك‌خالد به لندن می‌آمد، استقبال کنم.

شاهپور را ابتدا به منزل شخصی او در لندن رساندم و بعد دوباره به سراغش رفتم تا به اتفاق برای عیادت از ملك‌خالد به قصر او در لندن برویم.

در موقع عیادت نیز بحث شاهپور غلامرضا با ملك‌خالد بیشتر در اطراف اتخاذ یك روش هماهنگ برای «وحدت‌اسلامی» [!] دور می‌زد، که طی آن ملك‌خالد معتقد بود، دو خطر عمده وحدت کشورهای اسلامی را تهدید می‌کند: یکی صهیونیسم و دیگری کمونیسم.

دوشنبه ۱۸ آوریل ۱۹۷۷ [۲۹ فروردین ۱۳۵۶]

مهرداد [هلاکو؟] رامبد از نمایندگان مجلس امروز به ملاقاتم در سفارتخانه آمد.

صحبت او بیشتر راجع به تحولات اخیر ایران بود، که ضمن ابراز مخالفت با برقراری سیستم تك‌حزبی در ایران می‌گفت: «گرچه افزودن کمی خردل سبب می‌شود طعم و مزه گوشت بهتر شود، ولی اگر یکقاشق بزرگ خردل روی تکه گوشت کوچکی بریزیم، بکلی طعم و مزه آنرا خراب می‌کنیم». و البته مقصود «رامبد» از چنین مثالی، اشاره به تبلیغات سرسام‌آور مطبوعات و رادیو تلویزیون در مورد حزب رستاخیز بود.

پنجشنبه ۲۱ آوریل ۱۹۷۷ [اوّل اردیبهشت ۱۳۵۶]

«پیتر واکر» (نماینده پارلمان انگلیس از حزب محافظه‌کار) برای گفتگو با

من به سفارتخانه آمد، و ضمناً اطلاع داد: درکتابش تحت عنوان «صعود بریتانیا» که اخیراً منتشر شده، مطالبی هم راجع به ایران نوشته است و بهمین جهت هوشنگ انصاری ازاو دعوت کرده که دیداری از تهران داشته باشد.

«واکر» می‌گفت: قصد دارد در تهران با شاه و نخست‌وزیر و چند تن ازمقامات نظامی دیدار کند. و ضمناً هم ترجیح می‌دهد بجای هتل در منزل هوشنگ‌انصاری اقامت داشته باشد.

امروز هوشنگ‌انصاری بار دیگر به لندن آمد. ولی چون برای رفتن به فرودگاه وقت نداشتم، ناچار «بهار» وابسته اقتصادی سفارتخانه را برای استقبال از او فرستادم و کمی بعد خودم را به هتل کلاریج رساندم تا با انصاری دیدار کنم.

هوشنگ انصاری می‌گفت: «شاهنشاه آن قسمت از کتاب واکر را که مربوط به ایران است نپسندیده و از من خواسته که برنامه سفر واکر به تهران را لغو کنم».

موقعیکه از انصاری پرسیدم: دقیقاً چه قسمتهائی از کتاب «واکر» سبب نارضایتی شاه را فراهم کرده؟ جواب داد: «...واکر در کتابش نوشته که: شاه همواره ادواردهیث را تحسین می‌کند و او را تنها نخست‌وزیری می‌داند که قادر است انگلیس را از گرفتاریهای اقتصادی نجات دهد. و واضح است که به نظر شاهنشاه درج يك چنین مطلبی باعث می‌شود روابط ایران با حزب کارگر انگلیس به خطر بیافتد. همچنین واکر در این کتاب ایران را به عنوان کشوری توصیف کرده که شبیه برزیل بر اثر کسری موازنه پرداختهایش صدمه می بیند...»

در جواب انصاری گفتم: «ولی به نظر من، چون واکر درکتابش از شاهنشاه با احترام و تحسین فراوان یاد کرده و خود را به عنوان یکی از طرفداران وی شناسانده، بهتر است ما هم به این کار او ارج بگذاریم و از علاقه يك نماینده پارلمان انگلیس به شاهنشاه استقبال کنیم».

انصاری جواب داد: «بهرحال مسئله اینست که شاهنشاه از کتاب واکر راضی نیست». و موقعیکه پاسخ دادم: «پس بهتر است شاهنشاه به ساواك ماموریت نوشتن کتابی را بدهد» نگاه شماتت‌آمیز انصاری مرا بخود آورد و فهمیدم که خیلی زیاده‌روی کرده‌ام.

پس از آن، انصاری به من ۲۴ ساعت مهلت داد که موافقت خود را با سفر واکر به ایران اعلام کنم، و البته با این گفته خود تلویحاً بمن فهماند که بهتر است واکر طبق برنامه تنظیمی سفر خود را انجام دهد.

چهارشنبه ۲۷ آوریل ۱۹۷۷ [۷ اردیبهشت ۱۳۵۶]

امروز به هتل کلاریج رفتم تا هوشنگ انصاری را در پایان دیدار یکهفته‌ایش از لندن به فرودگاه ببرم.

در مدخل هتل به «براون» مدیر هتل برخوردم که به من گفت: «شنیده‌ام آقای انصاری در لندن با کیسینجر ملاقاتی داشته؟» و من که بکلی از ماجرا بی‌خبر بودم، بدون آنکه حیرتم را آشکار کنم، لبخندی تحویل مدیر هتل دادم که اصلا نفهمید من هم از این جریان هیچ اطلاعی ندارم.

بعد، موقعیکه به اتفاق انصاری با اتومبیل عازم فرودگاه بودیم، به او گفتم که: شنیده‌ام در لندن با کیسینجر وزیر خارجه سابق آمریکا ملاقاتی داشته است. و انصاری ـ که بلوف‌زدنهایش را از زمان پوکربازی در تهران بیاد دارم ـ با خونسردی تمام یك کلمه گفت «بله» و هیچ عکس‌العمل دیگری از خود نشان نداد. ولی بعد از چند دقیقه با لحنی کنجکاوانه سؤال کرد:

«چه کسی این خبر را به تو داده؟»

«کلاغه!»

«ولی کالاهان[1] از کجا خبرداشت؟»

«گفتم کلاغه!، نه کالاهان».

که با شنیدن این حرف، انصاری نفس راحتی کشید و گفت: «شاهنشاه دستور داده بود که انگلیسها نباید از ملاقات من و کیسینجر بوئی ببرند».

بعد ازاین گفتگو، هوشنگ انصاری اطلاع داد که: به واکر تلفن کرده و با اشاره به ناخوشنودی شاه از مطالب کتابش به او گفته که چون تمام وقت‌های ملاقات با شاه پر شده، فعلاً نمی‌توان برای او وقت ملاقات گرفت.

عصر امروز به مجلس عوام رفتم تا در جلسه ملاقات اعضای گروه پارلمانی انگلیس و ایران شرکت کنم. در این جلسه دو تن از نمایندگان مجلس که جزء جناح چپ و از مخالفین شاه هستند، راجع به مسئله حقوق‌بشر و شکنجه زندانیان سیاسی در ایران صحبت کردند و ضمن آن ازمن پرسیدند که: چرا دولت ایران گزارش کمیسیون صلیب‌سرخ راجع به بازدید از زندانهای ایران را منتشر نمی‌کند؟

و چون دیدم که این تقاضا مورد پشتیبانی اکثر افراد حاضر نیز قرار دارد، بلافاصله پس از ختم جلسه طی تلگرافی به هویدا، اهمیت فراوان انتشار چنین

۱ـ «کالاهان» نخست‌وزیر انگلیس در آن زمان ـ مترجم

گزارشی را گوشزد کردم و مخصوصاً این نکته را یادآور شدم که بهتر است گزارش صلیب‌سرخ ـ اعم ازاینکه خوشایند ما باشد یا نباشد ـ هرچه زودتر به اطلاع عموم برسد.

جمعه ۲۹ آوریل ۱۹۷۷ [۹ اردیبهشت ۱۳۵۶]

امروز را در حالی گذراندم که هنوز از ناراحتی حاصل از گفت و شنود جلسهٔ دو روز قبل مجلس عوام رنج می‌برم.

شنبه ۳۰ آوریل ۱۹۷۷ [۱۰ اردیبهشت ۱۳۵۶]

«شمس» متصدی رمز سفارتخانه بهٔ منزلم تلفن کرد و گفت: یك تلگراف رمز از تهران رسیده که باید شخصاً به من بدهد. از او خواستم خودش تلگراف را به منزلم بیاورد. و به این خیال که حتماً از سوی شاه جواب خشم‌آلودی نسبت به تقاضای انتشار گزارش صلیب‌سرخ داده شده، با نگرانی منتظر ورود «شمس» نشستم.

ولی بعد از آمدن او، با حیرت فراوان تلگرافی را دریافت کردم که در آن به من دستور داده شده بود باردیگر به عیادت ملك‌خالد بروم.

این تلگراف همچنین خبر می‌داد که تقاضای من راجع به انتشار گزارش صلیب‌سرخ به نظر شاه رسیده است. ولی در آن هیچ مطلبی که نشانه عکس‌العمل شاه باشد به چشم نمی‌خورد.

دوشنبه ۲ مه ۱۹۷۷ [۱۲ اردیبهشت ۱۳۵۶]

در برنامه «پانوراما» تلویزیون بی‌بی‌سی، مطالبی راجع به نقض حقوق‌بشر در ایران پخش کردند که تصمیم گرفتم نسبت به آن اعتراض کنم.

سه‌شنبه ۳ مه ۱۹۷۷ [۱۳ اردیبهشت ۱۳۵۶]

امروز با خبر شدم که «نصیرعصار» یکی از معاونین وزارت خارجه ایران از کار برکنار شده است. وعلت برکناری او نیز ناخوشنودی شاه از سخنانی

است که «عصّار» هنگام مصاحبه راجع به سیاست خارجی ایران به زبان رانده است.

با شنیدن این خبر خیلی عصبانی شدم. و عصبانیت من هم نه بخاطر احترام و علاقه فراوانم نسبت به نصیرعصّار، بلکه بیشتر باین دلیل بود که چرا یکنفر پس از سالها خدمتگزاری، صرفاً بخاطر یك لغزش باید این چنین مطرود شود؛ و بجای آنکه به او فرصتی بدهند تا گفته‌های خود را تصحیح یا تکذیب کند، او را به اینصورت رسوای خاص و عام کرده‌اند؛ چون بهرحال بشر جائزالخطاست و هر کس در شغل خود همواره با این خطر روبروست که ناخواسته مرتکب لغزشی شود.

ولی مسئله‌ای که بیش از همه مرا ناراحت کرده، بی‌اطلاعی نسبت به آن قسمت از سخنان عصار است که ناخوشنودی شاه را سبب شده است. چون هیچ معلوم نیست ـ و مطمئناً در آینده هم معلوم نخواهد شد ـ که عصار چه مطلبی به زبان رانده که منجر به برکناریش شده است.

چهارشنبه ۴ مه ۱۹۷۷ [۱۴ اردیبهشت ۱۳۵۶]

امروز در جشن بیست و پنجمین سال تاجگذاری ملکه انگلیس که درکلیسای وست‌مینیستر برپا شده بود، شرکت کردم.

چهره ملکه انگلیس در این مراسم بخوبی نشان میداد که از حوادث ایرلندشمالی خیلی پریشان‌خاطر است و در نطق خود نیز به این مسئله اشاره کرد که: هیچگاه فراموش نمی‌کند، درهنگام آغاز سلطنت بعنوان ملکه «بریتانیای کبیر و ایرلند شمالی» تاج به سر گذاشته است.

جمعه ۶ مه ۱۹۷۷ [۱۶ اردیبهشت ۱۳۵۶]

ناهار با «سعیده پاکروان» در سفارتخانه صرف شد، که با او هفت سال قبل در دفتر مخصوص نخست‌وزیری همکار بودم.

خانم پاکروان با اینکه شوهرش هم‌اکنون در تهران کار می‌کند ولی خودش مقیم پاریس است. و آنطور که از گفته‌هایش بر می‌آمد، آنقدرها هم از رژیم ایران دل‌خوشی ندارد.

دوشنبه ۹ مه ۱۹۷۷ [۱۹ اردیبهشت ۱۳۵۶]

امروز مقاله‌ای در روزنامه تایمز به قلم لرد «چالفونت» منتشر شده که در آن راجع به دیدگاههای متفاوت صلیب‌سرخ و سازمان عفوبین‌المللی نسبت به مسئله‌حقوق‌بشر در ایران مطالبی آمده است.

سه‌شنبه ۱۰ مه ۱۹۷۷ [۲۰ اردیبهشت ۱۳۵۶]

روزنامه «فاینانشل‌تایمز» مقاله جالب توجهی دارد که در آن به انتشار نامه‌ای در روزنامه کیهان انگلیسی به قلم «ابراهیم خواجه‌نوری» اشاره شده، و نوشته که: مضمون این نامه دعوت نویسنده از مردم برای مناظره درباره نقاط ضعف سیستم تك حزبی درایران است.

«فاینانشل‌تایمز» درباره علت چاپ این نامه در روزنامه کیهان نوشته است: «... هنوز نمی‌توان در مورد دلیل انتشار چنین نامه‌ای در یك روزنامه ایرانی قضاوت کرد. چون هیچ معلوم نیست که این اقدام نوعی کوششِ مقامات ایرانی برای کشاندن جامعه به سوی لیبرالیسم است، یا اینکه واقعاً روشنفکران ناراضی ایرانی در صدد کسب آزادی بیشتر برآمده‌اند، و یا شاید هم هردو».

سپس در این مقاله به مسئله حقوق‌بشر در ایران اشاره شده و راجع به تغییراتی که در دیدگاههای هیئت حاکمه ایران در جهت بهبود «حقوق‌بشر» صورت گرفته مطالبی آمده است. که بعنوان شاهد مدعا نیز سفرهای اخیر هیئت‌های خارجی برای حضور در جلسات محاکمه مخالفان سیاسی و همچنین دیدار هیئت صلیب‌سرخ از زندانهای ایران را مثال آورده است.

خواندن این مقاله مرا خیلی به هیجان آورد، و برای اولین بار پس از دوران حکومت علی‌امینی احساس کردم که زمینه‌ای برای اظهارنظر مخالفان در ایران بوجود آمده است.

موقعیکه با «مشگین‌پوش» راجع به این مقاله بحث می‌کردم او را هم مثل خود خوشحال و راضی یافتم. و ضمناً هم از او شنیدم که: نامهٔ «خواجه‌نوری» خطاب به جمشید‌آموزگار دبیرکل حزب رستاخیز بوده است، ولی یك نامه هم وجود دارد که شخص دیگری خطاب به هویدا نوشته و البته در جائی چاپ نشده است. این نامه با لحنی بمراتب شدیدتر از نامه خواجه‌نوری، مشی سیاسی و اقتصادی ایران را بباد انتقاد گرفته است.

روزنامه «فاینانشل‌تایمز» نیز در مقاله خود خبر می‌داد که شخص دیگریِ بنام «حاج‌سیدجوادی» ـ که مدتی نیز سردبیر روزنامه کیهان بوده ـ اخیراً

نامه‌ای در ۲۰۰ صفحه خطاب به شخص شاه نوشته که لحنی تقریباً مشابه نامه خواجه‌نوری داشته است.

«مشگین‌پوش» راجع به این نامه‌پراکنی‌ها عقیده جالبی داشت، و بخصوص راجع به چاپ نامه خواجه‌نوری در روزنامه کیهان معتقد بود که: تمام اینها باید نغمه‌هائی باشد که رهبر ارکسترش در واشینگتن نشسته است.

جمعه ۱۳ مه ۱۹۷۷ [۲۳ اردیبهشت ۱۳۵۶]

امشب که برای صرف شام به منزل «حسن‌یاسری» نماینده شرکت ملی نفت ایران در لندن رفتم، به «حسن کامشاد» برخوردم که اخیراً از تهران آمده و انبانش پر بود از شایعات مختلف رایج در تهران، و نیز حرفهای شنیدنی راجع به «نامه‌ها».

کامشاد می‌گفت: «نامه حاج سیدجوادی که ۷۰ صفحه بیشتر نیست، عمدتاً حاوی نکاتی راجع به اقدامات خلاف قانون اساسی شاه است. و نامه خواجه‌نوری نیز نوعی دعوت حکومت به لیبرالیسم شمرده میشود، که وجود مهر تائید کارتر براین دو نامه هم کاملاً محسوس است».

کامشاد همچنین اظهار میداشت که: «رضابراهنی هم‌اکنون در میان ایرانیان مخالف حکومت در آمریکا حالت نیمه‌خدائی پیدا کرده و حدود ۲۰ تن از دانشجویان ایرانی بطور شبانه‌روزی از وی محافظت می‌کنند».

به عقیده کامشاد: «شاه آنقدر قوی است که حتی اگر کمی فضای سیاسی را باز کند تا مردم حرفهایشان را بزنند، هیچ اتفاقی نخواهد افتاد».

یکشنبه ۱۵ مه ۱۹۷۷ [۲۵ اردیبهشت ۱۳۵۶]

در روزنامه «سان» Sun خبری انتشار یافته که حیرت‌انگیز است. بر اساس این خبر: چند دختر انگلیسی، از دانشجویان نیروی دریائی ایران حامله شده‌اند! و اینك که دانشجویان ایرانی پس از خاتمه دوره کارآموزی خود عازم کشورشان هستند هیچ معلوم نیست که دختران انگلیسی با فرزندان نامشروع خود چه باید بکنند؟!

البته من شخصاً راجع به این مسئله هیچ اطلاعی ندارم، ولی بهرحال لازم می‌دانم سفارتخانه در این مورد بررسی کند و بخصوص برای حل قضیه با در نظر گرفتن جنبه‌های انسانی، وارد عمل شود.

دوشنبه ۱۶ مه ۱۹۷۷ [۲۶ اردیبهشت ۱۳۵۶]

خبر روزنامه «سان» ـ همانطور که انتظار داشتم ـ سروصدای فراوانی بپا کرد. و رادیوی بی‌بی‌سی نیز طی تماسی که با سفارتخانه گرفت از من خواست تا در این‌باره مصاحبه‌ای ترتیب دهم.

برای مصاحبه با بی‌بی‌سی از «فیوضی» وابسته دریائی ایران در لندن کمك گرفتم، و در این مورد بهرحال تاجائی که توانستیم کوشیدیم که قضیه را به نحو مسالمت‌آمیزی فیصله دهیم.

امروز ناهار در سفارتخانه پذیرای لرد «چالفونت» و دو تن از نویسندگان روزنامه ساندی‌تایمز بودم، که با آنها راجع به مسائل مختلف و از جمله: انتخابات پارلمان اروپا، موقعیت انتخاباتی حزب محافظه‌کار، و احتمال پیروزی مارگارت‌تاچر صحبت کردم.

لرد چالفونت عقیده داشت که: در انتخابات آینده انگلیس حزب محافظه‌کار به رهبری مارگارت‌تاچر به پیروزی می‌رسد، و به مدت ده سال نیز زمام امور انگلیس را در دست خواهد گرفت.

او ضمن صحبت از من خواست که اگر امکان دارد متن گزارش صلیب‌سرخ راجع به زندانهای ایران را در اختیارش بگذارم. ولی من که چنین متنی را در اختیار نداشتم، جواب دادم که: حتی از مضمون آن هم مطلع نیستم و طی تلگرافی از تهران خواسته‌ام که این متن را به هر صورت که هست برای اطلاع عموم منتشر کنند.

سه‌شنبه ۱۷ مه ۱۹۷۷ [۲۷ اردیبهشت ۱۳۵۶]

امروز قرار بود «دیویداوئن» وزیر خارجه، و چند تن از اعضای وزارت خارجه انگلیس ـ که بزودی برای شرکت در کنفرانس سالانه پیمان‌سنتو عازم ایران هستند ـ در سفارتخانه به ناهار میهمان من و مشگین‌پوش باشند ولی در ساعت ۱۱ از وزارت خارجه تلفن شد و اطلاع دادند که: به علت بیماری یکی از نزدیکان وزیرخارجه، قرار میهمانی ناهار امروز در سفارتخانه ملغی است.

چهارشنبه ۱۸ مه ۱۹۷۷ [۲۸ اردیبهشت ۱۳۵۶]

از تهران تلگراف شد که: علت لغو میهمانی ناهار سفارتخانه را چگونه

تفسیر می‌کنم و دلیل دیویداوئن برای نیامدن به سفارتخانه را واقعی می‌دانم یا خیر؟ که منهم درجواب اطلاع دادم: «از علت واقعی انصراف دیویداوئن بی‌خبرم ولی تا آنجا که دستگیرم شده نباید به این مسئله زیاده از حد بها داده شود».

پنجشنبه ۱۹ مه ۱۹۷۷ [۲۹ اردیبهشت ۱۳۵۶]

امروز به هتل کلاریج رفتم تا با هوشنگ انصاری که بار دیگر به لندن آمده ملاقات کنم.

انصاری می‌گفت: «شاهنشاه این روزها خیلی در خود فرو رفته و دائم فکر می‌کند.او که معتقد است جریان مذاکره من با سایروس‌ونس (وزیرخارجه آمریکا) می‌بایست خیلی بهتر از این انجام می‌شد، قرار است در ماه نوامبر شخصاً به واشینگتن برود...»

جمعه ۲۰ مه ۱۹۷۷ [۳۰ اردیبهشت ۱۳۵۶]

نامه‌ای از «دیویداوئن» به دستم رسید که در آن راجع به علت عدم حضورش در میهمانی ناهار سفارتخانه توضیح داده بود.

اوئن در این نامه ضمن اظهارتأسف از لغو برنامه ناهار سفارتخانه، نوشته بود که: چون پسرش در اثر یك بیماری خطرناك به حال اغماء فرو رفت، او ناچار شد همه برنامه‌های خود را لغو کند تا بتواند پسرش را به بیمارستان برساند.

یکشنبه ۲۲ مه ۱۹۷۷ [اوّل خرداد ۱۳۵۶]

پرزیدنت کارتر طی نطقی که در دانشگاه نتردام ایراد کرد گفت: «...آمریکا باید ترس از کمونیسم را کنار بگذارد و منبعد در صدد گسترش وحشت‌آفرینی از کمونیسم در جهان برنیاید. چون تعقیب چنین سیاستی پیوسته سبب می‌شود آمریکا هر حاکم دیکتاتوری را نیز که در مقابل کمونیسم ایستاده، با آغوش باز بپذیرد... که سران ویتنام جنوبی یك نمونه از چنین دیکتاتورهائی بشمار میرفتند».

با شنیدن این نطق پیش خود گفتم: «خدای من! شاه نطق کارتر را چگونه تعبیر خواهد کرد؟».

سه‌شنبه ۲۴ مه ۱۹۷۷ [۳ خرداد ۱۳۵۶]

«احمد قریشی» رئیس دانشگاه ملی و عضو دفتر سیاسی حزب رستاخیز برای صرف ناهار به سفارتخانه آمد. او که به آینده هرگونه دگرگونی دروضع مملکت سخت مشکوك بود، اعتقاد داشت: وقتی آمریکائیها، تنها کسانی هستند که شاه از آنها حرف‌شنوی دارد، پس اصلاً صلاح کارتر در این نیست که بخواهد ایران را به سوی لیبرالیسم سوق دهد.

قریشی به مسئله «نامه‌ها» بهای چندانی نمی‌داد و ماجرا را آنقدرها قابل اهمیت نمی‌دانست.

چهارشنبه ۲۵ مه ۱۹۷۷ [۴ خرداد ۱۳۵۶]

«دیویداوئن» وزیر خارجه انگلیس که از سفر به تهران برای شرکت در کنفرانس سالانه پیمان‌سنتو بازگشته، طی ارسال یادداشت کوتاهی از من برای صرف ناهار دعوت کرده بود. که ابتدا خواستم به دعوت او جواب منفی بدهم، ولی به اصرار مشگین‌پوش از اینکار منصرف شدم و دعوت اوئن را قبول کردم.

اوئن با چهره‌ای خندان و رفتاری بسیار گرم و صمیمانه از من استقبال کرد. و من هم هدیه‌ای به او دادم که بصورت لوله‌پلاستیکی کوچکی محتوی ۲ سانتیمترمکعب از نفت دریای شمال بود.

اوئن موقع ملاقات با هویدا در سفر خود به تهران، از مشاهده این لوله پلاستیکی روی میز نخست‌وزیر خیلی لذت برده بود. و بعد که آنرا بصورت هدیه‌ای از من دریافت کرد با لبخندی گفت: «از نخست‌وزیر شما ممنونم که به قول خود عمل کرد و این نمونه جالب از نفت دریای شمال را برایم فرستاد...»

موقعیکه از اوئن حال پسرش را پرسیدم، جواب داد: «دچار سرطان خون است و فعلاً به نظر می‌رسد که حالش بهتر شده باشد»، ولی آرامش و لحن صحبت او طوری بود که اصلاً نشان نمی‌داد پسرش دچار یك بیماری خطرناك باشد.

در ادامه صحبت، از اوئن پرسیدم: چطور شد که از عالم طبابت رو به سوی سیاست آورده است؟ و اوئن جواب داد: «موقعیکه در مطب یکی از متخصصین معروف اعصاب کارآموزی می‌کردم، ناگهان به این فکر افتادم که: اطباء مردم را تك‌تك معالجه می‌کنند، ولی سیاستمداران به معالجه افراد جامعه بطور دستجمعی می‌پردازند. و همین فکر باعث شد که بعد از مدتی عالم طب را رها کنم و وارد دنیای سیاست شوم...».

گفتگوی ما در محیطی بسیار دوستانه و به دور از هرگونه تشریفات رسمی برگزار شد، و طی آن مسائل گوناگونی از جمله: سفرش به ایران و ملاقات با شاه، خصوصیات کارتر، و وضع حقوق بشر در ایران را مورد بحث قرار دادیم. و بعد هم دونفری پشت میز جلسات وزیرخارجه ناهار خوردیم.

بعد از ملاقات با دیوید اوئن، به سفارتخانه بازگشتم تا پذیرای «پرنسس مارگارت» باشم، که از او برای صرف شام دعوت کرده بودم.

پرنسس مارگارت ضمن دیدار از سفارتخانه، به اطاقهای مختلف هم سرکشید تا تغییراتی را که در دکوراسیون این اطاقها داده شده بود، ازنزدیك مشاهده کند.

یکشنبه ۲۹ مه ۱۹۷۷ [۸ خرداد ۱۳۵۶]

«محمدصفا» همکار سابقم در دفتر مخصوص نخست‌وزیری، امروز ناهار در سفارتخانه میهمانم بود.

«صفا» راجع به نامه «حاج سیدجوادی» مدتی صحبت کرد و او را شخصی دانست که به دنبال «مدینه فاضله» می‌گردد، و بعد هم بحث را به ضرورت تأمین «حداقل آزادیهای دموکراتیك» در ایران کشاند. ولی در پایان نتوانست مشخص کند که چارچوب این «حداقل» چگونه خواهد بود.

موقعیکه ازاو سؤال کردم: اگر من طی یك نامه رسمی خطاب به نخست‌وزیر ـ که ضمناً هم قابل ارائه به شاه باشد ـ راه‌حلهای ساده‌ای برای از میان برداشتن بعضی مسائل سیاسی ناراحت کننده پیشنهاد کنم، آیا احتمال می‌دهد که نوشتن چنین نامه‌ای بتواند مفید واقع شود؟ صفا در جواب، صرفاً به نقل ماجرائی بسنده کرد که برای خودش پیش آمده بود، و ضمن آن گفت: «...هویدا یکروز دستور داد که راجع به چگونگی استفاده از جوانان در حزب رستاخیز مطالبی تهیه کنم. و من چندین روز وقت خود را صرف کردم تا توانستم یك گزارش ۳۰ صفحه‌ای در این باب بنویسم. پس از آن، با امید

فراوان برای شنیدن تحسین و تمجید هویدا از این اقدام خود، همراه با گزارش تهیه شده به ملاقاتش رفتم و گفتم: قربان! این همان گزارشی است که دستور تهیه‌اش را داده بودید. هویدا در حالیکه اوراق گزارش را با بی‌تفاوتی نگاه می‌کرد، پرسید: درباره چیست؟ جواب دادم: درباره جوانان و نقش آنها در حزب رستاخیز. هویدا بلافاصله اوراق را کناری نهاد و گفت: به آن احمقی که این را نوشته بگو که من فقط یك گزارش خلاصه که نصف صفحه بیشتر نباشد، لازم دارم!...».

دوشنبه ۳۰ مه ۱۹۷۷ [۹ خرداد ۱۳۵۶]

در یك بحث طولانی با «مشگین‌پوش» از او پرسیدم: درباره اینکه منهم از مد روز پیروی کنم و «نامه»‌ای خطاب به شاه بنویسم، چه عقیده‌ای دارد؟

قصد من هم از نوشتن چنین نامه‌ای بیشتر این بود که در آستانه سفر شاه به واشینگتن، مسائل مهمی را که به نظرم فواید فراوانی در مؤثر بودن سفرشاهانه داشت تشریح کنم، و خطوطی را ارائه دهم که می‌توانست در خنثی کردن تبلیغات مربوط به وجود شکنجه و نقض حقوق‌بشر در ایران اثر داشته باشد و سبب جلب احترام حکومتهای دموکراسی غربی به سمت ما شود. بویژه آنکه لازم بود این حقیقت را برای دنیا روشن کنیم که مخالفین حکومت ایران را صرفاً کمونیستها تشکیل نمی‌دهند، و بلکه جریانی به شکل «بنیادگرائی‌مذهبی» نیز قسمت عمده‌ای از مخالفتهای موجود را در برمی‌گیرد.

مشگین‌پوش ـ که کاملاً معلوم بود با ناراحتی به سخنانم گوش می‌دهد و سعی دارد خشم خود را پنهان نگهدارد ـ راجع به اینکه واقعاً چرا اینهمه برای رهنمود دادن به حکومت تهران اشتیاق دارم سؤال کرد، و ضمن آن گفت: «شما می‌خواهید در راهی قدم بردارید که وزارت‌خارجه ایران آنرا پیشتازی جسورانه می‌داند و غافل هستید که شکیبائی شاه هرگز به آن درجه نیست که بتواند شاهد زخمه‌زدنهای مکرر بر یکی دو مسئله باشد و خشمگین نشود». موقعیکه جوابش دادم: «به اعتقاد من، رژیم شاهنشاهی تنها رژیمی است که باید در ایران برقرار باشد و بهمین جهت نیز وظیفه خود می‌دانم که به کمکش برخیزم تا از آلودگی نجات یابد»، مشگین‌پوش با لحنی که نشان می‌داد از ادامه چنین بحثی بیزار است، به من خاطرنشان ساخت که: «هزاران نفر دیگر هم بوده‌اند که تصور می‌کردند اگر نظراتشان بکار گرفته شود، رژیم شاه از ابتلاء به گرفتاریهای مختلف مصون خواهد ماند...» و بعد هم برادران «انتظام»

را بعنوان نمونه‌ای از اینگونه افراد مثال آورد.
عبدالله و نصرالله انتظام بخاطر تذکراتی که در دهه ۱۹۶۰ به شاه برای برگزیدن روشهای «معتدل‌تر» داده بودند، دچار خشم شاه شدند.

سه‌شنبه ۳۱ مه ۱۹۷۷ [۱۰ خرداد ۱۳۵۶]

«معین‌زاده» نماینده ساواک در سفارتخانه که به تازگی ازایران مراجعت کرده، به دیدنم آمد و ضمن شرح ملاقاتهایش با نصیری و ثابتی درتهران، اطلاع داد که: هردوی آنها مرا بعنوان عامل اصلی دگرگونیهای اخیر در سیاست ایران تلقی می‌کنند. و من در حالیکه از شنیدن چنین مطلبی واقعاً حیرت کرده بودم، از معین‌زاده شنیدم که: «تیمسار نصیری گفته است: راجی بصورت فردی که در بسیاری موارد تماس مستقیم با شاهنشاه دارد، از سوی شاهنشاه ماذون است که مسائل مربوط به حقوق بشر را نیز کارگردانی کند...»
معین‌زاده ضمناً معتقد بود: دگرگونیهائی که اخیراً در برخورد با مخالفین سیاسی در ایران پدید آمده، واقعاً «باورنکردنی»ست.

پنجشنبه ۲ ژوئن ۱۹۷۷ [۱۲ خرداد ۱۳۵۶]

دو روز دیگر، یکسال تمام از آغاز مأموریتم در لندن سپری می‌شود. در طول این یکسال مهمترین مسئله‌ای که همواره مرا بخود مشغول داشته، اتخاذ روشهای مقابله با حملات گاه و بیگاه علیه حکومتی است که من به عنوان نماینده اش محسوب می‌شوم. وگرچه که از سوی مقامات تهران نیز فقط بعضی قدمها- آنهم بصورت آزمایشی- برای تسهیل ماموریتم برداشته شده، ولی خوشحالم که شاهد تغییرات محسوسی در دیدگاههای شاه بودم و علنا دیدم که او با واقع‌بینی به نتایج اسف‌بار بدنام شدن ایران در اثر اعمال افراطی ساواک توجه کرده است.
ولی از نظر موقعیت اجتماعی شخص خودم، رویهمرفته سال خوبی را نگذراندم. چون در طول این مدت پیوسته نقل محافل شایعه‌سازانی بودم که به صورتهای مختلف لقب «پلی‌بوی» Play boy را به من چسباندند. در حالیکه از نظر وظیفه اداری چنین نبود و توانستم به همکاران و زیردستانم نشان دهم که شخصی بسیار جدی و وظیفه‌شناس هستم.

پنجشنبه ۱۶ ژوئن ۱۹۷۷ [۲۶ خرداد ۱۳۵۶]

مقاله‌ای بقلم «جان‌بولاك» بعنوان بررسی کتاب «شاه» نوشته «مارگارت‌لنگ» در روزنامه دیلی‌تلگراف منتشر شده، که در آن مطلبی هم راجع به دخالت دربار سلطنتی ایران در قاچاق مواد مخدر دیده می‌شود. انتشار چنین مطلبی با اینکه مرا بشدت آزرده‌خاطر کرد، ولی چون دلم نمی‌خواهد با دوستانم در روزنامه دیلی‌تلگراف درگیری داشته باشم، از اعتراض نسبت به درج این مقاله صرفنظر کردم.

چهارشنبه ۲۲ ژوئن ۱۹۷۷ [اوّل تیر ۱۳۵۶]

امروز با «ابراهیم‌گلستان» در سفارتخانه ناهار خوردم. گلستان تعریف می‌کرد: «در ضیافتی که اخیرا به افتخار ورود ژاك‌شیراك [نخست‌وزیر بعدی فرانسه] به تهران از سوی امیرعباس‌هویدا ترتیب یافته بود، منهم دعوت داشتم، که هویدا موقع معرفی من به شیراك گفت: آقای ابراهیم گلستان از کارگردانهای سینما و نویسندگان پیشرو کشور ماست که البته تمام کارهایش را هم تحریم کرده‌ایم!... و به دنبال این سخن، چند روز بعد در منزلم بازداشت شدم و پس از ضبط کلیه کتابها و نوشتجاتم مرا به کلانتری مرکز بردند، که در آنجا با وضعی بسیار توهین‌آمیز با من رفتار کردند. وگرچه که پس ازبازداشت کسی دست روی من بلند نکرد، ولی مردی را دیدم که مامورین او را بسختی کتك می‌زنند. البته روز بعد از بازداشت، همسرم ماجرا را به اطلاع شهبانو رساند و بهمین جهت نیز سبب شد مقامات پلیس پس از عذرخواهی از اینکه اشتباهی به سراغم آمده‌اند، مرا آزاد کنند. چند روز پس از این واقعه نیز که برای استراحت به کنار دریای خزر رفته بودم، مرا به قصر شاه در شمال احضار کردند و در آنجا شاه با لبخندی معنی‌دار، ضمن صحبت از برنزه شدن بدنم، گفت: هیچ نمی‌دانستم در آنجائیکه بوده‌اید به شما اجازه داده‌اند حمام آفتاب هم بگیرید!...».

ابراهیم گلستان معتقد بود که: شاه و شهبانو بسیار فهمیده و مهربان و دلسوز هستند، ولی اطراف آنها بوسیله افرادی با فرهنگ پائین احاطه شده که عمدتاً کارگردانی رژیم را بعهده دارند و صدماتی وارد می‌آورند که نباید فقط به حساب یك فرد نوشته شود.

شام را میهمان خانم «دیانافیپس» بودم، که در مجلس او «دیویدبروس»

(سفیر سابق آمریکا در لندن) نیز حضور داشت. دیانا می‌گفت: برای این میهمانی چند آدم سرشناس دیگر را هم دعوت کرده بودم که وقتی فهمیدند «سفیر ایران» هم حضور دارد از قبول دعوت سرباز زدند. و به یاد می‌آورد که: در زمان جنگ ویتنام هم عیناً همین ماجرا درمورد «دیویدبروس» بعنوان «سفیر آمریکا در لندن» اتفاق افتاده بود... و من واقعاً از «دیانا» انتظار نداشتم که درمثال‌زدن اینقدر ناشیگری بخرج دهد.

شنبه ۲ ژوئیه ۱۹۷۷ [۱۱ تیر ۱۳۵۶]

«شهریار شفیق» (پسر والاحضرت اشرف و فرماندهٔ واحد هواناو نیروی دریائی ایران) امروز برای دیدنم به سفارتخانه آمد. او ضمن صحبت راجع به نقش نیروی دریائی ایران در حفاظت از خلیج‌فارس و امنیت نفتکشها، مطلب را به مسائل اخیر نیروی دریائی کشاند و گفت: پس از کشف فسادهای مالی اخیر و بازداشت و انفصال عده‌ای، کارآئی پرسنل این نیرو سلب شده و از تحرك لازم بازمانده است.

شهریار شفیق عقیده داشت: «... حبیب‌اللهی فرمانده فعلی نیروی دریائی، گرچه مردخوبی است، ولی اصلاً قدرت تصمیم‌گیری ندارد. او نمی‌داند که بسیاری از تجهیزات تحویل شده از سوی آمریکا به ما (مثل ناوشکنهای «اسپیورانس» Spurance اصلاً برایمان قابل استفاده نیست، و ضمناً هم توانائی ندارد مشکلاتی را که در مورد تربیت افسران نیروی دریائی در آمریکا بوجود آمده حل کند، زیرا بسیاری از این افسران پس از خاتمه دوره کارآموزی دیگر به ایران باز نمی‌گردند و همانجا در آمریکا بکار مشغول می‌شوند. و بهمین جهت است که قرار شده منبعد برای تربیت افسران نیروی دریائی ایران، بیشتر از کشور انگلیس استفاده کنیم...».

و من با شنیدن حرفهای شهریار به فکر فرو رفتم که: آیا او این حرفها را به دائی خود هم می‌زند یا نه؟!

دوشنبه ۴ ژوئیه ۱۹۷۷ [۱۳ تیر ۱۳۵۶]

«احمدقریشی» (رئیس دانشگاه ملی وعضو دفتر سیاسی حزب رستاخیز) که در مسیر مراجعتش از آمریکا به ایران، در لندن توقف داشت، امروز برای

صرف ناهار به سفارتخانه آمد.

به اعتقاد او: بسیاری از اختلاف نظرهائی که بین ایران و آمریکا بوجود آمده به آسانی قابل رفع و رجوع است، ولی البته نه بدست اردشیر زاهدی. چون مشغله دائمی زاهدی برای برگزاری ضیافت و مجالس تفریح، هرگز به او فرصت این کار را نمی‌دهد.

قریشی می‌گفت: در سفر خود به آمریکا برای دانشجویان ایرانی در دو دانشگاه «برکلی» و «کلرادو» سخنرانی کرده است و خطاب به این دانشجویان که «رضابراهنی» را به عنوان نجات دهنده خود می‌شناسند، خاطر نشان ساخته است که: «این شخص را در ایران کسی نمی‌شناسد و حتی یك خط از شعرهایش نیز به گوش مردم نرسیده...»

پس از رفتن قریشی، این سؤال به ذهنم رسید که: آیا او نمی‌تواند به‌عنوان یك سفیر خوب در واشینگتن مصدر کار شود؟ ولی بعداً به‌خودم گفتم: با توجه به عدم اعتماد شاه به افراد متفکر، اصولاً اندیشیدن به چنین مسائلی بیهوده است.

سه‌شنبه ۵ ژوئیه ۱۹۷۷ [۱۴ تیر ۱۳۵۶]

امشب شام میهمان «ادواردهیث» (نخست وزیر سابق انگلیس) بودم که علاوه برمن، عده‌ای دیگر و ازجمله «آنتونی‌رویل» (نماینده پارلمان و مدیرکل سابق وزارت خارجه انگلیس) همراه همسر زیبایش، و چند زن زیباروی دیگر نیز به این میهمانی دعوت شده بودند.

پس از صرف شام موقعی‌که خانمها دورهم جمع بودند، ادواردهیث نظر مرا راجع به روابط موجود بین ایران و انگلیس جویا شد. که درجوابش گفتم:

«به‌نظر من روابط دو کشور درکلیه زمینه‌ها تقریبا خوب ومطلوب است. بخصوص اینکه مناسبات تجارتی ما به سرعت روبه گسترش می‌رود، مواضع هر دو کشور درمورد جلوگیری از بهم‌ریختگی ثبات منطقه و استقرار کمونیسم یکسان است، و نیز شراکت بریتانیا در توسعه اقتصادی ایران منافع هر دوکشور را تامین می‌کند...».

چهارشنبه ۶ژوئیه ۱۹۷۷ [۱۵ تیر ۱۳۵۶]

امروز با مصطفی فاتح در رستورانی ناهار خوردم و از او شنیدم که: قبل

ازسفر «سایروس ونس» و«سالیوان» به ایران، سفارت آمریکا درتهران ترجمه‌ای از نامه «حاج سیدجوادی» را به واشینگتن فرستاده بود. و بعداً که «ونس» به تهران آمد، ضمن ملاقاتش با شاه تقریبا همان نکاتی را به زبان آورد که درنامه حاج سیدجوادی آمده بود.

وقتی که از فاتح پرسیدم: تا چه حد به صحت گفته‌های خود معتقد است؟، جواب داد: صددرصد این امر حقیقت دارد.

سه‌شنبه ۱۲ ژوئیه ۱۹۷۷ [۲۱ تیر ۱۳۵۶]

خانم مارگارت تاچر و شوهرش «دنیس» امشب شام در سفارتخانه میهمانم بودند، تاچر مدتی راجع به سفر اخیر شهبانو به آمریکا و تظاهرات پر سروصدایی که علیه او برپا شده بود، صحبت کرد. و سپس از من آمارهایی راجع به نفت ایران خواست. او رویهمرفته اینطور وانمود می‌کرد که نسبت به امور مربوط به نفت علاقه فراوانی دارد.

چهارشنبه ۱۳ ژوئیه ۱۹۷۷ [۲۲ تیر ۱۳۵۶]

امروز با حیرت فراوان به مطلبی در روزنامه «فاینانشل تایمز» برخوردم که خبر می‌داد: جمشید آموزگار طی کنفرانس اخیر اوپك در استکهلم، مخالفت ایران را با هر نوع افزایش قیمت نفت اعلام داشته، و نیز گفته که ایران به‌هیچوجه رغبتی به قیمت‌گذاری نفت بر اساس بهای تولیدات و خدمات صنعتی ندارد. طبق این خبر: جمشید آموزگار در کنفرانس اوپك با استناد به اظهارات «شیخ زکی‌یمانی» اعلام کرده که: «با مواضع عالی‌جناب یمانی کاملا موافق است». و این در حالی‌است که تا دیروز مقامات ایرانی همواره شیخ یمانی را به‌عنوان عامل آمریکاییها اعلام می‌کردند و اعتقاد داشتند که سیاست نفتی عربستان برخلاف مصالح اوپك جریان دارد. ولی امروز؟!

به‌دنبال انتشار این خبر، تلفنهای متعددی ازدوستان و همکارانم داشتم که همگی علاقمند بودند اطلاعات بیشتری از «سیاست جدید نفتی ایران» بدست آورند. ولی چون واقعاً نمی‌دانستم در این مورد باید چه‌نظری ابراز کنم، اینطور نشان دادم که هیچ اطلاعی از تغییر موضع ایران ندارم.

امروز بعداز ظهر که «مشگین پوش» به دیدارم آمد، از اوضاع ایران خیلی

ابراز نگرانی و ناراحتی می‌کرد و اصرار داشت که عقیده مرا نیز راجع به دگرگونیهای اخیر ایران بداند. در جواب او گفتم: «شخصاً به‌این حقیقت اذعان دارم که گرچه آمریکاییها شاه را مجبور به‌اتخاذ روشهای لیبرالی کرده‌اند، ولی آنها هرگز میل ندارند نتیجه یك چنین سیاستی به تغییرات بنیادی درایران منجر شود. چون اگر آمریکاییها واقعاً به‌دنبال دستیابی به‌این هدف باشند، هیچ چاره‌ای ندارند جز آنکه رضایت شوروی را نیز بدست آورند».

حوالی غروب از روزنامه تایمز تلفن کردند و گفتند که در شماره فردای این روزنامه نامه‌ای از «فردهالیدی» در جواب مقاله‌ای که اخیراً در روزنامه تایمز بقلم «آلن هارت» به طرفداری از حکومت شاه انتشار یافته بود، چاپ می‌شود. و ضمنا توضیح دادند که فرد هالیدی از نویسندگان مجله چپگرای «نیولفت ریویو» New left Review محسوب می‌شود.

پنجشنبه ۱۴ ژوئیه ۱۹۷۷ [۲۳ تیر ۱۳۵۶]

ضمن آنکه مطالعه مقاله «فردهالیدی» در روزنامه تایمز حالم را به‌هم زد، در شماره امروز «فاینانشل تایمز» نیز به مطلب گیج کننده‌ای بر خوردم که از قول «رابرت گراهام» خبرنگار خود در خاورمیانه خبر می‌داد «سه تن از یاران سابق دکتر مصدق، به نامهای کریم سنجابی، شاهپور بختیار، و داریوش فروهر اخیراً نامه سرگشاده‌ای به شاه نوشته‌اند و در آن اعلام کرده‌اند که: تنها راه بوجود آوردن حس اعتماد نسبت به حکومت درمردم و ایجاد روحیه معاضدت ملی برای غلبه برمشکلاتی که ایران را تهدید می‌کند، جز از راه خاتمه دادن به استبداد، کوشش برای‌اجرای اصول‌قانون اساسی واعلامیه جهانی‌حقوق بشر، از بین بردن سیستم تك‌حزبی، آزاد گذاردن مطبوعات و مجامع، آزاد کردن زندانیان سیاسی، اجازه بازگشت به تبعیدیها، و ایجاد حکومتی بر اساس خواست اکثریت، میسر نخواهد بود...»

گراهام در تفسیر خود پیرامون این مطلب نوشته بود: «بدیهی است که این نامه هرگز نمی‌توانست بدون برخورداری از حمایت برنامه حقوق بشر کارتر نوشته شود. ولی سؤال اینجاست که آیا شاه ایران اقدامی جهت سرکوب این نوع گرایشهای جدید به‌عمل خواهد آورد، یا اینکه بدون توسل به زور اجازه خواهد داد نوعی لیبرالیسم در مملکت شروع به رشد کند؟...».

راستی در ایران چه خبر است؟ و چطور امکان دارد که شاه اینطور به

سرعت تغییر پیدا کرده باشد؟... به نظر من یکی از عوامل چنین دگرگونیهایی را می‌توان مسأله کمبود انرژی برق و خاموشیهای گسترده در سراسر کشور دانست، که در طول چند ماهه گذشته سبب‌ساز نارضایتیهای فراوانی در بین مردم بوده است.

جمعه ۱۵ ژوئیه ۱۹۷۷ [۲۴ تیر ۱۳۵۶]

امروز ناهار را با «امیر خسرو افشار» که به‌تازگی از ایران آمده، صرف کردم، و از او شنیدم که: ساواك کاملا در جریان نامه پراکنیهای اخیر در ایران قرار دارد و حتی بخوبی می‌داند که این نامه‌ها در کجا تکثیر می‌شود و چگونه بدست این و آن می‌رسد، ولی به‌هیچوجه در صدد جلوگیری از این کار بر نمی‌آید.

افشار همچنین می‌گفت: اخیراً توسط دربار مبلغ ۵۰هزار دلار به«لسلی بلانك» ـ که قرار است کتابی درباره شهبانو بنویسد ـ پرداخت شده است. گرچه خود شهبانو شخصاً رغبتی به این کار نداشته، ولی اسدالله علم وزیر دربار اینطور تشخیص داده که انتشار این کتاب می‌تواند هدیه جالبی برای تقدیم به شهبانو باشد.

دوشنبه ۱۸ ژوئیه ۱۹۷۷ [۲۷ تیر۱۳۵۶]

چون روزنامه «دیلی اکسپرس» از من برای مصاحبه دعوت کرده است، مطلب را با «مشکین پوش» درمیان گذاشتم و عقیده‌اش را راجع به قبول یا رد این تقاضا خواستار شدم.

مشکین‌پوش معتقد بود که در جو سیاسی فعلی ایران انجام هرگونه مصاحبه‌ای به‌نظر غیر عاقلانه می‌رسد. و در حالی‌که سعی می‌کرد خیلی محافظه‌کارانه سخن بگوید، دلیل آورد که: چون من در این مصاحبه به طرفداری از شاه و رژیم ایران موضع خواهم گرفت، خیلی احتمال دارد که چنانچه دگرگونیهایی در وضع مملکت بوجود آمد، به‌صورت فردی مطرود درآیم.

و من که واقعاً از این اظهار نظر مشکین‌پوش حیرت کرده بودم، به او گفتم: در قضاوتش راه خطا رفته است.چون مسأله طرفداری من از شاه فقط یك «برچسب» بیشتر نیست.[!]

سه‌شنبه ۱۹ ژوئیه ۱۹۷۷ [۲۸ تیر ۱۳۵۶]

امروز با «جرج وایدن فلد» در سفارتخانه ناهار خوردم، که او پس از مقداری گفتگو راجع به مسائل بین‌المللی، صحبت را به اصل موضوع کشاند و رغبت خودرا به نوشتن کتابی در باره «شاه» اعلام کرد.
وایدن فلد می‌گفت: چنانچه با او همراهی شود، می‌تواند کتابی درباره شاه بنویسد که همتای کتاب «ادگاراسنو» درباره «مائو» باشد، با نام «ستاره‌ای برفراز ایران»!

پنجشنبه ۲۱ ژوئیه ۱۹۷۷ [۳۰ تیر ۱۳۵۶]

خانم «لسلی بلانك» به سفارتخانه آمد و گفت: کتابی را که درباره شهبانو نوشته، به پایان برده است، ولی ضمناً خوب می‌داند که پس از انتشار کتاب متهم خواهد شد که نویسنده‌ای مزدور است و شهرت خودرا به پول فروخته است.

جمعه ۲۲ ژوئیه ۱۹۷۷ [۳۱ تیر ۱۳۵۶]

«سیروس غنی» که از تهران آمده، تعریف می‌کرد: خاموشیهای برق در ایران، رژیم را به سرگیجه دچار ساخته و سبب نارضایتی فراوانی در بین مردم شده است. تا جائی که دیگر هیچکس وعده‌های پشت سرهم رژیم را درمورد اینکه «افزایش مخارج تسلیحاتی اثری در کاستن از فعالیت در بهبود زندگی مردم ندارد» باور نمی‌کند. هم‌اکنون مردم در ایران به شدت از کمبود روشنایی برق و عدم توانایی در استفاده از تهویه و یخچال در بحبوبهٔ گرما عذاب می‌کشند و احساس می‌کنند بودجه‌ای که می‌بایست صرف تامین رفاه آنها شده باشد به خرید جنگ‌افزار اختصاص یافته است.

سه‌شنبه ۲۶ ژوئیه ۱۹۷۷ [۴ مرداد ۱۳۵۶]

«مارك‌داد» کارمند بخش برون مرزی بی‌بی‌سی همراه با «آندروویتلی» خبرنگار بی‌بی‌سی و فایننشل تایمز در تهران، به ملاقاتم آمدند.

آندرو ویتلی می‌خواست بداند: آیا ارزیابی‌هایش از اوضاع سیاسی ایران به نظر من قابل قبول می‌آید یا نه؟ که در جوابش گفتم: به عقیده من ارزیابی او از اوضاع سیاسی ایران خیلی منطقی‌تر از روسای مافوق من است.

چهارشنبه ۲۷ ژوئیه ۱۹۷۷ [۵ مرداد ۱۳۵۶]

مسأله حیرت‌آور اینجاست که ناگهان تمام مطبوعات ایران پر شده از مطالب انتقادی علیه دولت. روزنامه کیهان انگلیسی هم در صفحه اول خود عکسی از هوشنگ انصاری چاپ کرده و از قول او نوشته که: «دردموکراسی موجود در ایران قلمها باید بنویسند و زبانها باید بگویند...»

خبرنگار روزنامه «فایننشل تایمز» هم از تهران گزارش داده: «این روزها نامه دیگری که توسط ۴۰نفر از حقوقدانان ایرانی خطاب به نصرت‌الله معینیان رئیس دفتر مخصوص شاه نوشته شده، بین مردم دست‌بدست می‌گردد. در این نامه دولت ایران متهم شده که امور قضائی کشور را در جهت اهداف خود قبضه کرده است».

شنبه ۳۰ ژوئیه ۱۹۷۷ [۸ مرداد ۱۳۵۶]

امروز خبر رسید که «سیروس بهنام» در تهران بر اثر سکته قلبی فوت کرده است.

گرچه با او که در آغاز دوران سفارت من در لندن، مرد شماره ۲ سفارتخانه بود هیچوقت دوستی نزدیك نداشتم، ولی از شنیدن خبر در گذشتش فوق‌العاده متأثر شدم.

یکی از خصوصیات بهنام این بود که راه حل تمام مشکلات جهان را با استفاده از سیگار و الکل به فوریت پیدا می‌کرد.

یکشنبه ۳۱ ژوئیه ۱۹۷۷ [۹ مرداد ۱۳۵۶]

فردا قرار است عازم تهران شوم. ضمن امیدواری به نتایج این سفر، دچار دلهره و نگرانی هم هستم. چون با اینکه با خوشبینی فراوان دست به این سفر می‌زنم، وحشت ناشناخته‌ای نیز سراپای وجودم را فراگرفته است و نمی‌دانم

که نامه من خطاب به شاه چه عکس‌العملی در پی خواهد داشت؟ آیا همانطور که انتظار دارم ـ علی‌رغم تفسیر و تعبیرهای هویدا و خلعتبری راجع به مطالب نامه ـ این نامه به همان صورت اصلی به نظر شاه می‌رسد تا به‌عنوان نوعی خدمت صادقانه من تلقی شود؟ یا مسأله به شکل دیگری در خواهد آمد؟

دوشنبه اول اوت ۱۹۷۷[۱۰ مرداد ۱۳۵۶] تهران

پرواز نسبتاً خوب و راحتی تا تهران داشتم. در فرودگاه مهرآباد متوجه تدابیر ویژه امنیتی شدم که همان موقع به‌خاطر ورود هویدا به تهران ـ پس از گذراندن تعطیلاتش در جزیره کرس ـ به مورد اجرا گذاشته شده بود.

درتهران ابتدا سری به مادرم زدم و بعد عازم هتل هیلتون شدم. هنگام حرکت در شهر، ساختمانهای عظیمی که طی سال گذشته در اطراف فرودگاه مهرآباد بنا شده نظرم را جلب کرد و منظره کلی شهر تهران را نیز نسبتاً تمیزتر از گذشته یافتم.

گرچه ترافیك تهران مثل سابق آدمی را دچار سرسام می‌کند، ولی علاقه و دلبستگی من به تهران تا آن حد است که این شهر زشت و پرگرد و خاك و اعصاب خردکن، مرا خیلی بیشتر از محیط با صفا و پرلطافت هایدپارك لندن راضی می‌کند.

سه‌شنبه ۲ اوت ۱۹۷۷ [۱۱ مرداد ۱۳۵۶] تهران

امروز که به دفتر مخصوص نخست وزیر رفتم، افسانه جهانبانی را دیدم که هشت ماهه حامله است، ولی با این حال خود را به زحمت در پشت میز جا کرده و باروحیه‌ای بشاش مشغول کار بود. او می‌گفت: «این روزها احتمال برکناری هویدا از نخست وزیری ورد زبان همه است، ولی همه اشتباه می‌کنند».

بعد از حدود ۲۰ دقیقه که مشغول صحبت با افسانه بودم، در اطاق نخست وزیر باز شد و هویدا با لبخند معروفش به استقبالم آمد. پشت سر او مجیدی و اصفیاء (دو تن از وزرای مشاور) که با هویدا جلسه داشتند نیز ظاهر شدند و همگی مرا در آغوش گرفتند.

بعد از آن در طبقه پایین ساختمان نخست وزیری از «محمدصفا» دوست و همکار سابقم دیدار کردم، که ضمن صحبتهایش می‌گفت: «...سابق بر

این، هر بار که ما دهانمان را باز می‌کردیم تا درباره نیاز جامعه برای دستیابی به بعضی حقوق دموکراتیك حرف بزنیم، بلافاصله متهم به داشتن افکار سوسیالیستی می‌شدیم، و ناچار ساکت می‌ماندیم. ولی حالا، پس از انتخاب کارتر به ریاست جمهوری آمریکا وضع به صورتی در آمده که افراد طرد شده از سوی رژیم هم ناگهان سربلند کرده‌اند و تبدیل به چهره‌های محبوب مردم شده‌اند...»

چهارشنبه ۳ اوت ۱۹۷۷ [۱۲ مرداد ۱۳۵۶] تهران

در ملاقاتی که با هویدا داشتم او را خیلی سرزنده و بشاش یافتم، در مورد شایعات مربوط به بر کناریش هم می‌گفت: «مرا تا به حال چندین بار دفن کرده‌اند، ولی متأسفانه ـ چه از نظر آنها و چه از نظر خودم ـ من هنوز زنده هستم...».هویدا که متعقد بود سرمنشاء موج‌اخیر «نامه‌پراکنی» و«به‌زبان آمدن» ناراضیان را باید در خارج از ایران جستجو کرد، می‌گفت: «شاهنشاه در اینکه آزادی مختصری به مردم داده شود واقعاً صداقت دارد، ولی ما باید همواره به این نکته توجه داشته باشیم که در این مملکت هیچگاه ضابطه و رویه‌ای وجود نداشته که بتوان براساس آن حرکتهای ناشی از اعطای آزادی را تحت کنترل در آورد و یا عواقب آن‌را قابل تحمل کرد...».

هویدا سپس به عکسی از شاه و فرح که روی دیوار قرار داشت اشاره کرد و گفت: «خودسریهای اعضای خانواده سلطنتی یکی دیگر از مشکلات جدی ماست، که دخالتهای والاحضرت اشرف در امور مختلف نیز همواره به آن دامن زده است».

موقعی که از هویدا راجع به نقش تعدیل کننده شهبانو در تصمیم‌گیریهای شاه سؤال کردم، جواب داد:«متاسفانه اطراف شهبانو راافرادی جاه‌طلب و بی‌رحم گرفته‌اند که فکر و ذهن او را شدیداً تحت تأثیر خود قرار داده‌اند. به همین جهت نیز شاهنشاه به من دستور داده که هرنامه‌ای با امضای هوشنگ نهاوندی [رئیس دفتر فرح] به دستم رسید، به جز آنها که مربوط به امور هنری و وظایف سازمانهای تحت سرپرستی شهبانوست، بقیه را پاره کنم و دور بریزم...»

وبعد اضافه کرد:«من مطمئنم که اگر روزی شهبانو بخواهد براین مملکت حکومت کند، همه ما را در عرض چند ساعت قلع و قمع خواهد کرد».

هویدا راجع به حزب رستاخیز نیز به کلی اعتقاد خود را از دست داده بود

و ضمن اعتراف به شکست این حزب، می‌گفت: «جمشید آموزگار هم به‌هیچوجه علاقه‌ای به ادامه کار در سمت دبیر کلی حزب رستاخیز ندارد».

در این ملاقات، من نامه‌ای را که خطاب به شاه نوشته بودم به هویدا دادم تا نظرش را در مورد آن بدانم. هویدا تمام نامه را با دقت مطالعه کرد و من نیز خود را آماده کردم تا در مقابل هر گونه اظهار نظر وی برای تغییر عبارات نامه، مقاومت کنم.

هویدا در پایان قرائت نامه، پیشنهادات مطرح شده در آن را «حساسیت برانگیز» توصیف کرد و ضمن بحث پیرامون مطالب نامه، گفت: «بهتر است بعضی تغییرات از نظر مفهوم عبارات در آن داده شود. فی‌المثل باید بنویسی: مطالبی که در این نامه آمده، عمدتاً عقاید متخصصین روابط عمومی در لندن است که موردمشاوره قرارگرفته‌اند، نه‌عقاید شخصی خودت...». وبعدهم یك نسخه از نامه را گرفت تا بیشتر در باره تغییرات عبارتی مورد لزوم در آن فکر کند، و قول داد که حتماً نظرات خود را قبل از شرفیابی من به حضور شاه در اختیارم بگذارد.

سپس ضمن صحبتهای متفرقه‌ای که پیش آمد، از هویدا راجع به مسأله قطع برق سؤال کردم، و او جواب داد: «موقعی‌که فقط ۳۰ در صد از درآمد کشور در دست دولت قرار دارد و ۷۰ درصد بقیه را در اختیار شرکت نفت و ارتش گذارده‌اند، چطور می‌توان ازدولت انتظار داشت‌که فقط با۳۰درصد از درآمد کشور همه کارها را بدون عیب و نقص انجام دهد؟...» و آنگاه افزود:

«...به‌هر حال خاموشیهای برق مسأله‌ایست که قطعاً تا ماه اکتبر [مهرماه ۱۳۵۶] تمام خواهد شد...»

موقعی‌که راجع به علت عدم انتشار گزارش صلیب‌سرخ راجع به زندانهای کشور از هویدا سؤال کردم، جواب داد: «این گزارش به هیچوجه قابل انتشار نیست چون سبب می‌شود که سابقه‌ای در این مورد بوجود بیاید». و بعد از آنکه گفتم: «ولی مردم این استدلال را به سختی می‌پذیرند و بیشتر مایل به اطلاع از مفاد گزارش هستند»، هویدا پاسخ داد: «گرچه اینگونه افراد چندان هم حسن‌نیت ندارند، ولی باید بدانند که عنقریب شاهنشاه در روز ۲۸ مرداد و ۴ آبان عده‌ای حدود ۱۰۰۰ نفر زندانی سیاسی را آزاد خواهد کرد. که البته به اعتقاد من، شاهنشاه با این کار دست به ریسك خطرناکی هم خواهد زد...».

هویدا ضمن صحبت، بالحنی که تنفر وتحقیرکاملا درآن مشهود بود، راجع به فساد گسترده در میان مقامات سطح بالای ساواك، امرای ارتش، و

بعضی از اعضای خانواده سلطنت داد سخن داد، و در پایان نیز اضافه کرد: «با مشاهده این وضع، بعضی وقتها احساس می‌کنم که واقعاً طاقتم تمام شده و دیگر توان ادامه کار ندارم...».

گفتگوی من با هویدا حدود یك ساعت و ۲۰ دقیقه به طول انجامید، و موقعی که دفترش را ترك کردم، در اطاق منشی او ـ افسانه جهانبانی ـ با نگاه غضب آلود کسانی مواجه شدم که با هویدا وقت ملاقات داشتند و مرا به عنوان عامل معطلی خود مقصر می‌دانستند.

جمعه ۵ اوت ۱۹۷۷ [۱۴ مرداد ۱۳۵۶] رامسر

به اتفاق «فریدون هویدا» (برادر نخست وزیر) به رامسر پرواز کردم تا در آنجا با والاحضرت اشرف ملاقات کنم.

فریدون هویدا ضمن گفتگوئی که با هم در هواپیما داشتیم، می‌گفت: «شاهنشاه معتقداست که باید به‌آمریکاییها بگوییم دست ازسیاست دوپهلوی خود بردارند وموضع خویش را درقبال ایران به صراحت اعلام کنند. ضمناً هم شاهنشاه خیلی مایل است مردم به این حقیقت واقف شوند که تصمیم به ایجاد فضای باز سیاسی در ایران را شخصاً اتخاذ کرده، و این امر به هیچوجه بر اثر فشارهای وارده از سوی کارتر یا سازمان عفو بین‌المللی نبوده است. چون شاهنشاه خود به این نتیجه رسیده که مردم ایران در حال حاضر به اندازه کافی دارای بلوغ سیاسی شده‌اند!...».

ولی من و فریدون با هم به این نتیجه رسیدیم که همزمانی تصمیم شاه و کارتر خیلی به نظر اعجاب‌انگیز می‌آید!

در رامسر برای ملاقات با والاحضرت اشرف، به هتل قدیمی رامسر ـ که کاملا نوسازی شده ـ رفتیم و در آنجا به همراهان والاحضرت برخوردیم، که یك طبقه از هتل را در اختیار داشتند و همگی در لحظه ورود من و فریدون مشغول قماربازی بودند.

ساعت ۲ بعد از ظهر والاحضرت به هتل آمد و پس از خوشامدگویی گرم و صمیمانه به ما، مدتی را به صحبت گذراندیم. ولی در طول صحبت احساس می‌کردم که والاحضرت گرچه خود را خیلی خوشحال و با نشاط نشان می‌دهد، ولی احتمالاً از یك چیز من (رفتار یا گفتار یا سر و وضعم) آزرده خاطر شده است.

بعد که «عبدالمجید مجیدی» و همسرش نیز به ما پیوستند همگی برای

صرف ناهار به سالن رستوران هتل رفتیم، و در آنجا با مشاهده میزهای خالی رستوران فهمیدم که تمام رستوران هتل به همراهان والاحضرت اختصاص داده شده است.

پیشخدمتهای رستوران که همگی انگلیسی بودند و از سوی یك شرکت اروپائی اداره امور کازینوی رامسر را به‌عهده داشتند، از ما با غذاها و شرابهای عالی پذیرایی کردند.

هنگام صرف ناهار نیز با والاحضرت در باره مسائل گوناگون صحبت کردم. و پس از آن، موقعی که آماده می‌شدم تا همراه بقیه به سر میزهای قمار بروم، والاحضرت رو به من کرد و گفت: «برنامه امروز حساب نیست» و به‌دنبال آن تذکر داد که حتماً بعد از مراجعت به تهران باید یك ملاقات خصوصی با او داشته باشم.

عصر که به تهران برگشتم، مجیدی با اتومبیلش مرا به هتل هیلتون رساند.

شنبه ۶ اوت ۱۹۷۷ [۱۵ مرداد ۱۳۵۶] تهران

امروز امیر عباس هویدا از نخست وزیری استعفا داد و پس از ۱۳ سال که این مقام را به‌عهده داشت دفتر نخست وزیری را ترك کرد.

علی‌رغم شایعات گوناگونی که قبلا راجع به امکان استعفای هویدا شنیده می‌شد، وضع به صورتی بود که دریافت این خبر، خیلی حیرت‌زده‌ام کرد. به این ترتیب که: امروز ساعت ۱۰ از دفتر نخست وزیری به من اطلاع داده شد که رأس ساعت ۴/۴۵ دقیقه بعداز ظهر هویدا می‌خواهد با من ملاقات کند. و البته طبعاً اینطور به فکرم رسید که هویدا قصد دارد در این ملاقات نامه‌ام را پس بدهد و نکات مورد نظرش را هم در مورد این نامه با من درمیان بگذارد. بعد از اینکه سری به مادرم زدم و با او ناهار خوردم، خودم را به ساختمان نخست وزیری رساندم و ابتدا در محل کار «فرهاد نیکوخواه» (مشاور نخست وزیر در امور مطبوعاتی) مدتی با او به صحبت نشستم و بخصوص مطالبی راجع به بی‌کفایتی بعضی اعضای وزارت اطلاعات را به آگاهیش رساندم، که نیکوخواه نیز در مقابل، به انتقاد از کارهای افراطی ساواك در امر سانسور کتاب پرداخت. پس از آن، رأس ساعت ۴/۴۰ دقیقه موقعی که برای دیدار هویدا وارد اطاق منشی او ـ افسانه جهانبانی ـ شدم و افسانه را دیدم که به خالی کردن کشوهای میزش مشغول است، ناگهان احساس کردم یك مسأله غیر عادی پیش آمده.

افسانه پس از دیدن من گفت: «از روزی که هویدا به نخست وزیری منصوب شد، همیشه می‌گفت که اگر روزی خواستم این محل را ترك کنم، بایستی کشوی میزها حداکثر ظرف یك ساعت خالی شود»، و بعد در پاسخ به این سؤال من که «مگر هویدا قصد استعفا دارد؟» افسانه بدون اینکه کلمه‌ای به زبان بیاورد، در اطاق هویدا را باز کرد و همراه با تبسمی تلخ گفت: «بفرمایید! آقای هویدا منتظر شماست».

هویدا پشت میز مجلل نخست وزیری نشسته بود، و در حالی که پاهایش روی میز قرار داشت مشغول مطالعه نوشته‌ای بود که بعداً فهمیدم همان نامه من برای شاه است.

بدون مقدمه از هویدا پرسیدم: «همین الان دیدم که دارند کشوها را خالی می‌کنند، مگر استعفا داده‌اید؟» و هویدا مثل همیشه با لحنی بسیار آرام در جوابم گفت: «فکر نمی‌کنی موقعش رسیده بود؟». و بعد ضمن اشاره به شایعاتی که راجع به برکناریش در همه‌جا شنیده می‌شد، گفت:

«روز پنجشنبه که برای شرفیابی به حضور ملوکانه به نوشهر رفته بودم، ایشان فرمودند که میل دارند راجع به بعضی مسائل با من صحبت کنند. ولی من پیشدستی کردم و اجازه خواستم مطالبم را عرض کنم.و بعد از آن، با اشاره به تحولات اخیر سیاسی در مملکت، تاکید کردم که برای ادامه این راه الزاماً به افراد تازه‌نفسی نیاز هست تا بتوانند راه‌حلهای بهتری برای حل مشکلات پیدا کنند.... صحبت با شاهنشاه در فضایی بسیار آرام و صلح‌آمیز ادامه پیدا کرد تا آنگاه که پس از حدود ۴۰ دقیقه، شهبانو هم وارد شد و شاهنشاه بلافاصله خطاب به شهبانو گفت: می‌خواهم شما را با وزیر دربار جدید آشنا کنم، که بلافاصله پس از این حرف، من قطرات اشك شادی را در چشمان شهبانو مشاهده کردم...»

هویدا پس از آن ادامه داد: «... چون می‌دانستم که دفتر مخصوص شهبانو تبدیل به نوعی قدرت رقیب برای دولت شده و در عزل و نصب وزرا دخالت می‌کند، به همین جهت هیچ تمایلی به انجام وظیفه در سمت وزیر دربار نداشتم. و برای طفره‌رفتن از پذیرش این سمت، از شاهنشاه استدعا کردم که اجازه دهند برای یك‌سال به مرخصی بروم. ولی شاهنشاه با تاکید بر این مطلب که: اصولاً خط‌مشی سیاست خارجی دولت از طریق وزیر دربار اعمال می‌شود، نه به‌وسیله وزیر خارجه، به اطلاعم رساندند که وجود فردی چون من برای تصدی وزارت دربار بسیار لازم است... شاهنشاه آنگاه بحث را به مسأله امیر اسداله علم [وزیر دربار] کشاندند

و در حالی‌که با انگشت به سر خود اشاره می‌کردند فرمودند: گرچه علم از دوستان بسیار نزدیك ماست و در وفاداری او هیچ شکی ندارم، ولی باید بگویم که اینجایش خالی است! بخصوص که اخیراً هم علم نامه‌ای به ما نوشته و در آن اعلام کرده که به خاطر شدت بیماری، از ادامه خدمتگزاری معذورش بداریم...»

هویدا در دنباله صحبتش افزود: «گرچه با اوضاع فعلی مملکت، ایجاد تغییراتی در سطوح بالا واقعاً ضروریست، ولی باید دانست که اینگونه تغییرات به هیچوجه مسائل مملکت را حل نخواهد کرد» و بعد ادامه داد: «البته شخصاً هم هیچ امیدی ندارم که بتوانم در شغل جدید توفیقی کسب کنم. چون وقتی‌که تشکیلات دولت فاسد باشد، وزارت دربار هم به‌طور طبیعی تبدیل به لانه افعی‌ها می‌شود...»».

موقعی که هویدا داشت می‌گفت: «جمشید آموزگار به‌عنوان نخست‌وزیر جدید تعیین شده، ولی هنوز رسما مقامش را به او ابلاغ نکرده‌اند»، افسانه جهانبانی بوق زد و خبر داد که جمشید آموزگار هم‌اکنون به دفتر نخست وزیر آمده است. و پس از آن بلافاصله در باز شد و آموزگار ابتدا با هویدا دست داد و بعد هم مرا در آغوش کشید.

موقعی‌که عازم خروج از اطاق نخست وزیر بودم هویدا نامه‌ای را که خطاب به شاه نوشته بودم به دستم داد و گفت: «مطالبی که نوشته‌ای خیلی عالیست، ولی باید بدانی که موقع خطاب کردن شخص شاهنشاه در نامه لازم است از ضمیر سوم شخص جمع استفاده شود».

هنگام خدا حافظی هم با اینکه خیلی مایل بودم به آموزگار تبریك بگویم، ولی ترجیح دادم در حضور هویدا این کار را نکنم.

یکشنبه ۷ اوت ۱۹۷۷ [۱۶ مرداد ۱۳۵۶] تهران

امروز قسمت عمده وقتم را صرف بازنویسی نامه کردم و در خلال آن کوشیدم ملاحظاتی را که هویدا تذکر داده بود در نظر بگیرم. بقیه روز را هم به دیدار از دوستان گذراندم.

سه‌شنبه ۹ اوت ۱۹۷۷ [۱۸ مرداد ۱۳۵۶] تهران

«تعویض دولت در ایران» موضوع سر مقاله روزنامه تایمز قرار گرفته، که

در آن ضمن انتقاد از هویدا و عبدالمجید مجیدی، حمله شدیدی نیز به شاه شده است.

امروز عصر به قصر سعدآباد رفتم و از آنجا به اتفاق والاحضرت اشرف برای شرکت در میهمانی شام به منزل عبدالمجید مجیدی رفتیم، که امیر عباس هویدا و برادرش فریدون همراه با ده دوازده نفر دیگر نیز در منزل او به شام دعوت داشتند.

در این میهمانی، امیرعباس هویدا از حد متعارف خود در مشروبخواری فراتر رفت و به حدی مست شد که موقع اجرای برنامه آواز توسط دخترمجیدی به خواب عمیقی فرو رفت و مرتب خرناسه می‌کشید. فریدون با دیدن این وضع، وزیر جدید دربار را به زحمت از خواب بیدار کرد و او را به منزلش فرستاد.

ضمن صحبتی که با مجیدی داشتم، فهمیدم که او از اوضاع این چند روزه، و بخصوص از این جهت که همه جا از شخص او به‌عنوان ناجورترین مهره دولت هویدا یاد می‌کنند، بشدت تلخکام است.

مجیدی می‌گفت که: به خاطر سرپرستی سازمان برنامه و بودجه سپر بلا قرار گرفته و هدف اتهاماتی واقع شده که هرگز در مورد آنها مسئولیتی نداشته است، و مهمتر از همه آنکه، وی از سوی کسانی مورد حمله قرار گرفته که تصور می‌کرد جزء حامیانش باشند.

موقعی که به مجیدی گفتم: از قرار می‌خواهند او را به‌عنوان سفیر ایران در فرانسه انتخاب کنند، فوراً جواب داد: «دیگر هرگز هیچ شغل دولتی قبول نخواهم کرد». و بعد که اینگونه لجبازیها را شایسته یك مرد سیاسی ندانستم، لبخندی تحویلم داد.

پنجشنبه ۱۱ اوت ۱۹۷۷[۲۰ مرداد ۱۳۵۶] نوشهر

چون قرار بود امروز به حضور شاه شرفیاب شوم، با یك فروند هواپیمای فالکن ـ که تنها مسافرش من بودم ـ پس از ۱۵ دقیقه پرواز وارد نوشهر شدم، و از آنجا نیز با یك اتومبیل تشریفاتی به طرف قصر شاه حرکت کردم.

در اطاق انتظار پس از آنکه با گروهی از اعضای دربار و افسران گارد سلطنتی خوش و بش کردم، با آرامش کامل و بدون آنکه نشانی از هیجان یا دلواپسی در وجودم باشد، منتظر ماندم تا نوبت شرفیابیم رسید.

شاه که پیراهنی یقه‌باز همراه با شلوار اسپرت به تن داشت، دروسط

سالن ایستاده بود. سگ بزرگ دانمارکی مخصوص شاه درگوشه‌ای نشسته بود و یك سگ «کوکر اسپانیولی» نیز مرتب از این سو به آن سو می‌دوید. ابتدا تعظیم کردم. بعد جلو رفتم و دست شاه را بوسیده و منتظر ماندم.

شاه با چهره‌ای عبوس شروع به قدم زدن کرد و سپس پرسید: «غیر از گزارشهایی که برای ما می‌فرستید، چه مطلب تازه‌ای دارید؟». ولی قبل از آنکه جوابی بدهم، سخنش را ادامه داد: «من اصلا نمی‌توانم درك کنم که این خصومت آشکار مطبوعات انگلیس نسبت به ما چه معنایی دارد. سرمقاله اخیر روزنامه تایمز را دیده اید؟ مقصود آنها از اینکه نیروگاه آلستوم در خاموشیهای اخیر مقصر نبوده، چیست؟»... پس از آن‌هم مطلب را به توصیف اهمیت و نقش ایران در اقتصاد انگلیس کشاند و بالحنی مظلومانه پرسید: «هیچ معلوم نیست انگلیسها از عنوان کردن اینگونه مسائل چه نفعی می برند؟».

درجواب شاه ناچار شدم شمه‌ای راجع به موضع‌گیریهای روزنامه تایمز بگویم و اضافه کنم که: «نوشته‌های مغرضانه مطبوعات انگلیس را باید جدا از سیاست دولت انگلیس ارزیابی کرد، چون روابط ما با دولت و سرمایه‌داران انگلیس واقعاً در حدی عالی پیش می‌رود».

شاه با شنیدن این حرف با لحنی بخصوص در جوابم گفت:

«ولی مطبوعات انگلیس باید بدانند که نوع دموکراسی مورد نظر آنها هرگز نه تنها در ایران، بلکه حتی در فرانسه هم قابل اجرا نخواهد بود» و بعد به بعضی اقدامات مترقیانه، که خود در ایران به اجرا گذارده بود اشاره کرد، و ضمن آنکه اینگونه اقدامات را بسیار پیشرفته‌تر از موارد مشابهش در انگلیس و حتی سوئد دانست، انحرافات ناشی از دموکراسی غربی را مطرح کرد و گفت: «امروزه معلوم شده که دموکراسی غربی دیگر کارایی ندارد و حکومتهایی که بر چنین اساسی حرکت می کنند لاجرم روبه سوی اضمحلال خواهند رفت».

برای پرهیز از مطرح شدن مسائل جنجال برانگیز و از بین رفتن برودت گفتگو، ناچار مطلب دیگری را پیش کشیدم و راجع به علاقه «جرج وایدن فلد» برای نوشتن کتابی در مورد شاه با عنوان «ستاره‌ای برفراز ایران!» نکاتی را به اطلاع رساندم و ضمن اینکه او را جزء دوستان خود معرفی کردم، توضیح دادم که: «چون وایدن فلد عقاید تعصب‌آمیزی راجع به صهیونیسم دارد، بهتر است شاهنشاه تا قبل از انتشار کتاب هیچ تغییری در سیاست خود نسبت به اسرائیل ندهند، چون در غیر این‌صورت احتمال می‌رود که موضع وایدن فلد هم نسبت به شاهنشاه دگرگون شود».

با شنیدن این حرف، شاه قیافه‌ای فیلسوفانه به‌خود گرفت و پرسید: «منظورت سیاست ما نسبت به کدام اسرائیل است؟ اسرائیلی که می‌خواهد زمینهای دیگران را با زور اشغال کند، یا اسرائیلی که علاقه دارد، درون مرزهای امن به زندگی خود ادامه دهد؟... بدیهی است که در مورد اول سیاست اسرائیل را قابل قبول نمی‌دانیم، ولی درمورد دوم البته آن‌را تایید می‌کنیم...». وبعد، ضمن آنکه کاملا معلوم بود اشتیاق فراوانی برای انتشار کتاب وایدن‌فلد دارد، به من دستور داد که جریان آن‌را با هویدا در میان بگذارم.

پس از آن، به شاه اطلاع دادم که از قرار: «آنتونی پارسونز» (سفیر انگلیس در ایران) بزودی مقام سفارت انگلیس در واشینگتن را عهده‌دار خواهد شد. و ملاحظه کردم که شاه با شنیدن این خبر برای اولین‌بار در طول صحبت خود با من تبسمی کرد و بالحنی غرورآمیز گفت: «مثل اینکه مقام سفارت انگلیس در تهران به‌طور سنتی تبدیل به پایگاه ترقی سفرای انگلیس شده است، ابتدا در مورد رامسباتوم Rambsbothom[1] و حالا هم درمورد پارسونز...» که من‌هم بلافاصله نظر شاه را تایید کردم و در همانحال نیز به فکرم رسید: بایستی از این حالت شاد که در وی بوجود آمده استفاده کنم و تا تنور داغ است مسأله نامه خودم را مطرح نمایم. ولی پس از بیان مقدمه‌ای راجع به اینکه محتوای نامه براساس نظرات افکار عمومی تنظیم شده است، تا خواستم در مورد مضمون نامه هم مطالبی بگویم، شاه صحبتم را قطع کرد و گفت که: بهتر است نامه را به رئیس دفترش و یا هویدا بدهم تا بعداً آن‌را مطالعه کند.

سپس شاه شمه‌ای راجع به بعضی امتیازات حقوق بشری ـ که اخیراً به ملت ایران داده است ـ صحبت کرد و ضمن آن‌هم به دیدار نمایندگان صلیب‌سرخ از ایران، و نیز گفتگوهایی که شخصاً با «مارتین‌انالز» (دبیر کل سازمان عفو بین‌المللی) داشته اشاره نمود.

در جواب شاه، من یکبار دیگر مسأله نامه خودم را یادآور شدم و با تاکید بر این نکته که «نامه ده صفحه بیشتر ندارد» از وی استدعا کردم تا نظری به نامه‌ام بیاندازد. ولی شاه بازهم حرف اولش را تکرار کرد و گفت که: نامه را به هویدا بدهم.

و من چون تردید داشتم که این نامه بعداً به‌دست شاه برسد، تصمیم گرفتم حداقل از فرصت موجود استفاده کنم و بعضی نکات پر اهمیت نامه را

۱ـ سفیر انگلیس در تهران از ۱۹۷۱ تا ۱۹۷۴ که بعدا از سال ۱۹۷۴ تا ۱۹۷۷ سمت سفیر انگلیس در آمریکا را به عهده داشت . ـ مترجم

همانجا با شاه در میان بگذارم. ولی البته بعداً متوجه شدم که کار بسیار احمقانه‌ای انجام داده‌ام.

در ابتدای صحبتم به‌خاطر گستاخی خود از شاه عذر خواستم و سپس اشاره کردم که: به‌نظر من بعضی از روشهایی که در ارتباطهایمان با رسانه‌های خارجی بکار می‌بریم، آنطور که باید و شاید رضایت آنها را فراهم نمی‌کند. و به‌عنوان مثال نیز توضیح دادم که: «بیانات مکرر شاهنشاه در مصاحبه‌های خود با تلویزیون انگلیس راجع به اینکه انگلیسها به تنبلی عادت کرده‌اند و ضوابط و انتظام گذشته خود را از دست داده‌اند، جز اینکه باعث ناخرسندی انگلیسها از شاهنشاه شود نتیجه دیگری ببار نخواهد آورد...»

در خلال بیان این مطلب، چون احساس کردم که انگشت به نقطه حساسی گذاشته‌ام و احتمالا سبب نارضایتی شاه شده‌ام، لذا به دنباله صحبتم بیشتر حالت عمومی دادم و در پایان نیز به این نکته اشاره کردم که: چنانچه در مصاحبه‌ها جملاتی حاکی از تعریف و تمجید بکار برده شود، مسلماً در میان انگلیسها خیلی بیشتر مورد قبول قرار خواهد گرفت، تا آنکه با لحنی انتقادآمیز در مورد آنها سخن گفته شود.

ولی شاه با شنیدن این حرف، حالتی خشم‌آلود به خود گرفت و در جوابم گفت: «من هرگز نمی‌توانم از انگلیسها تمجید کنم و مطالبی بگویم که خودم به آنها اعتقاد ندارم. و شاید هم بهترین راه این باشد که دیگر با تلویزیونهای انگلیس مصاحبه نکنم. چون هرگز نمی‌توانم ستایشگر کسانی باشم که دوبار به ایران یورش آوردند و تمامیت ارضی ما را ازهم پاشیدند...» و بعد از لحظه‌ای سکوت، شاه مثل اینکه راه‌حلی برای این مشکل پیدا کرده باشد، خطاب به من گفت: «بهترین کار این است که شما این وظیفه را به عهده بگیرید و در مصاحبه‌هایی که دارید از انگلیسها تعریف و ستایش کنید. یعنی همان کاری را انجام دهید که همه سفرا در محل ماموریت خود موظف به اجرایش هستند».

بعد از این گفتگو، در طول یك دقیقه‌ای که تا پایان شرفیابی من باقی مانده بود، شاه یك سری مسائل کلی را در مورد روابط ایران و انگلیس مطرح کرد، و آنگاه که وقت ملاقات به پایان رسید، دست شاه را بوسیدم و در حالی کاخ سلطنتی نوشهر را ترك کردم که به‌هیچوجه از گفتگوهای خود با شاه رضایت نداشتم. پس از آن‌هم بلافاصله به تهران پرواز کردم و در هواپیما با خود می‌اندیشیدم که واقعاً این ملاقات چه حاصلی برایم داشته است؟

موقعی که به تهران رسیدم، درهتل هیلتون برای اولین بار به خاموشی برق برخوردم که در ساعت شش‌ونیم بعد از ظهر آغاز شد و به مدت ۴ ساعت

تمام ادامه یافت. در طول این مدت که هیچ نقطه‌ای از شهر برق نداشت، به علت از کار افتادن تهویه هتل چنان گرمای آزار دهنده‌ای بوجود آمد که واقعاً نمی‌شد در اطاق هتل دوام آورد. و طبیعی است که در این زمان استفاده از رادیو تلویزیون هم مقدور نبود.

در نگاهی که از بالکن هتل به شهر تهران انداختم، صف دراز اتومبیلها را دیدم که به‌علت خاموشی چراغهای راهنمایی درخیابانها از حرکت بازمانده‌اند و با به صدا در آوردن بوقهای خود نسبت به خاموشی برق اعتراض می‌کردند. منهم در این موقع برای آنکه از شدت ناراحتی خود بکاهم رو به مشروب آوردم. ولی چون براثر گرما تمام یخها آب شده بود، ناچار گیلاسی را از ودکای گرم پر کردم و لاجرعه سر کشیدم.

دوشنبه ۱۵ اوت ۱۹۷۷ [۲۴ مرداد ۱۳۵۶] تهران

ناهار را با خلعتبری وزیر خارجه خوردم که غیر از ما دو نفر، «امیر اصلان افشار» هم حضور داشت و می‌گفت: قرار است ظرف چند روز آینده به سمت رئیس جدید تشریفات سلطنتی منصوب شود.

افشار معتقد بود: مهمترین گرفتاری ما در روابطمان با کشورهای خارجی، از گزافه‌گوییها و لاف زدنهایمان سرچشمه می‌گیرد. و ضمن آن‌هم اظهار تاسف می‌کرد که چرا باید هر جا نام ایران برده می‌شود بلافاصله کلماتی مثل «ساواك» و «شکنجه» هم به دنبالش بیاید؟. او می‌گفت: «... تا چند سال قبل، من همیشه از اینکه خود را سفیر ایران بنامم احساس غرور و سر بلندی می‌کردم، ولی این روزها بایستی ملیت خود را مخفی کنم و همواره در مقابل انتقاد دیگران موضع دفاعی بگیرم...»

موقع صرف ناهار، نسخه‌ای از نامه خودم را که قبلا به هویدا داده بودم در اختیار خلعتبری قرار دادم و ضمن آن‌هم جریان ملاقات ناموفق خود با شاه را به اطلاعش رساندم. مهمترین مسأله‌ای که ذهن خلعتبری را به‌خود مشغول داشته بود، به ماجرای تظاهرات دامنه‌داری ارتباط پیدا می‌کرد که از قرار بنا بود ضمن سفر شاهانه به واشینگتن بر پا شود.

امروز عصر با «آنتونی‌پارسونز» (سفیر انگلیس در تهران) درمنزل «سیروس غنی» ملاقات کردم. که او ضمن گفتگو، از موضعگیری و برخوردهای من بامطبوعات انگلیس ستایش کرد. و منهم درمقابل به اطلاعش رساندم که امیدوارم با دگرگونیهایی که اخیرا در سیاست ایران بوجود آمده،

مشکلات ناراحت کننده‌ای که بین ما و مطبوعات انگلیس وجود داشته نیز بکلی از بین برود.

سر میز شام، «شیلا پارسونز» (همسر سفیر انگلیس) که کنارم نشسته بود می‌گفت که: از تهران بیزار است، ولی دیگر مناطق ایران را واقعا دوست دارد. او همچنین از راهی که ایران‌رو به سوی صنعتی شدن می‌پیماید انتقاد می‌کرد و آنچنان در این مورد عقاید افراطی داشت که ناچار شدم سخنش را قطع کنم و تذکر بدهم که نباید انتظار داشته باشد ایرانیها برای جلب رضایت انگلیسیهای علاقمند به آثار هنری همیشه به‌عنوان فروشنده فرش باقی بمانند.

خانم پارسونز با توجه به‌اینکه شوهرش عنقریب به‌عنوان نماینده انگلیس در سازمان ملل متحد انتخاب خواهد شد،درمورد شرایط زندگی در آمریکا و اقامتشان در آپارتمانهای نیویورك ابراز ناخرسندی می‌کرد.

چهارشنبه ۱۷ اوت ۱۹۷۷ [۲۶ مرداد ۱۳۵۶] تهران

دگرگونیهای سیاسی بسیار مهمی در ایران بوجود آمده است. ولی درمورد این دگرگونیها ـ که علتی هم جز تصمیم شاه به ایجاد فضای باز سیاسی ندارد ـ نباید زیاده از حد خوشبین بود. زیرا همانگونه که غالبا در چنین مواردی پیش می‌آید، یافتن پاسخی برای این سؤال هم اجتناب ناپذیر است که: محدوده این آزادی تا کجاست؟

این مسأله، تا آنجا که ـ بر حسب ظاهر ـ سبب شده مقالات روزنامه‌ها حالت انتقادی به‌خود بگیرد و هر یك از وزرا نیز سعی کنند راجع به مسائل و مشکلات خود بی‌پرده سخن بگویند، چون سبب کاهش نارضایتی‌ها می‌شود، به‌جای خود قابل تحسین است. ولی روی دیگر سکه را نیز نباید از نظر دور داشت. به‌این شکل که: چون شاه طی مدتی طولانی قدرت اصلی و گرداننده واقعی مملکت بوده، بنابراین اگر بر هر نارسایی و کاستی انگشت گذارده شود، هرگز نمی‌توان جز شخص شاه، مقصر اصلی دیگری برای آن تعیین کرد.

پس از تغییر دولت و تعویض شهردار تهران، جمشید آموزگار ناچار دست به دگرگونیهای فراوانی زد تا به‌این ترتیب روح تازه به دولت بدمد و تحرکی در کارها پدید آورد. و گرچه باید اذعان داشت که هرگز گمان نمی‌رفت اقدامات انجام شده بدست آموزگار بتواند توسط امیر عباس هویدا هم انجام پذیر باشد، ولی این حقیقت نیز قابل انکار نیست که حسن شهرت هویدا در امور

مالی می‌تواند در حال حاضر برای اصلاح اوضاع مالی دربار مورد استفاده فراوان واقع شود. حتی اگر این خوشبینی درباره امور مربوط به دفتر شهبانو هم قابل تعمیم نباشد.

چون من تاکنون براین باور بودم که فروتنی و رفتار انسانی شهبانو به‌عنوان عامل مناسبی در جهت تعدیل سختگیریها و نظرات خودخواهانه شاه اعمال اثر می‌کند، ولی در حال حاضر به این نتیجه رسیده‌ام که شهبانو بکلی فاقد هرگونه بینش سیاسی است و آنطور که نشان می‌دهد عینا مثل شاه از شنیدن حرفهای تملق آمیز لذت می‌برد و بگونه‌ای غیر طبیعی نیز پذیرای افراد چاپلوس است.

باتوجه به این حقایق است که اینك موقع عزیمت به لندن، احساس ناخوشایندی راجع به حوادث آینده بر من مستولی است و دائم این فکر عذابم می‌دهد که چه مخاطراتی افق سیاسی ایران را به تیرگی خواهد کشید؟

پنجشنبه ۲۵ اوت ۱۹۷۷ [۳ شهریور ۱۳۵۶] لندن

امروز موقع صرف ناهار با «مشکین‌پوش» مجملی از فعالیتهایم در تهران و ملاقاتهایی را که داشتم به اطلاعش رساندم. و در خلال آن نیز از وی خواستم تا هرچه زودتر طی تلگرافی به تهران، تمام مطالبی را که از قول من در شماره سه روز قبل روزنامه دیلی‌اکسپرس (مورخ ۲۲ اوت) چاپ شده بود، تکذیب کند.

«چاپمن‌پینچر» نویسنده مطلب مذکور در دیلی‌اکسپرس علی‌رغم قولش در مورد اینکه گفته‌های مرا بدون تحریف نقل خواهد کرد، در مقاله خود نکاتی را از قول من آورده بود، که جداً برایم حیرت‌انگیز بود. و به‌همین جهت از مشکین‌پوش خواستم که درتلگرافش به تهران نکات زیر را در مورد مقاله مذکور یادآوری کند:۱) برخلاف آنکه در این مقاله از من به‌عنوان یك «آنگلوفیل» (دوستدار انگلیس) نام برده شده، شاید لازم به تذکر نباشد که من خود را یك «ایرانوفیل» میدانم نه یك «آنگلوفیل».۲) صحبتهای من در مورد خریدهای تسلیحاتی ایران از انگلیس به مراتب مختصرتر از آن بوده که در مقاله آمده است.۳) بکار بردن عبارت «حاکم مستبد تشنه قدرت» در مورد شاه، از ابداعات نویسنده مقاله است، نه من.۴) در مصاحبه با «پینچر» به‌هیچوجه راجع به اجرای احکام اسلامی در پاکستان سخنی نگفته‌ام.

در این مقاله مطلب دیگری هم به نقل از من وجود داشت که: سازمان

عفو بین‌المللی را به‌عنوان یك جبهه طرفدار کمونیسم توصیف کرده بودم. که البته با وجودی‌که در مصاحبه خود با «پینچر» هرگز چنین جمله‌ای به زبان نیاورده بودم، ولی ترجیح دادم مطلبی در جهت تکذیب این گفته، در تلگرام ارسالی به تهران آورده نشود.

دوشنبه ۵ سپتامبر ۱۹۷۷ [۱۴ شهریور ۱۳۵۶]

نامه‌ای از «مارتین انالز» (دبیر کل سازمان عفو بین‌المللی) به دستم رسید که درباره مصاحبه من با «پینچر» در روزنامه دیلی‌اکسپرس سؤال می‌کرد و می‌خواست بداند که آیا واقعاً عنوان «جبهه طرفدار کمونیسم» از سوی من به سازمان عفو بین‌المللی داده شده یا نه؟
به‌جای جواب رسمی به «انالز»، ترجیح دادم تلفنی با او تماس بگیرم. و طی مکالمه‌ای که داشتیم به وی اطمینان دادم که هرگز چنین نسبتی را به سازمان عفو بین‌المللی نداده‌ام. و ضمنا اضافه کردم که بعضی مطالب دیگر این مقاله هم از قول من تحریف شده است. که خوشبختانه انالز حرفهایم را پذیرفت و این مسأله با رضایت خاطر او فیصله یافت.

سه‌شنبه ۶سپتامبر ۱۹۷۷ [۱۵ شهریور ۱۳۵۶]

آقای نهرو سفیر هند در انگلیس امروز ناهار در سفارتخانه میهمانم بود. او که قصد دارد بزودی باز نشسته شود و با اتومبیل از طریق ایران به کشورش برود، در صحبتهایی که باهم راجع به سیاست هندوستان داشتیم، می‌گفت: چند ماه پس از برقرار شدن وضع اضطراری توسط خانم گاندی، اکثر نابسامانیهای موجود در هند به‌سرعت اصلاح شد و در جریان آن، ضمن برقراری یك نظم جدید در امور صنعتی و اجتماعی، تولیدات صنعتی افزایش یافت، تورم پایین آمد، و بهبود چشمگیری در همه امور کشور ظاهر شد. ولی پس از مدتی که خانم گاندی به‌مرور ارتباط خود را با مردم از دست داد، کلا زیر نفوذ چهار تن از اطرافیان خویش در آمد. که اینها افرادی دزد و فاسد بودند و تمام اقدامات بیرحمانه و خشونت‌بار خود را نیز با سوءاستفاده از نام خانم گاندی انجام می‌دادند. نتیجه این شد که تمام کوششها برای برقراری دموکراسی و جلوگیری از خودکامگی در هند عقیم ماند و در همان هنگام نیز اعلام برنامه «عقیم کردن اجباری مردان» وسیله‌ای شد تا به بهانه آن یك جو نارضایتی

بسیار شدید علیه حکومت، در بین مردم بوجود آید[1].

درپایان گفتگو با آقای نهرو، راجع به ایران و سفری که از طریق ایران به هند خواهد داشت نیز صحبت شد و در خلال آن اظهار علاقه کردم او را به چندتن از دوستانم معرفی کنم تا در تهران از راهنمایی و پذیرایی آنها برخوردار باشد.

نهرو رویهمرفته به نظرم مردی بسیار فهمیده، آداب‌دان و با فرهنگ آمد، که معلومات سیاسی او در حد بالایی قرار داشت.

سه‌شنبه ۱۳ سپتامبر ۱۹۷۷ [۲۲ شهریور ۱۳۵۶]

امروز «محمدپورداد» نماینده سازمان رادیو تلویزیون ایران در لندن با ارسال پیامی از طریق منشی مخصوص من، خبر داد که در جنوب فرانسه به جان والاحضرت اشرف سوءقصدی صورت گرفته، که طی آن یکی از همراهان والاحضرت کشته و دیگری مجروح شده است.

بلافاصله پس از دریافت این خبر، تلفنی با «ژوان لوپن» تماس گرفتم و از «امیر اعتمادیان» که گوشی را برداشت و صدایی لرزان داشت، شنیدم که: امروز در اولین ساعات بامداد موقعی که به اتفاق والاحضرت از کان عازم «ژوان لوپن» بود، یك اتومبیل پژو در محل خلوتی از جاده راه را بر رولزرویس آنها سد کرد و بلافاصله دو مرد مسلح خود را به کنار رولزرویس رساندند و شروع به تیراندازی کردند. امیر اعتمادیان که پشت فرمان نشسته بود با مشاهده این وضع رولزرویس را به شدت به عقب پژو کوبید و به‌این وسیله توانست با کنار زدن پژو راهی برای فرار پیدا کند. وی در این حادثه از ناحیه دست و شانه مجروح شد که خودش می‌گفت اهمیت چندانی ندارد، و ضمنا هم اطلاع داد که فعلا والاحضرت اشرف به‌خاطر مصرف داروی آرام بخش مشغول استراحت است و اطراف ویلای والاحضرت نیز توسط نیروی پلیس به‌شدت تحت مراقبت قرار دارد.

بعد از ناهار بار دیگر به «ژوان لوپن» تلفن کردم و این بار توانستم با خود

۱ـ منظور، دوره اول نخست وزیری خانم گاندی است که از ۲۴ ژانویه ۱۹۶۶ تا ۲۴ مارس ۱۹۷۷ زمام امور هندوستان را به عهده داشت و بر اثر جریان نارضایتی شدیدی که علیه او بوجود آمد ناچار به کناره‌گیری شد. خانم گاندی بار دیگر در فاصله ۱۴ ژانویه ۱۹۸۰ تا ۳۱ اکتبر ۱۹۸۴ مقام نخست وزیری هند را به عهده گرفت که این مرتبه حکومتش همراه با زندگیش از بین رفت .ـ مترجم.

والاحضرت صحبت کنم، که او با لحنی آرام ابتدا ماجرا را برایم تعریف کرد و سپس افزود: «کسانی‌که به سمت ما تیراندازی کردند به نظر نمی‌رسید که افرادی حرفه‌ای باشند. چون اگر به حد کافی تجربه داشتند مطمئناً می‌دانستند که در چنین مواردی باید اول از همه راننده را بکشند تا پس از آن براحتی بقیه سرنشینان اتومبیل را هدف قرار دهند». وی می‌گفت: در مورد این حادثه تلفنی با شاه صحبت کرده و شاه از او خواسته که هرچه زودتر به تهران بیاید.

والاحضرت چون ضمن صحبت با من، نجات خود از این حادثه را یك معجزه دانست، از او پرسیدم:

«شاید می‌خواهید بگویید وقوع این معجزه به خاطر سفریست که اخیرا به مکه داشته‌اید؟».

ـ «بله، همینطور است».

ـ «به‌این ترتیب، اگر واقعا مکه اینقدر معجزه دارد، پس اصولا چرا می‌بایست یك چنین حادثه‌ای اتفاق می‌افتاد؟

ـ تا حادثه‌ای پیش نیاید، که معجزه‌ای صورت نمی‌گیرد»[1].

چهارشنبه ۱۴ سپتامبر ۱۹۷۷ [۲۳ شهریور ۱۳۵۶]

امروز برای صرف ناهار به منزل «دیویدفراست» رفتم و با او راجع به نیکسون، شاه، و نیز فیلم سریالی که تحت عنوان «چهار راه تمدن» درباره ایران می‌سازد، صحبت کردم. در این گفتگو «فراست» شایعات روزنامه‌ها را مبنی براینکه بی‌بی‌سی از نمایش دادن فیلمش در تلویزیون سر باز زده، تکذیب کرد و گفت: «اصلا تاکنون راجع به این مسأله با مقامات بی‌بی‌سی هیچ صحبتی نداشته‌ام».

۱ـ گرچه علت اصلی ماجرای ترور اشرف در جنوب فرانسه هیچگاه رسما فاش نشد و مقامات پلیس فرانسه نیز در این مورد هیچیك از مسائل مکشوفه را بروز ندادند، ولی همان‌زمان در تهران شایع شد که عوامل این ترور وابسته به سازمان «مافیا» بودند و قصدشان از این اقدام هم، نه کشتن اشرف، بلکه تهدید او بود، تا بیش از این در پرداخت میلیونها دلار بدهی خود به سازمان مافیا (در مورد قاچاق مواد مخدر) تعلل نکند. جالب اینجاست که خود اشرف هم در کتاب خاطراتش به این شایعه اشاره کرده، ولی درمورد تکذیب یا تایید آن کلامی نگفته است (صفحه ۱۹۱ متن انگلیسی خاطرات اشرف تحت عنوان «چهره‌ها در آئینه» چاپ ۱۹۸۰ آمریکا). ـ مترجم

پنجشنبه ۱۵ سپتامبر ۱۹۷۷ [۲۴ شهریور ۱۳۵۶]

امروز به‌مناسبت عید فطر ـ که پایان ماه روزه‌داری رمضان است ـ سفارتخانه تعطیل بود، و من پذیرای مارشال«فریدریك سوری» Frederick Sourey در محل اقامتم بودم. او اخیرا به نمایندگی انگلیس در پیمان سنتو منصوب شده است.

در گفتگویی که با مارشال«سوری» راجع به نارساییهای پیمان ناتو، ناتوانیهای پیمان سنتو، و اولویتهای اجتماعی و نظامی این دو پیمان داشتم، او را رویهمرفته مردی مطلع و با احساس یافتم.

یکشنبه ۱۸ سپتامبر ۱۹۷۷ [۲۷ شهریور ۱۳۵۶]

امروز به‌اتفاق دوست دخترم «لیز» به دیدار «دیویدفراست» رفتم تا فیلم «چهار راه تمدن» او را تماشا کنم ولی «فراست» از هشت قسمت فیلم فقط دو قسمت آن‌را نشانمان داد، که یکی راجع به پادشاهی کوروش کبیر، و دیگری مربوط به اصفهان در دوران صفویه بود. در این دو فیلم بسیار زیبا و جاذب، صحنه‌های جنگی آنچنان آب و رنگی داشت که گرچه به نظر غیر قابل باور می‌آمد، ولی ضمنا هم می‌توانست به هر بیننده غربی فورا بقبولاند که بایستی از غفلت خود در ستایش تمدن ایران همواره احساس شرمندگی کند.

سه‌شنبه ۲۰ سپتامبر ۱۹۷۷ [۲۹ شهریور ۱۳۵۶]

یك دیدار تشریفاتی از «جان‌گراهام» معاون وزارت خارجه انگلیس داشتم[۱] که او در این ملاقات به‌دلیل اشتغالش درباب مسائل رودزیا، مدتی در این باره صحبت کرد و بعد هم به بحث پیرامون مسائل موجود در همکاریهای ایران با انگلیس و آمریکا پرداخت.

«گراهام»که مردی صمیمی و دوست‌داشتنی به نظرم آمد، درصحبتهایش از «آنتونی‌پارسونز» (سفیر انگلیس در تهران) با تجلیل فراوان یاد می‌کرد.

۱ـ جان‌گراهام بعدا در سال ۱۹۷۹ به سمت سفیر انگلیس در تهران منصوب شد و درسال ۱۹۸۰ همزمان با حمله آمریکا به صحرای طبس، باتفاق کلیه کارمندان سفارتخانه‌اش ایران را ترك کرد. ـ مترجم

ناهار امروز را در «بوش‌هاوس» (مرکز فرستنده بی‌بی‌سی) با «جرالد مانسل» رئیس بخش برون مرزی بی‌بی‌سی صرف کردم، که طی آن مسائل جاری سیاسی ایران را برایش مطرح ساختم و بخصوص در مورد اوضاع اقتصادی ایران توضیح دادم که: رسیدن به بن‌بست فعلی کاملا از قبل پیش‌بینی می‌شد، ولی منبعد بایستی در برنامه‌ریزی اقتصادی خود واقعیتها را در نظر بگیریم و از بلندپروازیها بپرهیزیم.

گفتگوهایم با رئیس بخش برون مرزی بی‌بی‌سی بسیار سودمند و دوستانه بود، و در پایان هم از او و «یان ترتووان» Ian Trethowan (مدیر کل جدید بی‌بی‌سی) دعوت کردم تا یکبار در سفارتخانه به ناهار میهمانم باشند.

چهارشنبه ۲۱ سپتامبر ۱۹۷۷ [۳۰ شهریور ۱۳۵۶]

ناهار را در رستوران «مارکز» با «مارتین انالز» (دبیر کل سازمان عفو بین‌المللی) صرف کردم. و دلیل انتخاب این رستوران هم جز این نبود که: چون «انالز» غذا و مشروب خوب را خیلی دوست‌دارد، منهم تصمیم گرفتم مزایای زندگی سرمایه‌داری را به رخش بکشم. ولی البته هدف اصلی من از دعوت «انالز» به صرف ناهار فقط کسب اطلاع از این مسأله بود که: آیا سازمان عفو بین‌المللی در گزارش سالانه خود ـ که در آینده نزدیك منتشر می‌کند ـ موضع مناسبتری نسبت به ایران خواهد داشت یا نه؟

«انالز» گرچه در جوابم موضع سازمان را نسبت به ایران مثبت دانست، ولی ضمنا هم به این نکته اشاره کرد که: «به‌هرحال موضع ما صددرصد خوشایند شما نخواهد بود...!»

پنجشنبه ۲۲ سپتامبر ۱۹۷۷ [۳۱ شهریور ۱۳۵۶]

نامه‌ای از «عبدالمجید مجیدی» داشتم که در آن ضمن ابراز دوستی و صمیمیت فراوان، توجه مرا به این نکته جلب کرده بود که: بهتر است بیشتر مواظب خودم باشم و از سرنوشت او پند بگیرم، که چطور بعد از سالها وفاداری و خدمت صادقانه به شاه، اینك هدف انتقادهای کوبنده‌ای از جانب شخص شاه قرار گرفته است.

امروز خانم آموزگار (همسر نخست وزیر) به اتفاق سرگرد بهرامی (به عنوان محافظ مخصوص وی) وارد لندن شد و به من اطلاع داد که سفرش به

لندن صرفا جنبه خصوصی دارد و روز یکشنبه هم لندن را ترك خواهد کرد.

جمعه ۲۳ سپتامبر ۱۹۷۷ [اول مهر ۱۳۵۶]

خانم آموزگار تلفن کرد و گفت که فردا عازم بیمارستان است تا برای یك عمل جراحی که روز یکشنبه صورت خواهد گرفت، بستری شود. با شنیدن این خبر به نظرم رسید این جراحی باید خیلی پر اهمیت و اضطراری باشد که ناگهان تصمیم به انجامش گرفته‌اند.

یکشنبه ۲۵ سپتامبر ۱۹۷۷ [۳ مهر ۱۳۵۶]

امیر عباس هویدا از تهران تلفن کرد و گفت «یادت می‌آید که یکبار گفتی آرزوداری روزها تا ساعت ۱۰ صبح در رختخواب بمانی، قهوه‌ای بنوشی و روزنامه هرالدتریبیون چاپ همان روز را بخوانی؟».

- بله یادم می‌آید.
- خوب، الان من در یك چنین وضعی هستم. ولی فقط با این استثنا که در تهران مجبورم روزنامه هرالدتریبیون چاپ روز قبل را بخوانم.
- خوشحالم از اینکه شغل جدیدتان در وزارت دربار را مطابق سلیقه خود می‌دانید.

هویدا ضمنا می‌خواست بداند که چرا روزنامه تایمز نامه‌هایی را که در مورد سرمقاله مربوط به خاموشیهای ایران، فرستاده شده چاپ نکرده است؟ و از من پرسید که آیا صلاح می‌دانم این نامه‌ها را با پرداخت پول در روزنامه تایمز به چاپ برسانیم؟

در جواب گفتم: در اینگونه موارد باید خیلی با احتیاط رفتار کرد و اصولا از نظر من اقدام به چنین کاری صحیح نیست. چون وقتی روشهای دیگری مثل شکایت به سردبیر روزنامه و یا توسل به شورای مطبوعات وجود دارد، چرا مثل «کیم ایل سونك» (رهبر کره شمالی) رفتار کنیم که او نظرات خود را اغلب به صورت آگهیهای بالا بلند تمام صفحه‌ای برای انتشار در اختیار روزنامه‌ها قرار می‌دهد. و در پایان صحبت تلفنی هم به هویدا قول دادم که در اولین فرصت یادداشتی در مورد این اقدام برایش خواهم فرستاد.

سه‌شنبه ۲۷ سپتامبر ۱۹۷۷ [۵ مهر ۱۳۵۶]

درمعاینه‌ای که دکتر «آندرسن» از من به عمل آورد، تشخیص داد که میزان کلسیم موجود درخونم خیلی زیادتر از حد معمول است و اعلام خطر کرد که چنانچه در این باره چاره‌ای نشود، خطر ایجاد سنگ کلیه و یا عوارض کبدی وجود خواهد داشت. عقیده دکتر آندرسن این بود که بهتر است دو روز دربیمارستان بستری شوم تا آزمایشهای لازم را درباره‌ام انجام دهند.

بعد از ظهر عازم عیادت از خانم آموزگار شدم و موقعی که با او مشغول صحبت بودم، جمشید آموزگار هم از تهران برای اطلاع از حال همسرش به بیمارستان تلفن کرد و پس از اطلاع از حضورم در آنجا ضمن گفتگویی که با من داشت از کمکهایم نسبت به همسرش تشکرکرد.

اوائل شب کمر درد ناراحت کننده‌ای به سراغم آمد که خیلی عذابم داد.

جمعه ۳۰ سپتامبر ۱۹۷۷ [۸ مهر ۱۳۵۶]

امروز در صفحه اول روزنامه گاردین مقاله‌ای دیدم که در آن سیاست دولت انگلیس نسبت به نقض حقوق بشر در برخی کشورهای جهان بررسی و ضمن آن نیز به گزارش سازمان عفو بین‌المللی خطاب به وزارت خارجه انگلیس اشاره شده بود. در این مقاله ضمن توصیف ایران به عنوان شاخص‌ترین کشور از نظر بررسی مسائل حقوق بشر، با استناد به گزارش سازمان عفو بین‌المللی آمده بود که: «در سالهای اخیر میزان محکومیت اعدام در ایران دائم افزایش داشته است...».

ضمن خشم فراوانی که از خواندن این مقاله به من دست داد، این نکته را نیز از نظر دور نداشتم که بعد از آن همه اقدامات اخیر ایران در جهت بهبود حقوق بشر، یك چنین اظهاراتی از سوی سازمان عفو بین‌المللی عکس‌العملهای ناخوشایندی در تهران ببار خواهد آورد و به صورت یك اقدام تحریك آمیز و زیان‌بار تلقی خواهد شد.

به همین جهت نیز بهتر دانستم قبل از ابلاغ هر گونه دستورالعمل غیر قابل اجرا از تهران، خودپیشدستی کنم و ضمن ارسال متن کامل مقاله گاردین، به‌تهران اطلاع دهم که قصد دارم با «مارتین انالز»(دبیرکل سازمان عفوالمللی) صحبت کنم و از او بخواهم که مطالب منقول از گزارش سازمانش در روزنامه گاردین را با صراحت تائید و یا تکذیب کند.

امشب شام پذیرای پرنس «آلکساندرا» بودم و در جریان آن، از نظراتش پیرامون سفر نیمه رسمی چند روز بعدش به ایران نیز با خبر شدم. غیر از صحبتهای «آلکساندرا» در مورد ساواك ـ که آنرا «کا. گ. ب ایران» توصیف می کرد ـ رویهمرفته او را زنی یافتم خوش برخورد، خونگرم، و بی غل وغش!

یکشنبه ۲ اکتبر ۱۹۷۷ [۱۰ مهر ۱۳۵۶]

امروز موقع مطالعه نوشته‌ای از «رابرت‌لاول» به مطلبی بر خوردم که به دلایلی آن‌را خیلی پسندیدم: «نوری که درانتهای یك تونل تاریك می بینی، امکان دارد چراغ لکوموتیوی باشد که در جهت عکس رو به سوی تو در حرکت است...».

دوشنبه ۳ اکتبر ۱۹۷۷ [۱۱ مهر ۱۳۵۶]

با پرنسس «آلکساندرا» و شوهرش «دوك کنت» که عازم تهران هستند دیدار کردم.

مشکین‌پوش هم از ایران باز گشته و حضورش در سفارتخانه برایم فرصت خوبی است تا بتوانم روز چهارشنبه برای آزمایشات پزشکی در بیمارستان بستری شوم. مشکین‌پوش ضمنا به اطلاعم رساند که بیش از دو ماه دیگر در سمت خود باقی نخواهد ماند و بعد از آن از لندن خواهد رفت.

بر اساس یك قسمت از دستورالعملی که از شخص شاه دریافت کرده‌ام باید به «مارتین‌انالز» بگویم: «از زمان برقراری تماس بین مقامات ایرانی و سازمان عفو بین‌المللی تاکنون، او هر روز به دروغگوییهایش راجع به ایران افزوده است...».

امروز عصر هم در جریان برگزاری جشن ملی کشور جمهوری کره ـ که درهتل کلاریج بر پا شده بود ـ از زبان «جان‌لیهی» John Leahy (دبیر سفارت انگلیس در تهران از ۱۹۶۵ تا ۶۸ و سفیر انگلیس در آفریقای جنوبی از ۱۹۷۹ به بعد) شنیدم که: آنتونی‌پارسونز (سفیر انگلیس در تهران) پس از مذاکره با وزارت خارجه ایران در مورد مقاله روزنامه گاردین، شخصاً هم تلفنی با مقامات لندن تماس گرفته است. که به نظر من اقدام به چنین عملی از سوی یك دیپلمات انگلیسی را جز نوعی زیاده‌روی نمی‌توان تعبیر دیگری کرد.

در خلال این جشن، به سؤالاتی که راجع به مقاله گاردین از من می‌شد، اینطور پاسخ می‌دادم که: واقعاً باید از حماقت سازمان عفو بین‌المللی تعجب کرد که درست در بحبوحهٔ ظهور تمایل تهران به نرمش در مقابل این سازمان، دست به یك چنین ناشیگری زده است.

سه‌شنبه ۴ اکتبر ۱۹۷۷ [۱۲ مهر ۱۳۵۶]

«یان ترتووان» (مدیر عامل جدید بی‌بی‌سی) همراه با «جرالدمانسل» (رئیس بخش برون مرزی بی‌بی‌سی)، «رابرت گرگسون» (بازبین برنامه‌های بی‌بی‌سی) و «مارك داد»(رئیس بخش شرقی بی‌بی‌سی) امروز ناهار در سفارتخانه میهمانم بودند.

گفتگوها در محیطی بسیار دوستانه برگزار شد، و در خلال آن اطلاعات مفیدی از: رودزیا،آفریقای جنوبی و سرنوشت نهضتهای آزادیبخش ملی بدست آوردم. و نیز مسائل مربوط به زیربنای جامعه و عدم کفایت نیروی انسانی در ایران را مورد بحث قرار دادیم.

چهارشنبه ۵ اکتبر ۱۹۷۷ [۱۳ مهر ۱۳۵۶]

تلگراف غلاظ و شدادی از تهران رسید که طبق آن موظف شدم شدیدا با تحریکات اخیر سازمان عفو بین‌المللی مقابله کرده، در این راه با ارسال نامه‌هایی به کلیه جراید انگلیس، روش خصمانه و مبارزه‌جویی سازمان عفو بین‌المللی با رژیم ایران را برملا سازم.

در این تلگراف همچنین به من دستور داده شده که چنانچه روزنامه‌ها از چاپ نامه خودداری کردند، مطلب مورد نظر را به صورت آگهی و با پرداخت حق‌الدرج در آنها انتشار دهم.

با دریافت این تلگراف بود که تازه فهمیدم اصولا سفرم به ایران و صحبتهایی که با این و آن راجع به بیهودگی چنین اقداماتی داشته‌ام، بکلی بی‌ثمر بوده است. به‌همین جهت نیز از «مشکین‌پوش» خواستم که هر طور صلاح می‌داند، با رعایت احتیاط به مقامات تهران تذکر دهد که: ۱) دامنه درگیری ما با سازمان عفو بین‌المللی هر چه محدودتر شود به نفع‌ماست. ۲) بهتر است از نامه‌پراکنی و درج مقاله به‌صورت آگهی علیه سازمان عفو بین‌المللی بپرهیزیم، چون اعتبار این سازمان در انگلیس **به مراتب** بیشتر از

ماست. ۳) صلاح در این است که حمله به سازمان عفو بین‌المللی را به موقعیت مناسبتری موکول کنیم و بخصوص منتظر بمانیم تا گزارش سالیانه آن ـ که عنقریب انتشار خواهد یافت ـ به دستمان برسد.

چون توجه به روش افراطی و موضع نا متعادل تهران در مبارزه با سازمان عفو بین‌المللی، مشخص می‌کرد که در اینگونه تصمیم‌گیریها و دستور دادنها، به‌هیچوجه عقل و منطق ملاك قرار نگرفته، لذا از مشکین‌پوش خواستم که تلفنی با «مارتین انالز» هم تماس بگیرد و مصرانه از او بخواهد: برای رفع بن‌بست بوجود آمده، مطالب نقل شده از سازمان عفو بین‌المللی در روزنامه گاردین را تکذیب کند. و بعد از آن هم برای آزمایشات پزشکی عازم بیمارستان شدم.

پنجشنبه ۶ اکتبر ۱۹۷۷ [۱۴ مهر ۱۳۵۶]

ساعت ۴ بعد از ظهر مشکین‌پوش با پیش نویس تلگرافی که بنابود به تهران مخابره کند، به ملاقاتم آمد. پس از خواندن متن پیش‌نویس پیشنهاد کردم چند عبارت آن‌را تغییر دهد تا لحن موثرتری داشته باشد. قرار شد فردا نیز به ملاقاتم بیاید.

جمعه ۷ اکتبر ۱۹۷۷ [۱۵ مهر ۱۳۵۶]

مشکین‌پوش متن اصلاح شده پیش‌نویس را برایم خواند و ضمناً هشدار داد که چون جملات بکار رفته در آن خیلی آمرانه به نظر می‌رسد، به‌همین جهت ممکن است به‌صورت نوعی امرونهی به شاه تعبیر شود و اینطور جلوه کند که: ما با ارسال چنین تلگرافی در حقیقت خواسته‌ایم به شاه تذکر دهیم که رفتارش غیر عاقلانه است و نباید در جهت خلاف جریان آب شنا کند.

مشکین‌پوش ضمناً پیشنهاد کرد که: چون احتمال می‌رود مقامات تهران باز هم حل نهایی مسأله را به من واگذار کنند تا هر طور که مصلحت می‌دانم دست به اقدام بزنم، بنابراین بهتر است قسمتهایی از تلگراف نیز که حالت ستیزه‌جویی دارد حذف شود. که البته چون پیشنهادش را منطقی یافتم، قبول کردم که طبق نظر وی عمل شود.

امروز مقاله‌ای در روزنامه گاردین به قلم خانم «لیزترگود» Thurgood (خبرنگار گاردین در تهران) به چاپ رسیده، که خبر می‌دهد: عده‌ای از قضات

ایرانی طی نامه‌ای خطاب به دولت، نسبت به جابجایی بی‌ضابطهٔ گروهی از قضات که اخیراً صورت گرفته اعتراض کرده‌اند. آنها همچنین اعلام داشته‌اند که دولت بر خلاف مفاد قانون اساسی در کار قوه قضائیه دخالت کرده و قضات را به صورت عامل اجرای خواسته‌های خود به کار گرفته است.

شنبه ۸ اکتبر ۱۹۷۷ [۱۶ مهر ۱۳۵۶]

«مشکین‌پوش» تلفن کرد و گفت که در صحبت دیروزش با «مارتین انالز»، او مدعی شده که محال است افراد مسئول در سازمان عفو بین‌المللی گزارشهای درون سازمانی را در اختیار روزنامه گاردین گذارده باشند. «انالز» همچنین در مقابل اصرار مشکین‌پوش برای ارسال تکذیب نامه به روزنامه گاردین جواب داده بود که: در روزنامه گاردین مطلب خلافی وجود نداشت تا نیاز به تکذیب داشته باشد، چون آنچه در گاردین راجع به نظراتِ سازمان عفو بین‌المللی انتشار یافته، از مصاحبه‌ای نقل شده که وی قبلاً با روزنامه دیلی‌اکسپرس انجام داده بود.

«انالز» در جواب مشکین‌پوش که راجع به خطرات یك چنین اظهاراتی هشدار می‌داد نیز گفته بود: «من قول می‌دهم که هر چه زودتر منبع نشت چنین خبری را شناسایی کنم و نتیجه‌اش را در اختیارتان قرار دهم».

من نیز در حالی ماحصل این گفتگو را طی تلگرافی به تهران مخابره کردم، که امید داشتم از حدت و شدت مسأله در تهران کاسته شده باشد.

دوشنبه ۱۰ اکتبر ۱۹۷۷ [۱۸ مهر ۱۳۵۶]

در تلگرامی که از سوی شاه در مورد مقاله کذایی گاردین به دستم رسید، آمده بود: «...عقیده راجی با توجه به دیدگاههایی که او نسبت به طرز تفکر مقامات لندن دارد، تائید می‌شود. و به‌همین جهت راجی مختار است به هر شکل که صلاح می‌داند رفتار کند. ما هم منتظریم تا نتیجه اقدامات او را ملاحظه کنیم...».

با دیدن این تلگراف، گرچه نتوانستم منظور واقعی شاه را درك کنم. ولی به هرحال از دریافت آن خیلی خوشحال شدم. مشکین‌پوش عقیده داشت: «با اینکه صبر و تحمل شاه از عملیات ما در لندن به انتها رسیده، معهذا باز هم سعی دارد با روی خوش با ما برخورد نماید...». ولی من از اینکه برای انجام

کارها دستم بازتر شده احساس راحتی بیشتری می‌کردم.
امروز در لابلای گزارشها به این خبر برخوردم که: «جایزه صلح نوبل سال ۱۹۷۷ به سازمان عفو بین‌المللی اهدا شده است» دریافت چنین خبری گرچه برای مقامات تهران خیلی وحشتناك است، ولی امیدوارم با شنیدن آن حداقل تشخیص دهند که نباید با سازمانی در افتاد که علی‌رغم حُب و بغضهای گوناگون نسبت به آن، اعتبار و اهمیت لازم برای دریافت چنین جایزه‌ای را دارا بوده است. و نیز قابل پیش‌بینی است که سازمان عفو بین‌المللی از این به بعد آنچنان احترامی در سطح بین‌المللی بدست آورد که «مارتین انالز» بصورت یك شخصیت پرقدرت جلوه کند و کمتر کسی جرأت داشته باشد با او دربیافتد.

سه‌شنبه ۱۱ اکتبر ۱۹۷۷ [۱۹ مهر ۱۳۵۶]

«مشکین‌پوش» با چهره‌ای خندان وارد اتاقم شد که به من بگوید: واقعاً شیرین کاشتم که در مقابل دستورات شاه برای حمله به سازمان عفو بین‌المللی مقاومت کردم.

بعد از آن‌هم دو نفری نشستیم و مشغول تنظیم برنامه‌ای شدیم تا بتوانیم در قبال مسائلی که این سازمان طی گزارش سالانه خود راجع به ایران عنوان خواهد کرد، روشی متین و عاقلانه در پیش بگیریم و در موقع پاسخگویی به آنها نیز صرفاً با استناد به آمار و ارقام و دلایل قابل قبول و معتبر اقدام کنیم.

ناهار امروز را با «معین‌زاده» نماینده ساواك در لندن خوردم، که البته این‌کار را علی‌رغم بدگمانی ذاتی خود نسبت به اینگونه افراد انجام دادم. گرچه روند صحبت ما هم بیشتر به صورتی بود که نشان می‌داد هر یك سعی داریم قدرت خود را به رخ دیگری بکشیم، ولی من طوری رفتار می‌کردم که احساسات واقعیم با نوعی بی‌تفاوتی رئیس مابانه پوشیده باشد. و معین‌زاده نیز همواره براین مطلب تکیه داشت که: من باید او را دوست خود بدانم، آروزیی جز موفقیت برایم ندارد، و در جهت کمك به من از هیچ کوششی روگردان نیست. او همچنین به این نکته هم اشاره کرد که مقامات مافوق خودش را از خدمات صادقانه من آگاه ساخته است. و خلاصه رفتاری داشت که در پایان ملاقات نزدیك بود او را در آغوش بکشم.

چهارشنبه ۱۲ اکتبر ۱۹۷۷ [۲۰ مهر ۱۳۵۶]

ارتشبد «فریدون جم» امروز ناهار میهمانم بود. در همان اوائل صحبت با او متوجه شدم که به خاطر اعتیاد تنها پسرش به مواد مخدر رنج میکشد و از این نظر در زندگی خصوصی گرفتار مسائل و مشکلات فراوانی است.
تیمسار جم میگفت: پسر ۲۱ ساله‌اش در اثر اعتیاد به مواد مخدر، هم جوانی خودش را به تباهی کشیده، و هم زندگی والدینش را خراب کرده است. و این وضع چنان روحیه و افکار تیمسار را مختل ساخته بود که نشان می‌داد واقعاً از یافتن هر نوع راه‌حل برای نجات از این گرفتاری عاجز مانده است.
ضمن صحبت سعی کردم موضوع را از مسأله اعتیاد پسر او منحرف کنم. و بعد از مدتی توانستم مسیر گفتگو را به طرف مسائلی سوق دهم که به برکناری تیمسار جم از ریاست ستاد ارتش و انتصابش به سفارت ایران در مادرید انجامید.
او می‌گفت: «مستشاران نظامی آمریکا در ایران همیشه در گفتگوهایشان با شاه از من تعریف می‌کردند. ولی یك روز ژنرال زایتس Seitz فرمانده مستشاران آمریکایی در ایران با لبخندی به من گفت که: امروز بوسه مرگ را نثارت کردم. و موقعی که مفهوم این جمله را از او پرسیدم، جواب داد: درملاقات با شاه به او گفتم که جم بهترین ژنرال در ارتش ایران است...».
تیسمار جم پس از بیان این عبارت با حالتی غمزده ادامه داد: «از آن روز به بعد اوضاع دگرگون شد و به‌صورتی درآمد که دست به هر کاری می‌زدم به بن‌بست می‌رسیدم. شاه هر روز به دلیلی انگشت روی نارساییهای موجود در ارتش می‌گذاشت. ولی البته در هر مورد نیز موقعی که برای یافتن علت نارسایی تحقیق وبررسی می‌شد، همیشه این نتیجه بدست می‌آمد که تقصیر از من نبوده و یا اگر هم دخالتی در آن داشته‌ام، صرفاً مواردی بوده که قبلاً به تصویب شخص شاه رسیده است. ولی علی‌رغم این مسائل پیوسته شاهد بودم که جو نامساعدی علیه من رو به گسترش است و وضع به شکلی در می‌آید که دیگر قادر نیستم به سهولت دست به کاری بزنم. تا اینکه یك روز در جمع فرماندهان نظامی موقع صحبت راجع به نارضایتی شاه از بعضی واحدهای ارتش، خطاب به آنها گفتم: ناخشنودی شاهنشاه از چنین مسائلی، هم از نظر شغلی و هم از نظر احساسی برایم فوق‌العاده زجرآور است، چون من نه تنها شاهنشاه را فرمانده خود می‌دانم، بلکه به او به‌عنوان برادر خود نیز عشق میورزم...».

و گفتن این جمله بی‌ضرر ـ حتی اگر از ته قلب هم نبوده ـ سرنوشت تیمسار جم را دگرگون ساخت. به این ترتیب که:

اسدالله علم وزیر دربار در ملاقات کوتاهی با جم (قبل از شرفیابی او به حضور شاه) به وی گفت که: شاه از بی‌مبالاتی او و اینکه شاه را برادر خود دانسته شدیداً ناخشنود است... البته علم در این ملاقات به جم نگفت که بهتر است از مقام ریاست ستاد ارتش استعفا بدهد، ولی به وی خاطرنشان ساخت که اگر قصد استعفا دارد شاه با تقاضایش موافقت خواهد کرد.

چند روز بعد هم اردشیر زاهدی (که سمت وزیر خارجه را به‌عهده داشت) به منزل ارتشبد جم تلفن کرد و به او گفت: شاه میل دارد او را به عنوان سفیر ایران در فرانسه و یا هر جای دیگر که خودش تمایل داشته باشد، منصوب کند. ولی پس از چندی به جم اطلاع داده شد که بهتر است محل انتخابی او سفارت ایران در اسپانیا باشد.

جم صحبت هایش را با این عبارت به پایان برد که: «...وفاداری من نسبت به شاهنشاه جای چون و چرا ندارد و همواره خود را مرهون الطاف شاهنشاه می‌دانم. ولی ضمناً هم هرگز موفق به یافتن پاسخی برای این سؤال نشده‌ام که: واقعاً چه کار خطائی از من سر زده بود؟...».

پنجشنبه ۱۳ اکتبر ۱۹۷۷ [۲۱ مهر ۱۳۵۶]

امروز ناهار «برناردنوستیر» نماینده روزنامه واشینگتن‌پست در لندن میهمانم بود، که مقاله‌ای هم راجع به مرگ «امیر تیمور» (سفیر قبلی ایران در لندن) در واشینگتن‌پست به چاپ رسانده است. هدف از این میهمانی نیز نوعی آشتی کنان و کوشش در راه توافق بود.

جمعه ۱۴ اکتبر ۱۹۷۷ [۲۲ مهر ۱۳۵۶]

امروز بخشنامه‌ای از طرف دایره مطبوعات وزارت خارجه ایران با امضای «پرویز عدل» دریافت کردم که در آن به‌عنوان دستورالعمل رسمی برای کلیه سفارتخانه‌ها نوشته شده بود: «چنانچه در مورد اهدای جایزه صلح نوبل به سازمان عفو بین‌المللی مورد سؤال قرار گرفتند، باید پاسخ دهند که: اعضای کمیته صلح نوبل با اهدای جایزه به سازمانی که وظیفه‌ای جز دروغگویی و اشاعه کذب ندارد، در حقیقت خود را به مسخره گرفته‌اند...».

در این بخشنامه هیچ اشاره‌ای به اینکه دستورالعمل مذکور مورد تائید شاه نیز هست، به چشم نمی‌خورد. و اصولاً معلوم نبود که این دستورالعمل از سوی چه مقامی صادر شده است؟

در یادداشت جوابیه‌ای که در مورد این بخشنامه به تهران فرستادم، دو نکته اساسی را تذکر دادم:

۱ـ مفاد بخشنامه حداقل در مورد سفارت ایران در لندن مغایر دستورات شاهنشاه است که شخصاً به من اختیارات کافی داده تا هرطور صلاح می‌دانم نسبت به سازمان عفو بین‌المللی عمل کنم.

۲ـ در این بخشنامه تذکرات مکرر من راجع به خودداری از مبارزه با سازمان عفو بین‌المللی نادیده گرفته شده است.

ولی «مشکین‌پوش» پس از مشاهده این یادداشت به من هشدار داد که چنانچه بعداً معلوم شود تمامی مطالب این بخشنامه مهر تائید شاه را داشته، حداقل عقوبتی که پس از ارسال یادداشت جوابیه نصیبم می‌شود یك توبیخ بالا بلند خواهد بود.

دوشنبه ۱۷ اکتبر ۱۹۷۷ [۲۵ مهر ۱۳۵۶]

امروز که «کاخی» مشاور سیاسی سفارتخانه برای مذاکره پیرامون امور جاری به دیدارم آمد، احساس کردم مطلبی دارد که برای بیانش دو دل است. ولی بعداً در پایان ملاقات، او بالاخره دل به دریا زد و با حالتی نگران گفت: «روز شنبه موقعی که درخیابان پورتوبلو قدم می‌زدم، شاهد جمع‌آوری اعانه برای کمك به سازمان عفو بین‌المللی بودم.و باید بگویم که منهم جلو رفتم و به سهم خود مقداری پول در صندوق اعانه ریختم...».

کاخی در توجیه عمل خود نیز گفت: «...احساس می‌کردم که اگر یك روز به‌خاطر عقایدم در کنج یك زندان تنگ و تاریك افتاده باشم، به کسی نیاز دارم که اگر کاری از دستش بر نمی‌آید حداقل به فکر من باشد...» و بعد از لحظه‌ای سکوت از من پرسید: «به نظر شما این کار من اشتباه بوده؟» که در جوابش با لحنی فیلسوف مآبانه گفتم: «اگر کسی از ندای وجدانش تبعیت کند هرگز نمی‌توان گفت که اشتباه کرده است. و به هرحال بیان یك چنین مطلبی بخوبی نشان می‌دهد که شخص بی‌ریائی هستید...» و بعد هم قول دادم که رازش را هرگز بر ملا نکنم.

سه‌شنبه ۱۸ اکتبر ۱۹۷۷ [۲۶ مهر ۱۳۵۶]

امروز نامه‌ای از «مارتین انالز» در «گاردین» چاپ شد که اعلام می‌کرد: «... سازمان عفو بین‌المللی هرگز مدعی نشده که تعداد اعدامها اخیرا در ایران روندی افزایشی داشته است، و بلکه حرف سازمان این بوده که آمارهای ارائه شده توسط دولت ایران نشان می‌دهد تعداد مبارزان سیاسی کشته شده به خاطر مقاومتشان در موقع دستگیری، افزایش داشته است...».

انتشار چنین نامه‌ای ـ گرچه آنقدرها هم خوشایند نبود ـ ولی حداقل نشان می‌داد که پیشنهادهای من به مقامات تهران راجع به چگونگی برخورد با سازمان عفو بین‌المللی و مقاله روزنامه گاردین تا چه حد واقع بینانه بوده است. و خوشحالم از اینکه در مقابل دستورالعمل شاه برای ستیزه‌جویی با سازمان عفو و چاپ مقاله‌ای به‌صورت آگهی برای تکذیب مطالب گاردین، مقاومت کردم و توانستم «مارتین انالز» را بالاخره به درج چنین نامه‌ای در گاردین وادار سازم.

به‌این ترتیب، اینك کاملاً مشخص شده که لحن کنایه‌آمیز شاه در مورد «دیدگاههای لندنی‌راجی» در عمل نیز کارآیی خود را نشان داده است.

چهارشنبه ۱۹ اکتبر ۱۹۷۷ [۲۷ مهر ۱۳۵۶]

در میهمانی مجلل و پر خرج سفارت اسپانیا که به افتخار ورود نخست وزیرشان بر پا شده بود شرکت کردم. در این ضیافت که «جیمز کالاهان» (نخست وزیر)، «دیوید اوئن» (وزیرخارجه)، و «مایکل فوت» (رهبر جناح چپ حزب کارگر انگلیس) نیز حضور داشتند، با «مارکوس سیف» Marcus Sieff رئیس فروشگاههای «مارکزانداسپنسر» Marks and Spencer بر خورد کردم، که او خود را از ستایشگران شاه می‌دانست، ولی گله داشت که چرا وضع روابط عمومی دولت ایران اینقدر افتضاح است.

پنجشنبه ۲۰ اکتبر ۱۹۷۷ [۲۸ مهر ۱۳۵۶]

«مایکل‌ویر» (مدیرکل وزارت خارجه انگلیس) که ناهار میهمانم بود می‌گفت: آنتونی‌پارسونز (سفیر انگلیس در تهران) بزودی تهران را ترك خواهد کرد تا به‌عنوان نماینده انگلیس به سازمان ملل متحد برود.

از مایکل ویر راجع به جانشین پارسونز در تهران سؤال کردم، که جواب داد: «هنوز دراین باره تصمیمی گرفته نشده».
ـ چه کسانی در اول لیست قرار دارند؟
ـ خیلی‌ها.
ـ اسم شما هم هست؟
ـ اگر سفارت ایران به‌من پیشنهاد شود، با اشتیاق فراوان آن‌را می‌پذیرم.
(مایکل‌ویر بعداً درسال ۱۹۷۹ به‌سمت سفیر انگلیس در قاهره منصوب شد).

جمعه ۲۱ اکتبر ۱۹۷۷ [۲۹ مهر ۱۳۵۶]

تلگرافی از مارتین‌انالز (دبیرکل سازمان عفو بین‌المللی) بدستم رسید که در آن می‌خواست اطلاعاتی راجع به یك ایرانی کسب کند، که در زندان ساواك بسر می‌برد و از قرار تحت شکنجه هم واقع شده بود.
متن تلگراف مارتین‌انالز را بلافاصله به تهران مخابره کردم و منتظر ماندم تا اطلاعات مورد نیاز او را دریافت کنم.
دکتر آندرسن امروز اطلاع داد : آزمایشهای انجام شده در بیمارستان نشان می‌دهد که فرد کاملا سالمی هستم و کمر درد من هم احتمالا باید ناشی از عارضه‌ای در ستون فقراتم باشد. و سپس مرا به دکتر «سیریاکس» معرفی کرد تا او علت ناراحتی کمرم را پیدا کند. که دکتر سیریاکس نیز پس از معاینه تشخیص داد: یکی از غضروفهای ستون فقرات احتمالا می‌تواند مسبب اصلی کمر درد باشد. وموقعی‌که روی ستون‌فقراتم محکم فشار داد، حتی خودم هم توانستم صدای ترق ترق یك غضروف شکسته را بشنوم.

این روزها مرتب شایعه‌ای به گوش می‌رسد که شاه تقریباً سه بار در هفته، بعد از ظهرها به منزل یکی از دوستان صمیمی خود سر می‌زند و در آنجا به کشیدن تریاك مشغول می‌شود. و در توجیه این اقدام شاه هم می‌گویند: او به‌علت رنجش و بیزاری از شهبانو فرح یك چنین رویه‌ای را برای وقت گذرانی درپیش گرفته است، وگرچه که‌والاحضرت اشرف نیز دراین باب اطلاعات کافی دارد، ولی معتقد است که کاری از دستش بر نمی‌آید.
خبر دیگر هم این است که: شاه به کلیه اعضای خانواده سلطنتی اطلاع داده هرکدام از آنها مسئول اعمال خویش هستند و به هیچوجه نباید چشم براه حمایت وی در مورد امنیت جان و مال خود باشند.

به نظر من اقدام شاه در تریاك کشی مسأله‌ای نیست که بتوان آن‌را برای همیشه مخفی نگهداشت، چون به هرحال اولین کسانی که از این وضع با خبر می‌شوند افسران جوانِ محافظ شاه هستند که در خارج محل تریاك کشیدن حضور دارند و مطمئناً با وقوف به آنچه که در داخل می‌گذرد، احساساتشان جریحه‌دار خواهد شد.

شنیدن چنین خبرهایی مرا به فکر فرو می‌برد که چرا واقعاً اطرافیان شاه او را به ارتکاب چنین اعمال زشت و نامعقولی وادار می‌سازند؟ و آیا اقدام شاه در دست زدن به اینگونه اعمال، خود نشانه آغازی بر پایان کار او تلقی نمی‌شود؟

موقعی که در ذهنم به بررسی این مسائل می‌پردازم حالت افسردگی به من دست می‌دهد، و خود را در تاریکی احساس می‌کنم.

دوشنبه ۲۴ اکتبر ۱۹۷۷ [۲ آبان ۱۳۵۶]

امروز پاسخ مقامات تهران به تلگراف «مارتین انالز» واصل شد که در آن دستگیری برادر شخص مورد نظر سازمان عفو بین‌المللی را تائید، و ضمن تکذیب شکنجه کردن او، اعلام شده بود که بازداشت این شخص به خاطر فعالیتهایش در آمریکا علیه رژیم ایران بوده است.

در تلگراف جوابیه تهران همچنین از بابت اینکه سازمان عفو بین‌المللی «تروریستها» را «مبارزان سیاسی» لقب می‌دهد و به دفاع از آنها بر می‌خیزد، اظهار تأسف شده، و برای اطلاع من نیز عبارت زیر را افزوده بودند که: «...هم‌اکنون برای دومین بار گروهی از سوی سازمان صلیب‌سرخ بین‌المللی در ایران به بررسی پیرامون وضعیت زندانیان سیاسی مشغولند، و به این ترتیب آیا می‌توان پذیرفت که در چنین شرائطی، زندانیان تحت شکنجه قرار داشته باشند...».

ولی به‌نظر من هنوز خیلی زود است که فکر کنیم از مسئله شکنجه خلاص شده باشیم.

سه‌شنبه ۲۵ اکتبر ۱۹۷۷ [۳ آبان ۱۳۵۶]

امروز صبح لرد «مایکل فیتزآلن ـ هاوارد» رئیس تشریفات وزارت خارجه انگلیس با یك اتومبیل مجلل و لباس تمام رسمی به سفارتخانه آمد تا مراتب

تهنیت ملکه انگلیس را به مناسبت سالروز تولد شاه (که فردا خواهد بود) ابلاغ کند.
پس از آن پذیرای سپهبد «بخشی‌آذر» بودم که سر راه خود وارد لندن شده و به ملاقاتم آمده بود.
در صحبتی که با سپهبد داشتم او را مرد مطلع و صریحه‌اللهجه‌ای دیدم که اصلاً از بیان آنچه در فکرش می‌گذرد واهمه ندارد.
به اعتقاد او: «...پرسنلی که باید تجهیزات نظامی ما را مورد استفاده قرار دهند از تخصص چندانی برخوردار نیستند و فاصله بسیار عمیقی بین درجه آگاهی آنها و تجهیزات پیچیده موجود در ایران وجود دارد...».

چهارشنبه ۲۶ اکتبر ۱۹۷۷ [۴ آبان ۱۳۵۶]

امروز به‌مناسبت پنجاه‌وهفتمین سالروز تولد شاه ضیافت عصرانه‌ای به شامپاین و خاویار در سفارتخانه بر پا کردیم که در آن حدود ۲۵۰ نفر مشتمل بر چند نماینده پارلمان، چند عضو عالیرتبه وزارت خارجه انگلیس، عده‌ای از رجال برجسته انگلیس (مثل لردمونت‌باتن)، دیپلماتها، و ارباب مطبوعات شرکت داشتند.
در «گاردین» امروز مقاله‌ای نگران کننده ولی جالب توجه توسط «لیزترگود» انتشار یافته، که خبر می‌دهد: «درایران بار دیگر نامه‌ای توسط گروهی از حقوقدانان و نویسندگان خطاب به نخست وزیر انتشار یافته، که در آن به رفتار خلاف قانون اساسی دولت اعتراض شده است».
اینطور به‌نظر می‌رسد که وضع ایران به سرعت در حال دگرگونی است، و در این میان شاه هم مسلماً تحت فشارهای شدید قرار گرفته است. گرچه به اعتقاد من، باید قدر این اوضاع را شناخت واز گسستگی زنجیرها شادمان بود، ولی ضمناً باید امید داشت که برنامه شاه برای ایجاد فضای باز سیاسی از کنترل خارج نشود و به یك حالت لجام‌گسیخته نیانجامد.
امروز همچنین یادداشتی از «شهرام چوبین» (کارشناس امور دفاعی در انستیتوی بین‌المللی مطالعات استراتژیك) به‌دستم رسید که درآن نکاتی رادر مورد روحیه حاکم بر مقامات آمریکایی هنگام سفر قریب‌الوقوع شاه به واشینگتن تذکر داده بود. به عقیده وی: «... ایران باید وضع خود را به‌صورتی جدی‌تر در واشینگتن مطرح کند، و بخصوص شاهنشاه لازم است در سفر به واشینگتن از پافشاری زیاده از حد برای دریافت ۱۵۰ هواپیمای اف ـ ۱۶

بپرهیزد...». که من نیز یادداشت شهرام چوبین را عیناً به تهران مخابره کردم.

پنجشنبه ۲۷ اکتبر ۱۹۷۷ [۵ آبان ۱۳۵۶]

مقاله دیگری در گاردین به چشمم خورد که این یکی از پیشرفتهای حقوق بشر در ایران خبر می‌دهد و توسط «جاناتان استیل» در واشینگتن نوشته شده است.

گرچه خواندن این مقاله مرا خیلی خوشحال کرد، ولی ضمناً به خود نهیب زدم که نباید آنقدر احساساتی باشم که بلافاصله پس از خواندن یك مقاله عصبانی شوم و یا چنانچه مقاله‌ای به طبعم خوش آمد فوراً احساس شادمانی کنم.

شام همراه لرد «لانگ‌فورد» (مدیر یك بنگاه انتشاراتی معتبر)، همسرش الیزابت، سیروس غنی، و دوست دخترم «لیز» صرف شد، که در آن اکثراً راجع به نویسندگان و مسائل ادبی صحبت کردیم.

شنبه ۲۹ اکتبر ۱۹۷۷ [۷ آبان ۱۳۵۶]

امروز موقعی که از مسابقه فوتبال بین دو تیم «کوئینز پارك‌رنجرز» و «وست‌برامویچ آلبیون» باز می‌گشتم، درخیابان «کنزینگتون» به جمعیتی برخوردم که در حال تظاهرات علیه شاه بودند. و شانس آوردم که هیچیك از آنها متوجه عبور من نشد.

جمعه ۴ نوامبر ۱۹۷۷ [۱۳ آبان ۱۳۵۶]

ملاقاتی داشتم با حسین اشراقی (سفیر ایران در مکزیك) که سر راه خود از مکزیك و واشینگتن به تهران در لندن توقف کرده بود.

اومی‌گفت: اردشیر زاهدی سخت‌مشغول برنامه‌ریزی وتدارك تظاهراتی به نفع شاه در مقابل کسانی است که قصد دارند موقع سفر شاه به واشینگتن علیه او دست به تظاهرات بزنند.

اشراقی همچنین از قول گروههای مخالف نقل می‌کرد که: «....عده‌ای متجاوز از ۲۰ هزار نفر ایرانی مقیم آمریکا، هر یك مبلغ ۱۰۰ دلار به اضافه مخارج هتل و اقامت در واشینگتن دریافت داشته‌اند تا موقع ورود شاهنشاه و

شهبانو به واشینگتن، قدرت طرفداران رژیم را به طرز باشکوهی به نمایش بگذارند...».

دوشنبه ۷ نوامبر ۱۹۷۷ [۱۶ آبان ۱۳۵۶]

یك مصاحبه طولانی باشاه توسط«آرنودوبورش‌گراو» Arnaud de Borchgrave در روزنامه هرالدتریبیون انتشار یافته که از خواندن آن خیلی لذت بردم. بخصوص که شاه دراین مصاحبه نگرانی خودرا از بی‌تحرکی غرب در مقابله با نفوذ کمونیسم در آفریقا نیز اظهار کرده است.

دو نکته مهمی که در مصاحبه شاه به چشم می‌خورد، یکی: تعهد وی در عدم پافشاری برای افزایش قیمت نفت است، که به‌طور ضمنی نشان می‌دهد شاه به اصرار آمریکاییها در این باب گردن نهاده. و دیگری: اشاره به وجود ۲۵۰۰ زندانی سیاسی در ایران است.

«چارلزداگلاس‌ـهوم» سردبیر سیاسی روزنامه تایمز که امروز در سفارتخانه به ناهار میهمانم بود، می‌گفت: آرزو دارد که روزنامه تایمز هم بتواند از این نوع مصاحبه‌ها با شاه ترتیب بدهد.

پنجشنبه ۱۰ نوامبر ۱۹۷۷ [۱۹ آبان ۱۳۵۶]

معین‌زاده (نماینده ساواك درلندن) اطلاع داد که بناست روز سه‌شنبه همزمان با ورود شاه به واشینگتن، در مقابل کلیه سفارتخانه‌های ایران تظاهراتی برپا شود و برای این کار نیز تدارك وسیعی دیده شده است.

معین‌زاده ضمن اعلام این خبر به من هشدار داد که: بهتر است برنامه‌های روزانه خود را تغییر دهم و از هر نظر جانب احتیاط را رعایت کنم.

شنبه ۱۲ نوامبر ۱۹۷۷ [۲۱ آبان ۱۳۵۶]

مقاله بسیار زننده‌ای به قلم «لیزترگود» در گاردین انتشار یافته که از حمله پلیس به دانشجویان دانشگاه تهران و زخمی شدن تعداد کثیری از دانشجویان خبر می‌دهد.

«لیزترگود» در این مقاله اظهار نظر کرده که: «وقوع این حادثه، هر آنچه را که در مورد بهبود حقوق بشر در ایران انجام گرفته خنثی می‌کند و وضع را

به همان حالتی بر می‌گرداند که سالها قبل بر ایران مستولی بوده است...».

یکشنبه ۱۳ نوامبر ۱۹۷۷ [۲۲ آبان ۱۳۵۶]

امروز شاه در سر راه خود به واشینگتن وارد پاریس شد، و روزنامه‌ها هم خبر دادند که: سفارت ایران در آمریکا برای استقبال از شاه در واشینگتن یك «جمعیت اجاره‌ای» را تدارك دیده است.

اوایل بعد از ظهر امروز نیز حدود یکصد نفر که همگی ماسك برچهره داشتند، در حالی که پلاکاردهایی حمل می‌کردند و فریاد می‌زدند «شاه جنایتکار است» از مقابل سفارت ایران در لندن عبور کردند.

مسأله جالب توجه در این تظاهرات، کثرت افراد پلیس در مقابل سفارتخانه بود، که تعدادشان به چند برابر افراد تظاهر کننده می‌رسید.

ضمناً در شماره امروز «ساندی‌تلگراف» هم نامه ارسالی سفارتخانه به چاپ رسیده که در آن، براساس مصاحبه اخیر شاه، تعداد زندانیان سیاسی ایران کمتر از ۲۵۰۰ نفر ـ و نه ۲۰ هزار الی ۱۰۰ هزار نفر که سازمان عفو بین‌المللی قبلاً ادعا کرده ـ اعلام شده است.

دوشنبه ۱۴ نوامبر ۱۹۷۷ [۲۳ آبان ۱۳۵۶]

تمام روزنامه‌ها پر است از گزارشهای واصله از واشینگتن راجع به سفر شاه به آمریکا، و در اکثر آنها نیز مطالبی وجود دارد که: از اقدامات امنیتی بسیار شدید، حضور جمعیت «اجاره‌ای» برای طرفداری از شاه، و احتمال برخورد بین ایرانیان موافق و مخالف شاه، خبر می‌دهد.

خبرهای واصله از تهران نیز حاکی از انتشار «نامه»های دیگری است که درمیان آزادیخواهان ایرانی و روزنامه‌نگاران خارجی پخش شده،و درکلیه آنها: خاتمه استبداد و دیکتاتوری، اجرای مفاد قانون اساسی، و انحلال ساواك، خواسته شده است. در حالی‌که براساس اظهار نظر روزنامه هرالدتریبیون: «چنانچه این خواسته‌ها برآورده شود، رژیم شاه بکلی خلع سلاح خواهد شد».

توجه به اینگونه خبرها، نگرانی مرا از اوضاع ایران روزبروز بیشتر می‌کند. وگرچه تحرك سیاسی بوجود آمده درایران آنقدر سریع است‌که واقعاً ازسال ۱۹۶۳ [۱۳۴۲]تا به‌حال نظیر نداشته است، ولی باید بگویم

افرادی که دیروز در مقابل سفارتخانه دست به تظاهرات زده بودند اکثراً ازطرفداران خمینی بودند و از او به‌عنوان کسی که در روشن کردن افکار مردم نقش بسزایی داشته یاد می‌کردند. در حالی‌که مطالب منتشره در روزنامه گاردین راجع به تظاهرات دیروز، حکایت از این داشت که طرفداران دکتر مصدق و هواداران جبهه ملی عمده‌ترین مخالفان رژیم شاه هستند.

البته شك نیست که طی این چند سال در مورد خرید تسلیحات خیلی افراط شد و نیز اعمال ساواك به‌صورت دولتی در دولت، حالت غیر قابل تحمل بوجود آورد. ولی به نظر من چنانچه روند سیاست ایران به آرامی و گام به گام رو به سمت لیبرالیسم سیر کند، می‌توان انتظار داشت که سرانجام وضع مطلوبی در ایران بوجود آید. در حالی‌که اگر چنین نشود و خدای نکرده! حکومت به دست ملاها بیافتد، هیچ تردیدی ندارم که آنها در عرض یکسال کشور ایران را به اندازه ۵۰ سال به عقب خواهند برد [!].

ضمناً به قرار اطلاع، بناست تظاهرات مخالفین در مقابل سفارتخانه فردا و روزهای بعد نیز تکرار شود.

سه‌شنبه ۱۵ نوامبر ۱۹۷۷ [۲۴ آبان ۱۳۵۶]

ناهار میهمان «آنتونی‌رویل» (نماینده پارلمان و مدیر کل سابق وزارت خارجه انگلیس) بودم. در این میهمانی «جولیان‌ایمری» (نماینده برایتون در پارلمان از حزب محافظه کار) که اخیراً از سفر واشینگتن باز گشته نیز حضور داشت، و در صحبتهایش ضمن ستایش از مصاحبه اخیر شاه با روزنامه هرالدتریبون می‌گفت: «اشتباه کارتر در اینجاست که سعی دارد هر آنچه را که به رای دهندگان آمریکایی در جریان مبارزات انتخاباتی وعده داده، به مرحله اجرا بگذارد. در حالی‌که اگر کارتر برای اجرای وعده‌هایش یکسال صبر کند، رای دهندگان آمریکایی هم به مرور گفته‌هایش را از یاد خواهند برد و دیگر توقع چندانی از او نخواهند داشت...».

بعد از صرف ناهار موقعی که «رون‌موریس» (راننده سفارتخانه) مرا به سفارتخانه بازگرداند، اثری از تظاهر کنندگان به چشم نمی‌خورد. ولی دربان سفارتخانه می‌گفت که عده‌ای حدود ۶۰ نفر مدتی در جلوی سفارتخانه دست به تظاهرات زده بودند.

عصر امروز که برای شرکت در میهمانی به سفارت بلژیك رفته بودم، «کلایوباسوم» (رئیس سابق انجمن ایران) مراتب تاسف خود را از وضع ناخوشایندی که در واشینگتن بوجود آمده ابراز کرد. که با شنیدن گفته او

احساس کردم باید هنگام ورود شاه به واشینگتن حادثه ناگواری رخ داده باشد. و بعد هم سفیر هلند در لندن با گفتن: «ناراحت نباشید، همه ما گرفتار چنین اوضاعی هستیم» مرا بیش از پیش به دلشوره انداخت، که قضیه چه بوده؟!

به‌همین جهت برای اطلاع از وقایع به سرعت خودم را به سفارتخانه رساندم و پس از مشاهده اخبار ساعت ۹ تلویزیون تازه پی‌بردم که در جریان مراسم استقبال از شاه و شهبانو در کاخ سفید، اشك از چشمان شاه و شهبانو و کارتر سرازیر شده است. و علت هم این بوده که: براثر بر خورد و منازعه بین گروههای تظاهر کننده مخالف و موافق در جلوی کاخ سفید، پلیس ناچار اقدام به پرتاب گاز اشك‌آور کرده، و جریان باد به‌صورتی غیر منتظره گاز اشك‌آور را به سوی محل برگزاری مراسم استقبال رانده است.

چهارشنبه ۱۶ نوامبر ۱۹۷۷ [۲۵ آبان ۱۳۵۶]

مشاهده شاه در تلویزیون که چهره خود را با دستمالی پوشانده بود تا چشمانش از گاز اشك‌آور محفوظ بماند، نه تنها همدردی مرا برانگیخت، بلکه آنقدر از دیدن این صحنه ناراحت شدم که احساس کردم قلبم تیر می‌کشد.

مطبوعات امروز انگلیس هم پر است از عکسها و خبرهای مربوط به تظاهرات و درگیری واشینگتن در موقع ورود شاه به کاخ سفید. و روزنامه گاردین هم که گویی قصد دارد این حادثه نامطلوب را بیش از حد بزرگ جلوه دهد با تیتر بزرگ نوشته است: «واشینگتن با گاز اشك‌آور از شاه استقبال کرد!».

امروز که از میهمانی ناهار در خانه فرهنگ ایران باز می‌گشتم، سر راه به گروهی از ایرانیان برخوردم که درمقابل سفارت آمریکا دست به تظاهرات زده بودند. و یك‌ساعت بعد هم متوجه حضور همین عده در مقابل سفارت ایران شدم، که ابتدا چند شعار مخالف سر دادند و بعد خواسته‌های خود را به صورت نوشته‌ای به سفارتخانه تسلیم کردند و پراکنده شدند.

جمعه ۱۸ نوامبر ۱۹۷۷ [۲۷ آبان ۱۳۵۶]

با «سرمایکل استوارت» (سفیر سابق انگلیس در یونان) و «جرج جلیکو» (رئیس سابق مجلس اعیان انگلیس) در رستوران «بروگز» ناهار خوردم. سرمیز ناهار به مایکل استوارت که روز دوشنبه همراه همسرش به‌دعوت هویدا عازم دیدار از تهران است، گفتم که: حتماً در سفرش به تهران متوجه خواهد شد فضای سیاسی کشور بکلی با آنچه که حدود سه‌سال پیش هنگام دیدار از

تهران مشاهده کرده، تفاوت دارد. پس از آن، موقعی که بحث به جریان دیدار شاه از واشینگتن کشیده شد، استوارت درمقابل گفته من که این دیدار را «پر سر و صدا، ولی موفقیت‌آمیز» توصیف کردم، بالحنی مطمئن جواب داد: «این سر و صداها هیچ اهمیتی ندارد». و موقعی که گفتم: «خیلی دلم می‌خواست با شما هم عقیده باشم، ولی متاسفانه باید قبول کرد که همین سر و صداها به عنوان افکار عمومی تلقی می‌شود».درجوابم گفت: «این کمال حماقت است که بخواهیم معیارهای لیبرالیسم غربی را با جوامعی تطبیق دهیم که کوچکترین شباهتی با آن ندارد».

چهارشنبه ۲۳ نوامبر ۱۹۷۷ [۲ آذر ۱۳۵۶]

دو مقاله، یکی در هرالدتریبیون دیروز، و دیگری در گاردین امروز وجود دارد که خبر می‌دهد: «در ایران دسته‌ای از کارگران به اجتماع گروهی از روشنفکران مخالف رژیم حمله کرده‌اند». و در هر دومقاله هم تعدی رژیم ایران، و سرکوبگری وحشیانه مخالفان مطرح شده است.

پنجشنبه ۲۴ نوامبر ۱۹۷۷ [۳ آذر ۱۳۵۶]

مقاله دیگری در گاردین چاپ شده، که مطلب دیروز را به صورت «حمله سازمان یافته دولت ایران توسط عده‌ای از اوباش» توصیف کرده، و در ادامه آن نیز نوشته است: «... این عده که با اتوبوسهای شرکت واحد به محل برده شدند با فریادهای جاوید شاه به گروهی غیر مسلح ـ که مشغول تظاهرات آرام بودند ـ حمله کردند و آنها را بشدت کتك زدند. و به همین جهت نیز مراسم مذهبی که قرار بود به‌عنوان روز عید قربان برگزار شود، بدون هیچ توضیحی ملغی شد...»[۱].

امروز موقع صرف ناهار با «هاله نجّاش» و «علیرضا عروضی»، هر یك از آنها سعی داشت راجع به اوضاع ایران تحلیلی ارائه دهد، ولی من که واقعاً از سرعت سیر حوادث ایران سرسام گرفته‌ام، احساس کردم که بیشتر اظهار نظرهای آنان بوی

۱ـ روز عید قربان سال ۱۳۵۶ گروهی از اعضا و هواداران جبهه ملی که گویا تبلیغات شاه درمورد «فضای باز سیاسی» را باور کرده بودند، در باغی نزدیك کاروانسرا سنگی جمع

کهنگی می‌دهد.

بعد از ظهر هم بنابه خواست هویدا ـ که قبلاً دستور تهیه گزارشی از موضعگیری بی‌بی‌سی درمورد سفرشاه به واشینگتن راداده بود ـ تلگراف مفصلی حاوی مطالب مستند و دقیق برایش مخابره کردم و در آن به اطلاع هویدا رساندم که: «پس از بررسی کامل اخبار و گزارشهای بی‌بی‌سی هیچ نکته‌ای که نشانگر حالت عنادآمیز بی‌بی‌سی در مورد این سفر باشد مشاهده نکردم...».

جمعه ۲۵ نوامبر ۱۹۷۷ [۴ آذر ۱۳۵۶]

امروز مقاله دیگری راجع به مسأله حمله اوباش به گردهم‌آیی روشنفکران،درروزنامه هرالدتریبیون به چاپ‌رسیده است، که من عین آن‌را همراه با اظهار نظر خودم به‌صورت تلگراف رمز برای هویدا مخابره کردم. نظرمن عمدتاً حول این محور بود که: «اگر به‌جای آن گروه غیر مسئول ـ که ظاهرا دچار تب وطن‌پرستی شده بودند ـ نیروهای پلیس به تظاهرکنندگان حمله می‌برد، شاید مطبوعات غربی آنقدرها حساسیت از خود نشان نمی‌دادند و واقعاً هم‌انگیزه چندانی برای انتشار چنین مطلب عنادآمیزی بوجود نمی‌آمد...». که مشگین‌پوش پس از ملاحظه این تلگراف گفت: خود را موظف می‌داند به اطلاعم برساند که چنین اظهاراتی یك نوع دخالت مستقیم در کار سرویسهای امنیتی کشور تلقی می‌شود و طبیعی است که یك سفیر هرگز ماذون به اینگونه دخالتها نیست.

در جواب مشگین‌پوش، به او گفتم: «به همین دلیل است که مطلب مورد نظر خود را در تلگرافی که به هویدا مخابره می‌شود گنجانده‌ام، تا چنانچه شاه تصمیم گرفت مرا به تهران فراخواند، حداقل پشتیبان قرص و محکمی مثل هویدا داشته باشم...».

شدند تا ضمن یك گردهمایی مسالمت‌آمیز، در باب لزوم اجرای قانون اساسی و رفع محدودیتهای قلم و گفتار به بحث و تبادل نظر بپردازند. ولی هنوز مدتی از آغاز برنامه آنها نگذشته بود که گروهی از ماموران انتظامی و امنیتی رژیم، ملبس به لباس کارگران «ایران ناسیونال» با چند اتوبوس شرکت واحد به محل آمدند و با چماقهایی که از قبل آماده کرده بودند به جان افراد شرکت کننده در گردهم‌آیی افتادند و گروه کثیری را مجروح و مصدوم کردند.. رژیم شاه آنقدر بی‌پایه بود که حتی مخالفین مسالمت‌جوی خود را نیز اینگونه قلع وقمع می‌کرد. ـ مترجم

امروز همچنین باخبر شدم که دکتر منوچهر اقبال (مدیر عامل شرکت ملی نفت و نخست وزیر اسبق) در سن ۶۸ سالگی به علت سکته فوت کرده است.

پدرم[دکتر راجی] در دوران نخست‌وزیری اقبال مقام وزارت بهداری را به عهده داشت. و چون خود دکتر اقبال هم اغلب با خانواده ما معاشرت می‌کرد، از این نظر خاطرات فراوانی از او ـ بخصوص در زمانی که نوجوان بودم ـ در ذهنم مانده است.

مجید رهنما، که نزدیك غروب به ملاقاتم آمده بود، ضمن صحبت از اوضاع ایران، می‌گفت: «... شاهنشاه در وضع دشوار و بلاتکلیف بسر می‌برد. از یکطرف اگربخواهد حرکتهایی را که در ایران بوجود آمده سرکوب کند، ناچار است شرائط اختناق‌آمیزی به مراتب شدیدتر از آنچه تاکنون بر کشور حکمفرما بوده، ایجاد کند. و از طرف دیگر اگر تمایل به ادامه سیاست فضای باز و سیر به سوی لیبرالیسم داشته باشد، خیلی مشکل بتواند آن‌را مهار کند و در چارچوب محدودی نگهدارد...».

رهنماکه عقیده داشت: باانتخاب هریك از این دو راه، خودرا با خطرات فراوانی مواجه خواهد دید. ضمناً می‌گفت: «...شاهنشاه درست مثل والاحضرت اشرف در وضعیتی قرار دارد که به هیچوجه نمی‌تواند از حقایق امور مطلع شود. چون اطراف او را کسانی گرفته‌اند که فقط حرفهای باب میلش را تحویل او می‌دهند...».

شنبه ۲۶ نوامبر ۱۹۷۷ [۵ آذر ۱۳۵۶]

از شنیدن اینکه تلگراف ارسالی برای هویدا را ـ که حاوی اظهارنظرم راجع به «حمله اوباش» بود ـ اشتباهی به وزارت خارجه ایران مخابره کرده‌اند، وحشت‌زده شدم. ولی دیری نپایید که با دریافت تلگرافی از شاه ناراحتیم تسکین یافت. شاه در تلگراف خود، افراد بیگناه مضروب شده را متهم به خیانت می‌کرد، و در قسمتی از آن نیز ـ که به طور مشخص حالت دفاعی داشت نوشته بود: «... باید دانست که در تمام طول دوره حکومت جبهه ملی در ایران بدون‌استثنا حکومت نظامی برقراربوده است. و آنها فقط بازور حکومت نظامی توانستند بر سر کار باقی بمانند...» شاه در ادامه تلگراف خود افزوده بود: «چنانچه عده‌ای کمونیست شناخته شده ـ که می‌خواهند از وضع موجود برای تشنج آفرینی سیاسی استفاده کنند ـ به عنوان فعالین حقوق بشر قلمداد شوند، من دیگر هیچ حرفی برای گفتن ندارم».

مطالبی که شاه در تلگرافش نوشته بود، تمام روز مرا به تفکر واداشت. و سرانجام هم تصمیم گرفتم طی نامه‌ای برای وزیر خارجه، از او بخواهم هر طور شده از جانب من به شاه بگوید که: «..من نه طرفدار کمونیستها هستم، نه جبهه ملی. و بلکه ضمن اعلام وفاداری خود نسبت به شاهنشاه فقط می‌خواهم به اطلاع برسانم که انتقاد من از خط‌مشی حکومت ایران و روش مقابله با مخالفان، هرگز نباید به عنوان حمایت از مخالفان رژیم تعبیر شود...».

یکشنبه ۲۷ نوامبر ۱۹۷۷ [۶ آذر ۱۳۵۶]

امروز ناهار را با یکی از دوستان درباری بنام «حاجبی» که از تهران آمده است صرف کردم. و در خلال آن از زبان او آخرین خبرها و شایعاتی را که درمورد دربار سلطنتی بین ایرانیان رواج دارد، شنیدم.

ضمن صرف ناهار، زنگ به صدا در آمد و پیشخدمت مخصوص سفارتخانه اطلاع داد که تیمسار جم می‌خواهد با من ملاقات کند. و بعد که تیسمار وارد شد، با چهره‌ای فوق‌العاده مشوش و نگران از من به عنوان «نماینده اعلیحضرت همایونی در لندن» در خواست کمك کرد تا هر کاری از دستم بر می‌آید برای پسر او ـ که علیه والدینش طغیان کرده و حتی از پذیرفتن پول هم امتناع دارد ـ انجام دهم.

خوشبختانه وجود «حاجبی» که دوستی دیرینه‌ای با تیمسار جم داشت ـ و با او خیلی بیشتر از من آشنا بود ـ سبب شد که خودرا از مخمصه نجات دهم و در مورد اجرای خواسته‌اش تعهدی را به گردن نگیرم. ولی البته برای آنکه قدمی در جهت بهبود روحیه‌اش برداشته باشم، به او گفتم که: لازم است با مشاورین حقوقی سفارتخانه مشورت کنم تا ببینم آیا می‌توان فرزندش را از طریق مؤسسات ویژه اینگونه کارها درمان کرد یا نه؟ و ضمن آن نیز به تیمسار جم توجه دادم که چون راه حل قطعی گرفتاری او فقط با تغییر محیط زندگی فرزندش امکان پذیر است، برای اینکار فی‌المثل می‌تواند او را برای خدمت سربازی به تهران بفرستد تا شاید نظارت دقیق و انضباط شدید نظامی در بهبود روحیهٔ او مؤثر واقع شود.

دراین ملاقات، مشاهده ژنرال چهارستاره ارتش ایران که موقع سخن گفتن لبهایش می‌لرزید و به زحمت می‌توانست از جاری شدن اشك چشمانش جلوگیری کند، واقعاً مرا متأثر کرد. ولی ضمن آن‌هم البته توجه داشتم که گرفتار مشکلی دردآور است و نیاز فراوانی به همدردی و کمك دارد.

دوشنبه ۲۸ نوامبر ۱۹۷۷ [۷ آذر ۱۳۵۶]

گاردین درمقاله‌ای با تیتر «شاه در اولین دور مبارزه با مخالفین خود پیروز شد!» اظهارنظر کرده که «...گرچه شاه توانست حرکت مخالفین را سرکوب کند، ولی قدرت مخالفین او در ایران آنقدر زیاد است که هیچگاه نمی‌تواند نسبت به خطر آنها در آینده بی‌تفاوت بماند...».

امروز نامه‌ای به امیرعباس هویدا نوشتم که در جوف آن رونوشتهایی از تلگرافهای مبادله شده این چندروزه با وزارت‌خارجه و شاه را نیز قرار دادم. در این نامه ضمن اعتراض ـ نه‌چندان شدید ـ به روش مقامات تهران در اعزام اوباش برای سرکوب تظاهر کنندگان، این نکته اساسی را نیز به هویدا یادآور شدم که: اگر ما تمایلی به جلب احساسات مردم و افکار عمومی در مبارزاتمان علیه تروریسم داریم، بهتر است حداقل خودمان دست به اعمال تروریستی نزنیم.

سه‌شنبه ۲۹ نوامبر ۱۹۷۷ [۸ آذر ۱۳۵۶]

امروز در جشن روز ملی یوگسلاوی، کاردار سفارت عراق در لندن با چهره‌ای برآشفته به من گفت: «تاکنون عملی خیانت‌بارتر از سفر انورسادات به اورشلیم در تاریخ ملل عرب دیده نشده است. بخصوص موقعی که فیلم مربوط به مراسم نثار تاج گل توسط انورسادات را بر قبر سرباز گمنام اسرائیل مشاهده کردم، قلبم فشرده شد. چون شك ندارم که انورسادات این تاج گل را بر گور سربازی نهاده که مظهر قاتلین سربازان مصری بوده است..».[۱]

چهارشنبه ۳۰ نوامبر ۱۹۷۷ [۹ آذر ۱۳۵۶]

روزنامه گاردین در صفحه اول خود نوشته است: «...بخش امور دانشجویی سفارت ایران در لندن اخیراً مبلغی به یکی از اساتید علوم اجتماعی

۱ـ شاید واقعاً کاردار سفارت عراق در لندن، آن روز عقیده شخصی خود را ابراز کرده باشد ـ وگرنه عملکرد رژیم حاکم بر عراق هرگز نشان نداده که آنها از بابت اقدامات خائنانه انورسادات و وارثش «حسنی‌مبارك» دچار ناراحتی و فشردگی قلب شده باشند. ـمترجم

دانشگاه کنت پرداخته تا او لیست کاملی از تمام محصلین ایرانی در کشورانگلیس را برای ساواك تهیه کند...».
بلافاصله پس از خواندن این مطلب برای اطلاع از صحت و سقم آن با «دشتی» (سرپرست امور دانشجویی سفارتخانه) «خوانساری» (سرپرست محصلین ایرانی در اروپا) و نیز با نماینده ساواك در لندن تماس گرفتم. پس از مدتی، نتیجه بررسیهایم به اینجا کشید که فهمیدم: وزارت علوم و آموزش عالی دستور تهیه چنین لیستی را داده تا درباره محصلین ایرانی از نظر تخصیص بودجه و برآورد نیروی انسانی تحقیق کرده باشد. و بعد از اطلاع بر این قضیه نیز بلافاصله به منشی‌ام دستور دادم نامه‌ای به سردبیر گاردین بنویسد و او را در جریان امر بگذارد.

گرچه شخصاً اطمینان دارم که این اقدام وزارت علوم و آموزش عالی هرگز نه به خاطر هدف مورد اشاره گاردین بوده، و نه ارتباطی به امور دانشجویی سفارتخانه داشته، ولی مسأله اینجاست که درج چنین مقالاتی- حتی اگر بعداً هم از جانب ما تکذیب شود- به هر حال اثر نامطلوب خود را باقی خواهد گذارد.

پنجشنبه اول دسامبر ۱۹۷۷ [۱۰ آذرماه ۱۳۵۶]

«بیگم اسکندرمیرزا»[1] تلفنی اطلاع داد که چون «اواگاردنر»[2] را عصر روز شنبه برای صرف مشروب به منزلش دعوت کرده، بهتر است منهم برای آشنایی با اواگاردنر به آنها به پیوندم. بیگم می‌گفت که: اواگاردنر در همسایگی او زندگی می‌کند و گرچه این روزها خیلی کم از منزلش خارج می‌شود، ولی دعوت او را پذیرفته است.
و من، با اینکه برای روز شنبه عده‌ای را به صرف شام در سفارتخانه دعوت کرده بودم، معهذا دعوت بیگم را پذیرفتم و به منشی‌ام دستور دادم با ارسال نامه برای مدعوین شام روز شنبه، به اطلاعشان برساند که به دلیل ورود غیر منتظره یکی از وزرای ایران به لندن و لزوم استقبال سفیر از او، ناچار از حضور در برنامه شام سفارتخانه معذورم.

۱- همسر ژنرال اسکندرمیرزا (رئیس‌جمهور اسبق پاکستان) و خواهر «امیرتیمور» (سفیر ایران در لندن قبل از پرویز راجی) -مترجم
۲- هنرپیشه معروف سینمای آمریکا

جمعه ۲ دسامبر ۱۹۷۷ [۱۱ آذر ۱۳۵۶]

گاردین طی مقاله‌ای نوشته است. «گروهی از وکلای پارلمان انگلیس از دیویداوئن (وزیرخارجه) خواسته‌اند مراتب اعتراض خود را به سفیر ایران نسبت به فعالیتهای ساواك در مورد تهیه لیست دانشجویان ایرانی ابراز کند...».

پس از خواندن این خبر با «مایکل‌ویر» (مدیرکل وزارت‌خارجه انگلیس) تماس گرفتم و ضمن اطمینان به او که گزارش مندرج در گاردین به هیچوجه صحت نداشته، رونوشت تکذیب‌نامه ارسالی به گاردین را نیز ارائه دادم.

شنبه ۳ دسامبر ۱۹۷۷ [۱۲ آذر ۱۳۵۶]

ساعت ۶ بعدازظهر خود را آراستم و با اشتیاق به سوی محل اقامت «بیگم‌اسکندرمیرزا» شتافتم. با دیدن «اواگاردنر» که همراه با یك هنرپیشه مرد انگلیسی بنام «چارلزگری» در منزل بیگم حضور داشت، بدون آنکه خود را خیلی ذوق‌زده نشان دهم، به چهره‌اش چشم دوختم. به نظرم آمد اواگاردنر با پوست لطیف، موی بور رنگ شده و چشمان آبی‌تیره‌اش، هنوز خیلی زیباست. او که لباس دوپیس مشکی به تن داشت، نشسته بود و به آرامی شامپاین می‌نوشید.

پس از مدتی که به صحبت و صرف مشروب گذشت. «بیگم» پیشنهاد کرد همگی برای صرف شام به یك رستوران برویم. اواگاردنر ابتدا زیاد رغبتی به این کار نشان نداد، ولی بعداً که سگ خود را کمی در محوطه منزلش گرداند و لباس جین و چکمه پوشید، اظهار تمایل کرد برای صرف شام با ما همراه باشد.

اواگاردنر ضمن گفتگویی که با هم داشتیم خیلی از وسعت اطلاعات من نسبت به زندگی گذشته‌اش حیرت کرد و موقعی که باهم بیشتر آشنا شدیم به من گفت: «تو خیلی شبیه جیمزمیسون هستی!»
بعد از صرف شام، اواگاردنر ما را به منزلش دعوت کرد، که در آنجا هم مدتی را به صرف مشروب گذراندیم. و موقعی که همگی مست و خراب بودیم، به آوازهای «بیلی‌هالیدی» گوش دادیم و سپس از هم جدا شدیم.

یکشنبه ۴ دسامبر ۱۹۷۷ [۱۳ آذر ۱۳۵۶]

امروز دستوری از شاه رسید که با خشم فراوان از من خواسته بود به مقامات بی‌بی‌سی اعتراض کنم که: چرا در برنامه ورزشی خود موقع پخش خبر مربوط به راه یافتن تیم فوتبال ایران به دور یك‌چهارم نهایی جام جهانی فوتبال لغت «شگفت‌آور» را بکار برده‌اند!

سه‌شنبه ۶ دسامبر ۱۹۷۷ [۱۵ آذر ۱۳۵۶]

امروز در مراسم امضای قرارداد یك وام ۶۸۰ میلیون‌دلاری در هتل «کارلتون» شرکت کردم، که بناست این مبلغ از سوی دولت انگلیس برای امور حمل و نقل و پتروشیمی ایران پرداخت شود.

بعد از حضور در سفارتخانه، «کاخی» (مشاور سیاسی سفارتخانه) یك نسخه از گزارش سازمان عفو بین‌المللی را برایم آورد که بناست عیناً برای اطلاع عموم منتشر شود. در این گزارش فصل مربوط به ایران را مطالعه کردم و باخوشحالی فراوان دیدم که در آن نوشته: هیچ موردی از شکنجه در ایران طی سال ۱۹۷۷ گزارش نشده است.[۱]

در این گزارش ضمن اشاره مکرر به ملاقات مارتین‌انالز (دبیر کل سازمان عفو بین‌المللی) با شاه، در مورد آزادی عده‌ای از زندانیان سیاسی و تماسهای سازمان عفو بین‌المللی با سفارت ایران در لندن نیز مطالبی آمده است. رویهمرفته، به نظر من شاید این اولین‌بار باشد که انتشار گزارشی ازسوی سازمان عفو بین‌المللی سبب بی‌آبرویی ما نخواهد بود (!).

پس از مطالعه گزارش، بلافاصله مطالب مندرج در فصل مربوط به ایران را بدون افزودن هیچ اظهارنظری به تهران مخابره کردم.

پنجشنبه ۸ دسامبر ۱۹۷۷ [۱۷ آذر ۱۳۵۶]

امروز شنیدم که «پرویز عدل» سخنگوی وزارت‌خارجه ایران طی

۱ـ این مطالب سند گویایی است علیه «سازمان عفو بین‌المللی» که چگونه پس از باج گرفتن و نشست و برخاست دبیر کلش با شاه و دیگران، و نیز معاملات پشت‌پرده با پرویز راجی و دیگران، سرانجام گزارشی انتشار داد که **«برای اولین‌بار خوشایند رژیم شاه قرار گرفت»**. ـ**مترجم**

مصاحبه‌ای، به دیویداوئن (وزیر خارجه انگلیس) حمله کرده و او را به خاطر سخنانی که در مجلس عوام انگلیس راجع به مسأله حقوق‌بشر در ایران به زبان رانده، سخت مورد انتقاد قرار داده است:

تا جایی که من می‌دانم. دیویداوئن در سخنانش راجع به بهبود وضع حقوق‌بشر در ایران صحبت کرده بود. ولی اینکه حمله پرویز عدل به او چه علتی داشته؟ حدس می‌زنم دستور شاه را اجرا کرده باشد و شاه نیز با این اقدام خواسته نشان بدهد که: سخنان وزیر خارجه انگلیس راجع به مسأله حقوق شر درایران را نوعی دخالت در امور داخلی کشور تلقی کرده است.

جمعه ۹ دسامبر ۱۹۷۷ [۱۸ آذر ۱۳۵۶]

با برادرم فرهاد که در تهران بسر می‌برد تلفنی صحبت کردم، به اعتقاد او، هم‌اکنون وضع در تهران به صورتی است که گسترش یك جو مذهبی در آن بوضوح لمس می‌شود و می‌گفت که: برایش زندگی در چنین شهری اصلا خوشایند نیست. فرهاد در این مکالمه از خدمات صادقانه‌ای که برای کشورش انجام داده صحبت کرد و سپس افزود: «...احساس می‌کنم با وضعی که در ایران بوجود آمده، همه امیدهایم به باد رفته است. و به همین جهت هم هیچ دلیلی نمی‌بینم که در ایران بمانم و تا آخر عمر خود را زجر بدهم...» فرهاد آنگاه تصمیم خود در مورد عزیمت به آمریکا و اقامت در آن کشور را با من درمیان نهاد. و منهم هیچ دلیلی ندیدم که بخواهم او را از چنین تصمیمی منصرف کنم.

یکشنبه ۱۱ دسامبر ۱۹۷۷ [۲۰ آذر ۱۳۵۶]

صبح که از خواب برخاستم با مشاهده صفحه اول روزنامه ساندی‌تایمز، از حادثه وحشتناك قتل «دیویدهولدن» نویسنده این روزنامه در مصر باخبر شدم.

دوشنبه ۱۲ دسامبر ۱۹۷۷ [۲۱ آذر ۱۳۵۶]

همسر «دیویدهولدن» تلفن کرد تا از نامه تسلیت من به مناسبت کشته شدن شوهرش در مصر تشکر کند. به گفته او: دیوید براثر اصابت فقط یك

گلوله از پشت سر به قتل رسیده است. و این نشان می‌دهد که حادثه صرفاً با انگیزه سیاسی صورت گرفته است.

امروز ناهار را با یکی از همکاران جدیدم که بتازگی از تهران آمده صرف کردم، که در آن «محمدپورداد» (نماینده رادیو تلویزیون ایران در لندن)، حسن کامشاد، و مشکین‌پوش نیز شرکت داشتند.

مشکین‌پوش ضمن صحبتی که راجع به اوضاع ایران داشتیم، می‌گفت: «حوادث ایران در مطبوعات غربی بصورتی بسیار مبالغه‌آمیز منعکس می‌شود. و این نشان می‌دهد که مطبوعات غربی برای پول درآوردن خیلی بیشتر از مسائل سیاسی ارزش قائلند...»

چهارشنبه ۱۴ دسامبر ۱۹۷۷ [۲۳ آذر ۱۳۵۶]

موقع صرف ناهار، با «فیشر» (سردبیر روزنامه فاینانشل‌تایمز) و یکی از خبرنگاران سرویس خارجی این روزنامه بنام «ریچاردجونز» راجع به مسائل مختلف از قبیل: قتل دیویدهولدن در مصر، شجاعت انورسادات، مذاکرات بی‌ثمر رودزیا، و نیز رشد مختصری که اخیراً در اقتصاد ایران پدید آمده، صحبت کردم.

پنجشنبه ۱۵ دسامبر ۱۹۷۷ [۲۴ آذر ۱۳۵۶]

با «آنتونی‌هاوارد» (سردبیر روزنامه نیواستیتسمن) و «رابرت استیفنس» (سردبیر روزنامه آبزرور) در سفارتخانه ناهار خوردم. و ضمن صحبت با آنها پی بردم که «استیفنس» خیلی بیشتر از «هاوارد» به امور خاورمیانه احاطه دارد، و علاقه او به روسای کشورهای عربی خیلی بیشتر از علاقه به شاه است. او گرچه سعی داشت مسأله ناخوشنودی خود از شاه را با بیان جملات ادیبانه پنهان نگه دارد، ولی لحن سخنانش مقصود او را بخوبی نشان می‌داد. «هاوارد» نیز اصرار داشت بداند: چرا ما دانشجویان ایرانی در خارج کشور را اینهمه اذیت می‌کنیم؟ که برای قانع کردن او، البته هر کاری از دستم بر می‌آمد انجام دادم.

جمعه ۱۶ دسامبر ۱۹۷۷ [۲۵ آذر ۱۳۵۶]

«دیویدپالیستر» خبرنگار گاردین و همان کسی که ماجرای لیست

دانشجویان ایرانی را برملا کرد، امروز برای صرف ناهار به سفارتخانه آمد. و من برای آنکه موازنه را حفظ کرده باشم از «پیترجیل» خبرنگار روزنامه دیلی تلگراف هم ـ که خود را همواره از ستایشگران شاه می‌داند ـ برای ناهار امروز دعوت کرده بودم.

«جیل» می‌خواست اطلاعاتی راجع به وضع مالی خانواده سلطنتی ایران بدست آورد. و «پالیستر» به جای سؤال کردن، با حرارت فراوان راجع به فعالیتهای ساواك در انگلیس داد سخن می‌داد و روشنفکری شاه را با آنچه به عنوان معیار روشنفکری در میان سفیدپوستان حاکم در آفریقای جنوبی رواج دارد، مقایسه می‌کرد.

بااینکه سخنان «پالیستر» لحن نیشداری داشت، ولی من بخوبی توانستم در مقابلش بایستم و به انتقادهایش پاسخ دهم.

یکشنبه ۱۸ دسامبر ۱۹۷۷ [۲۷ آذر ۱۳۵۶]

با «پرویز مینا» که سرراهش به «کاراکاس» (برای شرکت در کنفرانس اوپك) در لندن توقف داشت، ناهار خوردم.

مینا ضمن صحبتهایش پیش‌بینی می‌کرد که قیمت نفت تا مدتی ثابت خواهد ماند، ولی از اینکه راجع به اثرات این امر در افزایش رکود اقتصادی ایران حرفی نمی‌زد ـ و سعی در کتمان حقایق داشت ـ احساس نگرانی کردم.

شنبه ۲۴ دسامبر ۱۹۷۷ [۳ دی ۱۳۵۶]

با اصرار به «لیزی» (دوست دخترم) قبولاندم که آمادگی صرف شام کریسمس در رستوران را ندارم و به این ترتیب توانستم در منزل بمانم تا استراحت کنم.

موقع شام دوستم «محسن تائبی» بدیدنم آمد، و دوتایی پس از نوشیدن شامپاین به بحث پیرامون شایعات رایج در تهران پرداختیم.

«تائبی» می‌گفت: اخیراً شاه و شهبانو دیگر در میهمانیهای والاحضرت اشرف شرکت نمی‌کنند. و علت هم این است که شهبانو علاقه چندانی به شرکت در این میهمانیها از خود نشان نمی هد. چون از قرار، بین همسر و خواهر شاه اختلافات شدیدی بروز کرده است.

محسن همچنین شایعه تریاك کشیدن شاه را نادرست خواند و در مورد

والاحضرت اشرف نیز گفت: «او مبالغ معتنابهی برای نوسازی قصر خود در سعدآباد خرج کرد، ولی نتیجه‌اش این شد که قصر والاحضرت به صورتی مخوف در آمده است».

یکشنبه ۲۵ دسامبر ۱۹۷۷ [۴ دی ۱۳۵۶]

امروز صبح دیروقت از خواب برخاستم و چون به دلیل روز کریسمس هیچ روزنامه‌ای منتشر نشده بود، ناچار برای اطلاع از اخبار جهان رو به رادیو آوردم و شنیدم که: ملك‌حسین قصد دارد برای ملاقات باکارتر به تهران برود. چارلی‌چاپلین فوت کرده است، و نیز یکی از ژنرالهای ایرانی [سرلشگر مقربی] به جرم جاسوسی برای شوروی تیرباران شده است.

مفسر رادیو می‌گفت: مسألهٔ تیرباران این ژنرال ایرانی مورد توجه جهانی قرار گرفته است. و گرچه سرنوشت او می‌توانست با دستور بخشودگی شاه تغییر یابد، ولی شاه از اینکار سر باز زد.

امروز یك بخشنامه محرمانه از وزارت‌خارجه ایران واصل شد که راجع به «احتمال آشوبگری عناصر گمراه و ماجراجو در موقع دیدار کارتر از ایران» هشدار می‌داد و توصیه می‌کرد که: «در تمام امور احتیاطهای لازم انجام گیرد».

دوشنبه ۲۶ دسامبر ۱۹۷۷ [۵ دی ۱۳۵۶] پاریس

امروز موقعی که همراه دوست دخترم «لیزی» مشغول بستن چمدانهایمان برای سفر به پاریس بودم، یك تلگراف فوری از تهران رسید که دستور می‌داد: هرچه زودتر به دولت انگلیس، مقامات بی‌بی‌سی، و نیز مارتین‌انالز (دبیر کل سازمان عفو بین‌المللی) اعتراض شود که چرا در برنامه دیشب بی‌بی‌سی خواننده‌ای بنام «جون‌بئز» گفته است: «در ایران زنها و کودکان را در مقابل چشمان شاه می‌کشند».

راجع به این تلگراف از منزل با مشکین‌پوش تماس گرفتم، و او قول داد که اقدامات لازم را در این باره انجام دهد.

وقتی که با «لیزی» وارد پاریس شدیم، چون هوای آنجا هم مثل لندن سرد و طوفانی بود، ابتدا سری به بار هتل پلازا زدیم و بعد هم عازم آبجوفروشی معروف «لورن» شدیم.

چهارشنبه ۲۸ دسامبر ۱۹۷۷ [۷ دی ۱۳۵۶] پاریس

تا ساعت ۱۱ صبح در رختخواب بودم. پس از مطالعه «شماره‌روز» هرالدتریبون، در اخبار رادیو شنیدم که انفجار یك بمب خساراتی به مرکز فرهنگی آمریکا درتهران وارد آورده است. ضمن آنکه این اقدام را به عنوان پیش‌درآمد سفر کارتر به تهران تلقی کردم، از جایی هم شنیدم که «موشه‌دایان» هم‌اکنون در تهران بسر می‌برد.

شنبه ۳۱ دسامبر ۱۹۷۷ [۱۰ دی ۱۳۵۶] لندن

در روزنامه گاردین خواندم که اطاق بازرگانی ایران خرید کالاهای دانمارکی و ایتالیایی را تحریم کرده است. و علت آن نیز تعلل دو دولت دانمارك و ایتالیا در مجازات گروههای معترض ایرانی حمله کننده به سفارتخانه‌های ایران در این دو کشور اعلام شده است.[۱]

ضمناً در همین شماره از گاردین مطلبی چاپ شده که خبر می‌دهد: گروهی از ناشران آمریکایی از کارتر خواسته‌اند تا در سفرش به ایران- که امروز صورت می‌گیرد- از شاه بخواهد که به «غلامحسین ساعدی» (نویسنده ایرانی) اجازه خروج از کشور بدهد.

یکشنبه اول ژانویه ۱۹۷۸ [۱۱ دی ۱۳۵۶]

سال نو (۱۹۷۸) برایم خیلی زودتر از حد معمول آغاز شد. سر ساعت یك و ۴۰ دقیقه بامداد یکی از افسران پلیس اسکاتلندیارد تلفن کرد و اطلاع داد که در محله غرب لندن بمبی در یك اتومبیل منفجر شده و دبیرسوم سفارت سوریه در لندن را کشته است، این افسر از من می‌خواست که دقت بیشتری در مراقبت از خود و دیگر اعضای سفارتخانه داشته باشم و ضمن رعایت کلیه جوانب احتیاط، چنانچه به مورد مشکوکی برخوردم، فوراً به مقامات پلیس اطلاع دهم.

بلافاصله پس از اطلاع پلیس، به منزل کارمندان کشیك سفارتخانه و

۱- بعداً در روز ۱۶ دی ماه وزیر خارجه دانمارك برای عذرخواهی به ایران آمد و قول داد که چنین حوادثی دیگر تکرار نشود. -مترجم

کنسولگری تلفن کردم تا مطلب را با آنها درمیان بگذارم، ولی چون هیچکدامشان در منزل نبودند، منهم در شب سال نو بیش از این برای یافتنشان اصرار نکردم و بار دیگر به رختخواب خزیدم.

از خبرهای امروز باید به موافقت کارتر با فروش ۶ تا ۸ رآکتور اتمی به ایران اشاره کنم که بناست پس از تائید کنگره آمریکا به مرحله اجرا دراید.
شب هنگام موقع تماشای اخبار تلویزیون که فیلمی از جریان مذاکرات کارتر را در ایران نمایش می‌داد، متوجه شدم که شاه بیش از حد راضی به نظر می‌رسد و ضمن آن هم چشمم به اردشیرزاهدی در سمت راست و خلعتبری در سمت چپ شاه افتاد که در موقع مذاکره با کارتر حضور داشتند. بخصوص که نشان درجه اول تاج در روی کت اردشیرزاهدی برایم خیلی چشمگیر بود.

دوشنبه ۲ ژانویه ۱۹۷۸ [۱۲ دی ۱۳۵۶]

به گزارش «اندروو تیلی» (خبرنگار فاینانشل تایمز و بی بی سی) از تهران، شاه گفته است که: ایران در صورت حمله اتیوپی به مرزهای سومالی بی تفاوت نخواهد ماند. به اعتقاد «وتیلی»: «ایران از هر نظر توانائی دارد که با ارسال اسلحه و تجهیزات و نیز اعزام نیروهای نظامی به سومالی، به این گفته خود عمل کند».

سه‌شنبه ۳ژانویه ۱۹۷۸ [۱۳ دی ۱۳۵۶]

«لیزترگود» طی مقاله‌ای در گاردین، سفر کارتر به ایران را یك «کودتای دیپلماتیك به نفع شاه» توصیف کرده و نوشته است: «کارتر در این سفر، نه تنها وعده رآکتورهای اتمی را به ایران داد، بلکه دست ایران را برای دخالت در شاخ آفریقا باز گذاشت، و ضمن تاکید دوباره بر حمایت آمریکا از ارتش ایران، اعلام داشت که هرگز با زمامدار هیچ کشور دیگری به اندازه شاه روابط صمیمانه و نزدیك ندارد...»
در مقاله گاردین، بخصوص بر این نکته تاکید شده که:
«کارتر در سفرش به ایران به هیچوجه راجع به مسأله حقوق بشر با شاه صحبت نکرد». و به نظر من هم، این مسأله حتماً خیلی به نفع شاه تمام خواهد شد.

پنجشنبه ۵ ژانویه ۱۹۷۸ [۱۵ دی ۱۳۵۶]

موقع صرف ناهار با «معین‌زاده» (نماینده ساواك در لندن) او از اینکه سفارت ما در لندن به سرنوشت سفارتخانه‌های ایران در کپنهاك و رم مبتلا نشده خیلی ابراز خوشحالی می‌کرد و می‌گفت: «خوشبختانه بچه‌ها (یعنی دانشجویان ایرانی) در اینجا با آرامش رفتار کردند».

معین‌زاده ضمناً اطلاع داد که: مایل است در ماه ژوئیه پس از پایان دوره ماموریتش در لندن، به تهران باز گردد و به خدمتش در ارتش ادامه دهد. او تصمیم خود را چنین توجیه می‌کرد که: «در مشاغلی نظیر آنچه بر عهده دارم. اگر کارها به صورت منظم و مرتب پیش برود هیچکس قدرشناس نیست. ولی چنانچه مشکلی پیش بیاید تمام تقصیرها متوجه نماینده ساواك خواهد شد...»

بعداً موقعی که معین‌زاده از سفارتخانه خارج می‌شد عده‌ای حدود ۴۰ نفر که همگی ماسك بر صورت داشتند و پلاکاردهایی حمل می‌کردند، در جلوی سفارتخانه مشغول تظاهرات بودند

جمعه ۶ ژانویه ۱۹۷۸ [۱۶ دی ۱۳۵۶]

روزنامه «نیواستیتسمن» طی مقاله‌ای به قلم «خبرنگار ویژه» که دقیقاً به صورتی بسیار توهین‌آمیز-و زننده تنظیم شده، مطالبی علیه ایران نوشته است، که مطالعه آن خیلی افسرده‌ام کرد. ضمن تصمیم به جوابگویی، نسخه‌ای ازمقاله را نیز برای اطلاع امیرعباس هویدا و وزیر خارجه به تهران فرستادم.

در مجله «پرایوت‌ای» هم به مقاله‌ای تحت عنوان «خبرنگار سال و روابط او با شاه ایران» برخوردم که مطالب نیشدار و کنایه‌آمیزی در مورد اعمال «سرشاپورریپورتر» داشت و در نگارش آن از تشابه لغت «ریپورتر» در زبان انگلیسی (به معنای خبرنگار) با نام فامیل «سر شاهپورریپورتر» استفاده شده بود.[1]

۱ـ شاهپور ریپورتر دلال کارخانجات اسلحه‌سازی انگلیس برای فروش تسلیحات به ایران بود که پدرش «اردشیر ریپورتر» (از تجار پارسی‌هند مقیم انگلیس) نیز عامل اصلی شناساندن رضاخان به ژنرال «آیرون‌ساید» انگلیسی بود. برای آگاهی بیشتر از این ماجرا به کتاب «انگلیسها در ایران» نوشته «دنیس‌رایت» چاپ ۱۹۷۷ لندن، صفحه ۱۸۱ مراجعه شود. ـمترجم

یکشنبه ۸ ژانویه ۱۹۷۸ [۱۸ دی ۱۳۵۶]

امروز که بنا بود «اواگاردنر» برای صرف شام به سفارتخانه بیاید، از سیروس غنی هم- که اشتیاق فراوانی برای دیدن «اواگاردنر» داشت- دعوت کردم تا او هم با ما باشد.

موقعی که «اواگاردنر» آمد، به نظرم رسید لباسی که پوشیده خیلی فاخرتر از آن است که مناسب شرکت در یك میهمانی مختصر و غیر تشریفاتی باشد و بعد که سیروس سر صحبت را با او باز کرد، حالتی داشت که معلوم بود باید خیلی عصبی‌مزاج و بی‌حوصله باشد. برای آنکه مجلس را گرم کنم، بعضی مسائل شخصی اواگاردنر را پیش کشیدم، ولی چون گفته‌هایم را به گونه‌ای دیگر تعبیر کرد، از من رنجید و از جا برخاست و به دستشوئی رفت. پس از آنکه بازگشت با دلخوری گفت: «این سفارتخانه وضع لوله‌کشی مستراحش حتی از منزل من هم بدتر است». و موقعی که نظرش را تائید کردم و جواب دادم: «حتی یك لحظه هم راجع به صحت گفته شما شك نمی‌کنم» نشان داد که از این حرف من خیلی خوشش آمده است. چون بلافاصله مرا سخت در آغوش گرفت و گفت: «صحبت کردن با تو مرا به یاد جیمزمیسون می‌اندازد»

سیروس غنی ادعا داشت همواره ستایشگر اواگاردنر بوده و زندگی او را حتی از دوران کودکیش در «الاباما» تعقیب کرده است. موقعی که تذکر دادم واگاردنر اهل ایالت کارولینای شمالی است نه الاباما، معهذا سیروس اصرار عجیبی داشت او را اهل الاباما بداند... تا آنکه اواگاردنر با حالتی خشمگین و چهره‌ای برافروخته خطاب به سیروس فریاد زد: «تو که درباره من هیچ چیز می‌دانی غلط می‌کنی راجع به گذشته من حرف بزنی و بگویی که اهل کدام خرابشده‌ای هستم...!»

و پس از ان پالتویش را با عصبانیت از روی مبل برداشت و فریادکنان گفت: «من دیگر حاضر نیستم حتی یك‌دقیقه بیشتر با شما بمانم».

سیروس با مشاهده این وضع در مقابل اواگاردنر زانو زد و با لحنی ملتمسانه در حالی که دست او را می‌بوسید گفت: «خانم گاردنر! خواهش می‌کنم! نروید! من همیشه شما را ستایش می‌کردم و آرزو داشتم که با شما ملاقاتی داشته باشم. حالا هم متاسفم که...» ولی اواگاردنر بدون توجه به او راه خروجی را در پیش گرفت و با خشم فراوان در حالی که غرغر می‌کرد از پله‌ها سرازیر شد.

با اتومبیلم اواگاردنر را به منزلش رساندم و او پس از پیاده شدن، با

عصبانیت مدتی درون کیفش را برای یافتن کلید منزل جستجو کرد، و موقعی که آنرا یافت بدون آنکه حرفی بزند و یا پشت سرش را نگاه کند. بسرعت وارد منزل شد و در را پشت سرش بست.

سیروس غنی بقدری از این ماجرا ناراحت و بهت‌زده شده بود، که حتی دعوت مرا به صرف شام نپذیرفت، و موقعی که عازم رفتن بود رو به من کرد و گفت: مدتهاست می‌خواسته به من بگوید که روابط همه‌جانبه‌ام با والاحضرت اشرف خیلی آشکار شده است. و من نیز در جوابش گفتم: «اگر بخواهم در انظار عامه خود را غیر وابسته به والاحضرت نشان دهم، مطمئناً این مسأله به شهرت و معروفیتم چیزی نخواهد افزود...»

سه‌شنبه ۱۰ ژانویه ۱۹۷۸ [۲۰ دی ۱۳۵۶]

آنطور که از مطالب روزنامه‌ها بر می‌آید: شاه تصمیم قاطع دارد که از سیاست انورسادات در مورد فلسطین پیروی کند. یعنی اینکه: ایران ضمن مخالفت با تشکیل دولت مستقل فلسطینی، حق اسکان فلسطینی‌ها در موطنشان و نیز حقوق آنان در تعیین سرنوشتشان را به رسمیت می‌شناسد... گرچه که برای تناقض موجود در یك چنین سیاستی هم هیچ توضیحی داده نشده، و معلوم نیست: مسأله «حق تعیین سرنوشت فلسطینی‌ها» را که بطور منطقی منجر به «تشکیل دولت مستقل فلسطینی» خواهد شد چگونه باید تعبیر کرد؟![1]

علاوه بر مسأله فلسطین، شاه این روزها تحولات سیاسی کشورهای دیگر را خیلی جدی‌تر از گذشته تعقیب می‌کند. و در این میان توجه به مسائل سومالی نیز قسمت عمده‌ای از فعالیتهای شاه را در زمینه سیاست خارجی تشکیل می‌دهد.

در مورد مسائل مورد بحث در شورای عالی اقتصاد هم کسب اطلاع

۱ـ شاه که نقش واسطه و دلال را در جریان انعقاد پیمان «کمپ‌دیوید» بازی می‌کرد، قرار بود ملك‌حسین‌شاه اردن را نیز به این پیمان بکشاند و زمینه‌های این اقدام را هم درجریان سفر کارتر به ایران (در روز ۱۰ دی ۵۶) و مذاکرات سه‌جانبه‌ای که بین او و کارتر و ملك‌حسین در تهران صورت گرفت فراهم کرده بود ولی بعداً که مسائل مربوط به قیام مردم ایران و نهضت اسلامی پیش آمد، نقش واسطگی شاه کاهش یافت و ملك‌حسین نیز از ترس قیام مردم اردن، ناچار خود را از جریان «کمپ‌دیوید» کنار کشید و منتظر نشست تا بعدا در فرصت مناسبتری قصد خود را در صلح با اسرائیل علنی کند. ـمترجم

کرده‌ام که در این شورا موقع صحبت راجع به ذخیره پولی دولت ایران معلوم شده: دولت در سال مالی جاری حدود ۵ الی ۶ میلیارد دلار کسر بودجه خواهد داشت. شاه نیز ضمن سخنانش در شورای عالی اقتصاد، هرجا که می‌خواست جنبه‌های مثبت قضیه را نشان دهد، می‌گفت: ما فلانقدر پول داریم. ولی در جایی که راجع به نارسائیها و درماندگیها موعظه می‌کرد، خطاب به دولت می‌گفت: شما باید فلان کار را انجام دهید.

امروز بعدازظهر موقعی که عازم خروج از سفارتخانه بودم، خانم «اسمیت» سرایدار سفارتخانه به دنبالم دوید و در حالی که فریاد می‌زد: «آقای سفیر! یك لحظه صبر کنید!» تیتر درشت روزنامه «ایونینگ نیوز» را نشانم داد که نوشته بود: «۴ کشته و ۹ زخمی در ایران: پلیس به سوی تظاهر کنندگانی که به یك کلانتری در جنوب تهران حمله کرده بودند، آتش گشود» با دیدن این خبر، به خود گفتم:

«چون منبعد باید منتظر چنین حوادثی باشم، پس بهتر است سعی کنم خود را به شنیدن این نوع خبرها عادت دهم.»

چهارشنبه ۱۱ ژانویه ۱۹۷۸ [۲۱ دی ۱۳۵۶]

بامطالعه روزنامه گاردین که شرح ماجرا را در صفحه اول خود با آب و تاب فراوان منتشر کرده، فهمیدم که: شورش در قم اتفاق افتاده است. شورشیان خواستار بازگشت خمینی به ایران بودند. در این ماجرا ۵ نفر (به گفته مقامات دولتی) و ۲۰ نفر (به گفته مخالفان رژیم) کشته شدند.[۱]

پنجشنبه ۱۲ ژانویه ۱۹۷۸ [۲۲ دی ۱۳۵۶]

«آنتونی هاوارد» (سردبیر روزنامه نیواستیسمن) باتفاق همسرش برای شام میهمانم بودند، که در آن «لیزی» (دوست دخترم) و سیروس غنی نیز حضور داشتند.

هاوارد، قبل از آنکه مسأله مقاله (۶ ژانویه نیواستیسمن) را پیش بکشم،

۱ـ عجیب اینجاست که نویسنده علیرغم آگاهی نسبت به علت قیام قم در روز ۱۹ دی ۵۶ صرفاً به نقل خبر مندرج در روزنامه گاردین اکتفا کرده است و به هیچوجه نخواسته خوانندگان انگلیسی زبان کتاب خاطرات خود را با واقعیتها آشنا کند. ـ مترجم

صحبت را به نامه جوابیه سفارتخانه کشاند و گفت: نامه سفارتخانه در مورد آن مقاله را دریافت کرده است و چون آنرا از هر نظر منطقی دیده، در شماره آینده نیواستیسمن چاپش خواهد کرد.

سیروس غنی از هاوارد پرسید: آیا هیچ تغییری در نظریه‌اش راجع به ایران در عرض چند سال گذشته بوجود آمده است؟ که هاوارد در جوابش گفت: «من چیز زیادی درباره ایران نمی‌دانم. و اگر هم بخواهم اظهار نظری بکنم معمولاً به مطالب عنوان شده توسط سازمانهایی نظیر عفو بین‌المللی نظری می‌اندازم». و موقعی که سیروس سؤال کرد که آیا تصور نمی‌کند کارتر با سفر به کشوری مثل ایران، در واقع دست به نوعی سازشکاری زده باشد؟ هاوارد جواب داد: «چرا همینطور است. و به نظرم هم او شایستگی آن را داشت که بر اثر انفجار گاز اشك‌آور درمقابل کاخ سفید اشگ از چشمانش سرازیر شود».

جمعه ۱۳ ژانویه ۱۹۷۸ [۲۳ دی ۱۳۵۶]

موقع صرف ناهار با «مایکل‌ویر» (مدیر کل وزارت‌خارجه انگلیس) راجع به نامه‌پراکنی‌های اخیر بین سفارت ایران و بی‌بی‌سی بحث شد. به عقیده او- تا آنجا که بیاد می‌آورد- این اولین‌بار بود که پخش چنین برنامه‌هایی در بی‌بی‌سی به عنوان نوعی عکس‌العمل در مقابل زیاده‌روی و حملات ما انجام می‌گرفت. و البته واضح است که منظورش: سخنان شاه راجع به «دموکراسیهای غربی» بود که سبب شد بروبچه‌های بی‌بی‌سی هم متقابلا سوزنی فرو کنند.

امروز که سفیر جدید فرانسه در لندن برای یك دیدار تشریفاتی به ملاقاتم در سفارتخانه آمده بود، می‌گفت: «من به انگلستان نیامده‌ام. که انگلیسها را به اروپاییهای خوب تبدیل کنم. چون معتقدم اصولاً انگلیسها افرادی نیستند که لیاقت اروپایی شدن داشته باشند».

او مدتی راجع به احتمال گسترش جنگ در اتیوپی صحبت کرد و ضمن آن هم نشان داد که در احساس بدبینی نسبت به ابتکار صلح انورسادات با من شریك است.

پس از گفتگوهایی که باهم داشتیم، به نظرم رسید سفیر جدید فرانسه در لندن مردی است بسیار جدی و مسلط به کارش، ولی روشنفکریست که افکار تاریك دارد.

ساعت نه و نیم شب که با عده‌ای در منزل سر میز شام نشسته بودم، کارمند کشیك سفارتخانه تلفن کرد و گفت: یك ایرانی با تلفن خبر داده که سر ساعت ۱۰ شب بمبی درمنزل سفیر ایران منفجر خواهد شد و اضافه کرد که: این مسأله را به اطلاع مقامات پلیس رسانده است.

شنیدن این خبر مرا به دلشوره انداخت و ضمن آنکه با میهمانانم دور میز نشسته بودیم، نگاهم متوجه ساعت شد که زمان زیادی تا ساعت ۱۰ باقی نمانده بود. ولی در همان حال نیز اطمینان داشتم که این تهدید یك شوخی بیشتر نیست و نباید آنرا جدی گرفت، چنانکه همینطور هم بود.

در خبرها آمده بود که شهبانو فرح به نیویورك رفته تا در میهمانی شام «انجمن آسیایی» شرکت کند. و در جریان این سفر نیز حدود ۴۰۰۰ پلیس حفاظت از او را به عهده داشته‌اند تامبادا از سوی هموطنان بی‌وفا! چشم زخمی به شهبانو برسد. گرچه بعداً، علی‌رغم همه این تدابیر، موقعی که شهبانو قصد سخنرانی در ضیافت انجمن آسیایی را داشته، سخت مورد اعتراض دو سه‌تن از ایرانیها قرار گرفته است.

شهبانو تابستان سال گذشته به آمریکا رفت. بار دیگر در ماه نوامبر به اتفاق شاه سفری به واشینگتن داشت، وبعد طی دیدار کارتر از ایران در شب ژانویه امسال، با او ملاقات کرد. با این اوصاف، هیچ معلوم نیست اصولاً چه مساله‌ای باعث شده که او با این عجله دوباره خود را به نیویورك برساند؟ و در حالی که کاملاً می‌داند حضورش در آمریکا به تظاهرات مخالفت‌آمیز می‌انجامد، باز هم دست به این سفر بزند و تنها هدفش هم جز این نباشد که در یك سالن مجلل و در حضور عده‌ای معدود نطقی بکند که مطمئناً حتی یك کلمه‌اش در هیچ روزنامه‌ای انتشار نخواهد یافت. ولی در مقابل، خبر مربوط به تظاهرات عده‌ای درمقابل همان سالن- که ماسك به صورت و پلاکارد در دست دارند- همه‌جا منعکس خواهد شد.

واقعاً باید پرسید: چه کسی راهنما و مشاور شهبانو برای دست زدن به چنین اقداماتی است؟!

دوشنبه ۱۶ ژانویه ۱۹۷۸ [۲۶ دی ۱۳۵۶] نیویورك

دیروز با هواپیمای کنکورد به نیویورك پرواز کردم. و امروز در فرصتی که

بین مراجعه به دکترها برایم پیش آمده بود و با خانم «ماریون جاویتس»[۱] در رستوران ناهار خوردم.

به عقیده خانم جاویتس: «کارتر فرد چندان لایقی نیست و مردم آمریکا هم معتقدند که او بیش از یك‌دوره رئیس‌جمهور نخواهد بود».

خانم جاویتس که درمراسم شام انجمن آسیایی و سخنرانی شهبانو نیز حضور داشت، درباره او می‌گفت: «...شهبانو خیلی خونگرم و دوست داشتنی است و آمریکاییها هم به او خیلی علاقه دارند. ولی اگر می‌شد راجع به وضع زندانهای ایران هم کاری کرد...» و موقعی که پرسیدم:

«به عقیده شما آیا کسانی در نیویورك هستند که از دگرگونیهای اخیر در زندانهای ایران با خبر شده باشند؟» جواب داد: «فکر نمی‌کنم.»

سپس به محل نمایندگی ایران در سازمان ملل متحد رفتم تا با فریدون هویدا دیداری داشته باشم. ظرف چند دقیقه‌ای که در اطاق منشی فیلیپینی فریدون هویدا نشسته بودم، از او شنیدم که: اصلاً دوست ندارد کسی او را اهل فیلیپین بداند، و معتقد بود: «فیلیپین به صورتی درآمده که دیگر مایل نیستم به عنوان یك فیلیپینی شناخته شوم». با خودم فکر کردم: «عینا شبیه ایران. البته بعد از آنکه مطبوعات غربی دیگر حیثیتی برای ایران باقی نگذاشتند».

فریدون هویدا را برخلاف معمول خیلی آرام یافتم. و چون به هیچوجه نشانی از روحیه عصبی همیشگیش- که سبب شده بود او را «گربه روی شیروانی داغ» بنامند- در وی نیافتم، یك لحظه به فکرم رسید که نکند از شغلش استعفا داده است.

فریدون در گفتگوئی که با من داشت، صحبت از این می‌کرد که تصمیم گرفته دیگر هیچ تلگرافی به تهران مخابره نکند. و راجع به علت آن هم می‌گفت: «اصولا این کار هیچ مساله‌ای را حل نمی‌کند و جز دردسر نتیجه دیگری ببار نمی‌آورد. کسانی هم که در اینجا کار می‌کنند کوچکترین اعتقادی به دستورالعملهای صادره از تهران- چه بخشنامه‌های علنی و چه دستورات محرمانه- ندارند...».

به گفته او: موقعی که گروهی علیه ورود شهبانو به نیویورك دست به تظاهرات زده بودند، آرتومیلر (نویسنده معروف آمریکایی) نیز در میان آنها حضور داشت، که یك خبرنگار تلویزیون او را شناخت و در مصاحبه‌ای وی را

۱- همسر سناتور جمهوریخواه «جاکوب جاویتس» و همان کسی که بعداً معلوم شد ماهانه مبلغ گزافی از شاه حقوق می‌گرفته تا برایش در محافل صهیونیستهای آمریکایی تبلیغ کند. -مترجم

مخاطب قرار داد و پرسید: «شما که در این تظاهرات شرکت کرده‌اید آیا نمی‌دانید که شاه از دوستان آمریکا محسوب می‌شود؟» و آرتومیلر جوابش داده بود: «بله می‌دانم، ولی معتقدم که شاه باید دوست ملت خودش هم باشد».

موقعی که از فریدون هویدا پرسیدم: «این ماجرا را چگونه به تهران گزارش داده؟» در جوابم گفت: «اصلاً گزارش ندادم، چون آگاهی تهران از چنین قضیه‌ای هیچ مساله‌ای را حل نمی‌کرد و جز ایجاد دردسر ثمر دیگری نمی‌توانست داشته باشد».

شنبه ۲۱ ژانویه ۱۹۷۸ [اول بهمن ۱۳۵۶] نیویورك

دیشب بعد از دو روز که در بیمارستان نیویورك بستری بودم به هتل محل اقامتم برگشتم. طی دو روز گذشته در بیمارستان هر نوع آزمایشی که امکان داشت روی من انجام دادند تا علت اصلی دردهایی را که گهگاه در پشتم احساس می‌کنم کشف کنند. و در پایان کار، آنطور که دکتر «موسکه» می‌گفت:

نتیجهٔ آزمایشات، با جدیدترین وسایل در پیشرفته‌ترین بیمارستان، نشان داد که کاملاً سالم هستم و هیچ عیب و نقصی در بدنم وجود ندارد.

دکتر «موسکه» ناراحتی مرا احتمالا ناشی از انقباضهای عضلانی دانست و نظرش این بود که: انقباضهای عضلانی عمدتاً منشاء عصبی دارد و در اثر فشارهای روحی ایجاد می‌شود، که البته برای رفع آن نیز باید به استراحت، ماساژ، و گرما درمانی روی آورد. ولی اگر این اقدامات هم چاره‌ساز نبود، می‌توان با از کار انداختن عصب مربوطه درد ناحیه مورد نظر را برای همیشه از بین برد.

دکتر «موسکه» در ادامه سخنانش به من گفت: «همکار شما اردشیر زاهدی نیز جزء کسانی است که از واشینگتن مرتب برای معالجه به من مراجعه می‌کند. و این مسأله نشان می‌دهد که خدمت کردن برای فرمانروای تخت‌طاووس نباید آنقدرها هم آسان باشد...» شنیدن این حرف از زبان دکتر، گرچه مرا بشدت عصبانی کرد، ولی عکس‌العملی نشان ندادم و ساکت ماندم.

این بار هم بعد از تلف کردن پول و وقت خود، بدون آنکه عامل اصلی ناراحتیم مشخص شده باشد، فقط فهمیدم که دچار یك عارضه عصبی هستم.

یکشنبه ۲۲ ژانویه ۱۹۷۸ [۲ بهمن ۱۳۵۶] نیویورک

امروز تلفنی با «مشکین‌پوش» در لندن صحبت کردم و از او شنیدم که به علت بالا گرفتن امواج مخالفت درتهران و ادامه تظاهرات درمقابل سفارتخانه‌های ایران، طی بخشنامه محرمانه‌ای ازسوی وزارت‌خارجه ایران به تمام سفارتخانه‌ها و مؤسسات دولتی ایران در خارج کشور دستور داده شده که کلیه جوانب احتیاط را رعایت کنند تا مبادا مورد حمله «عوامل فلسطینی» قرار گیرند.

به نظر میرسد صدور این بخشنامه بی‌ارتباط با مصاحبه اخیر شاه با «بارباراوالترز» نباشد، که طی آن شاه مراتب نگرانی خود را از بابت تشکیل یك حکومت مستقل فلسطینی اعلام داشت، و یاسرعرفات نیز با موضعگیری علیه سخنان شاه، گفت که: «شاه حق دخالت در امور فلسطین را ندارد و اصولاً مگر فلسطین ملك اوست که درباره‌اش اظهارنظر می‌کند؟...»

دوشنبه ۲۳ ژانویه ۱۹۷۸ [۳ بهمن ۱۳۵۶] نیویورك

پس از ملاقات با دکتر «فورکنر» که طی آن به من توصیه کرد تا مدتی از هرگونه فعالیت شدید بپرهیزم، امروز ناهار خداحافظی را با فریدون‌هویدا و خانم «ماریون‌جاویتس» صرف کردم. و ضمن آن از فریدون شنیدم که: او روز جمعه با «مارتین‌آنالز» (دبیرکل سازمان عفو بین‌المللی) ناهار خورده و در صحبتی که با وی داشته انالز را نسبت به روابطش با سفارت ایران در لندن خیلی راضی یافته است. ولی البته انالز می‌گفت: فشارهای بعضی گروههای چپی در داخل سازمان عفو بین‌المللی او را برای اظهارنظر پیرامون دگرگونیهای اخیر در ایران دچار محدودیت کرده است. که فریدون هم درجواب انالز تأکید کرده بود: چون در ایران همه امور به وسیله شاه حل و فصل می‌شود، پس او ناچار است به هر حالٍ در گفته‌هایش از خود انعطاف نشان دهد تا مبادا به روابط حسنه‌ای که اخیراً با ایران برقرار کرده لطمه وارد شود.

در صحبتهایی که با فریدون‌هویدا داشتم، او به مطالب دیگری هم پرداخت و منجمله گفت: در سفر اخیر شهبانو به آمریکا متوجه شده که وی در برخورد باروشنفکران جامعه سرمایه‌داری به طرز محسوسی پیشرفت کرده است، ولی هنوز هم کماکان عقیده دارد که نفوذ والاحضرت اشرف در شاه ا

هرکس دیگری بیشتر است.

پس از آن، فریدون مسأله اردشیرزاهدی را پیش کشید و راجع به او گفت: «رفتار اردشیر درجریان سفر شهبانو به آمریکا درست مثل یك قیم بود. چون اجازه نمی‌داد شهبانو با هرکس که خودش شخصاً او را نمی‌پسندد تماس بگیرد، و درباره هرکاری ازجمله اینکه: کجا بنشیند، چه غذایی بخورد، و درکنارش چه کسی قرار بگیرد، امر و نهی می‌کرد.» و به طور کلی راجع به اردشیر زاهدی عقیده داشت که: «او استعداد عجیبی در ترور شخصیت افراد زیردستش دارد».

سه‌شنبه ۳۱ ژانویه ۱۹۷۸ [۱۱ بهمن ۱۳۵۶] لندن

پس از یك سفر چهار روزه به «بارابادوس»[۱] برای استراحت و تفریح، که تمام وقتم را در آنجا به مطالعه، شنا، تنیس، وحمام آفتاب گذراندم- و البته در طول این مدت هم اصلاً راجع به عکس‌العملهای شاه نسبت به تلگرافهایم فکر نکردم- به لندن بازگشتم. و امروز به فرودگاه لندن رفتم تا با «مهرداد پهلبد» (وزیر فرهنگ و هنر و شوهر والاحضرت شمس) که در راه سفرش به آمریکا مدت یك ساعت در فرودگاه توقف داشت ملاقات کنم.

پهلبد می‌گفت: «اروپاییها و آمریکاییها اصولا نمی‌توانند این حقیقت را درك کنند که مردم ایران تا چه حد به شاهنشاه خود عشق می‌ورزند و به او احترام می‌گذارند»[!] و من، ضمن تأیید گفته‌های پهلبد، به او خاطرنشان ساختم که: «بهرحال اگر قصد داریم مطلبی عنوان کنیم ابتدا باید این نکته را در نظر بگیریم که هدف ما تحت‌تاثیر قرار دادن مردم ایران است یا مردمی که در غرب زندگی می‌کنند.و چنانچه منظور ما غربیها هستند لاجرم باید زبانی را بکار بگیریم و به گونه‌ای سخن بگوییم که حداقل برای آنها قابل درك باشد».

پهلبد پس از شنیدن این مطلب جواب داد: «با این نظر موافقم، ولی از چه طریقی می‌توان به غربیها فهماند که مردم ایران درباره شاهنشاه چگونه می‌اندیشند؟...»

ناهار امروز را با «خطیب شهیدی» مشاور فرهنگی سفارتخانه- که بتازگی از سفر تهران بازگشته- صرف کردم و ضمن آن از او شنیدم که: در ملاقاتهایش

۱- جزیره‌ای کوچك در دریای کارائیب که از نظر سیاسی و اقتصادی تحت سلطه آمریکا قرار دارد. -مترجم

با بعضی اساتید دانشگاه در تهران متوجه شده که آنها مثل کبك سرخود را زیر برف فرو کرده‌اند و با طفره رفتن از دیدن آنچه مایل به دیدنش نیستند، در حقیقت خود را فریب می‌هند. به اعتقاد خطیب شهیدی: ازدیاد مخالفینی را که رو به مذهب آورده‌اند فقط می‌توان به این دلیل دانست که هیچ راه دیگری برای ابراز عقیده وجود ندارد. و ضمناً هم وضع به صورتی درآمده که اصولا معنای «تقیه» عوض شده و آن را به جای «خودداری از اظهار عقیده» به «مقاومت درمقابل فشار» تعبیر می‌کنند.

برای صرف شام به منزل «الدون گریفیث» (رئیس گروه پارلمانی انگلیس و ایران) رفتم، که در آن: «کینگمن بروستر» (سفیر جدید آمریکا در لندن)، ژنرال «نوریس» (از فرماندهان نیروی هوایی آمریکا)، «استیون مارتین دیل» (حقوقدان آمریکایی)، لرد «الدینگتون» (نماینده پارلمان انگلیس)، و دو سه نفر دیگر نیز دعوت داشتند.

دراین میهمانی ضمن صحبتهای گوناگون، بحث راجع به سیاست حقوق بشر کارتر نیز به میان کشیده شد. و من به عنوان نماینده کشوری که مساله حقوق بشر در آن خیلی مورد توجه قرار دارد، به ستایش از اقدام کارتر پرداختم و در سخنانم به این نکته اشاره کردم که: «برخلاف آنچه تصور می‌رود ما درایران نه تنها مخالفتی با سیاست حقوق بشر کارتر نداریم، بلکه شهامت و صداقت او درعنوان کردن چنین برنامه نوعدوستانه و خیرخواهانه را نیز تحسین می‌کنیم. در این میان تنها مسأله‌ای که مورد اختلاف ما با دوستان آمریکایی است، چگونگی به اجرا گذاردن روشهاست که البته آن هم به اشکالات موجود در انطباق معیارهای آمریکایی بر جامعه امروزی ایران مربوط می‌شود».

پنجشنبه ۲ فوریه ۱۹۷۸ [۱۳ بهمن ۱۳۵۶]

«پرویزخوانساری» که تصدی امور دانشجویان ایرانی در اروپا را به عهده دارد، از تهران تلفن کرد تا راجع به انعکاس مقاله اخیر گاردین درمورد تحت نظر قرار دادن دانشجویان ایرانی در انگلیس، اطلاعاتی ازمن بگیرد. بعد از توضیح راجع به این مقاله، از خوانساری پرسیدم که آیا صلاح می‌داند باارسال تلگرافی برای شاه او را مطلع نمایم که: مامورین ساواك در انگلیس وظیفه اصلی خود را ازیاد برده‌اند و چنین تصور می‌کنند که اشتغال به مردم آزاری ارزنده‌تر از کسب اطلاعات است؟... خوانساری در جوابم گفت: «اگر

تو به جای من بودی و دوران خدمتت بزودی خاتمه می‌یافت، هیچ اشکالی نداشت که ازاین حرفها بزنی. ولی چون هنوز راه درازی در پیش داری، بهتر است خودت را به خطر نیندازی...»

شب به میهمانی شام «جرج‌وایدن‌فلد» رفتم که به افتخار انتشار کتاب «خاطرات زندگی اباابان» و با حضور خود او برپا شده بود.

«اباابان»ـ که قبل ازجنگ جهانی در دانشگاه کمبریج به تحصیل زبانهای شرقی اشتغال داشت‌ـ معتقد بود که زبان فارسی او ضعیف شده است و در صحبتی که با من داشت درخواست کرد سلام گرمش را به شاه و اردشیرزاهدی برسانم و راجع به «مناخیم‌بگین» هم معتقد بود که: «می‌تواند خیلی انعطاف‌پذیر باشد»

جمعه ۳ فوریه ۱۹۷۸ [۱۴ بهمن ۱۳۵۶]

امروز شاه و شهبانو وارد دهلی‌نو شدند و همانطور که انتظار می‌رفت تظاهراتی علیه آنها صورت گرفت.

«دشتی» (مسئول امور دانشجویان در سفارتخانه) با چهره‌ای غمزده به دیدارم آمد و ضمن اظهار دلتنگی از مطبوعات که اداره تحت سرپرستی او را پر از عناصر ساواکی برای جاسوسی دانشجویان ایرانی درانگلیس معرفی می‌کنند، خبرداد که فرزندانش را در مدرسه کتك زده‌اند. و من پس از مدتی وعظ و نصیحت راجع به لزوم خویشتن‌داری و اتکاء به نفس توانستم غمی که چهره‌اش را فرا گرفته بود بزدایم.

دوشنبه ۶ فوریه ۱۹۷۸ [۱۷ بهمن ۱۳۵۶]

لرد «چالفونت» طی مقاله‌ای بسیار مؤثر و آموزنده در روزنامه تایمز، از اینکه چرا سعی می‌شود انواع توهین و ناسزا از انگلیس به ایران صادر شود، سخت انتقاد کرده است. که به نظر من: در ورای این مقاله بخوبی می‌توان آثار ناشی از نارضایی شاه نسبت به موضعگیریهای بی‌بی‌سی و گاردین را مشاهده کرد.

امروز «مهدوی» که بناست به عنوان شخص دوم سفارتخانه و تصدّی مقام «وزیرمختار» جانشین مشکین‌پوش باشد، وارد لندن شد. او از اینکه به چنین ماموریتی اعزام شده خیلی احساس رضایت می‌کرد.

سه‌شنبه ۷ فوریه ۱۹۷۸ [۱۸ بهمن ۱۳۵۶]

امروز بعد از مدتی دو دلی و تأمل- و درحالی که نتوانسته بودم از کمك قابل ملاحظه مشکین‌پوش هم برخوردار باشم- یك تلگراف چهار صفحه‌ای برای عباسعلی خلعتبری فرستادم، که در آن به یك ارزیابی همه‌جانبه از روابط ایران با سازمان عفو بین‌المللی در طول یك سالی که از ملاقات مارتین انالز با شاه سپری می‌شد دست زده بودم.

در این تلگراف بااشاره به اینکه لحن ناخوشایند سازمان عفو بین‌المللی نسبت به ایران در طول یك سال گذشته به هیچوجه بدتر از سابق نبوده، توصیه کردم که بهتر است سیاست مذاکره با سازمان و اتخاذ روشهای سازشکارانه- به جای ستیزه‌جویانه- همچنان ادامه پیدا کند.و بخصوص تاکید کردم که: علت پافشاری من برای گسترش و تقویت رابطه باسازمان عفو بین‌المللی بیشتر بر این حقیقت استوار است که علی‌رغم آنچه ایران و یا هر حکومت دیگری تصور می‌کند، نفوذ کلام و اعتبار گفته‌های این سازمان در بین رسانه‌ها، به مراتب از دیدگاههای سخنگویان دولتها- در هرمقامی که باشند- بیشتر است.

امروز ناهار «خسرواقبال» که سالهاست او را به عنوان دوست خانوادگی می‌شناسم. در سفارتخانه میهمانم بود. که این اولین دیدارم با او پس از فوت برادرش (دکتراقبال) نیز محسوب می‌شد.

لحن صحبت خسرو درمورد روزهای آخر زندگی برادرش، به وضوح نشان می‌داد که دکتر اقبال بشدت دچار نگرانی و سرخوردگی بوده است و بخصوص ازاین مساله رنج می‌کشیده که: در موقعیتی از نفوذ و اعتبارش کاسته شده که حکومت ایران در مسیری غلط گام بر می‌دارد. او در مقام رئیس کل شرکت‌ملی‌نفت شاهد بود که دو صنعت مهم پتروشیمی و گاز از کنترل شرکت‌نفت خارج شده‌اند و علاوه بر آن نیز، نفوذ خودش بر شخص شاه در مقایسه با آنچه درگذشته وجود داشت، کاهش یافته است.

به گفتهٔ خسرو: دکتر اقبال که در تمام طول عمرش همواره به عنوان یك ضد کمونیست شناخته شده بود، خطر بزرگ نفوذ عناصر قدیمی کمونیست در مقامات سطح بالای کشور را احساس می‌کرد.و یکبار که نظر خود را در این باره به اطلاع شاه رساند، از او جواب شنید که: «اشکالی ندارد! مردم این حق را دارند که عقایدشان را عوض کنند». و دکتر اقبال ضمن تائید نظر شاه، پاسخ داده بود: «ولی من نمی‌توانم این مسأله را برای خود توجیه کنم که چطور می‌شود کسانی را که قبلاً نماز نمی‌خوانده‌اند، به مقام پیشنمازی

گمارد؟!».

خسرو معتقد بود: «دکتر اقبال با توجه به این شرایط نه تنها آرزوی مردن داشت، بلکه مرگ را برای خویش موهبتی می‌دانست.»

چهارشنبه ۸ فوریه ۱۹۷۸ [۱۹ بهمن ۱۳۵۶]

«شمس‌الضحی» سفیر جدید بنگلادش در لندن-که او را از قبل و به هنگام سفارتش در تهران می‌شناختم- امروز برای ملاقاتم به سفارتخانه آمد. او که مردی است روشنفکر، آگاه، و بسیار خوش‌برخورد، تعریف می‌کرد: پس از پایان مأموریتش درتهران موقعی که برای خداحافظی به ملاقات شاه رفته بود، به او گفت که: «گرچه خداوند به سرزمین ایران منابع طبیعی بیشمار و به مردمانش هوش سرشار عطا کرده، ولی آنچه در حال حاضر بیش از هرچیز مورد نیاز ایران است، دادن کمی اختیارات و نیز ایجاد زمینه‌هایی برای وکلای مجلس است تا بتوانند احترام و عزت‌نفس گذشته را دوباره بازیابند...»

بعد از رفتن «شمس‌الضحی» دو دل مانده بودم که او واقعاً جرات داشته چنین مطلبی را به شاه بگوید؟ و آیا شاه اصولاً توانسته اینگونه نصایح را از سفیر بنگلادش- با تمام احترامی که برایش قائل بوده- بشنود و دم بر نیاورد؟

پنجشنبه ۹ فوریه ۱۹۷۸ [۲۰ بهمن ۱۳۵۶]

امروز امیرعباس‌هویدا از تهران تلفنی با من تماس گرفت و در مورد مقاله لرد «چالفونت» در روزنامه تایمز گفت:

«انگلیسها می‌توانند صدور انواع توهین و ناسزا به ایران را ادامه دهند، ولی ما هیچ اجباری نداریم کمکهای مالی خود را به آنها همچنان ادامه دهیم. به همین جهت یکی دو پروژه انگلیسها در ایران عنقریب معلق خواهد شد و نیز برنامه‌هایی به اجرا در خواهد آمد تا از عزیمت مردم ایران به انگلیس برای خرج کردن پولهایشان و سپردن فرزندانشان به مدارس آن کشور جلوگیری شود. ضمناً به آنتونی‌پارسونز قبل از ترك تهران یادداشتی در این زمینه تسلیم شده و شما هم باید درتماس با مقامات مختلف انگلیسی این نکته را به آنان گوشزد کنید...» هویدا در دنباله صحبتش افزود: «گرچه سرمنشاء تحریکاتی که راجع به حقوق‌بشر در ایران انجام گرفته از ناحیه کارتر بوده است، و با اینکه او هم‌اکنون اعتراف کرده که وضع حقوق‌بشر در ایران به مراتب بهبود یافته،

ولی معلوم نیست چرا درمیان اعضای دولت انگلیس کسی پیدا نمی‌شود که چنین اعترافی بکند؟...»

در پاسخ هویدا از او پرسیدم که آیا راهی وجود دارد تا بشود از شدت حساسیت تهران نسبت به انتقادهای مطبوعات انگلیسی کاست؟ ولی هویدا درجواب، بکلی منکر این قضیه شد که کسی در تهران چنین حساسیتی داشته باشد.[۱]

بعد از مکالمه‌ای که با هویدا داشتم، «شمس» متصدی رمز سفارتخانه، تلگراف محرمانه خلعتبری را- که در پاسخ تلگراف ۷ فوریه من راجع به سازمان عفو بین‌المللی مخابره شده بود- روی میزم گذاشت و گفت: «تبریك عرض می‌کنم» . متن تلگراف که پس از خواندنش اعصاب متشنجم آرام شد، به این قرار بود: «...تلگراف شماره ال ۲۲۷۹ شما به شرف عرض ملوکانه رسید. شاهنشاه ضمن ابراز خرسندی از مفاد آن اظهار داشتند: «نظرات شما کاملا صحیح است و هر طور که صلاح می‌دانید برای اجرای آن اقدام کنید».

خاطرنشان می‌سازد که در اجرای اوامر ملوکانه دستورالعملهای لازم برای مقامات ذیصلاح ارسال خواهد شد. ولی بی‌فایده هم نخواهد بود که هر زمان موقعیت مناسبی پیش‌آمد، یادداشتهای هشداردهنده‌ای به سازمان عفو بین‌المللی ارسال نمائید. خلعتبری...»».

مشکین‌پوش و مهدوی نیز که این تلگراف را دیده بودند، در شادمانی و احساس آرامش بامن شریك شدند.

۱- در آن زمان چون انگلیسها بخوبی از نقطه ضعف شاه درمورد مطالب انتقادی رادیو بی.بی.سی و مطبوعات انگلیسی استفاده می‌کردند، و هرچندگاه یکبار با برانگیختن حساسیت او، حق‌السکوتهای کلانی به صورتهای مختلف (رشوه به مطبوعات، افزایش خرید از انگلیس، انعقاد قراردادهای گوناگون، دریافت وام از ایران، استفاده از سور و سات سفارتخانه ایران و...) دریافت می‌داشتند، به همین جهت نیز دولتمردان انگلیسی اصلاً به صلاح خود نمی‌دیدند که با گام نهادن در مسیر مورد نظر شاه و تبلیغ به نفع او، راههای باج‌گیری را بر خویش مسدود کنند و از این خوان یغما بی‌بهره بمانند. ولی بعداً که مسائل مربوط به نهضت اسلامی در ایران به صورتی جدی مطرح شد و مقامات انگلیسی خطر ازدست دادن منبع ثروت‌خیزی چون شاه را به عیان لمس کردند، دست از رویه خود برداشتند و دراوج مقابله رژیم شاه با مردم انقلابی و کشتار بی‌دریغ اسلامخواهان، درفاصله کوتاهی ابتدا «دیویداوئن» وزیر خارجه (در ۳۰ مهر ۱۳۵۷) و آنگاه ملکه انگلیس (در ۱۰ آبان ۵۷) به بهبود سیاست حقوق بشر درایران اعتراف کردند! و حمایت خود را از رژیم شاه اعلام داشتند. ـمترجم

دوشنبه ۱۳ فوریه ۱۹۷۸ [۲۴ بهمن ۱۳۵۶]

«جولیان ایمری» (نماینده پارلمان انگلیس از حزب محافظه‌کار) که به ملاقاتم آمده بود، از حوادث در شرف وقوع در شاخ آفریقا ابراز نگرانی می‌کرد و ضمناً می‌گفت که قرار است طی ماموریتی برای بررسی اوضاع عازم «موگادیشو» (پایتخت سومالی) شود.

گرچه من با او در نگرانیش شریك نبودم، ولی جدا از این مسأله احساس دلشوره می‌کردم که چنانچه تصمیم شاه مبنی بر اعزام ۳۰۰۰ سرباز ایرانی به منطقه شاخ آفریقا به اجرا در آید، عاقبت کار به کجا خواهد کشید؟... چون به نظر من پس از تحمل مخارجی سنگین و یك سلسله عملیات نظامی بی‌انتها، نتیجه‌ای برای ما جز فاجعه در پی نخواهد بود.

امروز عصر ضمن شرکت در مراسمی که به مناسبت پایان خدمت مشکین‌پوش و معرفی جانشین او بر پا شده بود، احساس کردم که از دست دادن فرد قابل اعتماد و لایقی مثل مشکین‌پوش برایم واقعاً ناراحت کننده خواهد بود. چون به نظر من به آسانی نمی‌شد کسی را یافت که بتواند مثل مشکین‌پوش منطقی فکر کند و در نامه‌نگاری به سادگی و روانی او بنویسد.

سه‌شنبه ۱۴ فوریه ۱۹۷۸ [۲۵ بهمن ۱۳۵۶]

در میهمانی ناهار نماینده شرکت‌نفت در لندن، با «دکتر فلاح» (یکی از مقامات عالیرتبه شرکت‌نفت) به صحبت نشستم و از او شنیدم که: «چنانچه میزان تولید نفت و مخارج کشور در سطح فعلی ثابت بماند، وضع اقتصاد مملکت بعد از ۵ سال به صورت خطرناکی در خواهد آمد». دکتر فلاح همچنین معتقد بود که: «سرمایه‌گذاریهای ایران در خارج از کشور به اندازه کافی نبوده، و هنوز به مرحله سودآوری نرسیده است. چنانکه سرمایه‌گذاریهای داخلی نیز به همین وضعیت مبتلاست. به طور مثال: پیکان هرگز به نظر نمی‌رسد که بتواند با اتومبیلهای ژاپنی رقابت کند و نیز صنایع پتروشیمی ما توان رقابت با کمپانی آی‌سی‌آی را داشته باشد...».

به‌نظر دکتر فلاح: «تنها امیدی که برای رهایی از خطر وجود دارد، جز کاستن از هزینه‌ها نیست». و می‌گفت که: نظرات خود را دراین باب نوشته و از طریق هوشنگ‌انصاری برای شاه فرستاده است.

دکتر فلاح در صحبتی که راجع به مرگ دکتر اقبال داشت، گفته‌های

خسرو اقبال را کاملاً تائید کرد و افزود: «دکتر اقبال نیرومند و مغرور در اواخر عمر خود به خاطر تحقیر شدنش واقعاً زجر می‌کشید» و بعد هم نظر خود را چنین بیان کرد که: گرچه از مرگ دکتر اقبال بسیار افسرده است، ولی عدم حضور او را در رأس شرکت نفت نیز موهبتی می‌داند، چون در زمان ریاست اقبال کارهای شرکت نفت را جز کاغذبازی و تشریفات زائد تشکیل نمی‌داد.

پنجشنبه ۱۶ فوریه ۱۹۷۸ [۲۷ بهمن ۱۳۵۶]

از سوی «فیلیپ‌راث» (رمان‌نویس آمریکایی) که از او برای شرکت در میهمانی شام سفارتخانه در حضور ادواردهیث دعوت کرده بودم، نامه‌ای به این شرح دریافت داشتم:

«پرویز عزیز، چون شما را نماینده رژیمی می‌دانم که از روشهایش در سرکوب مخالفین سیاسی و سلب آزادی بیان منزجر هستم، به همین جهت دعوت شما را برای حضور در میهمانی شام سفارتخانه که در روز ۱۴ مارس به افتخار ادواردهیث برگزار خواهد شد، نمی‌توانم بپذیرم.

دوستدار: فیلیپ‌راث»

با خواندن این نامه بخودم گفتم: پس این احمق مقدس‌نما چرا اسرائیل را به خاطر رفتاری که با فلسطینیها در پیش گرفته تحریم نمی‌کند؟

امروز بعدازظهر امیرعباس هویدا از تهران تلفن کرد و نتایج گفتگویی را که امروز با «آنتونی‌پارسونز» (سفیر انگلیس در تهران) داشته به اطلاع من رساند: ۱) پارسونز که اخیراً به تهران مراجعت کرده، در لندن بامقامات عالیرتبه دولت و مدیران وزارت‌خارجه تماس گرفته و ضمن طرح مسأله بی‌بی‌سی، یادداشت ما را به آنها تسلیم کرده است.۲) وزیر جنگ انگلیس قرار است در ماه مارس به ایران بیاید تا درملاقات با شاهنشاه راجع به مسائل دو کشور مذاکره کند.۳) دولت انگلیس مشغول بررسی است تا بخاطر حفظ منافع ملی خویش و حمایت از فروشهای نظامی و بازرگانی خود به ایران لحن برنامه فارسی بی‌بی‌سی را ملایمتر کند.۴) نخست‌وزیر انگلیس بنا دارد نطقی به پشتیبانی از ایران درمجلس عوام ایراد کند...».

مطالبی که از هویدا شنیدم رویهمرفته برایم جالب بود.

جمعه ۱۷ فوریه ۱۹۷۸ [۲۸ بهمن ۱۳۵۶]

«لیدی فالکندر» (منشی خصوصی هارولدویلسون نخست‌وزیر سابق انگلیس) امشب شام میهمانم بود. او که قبلاً سری به آرایشگاه زده و بسیار هم عصبی به نظر می‌رسید، در ابتدای صرف شام گفت که از خاویار متنفر است. و من ناچار برای جلب رضایتش قسمت اول برنامه شام را تغییر دادم. او از همه چیز ایراد می‌گرفت: اطاق ناهارخوری را زشت، سفارتخانه را دلتنگ کننده، و فضای آن را غیر قابل تحمل می‌دانست. و همین مسأله سبب شد که شام را با عجله صرف کنیم و برای گفتگو به سالن پذیرائی مجلل سفارتخانه در طبقه دوم برویم.

«لیدی فالکندر» هارولدویلسون را یکی از ستایشگران شاه توصیف می‌کرد، جیمزکالاهان (نخست‌وزیر فعلی) را مردی قابل انعطاف می‌دانست، و خود را جزء طرفداران سفت و سخت یهودیان و صهیونیستها به شمار می‌آورد.

او می‌گفت: از «جرج وایدن فلد» و «چاپمن پینچر» راجع به من تعریفهای زیادی شنیده است، و عقیده داشت: «مارتین انالز» (دبیر کل سازمان عفو بین‌المللی) یك تروتسکیست است و نباید زیاد به حرفهایش اعتنا کرد.

«لیدی فالکندر» مدعی بود که درباره من هم خیلی چیزها می‌داند و ضمن آگاهی به روابطم با «لیزی» و عادتم به دویدن، از اینکه با دربار نزدیك هستم نیز با خبر است. و می‌گفت: «همین مسأله نزدیك بود مرا از قبول دعوت شام تو منصرف کند...»

یکشنبه ۱۹ فوریه ۱۹۷۸ [۳۰ بهمن ۱۳۵۶]

طبق خبر رادیو بی‌بی‌سی: دیروز درتهران آشوبی درگرفت و طی آن ۶ نفر کشته و ۱۲۵ نفر زخمی شدند[۱]. و بعد که از این رادیو شنیدم: قرار است

۱ـ این مسأله جداً حیرت‌آور است که سفیر شاه در لندن اینطور خود را به نادانی و ناآگاهی بزند و از واقعه تکان‌دهنده قیام ۲۹ بهمن ۵۶ مردم تبریز (به مناسبت چهلم شهدای واقعه قم) که پایه‌های رژیم شاه را به لرزه انداخت، چنین بی‌تفاوت بگذرد، و تنها باذکر دو سه کلمه ـ آن هم به نقل از بی‌بی‌سی ـ خبر از شورش تهران[!] بدهد. او که حتی حاضر نشده اصل خبر را تصحیح کند و بگوید ماجرا در تبریز اتفاق افتاده بود نه در تهران، واقعاً معلوم نیست از این پنهان‌کاری چه هدفی را تعقیب کرده است؟ می‌خواسته ارزش و اهمیت قیامهای مردمی در جریان نهضت انقلابی اسلام را در نزد خوانندگان انگلیسی زبان کتاب خود کاهش دهد؟ یا فکر کرده که اگر مثل کبك سرش را زیر برف فرو کند، دیگران را هم از دیدن حقیقت محروم خواهد کرد؟ ـ مترجم

دکتر «دیویداوئن» (وزیر خارجه انگلیس) بزودی از ایران دیدن کند، بلافاصله مکالمه تلفنی با امیرعباس هویدا را به یاد آوردم که گفته بود: عنقریب وزیر جنگ انگلیس عازم دیدار از ایران خواهد شد. و نفهمیدم که خبر هویدا نادرست بوده یا اینکه من حرفهایش را اشتباهی فهمیده ام.[۱]

دوشنبه ۲۰ فوریه ۱۹۷۸ [اول اسفند ۱۳۵۶]

امروز از منشی ام خواستم تا در جواب «فیلیپ راث» نامه ای به این شرح بنویسد:

«آقای راث عزیز، از جانب سفیر کبیر به اطلاعتان می رسانم که ایشان از قبول نامه مورخ ۱۵ فوریه ۱۹۷۸ جنابعالی خودداری کردند، و به همین جهت نامه شما عیناً اعاده می شود. دوستدار: نادره ریچاردز، منشی مخصوص سفیر کبیر...».

ناهار امروز را با چندتن از نمایندگان محافظه کار پارلمان انگلیس صرف کردم، که در خلال آن راجع به مسائل خاورمیانه و شاخ آفریقا گفتگوهائی داشتیم.

سه شنبه ۲۱ فوریه ۱۹۷۸ [۲ اسفند ۱۳۵۶]

«لیدی فالکندر» امروز بار دیگر برای صرف مشروبی با من، به سفارتخانه آمد و با خود کتاب «نخست وزیران از دید نخست وزیر» نوشته «هارولدویلسون» را همراه آورد، که توسط ویلسون برایم پشت نویسی شده بود.

چهارشنبه ۲۲ فوریه ۱۹۷۸ [۳ اسفند ۱۳۵۶]

«دنیس هیلی» (وزیر خزانه داری انگلیس) و دو تن از همکارانش امروز

۱ـ خبر هویدا درست بود. چون در اواخر ماه مارس ۱۹۷۸ (۴ فروردین ۱۳۵۷) وزیر جنگ انگلیس «فریدریك مولی» به ایران آمد و در جزیره کیش هم با شاه ملاقات کرد. وی در این سفر قراردادهای کلانی در مورد فروش سلاح با شاه به امضاء رساند که از جمله آنها فروش تانکهای «شیر» و موشك «راپیر» به ایران بود. ولی البته بعداً که رژیم شاه سقوط کرد، دولت انگلیس هم از اجرای این قراردادها سرباز زد. ـمترجم

ناهار در سفارتخانه میهمانم بودند. آینده نفت، اوضاع خاورمیانه، برنامه‌های فارسی بی‌بی‌سی، روابط تجارتی ایران و انگلیس، و مزایای راکتورهای اتمی مختلف مسائل مورد بحثِ ما را تشکیل می‌داد.
من با دنیس‌هیلی قبلاً موقعی که برای شرکت در کنفرانس همکاریهای بانکی ایران وانگلیس به تهران آمده بود ملاقاتی داشتم و از شوخ‌طبعی و سرعت انتقالش در تحلیل مسائل مطلع بودم.

پنجشنبه ۲۳ فوریه ۱۹۷۸ [۴ اسفند ۱۳۵۶]

«فرانك‌جود» (مدیر کل وزارت خارجه انگلیس)، «فرانك‌جیلز» (نویسنده روزنامه ساندی تایمز)، به همراه سفیر اردن در لندن، ناهار میهمانم بودند.
در صحبتی که با آنها داشتم، سفیر اردن لزوم به دست گرفتن ابتکار عمل در مسائل خاورمیانه توسط انگلیس یا بازار مشترك اروپا را مطرح کرد، که در جواب او «فرانك‌جود» با ابراز تردید از احتمال دخالت انگلیس در این مسأله اظهار داشت: «چون انتخابات عمومی انگلیس، در پیش است لذا دولت هرگز دراین موقعیت دست به کاری نمی‌زند که در افکار عمومی اثر بگذارد و سبب تغییر موضع رأی‌دهندگان شود.» فرانك‌جیلز هم قرار است بزودی عازم تهران شود تا با شاه مصاحبه‌ای داشته باشد.

شنبه ۲۵ فوریه ۱۹۷۸ [۶ اسفند ۱۳۵۶]

امروز به اتفاق «نادره ریچاردز» (منشی مخصوصم) با اتومبیل به تماشای یك مرکز تربیت سگ رفتیم و در آنجا یك سگ گرگی ۱۸ماهه تربیت شده سیاه و سفید را پسندیدم و خریدم.

دوشنبه ۲۷ فوریه ۱۹۷۸ [۸ اسفند ۱۳۵۶]

خانم «فلورکاولز» (نویسنده آمریکایی مقیم لندن) امروز ناهار در سفارتخانه میهمانم بود، که از قبل او را نمی‌شناختم. ولی چون او چند روز پیش ضمن تماس تلفنی با من، خود را دوست ایران، شاه، و سفیر اسبق ایران در لندن (اردشیر زاهدی) معرفی کرده بود، به این جهت تصمیم گرفتم ناهاری با او بخورم.

فلور رویهمرفته زنی باوقار و دوست‌داشتنی به نظرم آمد که ضمناً معلوم بود از سلامت کامل برخوردار نیست. وی درمورد دوستی خود با شاه می‌گفت: یکبار درسال ۱۹۵۲ [۱۳۳۱] به عنوان سفیر سیار «آیزنهاور» به ایران رفت و با شاه ملاقات کرد، و بعداً هم عهده‌دار سمت میهمانداری شاه و ثریا در سفرشان به آمریکا بوده است.

فلور راجع به مخالف‌خوانیهایی که در خارج ایران علیه شاه وجود دارد معتقد بود که: دلایل آنها بقدری بی‌پایه است که اصلا قابل اعتناء نیست، و ضمناً می‌گفت که در انگلیس سه خانه بسیار شیك دارد که مایلست آنها را بمن نشان دهد.

در پایان دیدارمان هم او یکی از کتابهایش تحت عنوان «دوستان و خاطرات» را به من هدیه داد و در صفحه اولش نوشت: «تقدیم به دوست جدیدم».

چهارشنبه اول مارس ۱۹۷۸ [۱۰ اسفند ۱۳۵۶]

«مارتین انالز» (دبیر کل سازمان عفو بین‌المللی) به همراه «دیویدسیمپسون» (سرپرست بخش انگلیس در سازمان عفو بین‌المللی) برای صرف ناهار به سفارتخانه آمدند. مارتین انالز معتقد بود که ایران برای خلع سلاح انتقاد کنندگان بایستی دو کار انجام دهد: اول اینکه به خبرنگاران خارجی اجازه داده شود آزادانه از تشکیلات مربوط به زندانیان دیدار کنند، و دیگر اینکه هرچه زودتر گزارش صلیب سرخ راجع به زندانهای ایران را برای آگاهی عموم انتشار دهد. که من نیز هر دو توصیه انالز را همراه با آب و رنگی که شخصاً افزوده بودم، به تهران مخابره کردم.

پنجشنبه ۲ مارس ۱۹۷۸ [۱۱ اسفند ۱۳۵۶]

کیهان انگلیسی به نقل از شاه نوشته است: «...علی‌رغم سوءاستفاده های مخالفین از آزادیهای اعطاء شده، سیاست گرایش به سوی لیبرالیسم را همچنان ادامه خواهیم داد. چون ارکان این مملکت براساس انقلاب شاه و ملت چنان قوی است که در حال حاضر دادن آزادیهای بیشتر، نه تنها لازم بلکه واجب است...»

جمعه ۳ مارس ۱۹۷۸ [۱۲ اسفند ۱۳۵۶]

معین‌زاده (نماینده ساواک در لندن) اطلاع داد: اخیراً گروهی عناصر ناراضی از آلمان وارد انگلیس شده‌اند و قصد دارند روز دوشنبه صبح به کنسولگری ایران درمنچستر و یا اداره امور دانشجویی سفارتخانه در لندن حمله‌ور شوند. وی همچنین تأکید کرد که چنانچه این مسأله را به پلیس اطلاع دهیم، کسی که این خبر را به او رسانده رسوا خواهد شد. و من به معین‌زاده هشدار دادم که بهتر است این روزها در بخش دانشجویی سفارتخانه آفتابی نشود، تا اگر کسی او را در این محل شناسایی کرد مشکلی از نظر توضیح دادن به مطبوعات پیش نیاید. و بعد ازاو خواستم که عده‌ای مأمور امنیتی را اجیر کند تا به صورت محرمانه در حول و حوش تاسیسات دولتی ایران در لندن به نگهبانی بپردازند. ضمناً هم ماجرا را تلفنی به «دشتی» (سرپرست امور دانشجویی سفارتخانه) اطلاع دادم تا تکلیف خودش را بداند.

«لیزترگود» از تهران طی مقاله‌ای در گاردین، از اینکه نسبت به تظاهر کنندگان ضد رژیم در تبریز با ملایمت برخورد شده است اظهار تعجب کرده، و ضمن آن به نقل از سخنان استاندار جدید آذربایجان نوشته که: او سیاست خود را براساس تأمین حداکثر آزادی برای مردم قرار داده است.[1]

امروز ناهار در سفارتخانه پذیرای «پاملاگرمونت» و «پیترواکر» (نماینده پارلمان انگلیس و بعداً وزیر کشاورزی) بودم. و در همان حال نیز صدای چند تن از مخالفین را می‌شنیدم که کمی دورتر از محل دبیرخانه سفارت دست به تظاهرات زده بودند.

ضمناً امروز سگی را که حدود یک هفته قبل خریده بودم، پس دادم. و گرچه این کار را با دلی شکسته و با کمال بی‌میلی انجام دادم، ولی چاره‌ای جز آن نداشتم. چون این سگ جز من از هیچکس دیگر اطاعت نمی‌کرد و علاوه براینکه یکبار دست سرایدار سفارتخانه را گاز گرفته بود، از ادرار کردن روی فرشهای گرانبهای سفارتخانه نیز ابایی نداشت. و من با وجودی که طی

۱ـ منظور خانم «لیزترگود» ازاین مطلب، قیام جانانه مردم تبریز در روز ۲۹ بهمن ۱۳۵۶ است. که به عقیده وی: گویا رژیم شاه درمقابله با این قیام با ملایمت برخورد کرده است(!). در حالی که تعداد ۴۰۰ شهید و مجروح و حدود ۶۰۰ نفر دستگیر شده در این واقعه، بخوبی نشان می‌دهد که وقتی پایه‌های رژیم شاه به لرزه می‌افتاد روزنامه‌های بظاهر مخالف‌خوانی شبیه گاردین و خبرنگاران به ظاهر سوسیال‌دموکرات مسلکی مثل «لیزترگود» هم **محافظه‌کاری پیشه می‌کنند و** سنگ حمایت از شاه را بر سینه می‌زنند. ـمترجم

این مدت خیلی به او علاقه‌مند شده بودم، ولی چون فرصت چندانی برای رسیدگی و به گردش بردنش را نداشتم، ناگزیر از پس دادنش شدم.

یکشنبه ۵ مارس ۱۹۷۸ [۱۴ اسفند ۱۳۵۶]

امروز با «ریچاردکرشاو» (خبرنگار بی‌بی‌سی) که به تازگی پس از انجام مصاحبه با شاه، به لندن بازگشته، تنیس‌بازی کردم. به گفته او: سر و صدای مخالفان این روزها در تهران دائم رو به افزایش است و اکثر مردم مثل «آنتونی پارسونز» (سفیر انگلیس در تهران) معتقدند که متهم کردن و برچسب زدن مخالفان به اینکه وابسته به «سرخ» و «سیاه» هستند، نوعی ساده اندیشی و یا اغراق‌گویی است. چون به اعتقاد پارسونز: هم‌اکنون در ایران عده کثیری به صورت افراد طبقه متوسط خودنمایی می‌کنند که افکار آزادیخواهانه در سر می‌پرورانند و از هر نظر نقش تعیین‌کننده دارند.

«ریچاردکرشاو» می‌گفت: «رفتار شاه چه هنگام مصاحبه و چه قبل از آن، طوری بود که به نظر می‌رسید کاملاً قابل اعتماد است و نیز طبعی لطیف و حساس دارد. موقعی که دوربینهای تلویزیونی را برای انجام مصاحبه آماده می‌کردیم، شاه از من پرسید: برای اسکی به دیزین رفته‌ای؟ که پاسخ منفی دادم و گفتم: در عوض تنیس‌بازی کرده‌ام. بعد شاه پرسید: با چه کسی؟ و موقعی که از سیروس غنی به عنوان همبازی خود نام بردم، شاه با تعجب گفت: چطور او توانسته هیکل فیل مانندش را در زمین تنیس جابجا کند؟... ضمناً شاه با من هم‌عقیده بود که سفیر انگلیس در ایران عینا مثل سفیر خودش در لندن فردی باهوش و زیرك است...»

به عقیده «کرشاو»: مصاحبه‌ای که با شاه انجام داده، رویهمرفته آنطور که انتظار می‌رفت هیجان‌انگیز از آب درنیامده است.

دوشنبه ۶ مارس ۱۹۷۸ [۱۵ اسفند ۱۳۵۶]

امروز با سرگرد بهرامی (افسر پلیس) ناهار خوردم که دوستیم با او به سال ۱۹۶۸ [۱۳۴۷] موقعی که به عنوان مأمور محافظ هویدا انتخاب شد، بر می‌گردد.

بهرامی که هم‌اکنون برای محافظت از همسر جمشیدآموزگار در لندن بسر می‌برد، معتقد بود که: آموزگار در مقایسه با هویدا از طبعی آرامتر

برخوردار است. و درباره روش کار او می‌گفت: «آموزگار هر روز حدود ساعت ۹ صبح وارد دفتر نخست‌وزیری می‌شود و یکسره تا ساعت یك و نیم کار می‌کند. بعد ناهار میخورد و آنگاه دوباره تا ساعت ۵ بعدازظهر کارش را ادامه می‌دهد. ولی اکثراً ناچار می‌شود تا پاسی از شب نیز برای رسیدگی به کارها در نخست‌وزیری بماند. از خصوصیات آموزگار یکی این است که سعی دارد از توجه به امور دربار طفره برود، و دیگر اینکه وزرایش را در اکثر تصمیم‌گیریها آزاد می‌گذارد و آنقدرها رغبتی به آشنایی با مشکلات آنها نشان نمی‌دهد...».

سرگرد بهرامی ضمن صحبتش می‌گفت که: موارد متعدد بی‌اعتقادی و سرخوردگی مردم ایران نسبت به حکومت، چون واقعاً ریشه عمیقی ندارد به آسانی قابل ترمیم است. و در این باب نمونه‌ای هم مثال آورد: «...در کنگره اخیر حزب رستاخیز، نمایندگانی از سراسر کشور در تهران گرد آمدند و به همه آنها نیز اطمینان داده شد که با برخورداری از آزادی کامل می‌توانند فرد دیگری را به جای جمشیدآموزگار به عنوان دبیر کل حزب انتخاب کنند. ولی هنوز سه روز به پایان کنگره وانجام انتخابات برای گزینش دبیرکل باقی نمانده بود، که شاهنشاه طی نطقی اعلام داشت: دو مقام دبیرکلی حزب رستاخیز و نخست‌وزیری از هم قابل تفکیك نیست. و حالا شما بی‌اعتقادی و سرخوردگی ۱۵۰۰ نفر را مجسم کنید که پس ازسه روز بحث و تبادل نظر برای انتخاب دبیرکل جدید، چگونه کوشش خود رابکلی بی‌فایده دیده و موظف به اجرای تصمیمی شده‌اند که اصلاً در اتخاذ آن دخالتی نداشته‌اند...».

سه‌شنبه ۷ مارس ۱۹۷۸ [۱۶ اسفند ۱۳۵۶]

برادرم فرهاد خوش و خندان وارد لندن شد و هنگام غروب به اتفاق او و «کیومرث بزرگمهر» (سردبیر سابق روزنامه انگلیسی زبان تهران جورنال)ـ که مدتهاست با من دوستی داردـ به تماشای مصاحبه «ریچاردکرشاو» با شاه، که از تلویزیون بی‌بی‌سی پخش می‌شد، نشستیم.

شاه در این مصاحبه بار دیگر سخنان قبلی خود راجع به فضای باز سیاسی و آزادی زندانیان سیاسی را تکرار کرد. و موقعی که «کرشاو» پرسید: «چطور شد که در ایران شکنجه را کنار گذاشتید؟»، شاه با قیافه‌ای اخم‌آلود درجواب او گفت: «معنای شکنجه چیست؟ مگر نمی‌دانید لغت شکنجه تعبیرهای متعددی دارد؟...» و بعد هم در قسمت دیگری از مصاحبه، شاه این عبارت را به

زبان راند که: «اگر ایران از بین برود، شما هم در اروپا خواهید مرد».
ضمناً باید بگویم که امروز ناهار در سفارتخانه پذیرای چهارتن از نمایندگان پارلمان انگلیس بودم که قرار است به اتفاق گروهی دیگر اواخر امسال از سوی دوحزب انگلیس به تهران مسافرت کنند. این چهار نفر عبارتند از: کالین‌فیپس، ویلیام‌گارت، پیترویگرز، و جئوفری‌فینزبرگ.

چهارشنبه ۸ مارس ۱۹۷۸ [۱۷ اسفند ۱۳۵۶]

امروز نیز سه تن دیگر از نمایندگان پارلمان به نامهای: دیویدواتکینس، مارکوس فاکس ، و بریان‌مگی، که جزء هیات اعزامی به ایران هستند، برای صرف مشروب و گفتگو با من به سفارتخانه آمدند. در بین انها «بریان‌مگی» راجع به موقعیت ایران به موشکافی پرداخت و ضمن صحبت گفت: «رویهمرفته تصویری که از ایران در اذهان وجود دارد آنقدرها خوشایند نیست. چون حکومت ایران متهم به اجرای شکنجه و ایجاد محیط آکنده از خفقان است. و هیچ معلوم نیست که اگر نمایندگان پارلمان انگلیس در بازگشت از ایران سفر عقاید خود را آزادانه بیان کنند، آیا ازسوی دولت ایران متهم به ناسپاسی و نمک‌نشناسی خواهند شد یا نه؟».
در پاسخ او، ابتدا گفتم: «پذیرفتن افرادی مثل آقای مگی در بین هیأت اعزامی پارلمان انگلیس از سوی ایران، و اینکه صرفاً به انتخاب افرادی ازمیان نمایندگان دست راستی اکتفا نشده، شاید پاسخ مناسبی به این سؤال باشد». و بعد با اشاره به سخنان شاه درباب فضای باز سیاسی و خاتمه یافتن شکنجه در ایران، به همگی اطمینان دادم که نه در ایران، و نه در بازگشتش به انگلیس هیچ نیازی به استعمال دهن‌بند نخواهد داشت.

جمعه ۱۰ مارس ۱۹۷۸ [۱۹ اسفند ۱۳۵۶]

«جولیان ایمری» و «بیلی‌مک‌لین» (نمایندگان پارلمان انگلیس) که از سفر تحقیقاتی خود به شرق آفریقا بازگشته‌اند، در سفارتخانه به ناهار میهمانم بودند. «ایمری» معتقد بودکه: شوروی پس از «اوگادن» و «اریتره» قصد دارد به کمک نیروهای کوبائی در یمن شمالی دخالت کند. بعد که صحبت ما به ایران کشیده شد، «ایمری» گفت: بسیاری از خصایص شاه ایران را تحسین می‌کند و پس از آن به شرح ملاقاتهایی که با شاه داشته پرداخت و ضمن آن گفت:

«...اولین باری که شاه را ملاقاتِ کردم در یکی ازسالهای دهه ۱۹۵۰ طی ضیافتی در سفارت ایران بود، که سفیر وقت ایران مرا به شاه معرفی کرد، و در همانجا شاه این عبارت را به زبان آورد که: ما باید خود را ازشر این مردك که عبدالناصر نام دارد خلاص کنیم و با شنیدن چنین سخنی از شاه واقعاً قدرت او را در بی‌احتیاطی تحسین کردم...»

یکشنبه ۱۲ مارس ۱۹۷۸ [۲۱ اسفند ۱۳۵۶]

در ضیافت شام «جرج‌وایدن‌فلد» که به افتخار ۶۲ سالگی «هارولدویلسون» (نخست‌وزیر سابق انگلیس) برپا شده بود، شرکت کردم. در این میهمانی، من سمت راست «لیدی‌فالکندر»، و هارولدویلسون در سمت چپ او نشستیم. و ضمن صحبتی که با هم داشتیم ویلسون گفت: «یکبار در ملاقات با شاه، او را به عنوان یکی از بزرگترین رهبران دنیا توصیف کردم و شاه از این تملق من خیلی خوشش آمد...».

دوشنبه ۱۳ مارس ۱۹۷۸ [۲۲ اسفند ۱۳۵۶]

گزارشی از رادیو بی‌بی‌سی پخش شد که در آن اظهارنظر شده بود: «تبلیغات شاه در مورد عفو زندانیان سیاسی آنطور که باید در عمل به اجرا در نیامده و تعداد زندانیان آزاد شده به مراتب کمتر از رقمی است که انتظار می‌رفت.»

ناهار را با «جان‌دیویس» (کاندیدای وزارت‌خارجه از حزب محافظه‌کار) صرف کردم. و با او که قبلا مدیرعامل یکی از شرکتهای نفتی بود- و به خاطر سفرهای متعددش به ایران با مسائل ایران آشنائی دارد- از هر دری سخن گفتم.

«دیویس» در مورد نتایج انتخابات فرانسه هیچ نگرانی نداشت و می‌گفت: چون علاقه فرانسویها به مالکیت و جمع‌آوری مال و منال خیلی شدید است، حتی اگر احزاب دست‌چپی هم در انتخابات برنده شوند، حکومتشان عمر چندانی نخواهد داشت. مساله‌ای که «دیویس» را خیلی نگران می‌کرد این بود که: دنیای غرب نمی‌داند چگونه باید مطمئن شود که روسها و کوبائیها پس از رسیدن به مرزهای سومالی دیگر قصد پیشروی در شاخ آفریقا را نخواهند داشت. و معتقد بود: «به هر حال نباید برای جلوگیری از روسها اقدام به

ارسال اسلحه و مهمات برای سومالی شود، چون حکومت سومالی فعلاً هنوز آنطور که شاید و باید به غرب وابسته نیست و صرفاً به این خاطر رو به سوی غرب آورده که منافع خود را در خطر دیده است.»

«دیویس» راجع به بحران فعلی دنیا نیز عقیده داشت که: این بحران گرچه به ظاهر حالت رکود اقتصادی را به خود گرفته، ولی در حقیقت جز ناشی از بحران انرژی نیست. و تا زمانی که منابع جدید انرژی‌زا به جای نفت پیدا نشود، این بحران و مشکلات ناشی از آن در سطح جهانی ادامه خواهد یافت حتی اگر آمریکاییها هم بتوانند راه‌حلی برای مسائل اقتصادی خود پیدا کنند.

«دیویس» سپس به مسائل شوروی پرداخت و ضمن آن گفت: «من به هیچوجه معتقد نیستم که با روی کار آمدن رهبران جوان در آن کشور، سیاست شوروی- البته جز از نظر حقوق بشر- تمایلی به نرمی و میانه‌روی نشان دهد. چون برنامه‌های توسعه‌طلبی شوروی از هم‌اکنون با شرح و بسط کامل برای آینده تدوین شده، و بخصوص در نیمه دوم دهه ۱۹۸۰ که مسأله کمبود نفت در شوروی حالت جدی بخود خواهد گرفت، آنها هجوم برای دستیابی به منابع جدید را آغاز خواهند کرد.»

شنیدن صحبتهای «دیویس» برایم فوق‌العاده جالب و لذت‌بخش بود. و چون او را رویهمرفته شخصیتی بسیار فهمیده، آگاه، و اندیشمند یافتم- که افکار دست اولی در سر دارد- به همین جهت نیز تمام نظراتش را طی تلگرافی برای خلعتبری (وزیرخارجه) به تهران مخابره کردم.

پنجشنبه ۱۶ مارس ۱۹۷۸ [۲۵ اسفند ۱۳۵۶]

جواب تلگرافم راجع به صحبتهای «جان‌دیویس» را دریافت کردم، که در آن آمده بود: «شاهنشاه فرمودند: نظرات دیویس خیلی با نظرات ما شباهت دارد».

«لسلی بلانك» به ملاقاتم آمد تا اطلاع دهد که: به دلیل تشریفات اداری و کاغذبازی، انتشار کتابی که راجع به شهبانو تألیف کرده خیلی بیشتر اززمان مورد انتظارش طول کشیده است. او درمورد «امیرخسرو افشار» نیز گفت: «بنظر میرسد اشتباهی صورت گرفته باشد، چون انتخاب امیرخسرو افشار برای بررسی مطالب کتاب درست نبوده است».

«لسلی بلانك» ضمناً هم از من پوزش خواست که نتوانسته اسم مرا درمقدمه کتاب بیاورد. و تقصیر آن را به گردن افشار انداخت و گفت: «او

معتقد بود که لازم نیست ازشما در کتاب نام برده شود». که در جواب، دلداریش دادم و گفتم: «ناراحت نباشید، چون شاید این اولین بار باشد که من و افشار درمورد مسأله‌ای با هم توافق داشته‌ایم.»

دوشنبه ۲۰ مارس ۱۹۷۸ [۲۹ اسفند ۱۳۵۶]

ناهار در مجلس اعیان انگلیس میهمان لرد «هوم» و همسرش بودم. و بعدازظهر هم به هتل کلاریج رفتم تا به حضور اعلیحضرت محمد ظاهرشاه پادشاه سابق افغانستان برسم. در این دیدار، محمد ظاهرشاه از من خواست که مراتب سپاس او را به «شاهنشاه ایران برادر عزیز!، به خاطر محبت‌ها و بخشندگیهای همیشگیش» تقدیم دارم.

سه‌شنبه ۲۱ مارس ۱۹۷۸ [اول فروردین ۱۳۵۷]

«حسین اشراقی» و «پاتریسیا» دوست‌دختر مکزیکی او- که برای تعطیلات نوروز در لندن بسر می‌برند- همراه با برادرم فرهاد، امروز ناهار در سفارتخانه میهمانم بودند.

اشراقی می‌گفت: «گرچه این روزها کاملاً مشهود است که زمام امور ایران از هم گسیخته، ولی البته هیچکس هم باور نمی‌کند که این مسأله ارتباطی به خواست و اعمال مقامات کشور داشته باشد». با شنیدن این سخنان به نظرم رسید که اشراقی می‌خواهد در لفافه نشان دهد که دست کارتر در کار بوده است.

به اعتقاد اشراقی: «اینطور احساس می‌شود که آموزگار نتوانسته است به آن شکلی که انتظار می‌رفت به عنوان یك نخست‌وزیر مطلوب عرض اندام کند. چون عملکرد او در قطع حقوق گزاف بعضی‌ها و سرعتش در کاستن از تورم، چندان چشمگیر نبوده است». و درمورد من نیز گفت: «در وزارت خارجه همه بر این اعتقادند که گزارشهای سفارت ایران در لندن خیلی جالب توجه است. و بخصوص این مسأله موقعی محسوس‌تر می‌شود که به گزارشهای مزخرف بعضی از سفرای ایران نظری بیاندازیم». اشراقی پس از این گفته، مرا تشویق کرد که همچنان رویه خود را دنبال کنم. ولی ضمناً هشدار داد که جانب احتیاط را از دست ندهم و اسیر غرور نشوم.

جمعه ۳۱ مارس ۱۹۷۸ [۱۱ فروردین ۱۳۵۷]

«شیوانای پال» رمان نویس انگلیسی (که جایزه هم برده و گهگاه در مجله «اسپکتیتور» مقاله می نویسد) به همراه «دیویدهاوسگو» (نویسنده مجله اکونومیست و خبرنگار سابق فایننشل تایمز در ایران طی سالهای اول دهه ۱۹۷۰) ناهار در سفارتخانه میهمانم بودند.
«شیوانای پال» از طرف وزارت اطلاعات ایران برای یك دیدار سه هفته ای از ایران دعوت شده است، که البته درجریان این دعوت من هیچ نقشی نداشته ام. با «دیوید» نیز از قبل ـ هنگامی که در تهران کار می کرد ـ آشنایی داشتم و همیشه برای نوشته ها و تحلیلهایش قدر و قیمت فراوان قائل بودم.
دیوید راجع به حرکت بنیادگرایی اسلامی عقیده داشت که این جریان نه تنها در ایران، بلکه در پاکستان، ترکیه، و مصر نیز در حال گسترش است.

شنبه اول آوریل ۱۹۷۸ [۱۲ فروردین ۱۳۵۷]

«حسنعلی مهران» که اخیراً به معاونت هوشنگ انصاری در شرکت ملی نفت ایران منصوب شده به دیدنم آمد.
او هم عملکرد جمشیدآموزگار را «یأس آور» توصیف کرد و ضمن صحبتهایش گفت: «موقعی که آموزگار در کمیسیون بودجه مجلس با مخالفتها و انتقادهای نمایندگان روبرو شد، خطاب به آنها گفت: من هرگز قادر نیستم خسارتهایی که در طول ۱۴ سال به کشور وارد آمده فقط درمدت ۴ ماه ترمیم کنم... که بیان چنین عبارتی توسط آموزگار سبب شد شاهنشاه فوراً او را احضار کند و توضیح بخواهد. بعداً آموزگار از اینکه چنین حرفی زده عذرخواهی کرد و برای آنکه گفته اش را اصلاح کرده باشد، با لحنی نه چندان قاطع گفت: قصد من این بود که بگویم هرگز نمی توان در عرض چهارماه شرایطی بوجود آورد که برای تحقق آن به ۱۴ سال وقت نیاز است...»».
مهران معتقد بود: هر موقع آموزگار رفتنی باشد، هوشنگ انصاری بهترین جانشین او نخواهد بود. چون در این موقعیت بهترین نخست وزیر کسی است که از سوی گروههای مخالف هم مورد تائید باشد.
براساس اطلاعات «حسنعلی مهران»: هم اکنون موج آشوبگری در تهران و چند شهر بزرگ ایران رو به گسترش است. و افرادی که دولت آنها را «عناصر مرتجع و جاهل» لقب داده اکثراً با چماق و چاقو به مراکزی مثل

کتابخانه‌ها، سینماها، و سالنهای آرایش زنانه- که درزمره مظاهر غربی قلمداد می‌شوند- حمله می‌کنند.[1]

چهارشنبه ۵ آوریل ۱۹۷۸ [۱۶ فروردین ۱۳۵۷]

«مصطفی علم» سفیر ایران در سودان (و پسرعموی حسین اشراقی) به تهران احضار شده و قرار است به جرم اختلاس تحت پیگرد قرار گیرد. عکس او همراه با شرح مفصلی از اتهاماتش تقریباً تمام صفحه اول روزنامه کیهان انگلیسی را پر کرده است.

امروز «علی نوری اسفندیاری» همکارم در وزارت امور خارجه، باتفاق همسرش «مهری» برای ناهار به سفارتخانه آمدند.

سر میز ناهار، در حالی که علی اغلب ساکت بود و حرفی نمی‌زد، مهری پشت سر هم صحبت می‌کرد. او ابتدا شمه‌ای راجع به ناراحتی گوش خود و کری موقت که گهگاه عارضش می‌شود توضیح داد و بعد مطلب را به توصیف زندگی خودشان در لندن کشاند و گفت: «ما اصولاً خودمان را از جامعه ایرانیها جدا کرده‌ایم. چون معتقدیم که از نظر فرهنگ و تمدن با آنها خیلی تفاوت داریم». مهری نوری اسفندیاری می‌گفت: برای آنکه موقع عبور از خیابانهای لندن، ایرانیها متوجه ایرانی بودنش نشوند، با دخترش به زبان اسپانیولی صحبت می‌کند و از بین جماعت ایرانیهای مقیم لندن نیز فقط با «همایون مازندی» حشر و نشر دارد.

او سپس با لحنی که حکایت از نفرت فراوانش داشت، ماجرای گروهی ایرانی را تعریف کرد که چند روز قبل در فرودگاه لندن موقع انتظار برای

۱- این تظاهرات در روز ۱۰ فروردین به مناسبت اربعین شهدای قیام تبریز صورت گرفت، که مهمترین و دامنه‌دارترینش در شهر یزد اتفاق افتاد. و تنها موردی نیز که از حمله مردم به «کتابخانه‌ها» وجود داشته، حمله به کتابفروشی وابسته به بنیاد پهلوی (فروشگاه بنگاه ترجمه و نشر کتاب درمقابل دانشگاه تهران) بوده است که آن هم صرفاً به صورت یك اقدام سمبولیك علیه مظاهر فرهنگی دربار- و نه حمله به یك کتاب فروشی- انجام گرفت. ولی اینکه نویسنده خاطرات می‌کوشد با نقل قول از یکی دیگر از مهره‌های رژیم شاه، مردم مسلمان و انقلابی را «عناصر مرتجع و جاهل» و «چماقدار و چاقوکش» و «مخالف کتاب و کتابخانه» معرفی کند، مسأله‌ای است که هیچ ذلیلی جز عناد و عصبیت نویسنده نسبت به امواج اسلامخواهی مردم نمی‌تواند داشته باشد. و چه خوب بود اگر «پرویزراجی» متوجه می‌شد که در دوران استقرار جمهوری اسلامی، کتاب و کتابخوانی رشدی حدود ۳۰۰ درصد داشته است. -مترجم

دریافت چمدانهایشان، با وضعی مسخره خربزه می‌خوردند. و نیز ازایرانیانی که در بانك ملی ایران شعبه «کنزینگتون» دیده بود، با عنوان «مشتی وحشی ریشدار و صورت‌نتراشیده» یاد کرد.

امروز عصر درمیهمانی شهردار لندن که به مناسبت عید پاك برپا شده بود، شرکت کردم. در دعوت‌نامه این مراسم تأکید شده بود که میهمانان باید با کراوات سفید و نصب کلیه نشانها حاضر شوند.

در این میهمانی صندلی من جایی قرار داشت که سمت چپم خالی بود و در سمت راستم سفیر هندوراس و همسرش نشسته بودند. بعد ازمدتی که برای صحبت با آنها کلنجار رفتم، تازه فهمیدم که هیچکدامشان حتی یك کلمه انگلیسی نمی‌دانند.

در این مراسم، ابتدا شهردار لندن نطقی بی‌سر و ته ایراد کرد و بعد سرجایش نشست و مشغول بو کشیدن انفیه‌دانش شد. سپس وزیر خارجه شروع به صحبت کرد، که چون با نیش و کنایه از حضور شوروی و کوبا در کشور اتیوپی سخن گفت، سفیر اتیوپی که تحمل گفته‌های وزیر خارجه را نداشت، ناگهان از جا برخاست و به عنوان اعتراض با سر و صدای فراوان سالن میهمانی را ترك کرد.

شنبه ۸ آوریل ۱۹۷۸ [۱۹ فروردین ۱۳۵۷]

چون قرار شده کنفرانس پیمان‌سنتو به جای واشینگتن در لندن برگزار شود، از خلعتبری (وزیرخارجه) دعوت کردم که طی مدت برگزاری کنفرانس در سفارتخانه اقامت داشته باشد.

گزارشهایی که از تهران رسیده نشان می‌دهد که در روزهای اخیر زندانیان سیاسی درزندان قصر دست به اعتصاب غذا زده‌اند، تا به این وسیله اعتراض خود را نسبت به سوءرفتار مقامات نشان دهند. سازمان عفو بین‌المللی نیز با توجه به خواسته‌های این زندانیان، طی یادداشتی تقاضا کرده که به این سازمان اجازه تحقیق راجع به وضعیت زندانیان سیاسی داده شود.

منهم با مخابره یك تلگراف سه صفحه‌ای به تهران- که متن آن را با همکاری «کاخی» (مشاور سیاسی سفارتخانه) تنظیم کردم- از وزیر خارجه خواستم تا موافقت مقامات تهران با درخواست سازمان عفو بین‌المللی را جلب کند. در این تلگراف استدلال کردم که به اعتقاد من بایستی از موقعیت بوجود آمده استفاده شود، تا هم بتوان توجه جهانیان را به اینکه در ایران اثری

ازشکنجه وجود ندارد(!) جلب کرد و هم شکایت زندانیان از «سوء رفتار مقامات» را به مسائلی از قبیل کیفیت غذا و چیزهایی در این ردیف ارتباط داد. ضمناً بر این نکته تأکید کردم که واقعاً حیف است اگر در این موقعیت به سازمان عفو بین‌المللی اجازه بازرسی زندان قصر داده نشود، زیرا پس از این بازرسی موقعی که گزارش حاکی ازعدم مشاهده شکنجه درزندان قصر توسط سازمان عفو بین‌المللی انتشار یافت، تبلیغات عظیمی به نفع ما خواهد بود و موضع ایران را چنان استحکامی خواهد بخشید که پس از آن اگر بازهم مواجه با تقاضای بازرسی زندانها شدیم خیلی محکم بتوانیم به جواب «خفه‌شو» اکتفا کنیم.

یکشنبه ۹ آوریل ۱۹۷۸ [۲۰ فروردین ۱۳۵۷]

خلعتبری طی تلگرافی از تهران ضمن تشکر از دعوت من برای اقامتش در سفارتخانه، از قبول آن سر باز زد. ولی چون در تلگراف او مطلبی راجع به مسأله درخواست سازمان عفو بین‌المللی وجود نداشت، خیلی از این بابت عصبی شدم.

دوشنبه ۱۰ آوریل ۱۹۷۸ [۲۱ فروردین ۱۳۵۷]

مشغول خداحافظی با برادرم فرهاد در راه عزیمتش به تهران بودم که خلعتبری ازتهران تلفن کرد و پس ازتعارفات معمول، راجع به تلگرافم در مورد درخواست «آن سازمان» گفت: «...در تهران هیچ مخالفتی با پیشنهاد شما وجود ندارد، ولی به نظر شما آیا سازمان موافقت می‌کند که کار تحقیق خود را به صورتی محرمانه و با موضعی کاملاً بیطرفانه انجام دهد؟...».

در جواب خلعتبری- ضمن آنکه سعی داشتم تعجب خود را از شنیدن گفته‌هایش پنهان کنم- گفتم: «البته اگر ما بخواهیم با درخواست آن سازمان موافقت کنیم، شرایط مورد نظرمان را هم می‌توانیم به آنها بقبولانیم. ولی اگر مایلیم کار تحقیق آنقدر محرمانه باشد که هیچکس پیشاپیش مطلع نشود، ناچار می‌بایست از آنها بخواهیم درمدت زمانی که بیشتر از ۲۴ ساعت نباشد نمایندگان خود را به تهران اعزام کنند...». که خلعتبری درجوابم گفت: «اگر بناست نمایندگان سازمان به این سرعت اعزام شوند بهتر است مسأله را با مقامات مسؤل درمیان بگذارم». و قول داد که نتیجه کار را امروز تا آخر وقت و

یا حداکثر تا فردا به اطلاع من برساند.
«امیرخسرو افشار» که برای خداحافظی بدیدنم آمده بود اطلاع داد که «امیراسداله علم» در حال مرگ است. و آرزو کرد که پایان عمر علم هرچه سریعتر فرا برسد تا زودتر راحت شود. او ضمناً معتقد بود که: «شاهنشاه هرگز نمی‌تواند کسی را بیابد که مثل اسداله علم اینهمه عشق و وفاداری نسبت به او داشته باشد. و امیرعباس هویدا هرگز قادر نیست در سمت وزیر دربار به قدرت وجایگاهی شبیه آنچه علم داشت، دست یابد...».
افشار همچنین گفت که: چون دیگر اشتیاقی به ادامه کار ندارد، لذا ترجیح می‌دهد خودرا بازنشسته کند و به زندگی آرام و بی‌سر و صدایی در جنوب فرانسه بپردازد.[1]

سه‌شنبه ۱۱ آوریل ۱۹۷۸ [۲۲ فروردین ۱۳۵۷]

«ماریون جاویتس» (همسر سناتورجاویتس) در توقفی که سر راه خود ازسنگال به نیویورك، در لندن داشت به ملاقاتم آمد و ناهار را با هم خوردیم. «ماریون» می‌گفت که شوهرش هنوز تصمیم به اعلام نامزدی خود برای انتخابات مجلس سنا نگرفته است. و راجع به فعالیت انتخاباتی هنری کیسینجر هم معتقد بود که او خیلی مشکل بتواند به عنوان نامزد حزب جمهوریخواه در انتخابات سنا معرفی شود، چون یهودیان آمریکا به دلیل اینکه کیسینجر خیلی تحت نفوذ «راکفلرها» قرار دارد، او را زیاد قابل اطمینان نمی‌دانند.
«ماریون» سپس صحبت را به مسأله ساواك و شکنجه کشید، و حمایت نظامی آمریکا از ایران‌را نیزنوعی حمایت آمریکا از ساواك و شکنجه‌گری توصیف کرد. که در جوابش، حمایت او از حکومت ایران را نیز در همین روال دانستم ولی البته هنگام ادای چنین سخنی اطمینان داشتم «ماریون»ـ با توجه به خصوصیاتی که در وی سراغ دارمـ هرگز از گفته من دلگیر نخواهد شد.
ضمناً امروز جواب خلعتبری راجع به مسأله بازرسی سازمان عفو بین‌المللی از زندان قصر بدستم رسید، که در آن با ورود محرمانه نمایندگان سازمان به ایران موافقت شده بود.

۱ـ امیرخسرو افشار حدود ۵ ماه بعد در کابینه شریف‌امامی پست‌وزیر خارجه را قبول کرد و این مقام را در دوران حکومت ازهاری نیز همچنان به عهده داشت. ـمترجم

پنجشنبه ۱۳ آوریل ۱۹۷۸ [۲۴ فروردین ۱۳۵۷]

«مایکل‌ویر» (مدیر کل وزارت خارجه انگلیس) برای صرف ناهار به سفارتخانه آمد، که باتوجه به برپایی کنفرانس پیمان‌سنتو در روز چهارشنبه آینده، احتمال دادم قصد «مایکل‌ویر» ازاین ملاقات چیزی نیست جز کسب اطلاع از مواضعی که ممکن است به طور غیر مترقبه از سوی ایران در کنفرانس سنتو اختیار شود. ولی در خلال صحبت، او اصلاً چنین مسأله‌ای را به میان نکشید و در عوض به بیان نکات دیگری پرداخت که اهم آنها عبارت بود از:۱) شاه از رویه بی‌بی‌سی در گزارش اخبار مربوط به آشوبهای ایران ناراضی است و اعتقادش بر این است که گردانندگان بی‌بی‌سی مخالفان حکومت ایران را بیش از اندازه بزرگ می‌کنند.۲) ضیاءالحق (رئیس‌جمهور پاکستان) مقامات عربستان سعودی را به طور خصوصی مطمئن کرده که مجازات «ذوالفقار علی‌بوتو» را به تعویق خواهد انداخت.۳) ایران به حکومت آفریقای جنوبی- که ازنظر نفت وابستگی شدیدی به ایران دارد- فشار آورده تا هرچه زودتر موافقت خود را برای یافتن فرمولی در مورد استقلال «نامیبیا» اعلام کند.

«مایکل‌ویر» ضمناً می‌خواست بداند که چرا مطبوعات و رادیوی ایران اصرار دارند اخبار مربوط به ناآرامیهای داخل کشور را اینهمه بزرگ و مهم جلوه دهند.

امروز بعدازظهر آقای «اوستینگ» از سازمان عفو بین‌المللی تلفن کرد و اطلاع داد که: «چون مقامات زندان قصر با خواسته‌های زندانیان موافقت کرده‌اند، لذا مسأله اعتصاب غذای زندانیان نیز به پایان رسیده است. او ضمن تشکر از همکاری و مساعدت مقامات ایرانی، گفت که: به این ترتیب چون دیگر سازمان عفو بین‌المللی برای تحقیق درباره مسأله زندان قصر تحت فشار قرار ندارد، لذا عزیمت نمایندگان سازمان به ایران هم منتفی است...». با خودم گفتم: به درك!

جمعه ۱۴ آوریل ۱۹۷۸ [۲۵ فروردین ۱۳۵۷]

اسداله علم فوت کرد.

یکشنبه ۱۶ آوریل ۱۹۷۸ [۲۷ فروردین ۱۳۵۷]

«پاتریك‌سیل» مقاله‌ای در روزنامه «آبزرور» نوشته که در آن به قدرت

ملاها و اقدامات احمقانه نیروهای امنیتی در ایران اشاره کرده است. مصاحبه «فرانك جیلز» با شاه نیز با عکس و تفصیلات در «ساندی تایمز» انتشار یافته، که در آن شاه بخوبی از عهده پاسخگویی برآمده، ولی لحن گفته‌هایش کمی تند است.

دوشنبه ۱۷ آوریل ۱۹۷۸ [۲۸ فروردین ۱۳۵۷]

از خلعتبری در فرودگاه استقبال کردم. ابتدا با هم قهوه‌ای نوشیدیم و بعد به اتفاق عازم هتل کلاریج شدیم.

خلعتبری در بین راه می‌گفت که قصد دارد در مورد لحن برنامه‌های فارسی رادیو بی‌بی‌سی به «دیویداوئن» (وزیر خارجه انگلیس) شکایت کند، و نظر مرا در این باره جویا شد. در جواب، به مصاحبه شاه با «فرانك جیلز» اشاره کردم و توضیح دادم که: «...شاهنشاه در این مصاحبه به حد کافی راجع به مطالب بی‌بی‌سی صحبت کرده‌اند. و اصولاً دلیلی هم وجود ندارد که ما اینقدر نسبت به بی‌بی‌سی از خود حساسیت نشان بدهیم».

سه‌شنبه ۱۸ آوریل ۱۹۷۸ [۲۹ فروردین ۱۳۵۷]

هر دو روزنامه دیلی‌تلگراف و تایمز متن مربوط به داوری «شورای مطبوعات» در مورد شکایت سفارت ایران از مقاله «جان بولاك» در روزنامه دیلی‌تلگراف (مورخ ۱۶ ژوئن ۱۹۷۷) را به چاپ رسانده‌اند.

از امیرعباس هویدا یك تلگراف رمز به دستم رسید که در آغاز آن بدون استفاده از کلمات رمز نوشته شده بود «پرویزعزیزم»، و متن تلگراف رمز حکایت ازآن داشت که: شاه تلگراف اخیر مرا در مورد سازمان عفو بین‌المللی خوانده است.

موقع ظهر به تنهایی ناهار خوردم و ضمن آن مشغول تنظیم نامه‌ای برای هویدا شدم که حاوی نظراتم پیرامون بعضی معایب آشکار در راه کشاندن مملکت به سوی لیبرالیسم بود. و البته طبق معمول، هرجا که در این نامه اشاره‌ای ـ ولو غیر مستقیم ـ به شاه وجود داشت، ناچار در نگارش از شیوه آکروباسی استفاده کردم.

چهارشنبه ۱۹ آوریل ۱۹۷۸ [۳۰ فروردین ۱۳۵۷]

اطلاع یافتم که جمشید آموزگار بعد از بردن همسرش به واشینگتن- برای معالجه ناراحتی ستون فقرات او- فردا در سر راه خود به تهران، در فرودگاه لندن توقف کوتاهی جهت تعویض هواپیما خواهد داشت.

نزدیك ظهر عازم «لانکاسترهاوس» شدم تا درمیهمانی ناهار وزیر خارجه انگلیس- که به افتخار وزرای خارجه پیمان سنتو برگزار می شد- شرکت کنم. و در بین راه نیز به تظاهرات گروهی متشکل از حدود ۶۰ نفر نقابدار برخوردم که علیه شاه شعار می دادند.

در مورد برگزاری کنفرانس سنتو نیز باید بگویم که: گرچه مطابق معمول کسی از آن انتظار دریافت نتایج چشمگیر نداشت، ولی برگزاری چنین کنفرانسی به خاطر تماسهای سطح بالا بین اعضایش حداقل می توانست دارای اهمیت فراوان باشد.

موقعی که به محل کنفرانس رسیدم، چون هنوز جلسه وزرای خارجه سنتو ادامه داشت، با استفاده از فرصت به گفتگو با «جان گراهام»[۱] پرداختم، که او به تازگی از سفر آفریقا و انجام پاره ای مذاکرات در رودزیا و نامیبیا به نمایندگی ازسوی وزارتخارجه انگلیس، به لندن بازگشته است.

گراهام که نسبت به نتایج مثبت گفتگو در نامیبیا به مراتب بیشتر از رودزیا اظهار امیدواری می کرد، راجع به شاه هم عقیده داشت که: روش او درباره آفریقای جنوبی برای مساله نامیبیا ارزنده بوده است.

بعد از مدتی «جان لی هی»[۲] به ما پیوست، که راجع به مصاحبه «جیلز» با شاه داد سخن داد.[۳] و بعد «جرالدمانسل» (رئیس بخش برون مرزی بی بی سی) پیدا شد، که ضمن گفتگو اطلاع داد: بزودی مرا به بی بی سی دعوت خواهد کرد تا در آنجا پس ازمشاهده جریان انتخاب و تنظیم خبرها- و بعد ترجمه و پخش آنها به زبان فارسی- شائبه هرگونه اعمال نظر دولت انگلیس در

۱- سفیر بعدی انگلیس در ایران و جانشین «آنتونی پارسونز».
۲- «جان لی هی» دبیر سفارت انگلیس در تهران از ۱۹۶۵ تا ۱۹۶۸، و سفیر انگلیس در آفریقای جنوبی از ۱۹۷۹ به بعد.
۳- مندرج در شماره مورخ ۱۶ آوریل روزنامه ساندی تایمز.

برنامه‌های بی‌بی‌سی را از سر بیرون کنم.[1]

موقعی که جلسه وزرای خارجه سنتو به پایان رسید، «دیویداوئن» و به دنبال او خلعتبری نیز به ما پیوستند. که خلعتبری با استفاده از این فرصت، مسأله بی‌بی‌سی را پیش کشید و خطاب به اوئن گفت:

«...من واقعاً در حیرتم که چرا بی‌بی‌سی در پخش نظرات مخالفین دوستان شما به مراتب فعالتر است تا پخش نظرات دوستان شما؟!» که در جواب او، اوئن لبخندی زد و گفت: «من کاملا با شما هم عقیده‌ام، ولی چکنم که کاری از دستم بر نمی‌آید» و بعد هم تأکید کرد که: بی‌بی‌سی سازمانی کاملاً مستقل است و وزارت‌خارجه قدرت اعمال نظر در برنامه‌هایش را ندارد[!]

بعداز صرف ناهار که به سفارتخانه برگشتم، تحت‌تأثیر خشم و ناراحتی ناشی از گفتگوهای خلعتبری و اوئن مشغول تنظیم متن تلگراف بالا بلندی برای تهران شدم، که در آن پس از اشاره‌ای کوتاه به صحبتهای گراهام و لی‌هی راجع به مسائل آفریقا، به نکته اصلی پرداختیم و همراه بانقل آنچه از گفتگوهای خلعتبری و اوئن به یاد داشتم، چنین نوشتم:

«...گرچه ممکن است مرا متهم به گستاخی کنید، ولی باید در حاشیه این نکته را یادآور شوم که شنیدن آنچه در گفتگوی وزرای‌خارجه ایران و انگلیس گذشت. برایم بسیار ناخوشایند بود و غرور ملی‌ام را بشدت جریحه‌دار کرد. چون به اعتقاد من، بی‌بی‌سی هرچه باشد- چه مستقل یاوابسته، چه دوست یا دشمن ما، و چه آزادیخواه یا مبلغ سیاستهای استعماری- به هرحال چیزی جز یك ایستگاه خبرپراکنی خارجی تلقی نمی‌شود. و اصولاً صحیح هم به نظر نمی‌رسد که وزارت‌خارجه ایران به این شکل راجع به مسائل مطرح شده توسط بی‌بی‌سی، از خود حساسیت نشان بدهد. و باید اعتراف کنم که مشاهده ضعف و زبونی وزارت‌خارجه ایران درمقابل تحلیلهای سیاسی بی‌بی‌سی- که فقط به مدت ۱۵ دقیقه در روز پخش می‌شود- واقعاً برایم زجرآور بود...»

بعد که خلعتبری برای صرف شام به سفارتخانه آمد، از او خواهش کردم

۱ـ البته طبیعی است که اگر رئیس یك سازمان خود از همکاران دولت و جزء تیم طراحان سیاست خارجی باشد، لزومی ندارد که دولت یك مأمور سانسور هم برای انتخاب خبرهای مورد نظر در محل فرستنده بی‌بی‌سی بگمارد. و علاوه بر این چرا در همان زمان به مجرد امضای یك قرارداد نان و آبدار بین شاه و انگلیسها، بلافاصله لحن بی‌بی‌سی عوض می‌شد و تا مدتی که هنوز جیب دولت انگلیس از پولهای اهدایی شاه پر بود، بی‌بی‌سی هم در صف مداحان شاه سینه می‌زد؟. ـمترجم

چند دقیقه‌ای به اطاق کارم در طبقه فوقانی بیاید تا متن این تلگراف را ببیند. و در همانجا نیز به خلعتبری تأکید کردم که: گرچه در مخابره این تلگراف به تهران هیچ تردیدی به خود راه نخواهم داد، ولی مایل بودم او پیشاپیش از مفاد تلگراف و آنچه که به وی ارتباط دارد، آگاه شود.

خلعتبری پس از آنکه با حالتی بسیار خونسرد متن تلگراف را به دقت خواند، در جوابم گفت: هیچ مخالفتی با آن ندارد. و ضمناً هم متذکر شد که خودش شخصاً هرگز نسبت به برنامه‌های فارسی بی‌بی‌سی حساسیتی نداشته است. و من در پاسخش گفتم: «البته این را می‌دانم، و ضمناً هم باید بگویم که مقصودم شما نبودید!...»

پنجشنبه ۲۰ آوریل ۱۹۸۹ [۳۱ فروردین ۱۳۵۷]

صبح زود از خواب برخاستم تا برای استقبال از جمشیدآموزگار و بدرقه خلعتبری به فرودگاه بروم.

هنگام استقبال از جمشیدآموزگار فقط حدود دو دقیقه فرصت پیدا کردم با او به طور خصوصی صحبت کنم و این مدت هم در فاصله‌ای به دست آمد که پس از پیاده شدن نخست‌وزیر از هواپیما، به اتفاق در یك اتومبیل نشستیم تا به ساختمان فرودگاه برسیم. در این فرصت، ضمن اظهار خوشوقتی از سیاست جدید ایران در گرایش به سوی لیبرالیسم، مشکلات فراوان اتخاذ چنین سیاستی را نیز تذکر دادم و به دنبال آن تأکید کردم که: گرچه در ابتدای امر مسائل گوناگونی سد راه خواهد شد، ولی پس ازمدتی به مرور این موانع کنار خواهد رفت. ولی البته به شرطی که عاقلانه رفتار کنیم و به حد کافی نیز جرأت و جسارت داشته باشیم.

آموزگار گفته‌هایم را تصدیق کرد و افزود: «...آنهائی که در صدد به هم ریختن اوضاع برآمده‌اند افرادی هستند که می‌خواهند همچنان به غارتگری‌هایشان ادامه دهند و به همین جهت نیز در راه اجرای سیاست لیبرالیسم سنگ‌اندازی می‌کنند...[۱]»

موقعی که به سفارتخانه بازگشتم، چشمم به مصاحبه‌ای در روزنامه تایمز افتاد که در آن یکی از رهبران جبهه ملی گفته بود: ساواك شبانه منزلش را در

۱ـ شاید جمشیدآموزگار معتقد بوده مردم قم و تبریز و یزد و تهران و بقیه شهرها با دادن صدها کشته و مجروح، قصد داشته‌اند با دولتی مبارزه کنند که جلوی غارتگری‌هایشان را گرفته بود!!. ـمترجم

تهران با بمب منفجر کرده است[1]. این شخص همچنین ادعا داشت که: در شب حادثه منزل دو تن از رهبران جبهه ملی بمب‌گذاری شده، اتومبیلی که متعلق به یکی دیگر از رهبران جبهه ملی بوده بر اثر انفجار بمب از هم پاشیده، و در این میان نفر پنجمی[2] نیز ربوده شده و به سختی کتك خورده است. به ادعای این شخص: مسئولیت همه این اقدامات را یك سازمان زیرزمینی به عهده گرفته[3] که هیچکس سوابقی از آن ندارد، و هدف از چنین عملیاتی نیز انتقام از رهبران مخالفی عنوان شده که از خارجیها حقوق می‌گیرند. درمقاله روزنامه تایمز همچنین آمده که: مرتکبین این سلسله از اقدامات همگی بازوبند حزب رستاخیز را داشته‌اند.

جمعه ۲۱ آوریل ۱۹۷۸ [اول اردیبهشت ۱۳۵۷]

در نامه‌ای که «سیروس غنی» پس ازبازگشت به تهران برایم فرستاده، نوشته است: «...دیشب با نخست‌وزیر سابق که همیشه از تو ستایش می‌کند ملاقاتی داشتم. او از عکس‌العملی که در مورد مقاله دیلی‌تلگراف انجام گرفته بود، اظهار خرسندی می‌کرد، و موقعی که پرسیدم: آیا شاهنشاه نیز به اهمیت اقدامات راجع در این زمینه واقف شده یا نه؟ با قاطعیت جواب مثبت داد...»

حالت خوشی که بر اثر مطالعه نامه سیروس داشتم زیاد طول نکشید. چون لحظه‌ای بعد مشاهده مقاله‌ی «لیزترگود» در گاردین، که در آن چگونگی اقدامات سازمان زیرزمینی «انتقام» در ارعاب مخالفین رژیم توصیف شده بود، حالم را دگرگون ساخت.

بعد از آن، تمام روز در تقلا بودم تا متن نامه‌ای را که قصد داشتم برای امیرعباس هویدا بنویسم تنظیم کنم. و همراه با آن نیز از همکارانم خواستم

۱ـ این شخص «محمود مانیان» بوده است، که در روز ۱۹ فروردین ۵۷ توسط عوامل ساواك بمبی در منزلش منفجر شد. ـمترجم

۲ـ نفر پنجمی احتمالاً دکتر پیمان بوده است. ـمترجم

۳ـ این سازمان به ظاهر زیرزمینی و مخفی، «کمیته انتقام» نام داشت و توسط ساواك برای اجرای دو هدف بوجود آمده بود: یکی تهدید و ارعاب مردم بوسیله بمب‌گذاری و خرابکاری و ترور افراد سرشناس مخالف. و دیگر، مطرح کردن همین افراد به عنوان رهبران اصلی جریان مخالف با رژیم و انحراف ذهن مردم از توجه به رهبران اصلی و واقعی که [illegible]

راجع به تهیه متن جوابیه‌ای برای مصاحبه مندرج در روزنامه تایمز- به صورتی که حاوی جملات معتدل باشد- نظر بدهند. چون اعتقادم بر این بود که اگر مصاحبه منتشره در تایمز بدون جواب بماند، جو ناخوشایندی بوجود خواهد آورد.

در نامه‌ای که به هویدا نوشتم، پس از تمجید از قدمهای مؤثری که متعاقب اعلام فضای باز سیاسی در ایران برداشته شده خاطرنشان ساختم که: «...خوشبختانه در سالهای اخیر به دلیل اجرای انقلاب سفید شاهنشاه، مردم ایران از نظر اجتماعی و فرهنگی بقدری رشد یافته‌اند که دیگر لزومی به ادامه ضوابط سخت گذشته احساس نمی‌شود ولی ضمناً باید متأسف بود که همزمان با هرگونه اصلاحات نسبی توسط رژیم، بعضی اقدامات افراطی هم صورت می‌گیرد که اثر مخربی در خارج از کشور بجا می‌گذارد و سبب می‌شود که حتی حامیان تند و تیز ما نیز دچار مشکل شوند و نتوانند آنطور که باید به دفاع برخیزند». و بعد اضافه کردم: «...خبر ظهور سازمانهایی مثل کمیته انتقام- که به صورت گروهی چماقدار برای مقابله با چماقداران بوجود آمده- در خارج ایران به عنوان یك عکس‌العمل افراطی از سوی رژیم تلقی می‌شود، که قصد از آن نیز چیزی جز سپردن قدرت اجرای نظم و قانون به دست یك مشت عناصر بی‌مسؤلیت نیست. و بدیهی است که این چنین اعمالی ضربات جبران‌ناپذیری به حیثیت رژیم وارد می‌آورد. در حالی که ما می‌توانیم برای بهره‌گیری مثبت از سیاست لیبرالیسم و امکان بوجود آوردن آزادیهای موعود، خردمندانه‌تر عمل کنیم. و با خونسردی و حوصله همراه با قاطعیت، نظارتی دقیق و مستمر بر جریان باز شدن سوپاپ داشته باشیم. ولی چنانچه بخواهیم برای کنترل اوضاع، به موازات ایجاد فضای باز سیاسی، کمیته انتقام- و یا حتی سازمان مقاومت ملی هم- تشکیل دهیم، مسلماً مواجه با عدم پذیرش برنامه‌هایمان توسط افکار عمومی جهان خواهیم شد و باید بدانیم که بی‌اعتنایی نسبت به این واقعیت نیز آنچنان ضربه‌ای به حیثیت ایران وارد خواهد کرد، که نتیجه‌اش هزاربار بدتر از بازگشت به همان سیاست گذشته است...».

یکشنبه ۲۳ آوریل ۱۹۷۸ [۳ اردیبهشت ۱۳۵۷]

مقاله‌ای از «فرانك جیلز» در ساندی‌تایمز چاپ شده که بخصوص در دو پاراگراف آخرش نکات مثبتی راجع به ایران دارد.

دوشنبه ۲۴ آوریل ۱۹۷۸ [۴ اردیبهشت ۱۳۵۷]

با چهار تن از نمایندگان پارلمان انگلیس (ریچارد لوس، مارکوس فاکس، جان‌ویکهام، و بریان‌مگی) که قرار است از تهران دیداری داشته باشند، در سفارتخانه ناهار خوردم.

عصر هم پذیرای فریدون‌هویدا بودم، که بعد از سفر چند روزه‌اش به تهران، سر راه خود به نیویورك توقف کوتاهی در لندن داشت.

سفر فریدون‌هویدا به تهران برای شروع ترجمه آخرین کتاب شاه (بسوی تمدن بزرگ) به زبان فرانسوی انجام شده بود. و فریدون راجع به این کتاب عقیده داشت که: انشاء آن بسیار بد، مطالبش تکراری، مضامینش سرهم‌بندی شده، و عمدتاً پر از خودستایی است. او می‌گفت: «...از فؤاد روحانی خواسته شده بود متن این کتاب را به انگلیسی ترجمه کند. و او به نوبه خود مواردی را پیشنهاد کرد که برای بهتر شدن مطالب کتاب مفید بود. ولی چون از کوشش خود برای قبولاندن پیشنهاداتش نتیجه‌ای بدست نیاورد، ناچار تسلیم شد و کار خود را برای ترجمه کتاب به صورت جمله به جمله آغاز کرد. همچنین موقعی که مسؤل تایپ کردن متن انگلیسی کتاب تذکر داد که دو لغت «اقتصاددموکراتیك» و «دموکراسی اقتصادی» بارها در کتاب به صورتی استعمال شده که احتمال می‌رود معنای صحیحی از آن بدست نیاید، جواب شنید که: بهتر است خفه شود...».

فریدون‌هویدا ضمن بحث راجع به کتاب «به سوی تمدن بزرگ» می‌گفت: «...در این کتاب که دموکراسی موجود در ایران بارها به عنوان کاملترین نوع دموکراسیِ در جهان توصیف شده، شاه به اظهارنظر درباره مسائلی نیز پرداخته که قبلاً در جایی شنیده نشده بود. از جمله اینکه وی در توصیف اقدامات رضاخان می‌گوید: گرچه او یك سیستم قضائی در ایران ایجاد کرد که قبلاً وجود نداشت، ولی این سیستم آنطور که باید جامع و کامل نبود. و یا می‌گوید: گرچه او زنان را از قیود سنتی آزاد کرد، ولی نتوانست این کار را به صورت کامل انجام دهد. و یا: گرچه او سبب شد که مردم ایران غرور ملی پیدا کنند، ولی این درمورد همه افراد ملت مصداق پیدا نکرد. و بعد می‌گوید: در حالی که همه این هدفها به صورت جامع و کامل درزمان سلطنت من تحقق یافت...».

ضمن صحبت با فریدون‌هویدا، از او شنیدم که: «...گروههای مخالف در ایران اعم از: بازاریان، دست‌چپی‌ها، وملایان، همگی والاحضرت اشرف و

طرز زندگی او را مهمترین هدف انتقادهای خود قرار می‌دهند، و حساسیت بسیاری از مردم نیز- که نظاره‌گر سفرهای والاحضرت به مکه و مونت کارلو هستند- علیه او برانگیخته شده است...».

فریدون همچنین عقیده داشت که: شاه سیاست گسترش لیبرالیسم را همچنان- و علی‌رغم نصایح کسانی که او را از این راه برحذر داشته‌اند- ادامه خواهد داد. و نیز می‌گفت: «...جمشیدآموزگار با گرفتاریهای فراوانی روبروست. چون عبدالمجید مجیدی و هوشنگ انصاری- که هر دو خود را نامزد مقام نخست‌وزیری کرده‌اند- ازهیچ کوششی برای افزودن به بار مشکلات آموزگار دریغ ندارند... بازار شایعات در ایران داغ است. و از جمله آنها باید ازشایعه مربوط به اقدامات رضا قطبی (پسردایی شهبانو) یاد کرد که با بکار گرفتن تمام قدرت خود در صدد است جعفریان را به مقام نخست‌وزیری برساند، و البته در این راه از حمایت کامل شهبانو نیز برخوردار است...».

در پایان بحثی که با فریدون‌هویدا داشتم، هردو به این نتیجه رسیدیم که: چون تصمیم شاه در اجرای سیاست لیبرالیسم بسیار صحیح و شجاعانه است، ما هم اخلاقا و عقلا وظیفه داریم که از این سیاست پشتیبانی کنیم.

چهارشنبه ۲۶ آوریل ۱۹۷۸ [۶ اردیبهشت ۱۳۵۷]

ناهار را با «حسن کامشاد» که بتازگی از سفر یك ماهه خود به تهران بازگشته صرف کردم.

کامشاد می‌گفت: هرگز علاقه‌ای به اقامت در ایران تحت شرایط فعلی ندارد. و بعد با توصیف تجاربش از دوران گذشته، اضافه کرد که: هرگز آرزوی بدست آوردن مقام سیاسی در ایران را نیز به سر راه نداده است.

او که در سالهای جوانی در شرکت نفت کار می‌کرد و افکار چپی تندی داشت، بعد از مرگ استالین، از سوی رهبری حزب [توده] مأمور شد به اهواز عزیمت کند و در آنجا از طریق حوزه‌های حزبی، کارگران را در یکجا گردآورده، دستجمعی سرود «انترناسیونال» سر دهند. و کوششهای استالین را در رهایی «پرولتاریای جهان» گرامی بدارند.

کامشاد در بعدازظهر یك روز داغ تابستانی در خوزستان - که درجه حرارتی بالاتر از ۴۰ داشت - ماموریتی را که به عهده‌اش محول شده بود به

اجرا گذاشت[1] و همراه با نواختن آهنگ «انترناسیونال» به‌وسیله صفحه‌ای که خش خش می‌کرد، کارگران را به خواندن سرود واداشت. و در همانحال نیز بشدت مواظب اطراف بود تا مبادا به‌وسیله مأمورین انتظامی شکار شودو بدست کسانی بیافتد که حتی یك لحظه هم در تیربارانش درنگ نمی‌کردند.

ولی بعدا در سال ۱۹۵۶، هنگامی‌که خروشچف به تقبیح اعمال استالین پرداخت و با شمردن موارد متعددی از انحرافات استالین، در واقع از او سلب حیثیت کرد، کامشاد برای چند روز کاری جز اشك ریختن نداشت، و دائم تأسف می‌خورد که چرا در طول این مدت تمام نیروی خود را بیهوده هدر داده و اعتقاد به مکتبی سراسر وجودش را لبریز کرده بود که اصلا ارزشی نداشت. چون او به عیان می‌دید که هرآنچه به‌خاطر این مکتب و مرام، و به نام استالین انجام داده، هیچ و پوچ از آب درآمده است.

امروز غروب نیز، خانم مارگارت تاچر ـ که در آینده نزدیك دیداری از تهران خواهد داشت ـ به اتفاق شوهرش «دنیس تاچر» و چند تن از نمایندگان پارلمان از حزب محافظه‌کار برای صرف شام به سفارتخانه آمدند.

پنجشنبه ۲۷ آوریل ۱۹۷۸ [۷ اردیبهشت ۱۳۵۷]

امروز عصر امیرعباس هویدا از تهران تلفن کرد تا پاسخ تلگرافی که در آن از وضع مالکیت مزرعه «استیلمانس» سؤال کرده بودم، بدهد.

مطبوعات نوشته بودند: خریدار این مزرعه انجمن سلطنتی پرورش اسب ایران است. در حالی که ما می‌دانستیم این مزرعه برای ولیعهد ایران خریداری شده. و هویدا تلفن کرد که بگوید: اگر در خلال سفر قریب‌الوقوع ولیعهد به کشور انگلیس، مطبوعات راجع به مالکیت این مزرعه سؤالاتی را مطرح کردند، سفارتخانه مجاز است مالکیت ولیعهد براین مزرعه را تائید کند.

بعداز آن، چون احساس کردم هویدا مطلبی اضافه برای گفتن ندارد، برای آنکه صحبتی خودمانی داشته باشیم، پرسیدم: «فقط همین؟!» که جواب داد: «مگر سؤال دیگری هم داشتی؟» درپاسخ گفتم: «راجع به نامه‌ای که برایتان فرستادم و مسائل مربوط به کمیته انتقام، می‌خواستم نظرتان را بدانم».

۱ـ مرگ استالین در روز ۵ مارس ۱۹۵۳ (برابر با ۱۴ اسفند ۱۳۳۱) اتفاق افتاد. بنابراین تصور وجود درجه حرارت بالاتر از ۴۰ اهواز در اواسط اسفند، یا ناشی از اشتباه «حسن کامشاد» در تطبیق تاریخ است، و یا به خاطر افزودن رنگ و لعاب بیشتر به قضیه. ـ مترجم

که هویدا با لحنی قاطع جواب داد: «... باید بدانی که هر وقت وضع جدیدی پیش بیاید، الزاما عکس‌العملهای جدیدی را هم باعث می‌شود. ما هیچ چاره‌ای نداریم جز آنکه با صبر و حوصله انتظار بکشیم و امید داشته باشیم که به هرحال روزی اعمال فشار از هردو طرف فروکش کند...». و من‌هم حرفهایش را تصدیق کردم.

جمعه ۲۸ آوریل ۱۹۷۸ [۸ اردیبهشت ۱۳۵۷]

امروز نامهٔ جوابیه ما به مصاحبه منتشره در تایمز (مورخه ۲۰ آوریل) در این روزنامه چاپ شده است. متن این نامه که امضای من در پای آن به چشم می‌خورد، اینطور شروع می‌شود: «بدینوسیله اعلام می‌دارد که دولت متبوع من واقعا از بابت حادثه اخیر انفجار بمب در منزل آقای محمود مانیان ـ که در مقاله شما به‌عنوان یکی از رهبران جبهه ملی توصیف شده ـ متاسف است. و ضمنا یادآور می‌شود که این اظهار تأسف دولت متبوع من شامل اقدامات چندتن از هم مسلکان آقای مانیان نیز خواهد بود، که در چند هفته اخیر دست به رذالت و هوچیگریهای متعددی زده‌اند...».

برای ناهار به «بنگاه خبر پراکنی بریتانیا» (بی.بی.سی) رفتم و مدت دوساعت در آنجا با «جرالدمانسل» و همکارانش به چانه زدن پرداختم. حرف من این بود که: «آنچه از برنامه فارسی بی.بی.سی و سایر رادیوهای خارجی مثل: رادیو مسکو، رادیو یمن جنوبی، و یا رادیوی پیك ایران[1] (در آلمان شرقی) پخش می‌شود، هرگز نمی‌تواند تکلیف حکومت ایران را تعیین کند و اثر مهمی نیز در کار رژیم از خود بجا گذارد. ولی البته باید توجه داشت که گرچه بقیه رادیوهای فارسی زبان خارجی در راه هدف خود برای سرنگونی رژیم ایران صادقانه می‌کوشند[2]، بی.بی.سی چرا با آنهمه لاف و گزافی که از بابت استقلال رأی و بی طرفی خود سر می‌دهد، اینطور مخالف خوانی می‌کند؟ مگر

۱ـ رادیوی پیك ایران از صوفیه (پایتخت بلغارستان) پخش می‌شد و گردانندگان آن را اعضای حزب توده تشکیل می‌دادند.

۲ـ در آن زمان، رادیوهایی مثل آمریکا، اسرائیل، بغداد جزء مدیحه سرایان و ثناگویان رژیم شاه محسوب می‌شدند و به‌همین‌جهت نیز حکومت شاه از گردانندگان بخش فارسی این رادیوها هیچوقت گله نداشت. بی.بی.سی هم به دلیل وضع نابسامان اقتصاد انگلیس در این اواخر تبدیل به کاسه گدایی حکومت لندن شده بود و در مواقع مقتضی با وارد آوردن نیشی به شاه به تلکه از او می‌پرداخت. ـ مترجم

این فرستنده متعلق به کشوری نیست که به‌عنوان متحد نظامی ایران تلقی می‌شود؟ و مگر فرستنده‌ای که مستقیما از بودجه دولت انگلیس تغذیه می‌کند توان آن را دارد که مطالب برنامه‌های خارجی خود را بدون کسب نظر وزارت خارجه انگلیس پخش کند؟... البته ما به‌هیچوجه اهمیتی نمی‌دهیم که بی.بی.سی بجای مساعدت و همکاری با ما به وسیله‌ای برای پخش و اشاعه نظرات مخالفین رژیم تبدیل شود. ولی این واقعا درست است که ایران علاوه بر پرداختهای گزاف به دولت انگلیس بابت خریدهای نظامی و بازرگانی، مبالغی هم بابت جلوگیری از دشنامها و تهمت زدنهای بی.بی.سی خرج کند؟...»

مانسل در جواب من چندبار مسأله بیطرفی بی.بی.سی را متذکر شد و در خلال صحبتهایش نیز به این مسأله اشاره کرد که: هرگز نمی‌توان موردی را نشان داد که بی.بی.سی صرفا به پخش نظرات مخالفین رژیم ایران پرداخته باشد. و سپس با ارائه امارهایی خواست اثبات کند که ادعایش در مورد بیطرفی صحت دارد و بی.بی.سی هرگز راجع به حوادث اخیر ایران اقدام به پخش گزارشهای خلاف واقع نکرده است. او ضمنا خاطر نشان ساخت که: «... البته در هرکاری نمی‌توان وقوع خطا و اشتباه را بکلی از نظر دور داشت. ولی مسأله اینجاست که بی.بی.سی هرگز قادر نیست شبیه رادیوهای بلوك شرق صرفا گزارشهایی را پخش کند که از دیدگاه خودش قابل قبول باشد...» علاوه براینها نیز «مانسل» اصرار داشت ثابت کند که دلیل بی اعتقادی وعدم علاقه مقامات تهران به بی.بی.سی را باید در زمانهای گذشته جستجو کرد و آن را ناشی از گفتارهای بی.بی.سی علیه رضاشاه در اواخر سلطنت او دانست[1] و بعد هم از من پرسید: «نمی‌دانم آیا شانسی برایم وجود دارد که در سفر آینده خود به هندوستان توقفی هم در تهران داشته باشم و با مقامات ایرانی تبادل نظر کنم یا نه؟ البته بشرطی که در تهران فقط ننشینم و به موعظه گوش دهم...»

در جواب او، وجود هرگونه سوءظن ریشه‌دار تاریخی مقامات تهران نسبت به بی.بی.سی را تکذیب کردم و سپس افزودم که: گرچه شخصا سفر او را به تهران مفید می‌دانم، ولی بدون کسب نظر از تهران نمی‌توانم کاری برایش انجام دهم.

۱ـ درباره علل تغییر لحن بی.بی.سی در مورد رضاشاه در اواخر سلطنتش، مراجعه کنید به خاطرات «سرریدربولارد» (سفیر انگلیس در اواخر سلطنت رضاشاه) که تحت عنوان «شترها باید بروند» به فارسی ترجمه و منتشر شده است. ـ مترجم

یکشنبه ۳۰ آوریل ۱۹۷۸ [۱۰ اردیبهشت ۱۳۵۷]

موقعی که شنیدم حکومت افغانستان بدست کمونیستها افتاده و دبیرکل حزب کمونیست این کشور دولتی تشکیل داده است[۱]، اینطور به نظرم رسید که وقوع این حادثه احتمالا سبب خواهد شد ایران از نظرنظامی توجه خود را از منطقه خلیج به مرزهای شرقی معطوف نماید.

دوشنبه اول مه ۱۹۷۸ [۱۱ اردیبهشت ۱۳۵۷]

برادرم فرهاد از تهران تلفن کرد و خبر داد که نامه جوابیه مرا به روزنامه تایمز، مطبوعات ایران نیز به چاپ رسانده اند. ولی در ترجمه آن تغییراتی داده اند. و من با شنیدن این حرف واقعا حیرت‌زده شدم که چرا سخنگوی دولت به‌جای تکذیب مصاحبه چاپ شده در روزنامه تایمز، مرا به‌عنوان مدافع عملیات ساواك جلوه داده است.

چهارشنبه ۳ مه ۱۹۷۸ [۱۳ اردیبهشت ۱۳۵۷]

امشب لرد «هوم» و همسرش برای صرف شام میهمانم بودند. و در خلال صحبتی که با آنها داشتم، لردهوم راجع به نظر شاه در مورد حوادث افغانستان سؤال کرد، که در جوابش گفتم: «احساس خطر می کند».

لردهوم که به تازگی از سفر آمریکا بازگشته، با وجود موضع انتقادآمیزش نسبت به سیاستهای کارتر از قول «دین راسك»[۲] نقل می کرد که: نباید فهم و دراك کارتر را زیاد هم دست کم گرفت.

جمعه ۵ مه ۱۹۷۸ [۱۵ اردیبهشت ۱۳۵۷]

«جولیان ایمری» و «بیلی‌مك‌لین» (وکلای پارلمان انگلیس از حزب محافظه کار) که برای صرف ناهار به سفارتخانه آمده بودند، می خواستندبدانند

۱ـ منظور کودتای ۷ اردیبهشت ۱۳۵۷ افغانستان است که طی آن «نورمحمد تره کی» کودتا کرد و پس از سرنگونی رژیم «محمد داودخان»، در آن کشور با کمك شوروی يك حکومت کمونیستی را به‌وجود آورد. ـ مترجم

۲ـ «دین راسك» وزیر خارجه آمریکا در فاصله سالهای ۱۹۶۱ تا ۱۹۶۹.

که آیا واقعا کودتای کابل بدون آگاهی قبلی سازمانهای اطلاعاتی صورت گرفته؟ یا اینکه آمریکاییها از آن اطلاع داشتند؟ و اگر اطلاع داشتند، آیا ایران را مطلع کرده بودند؟

آنها ضمنا قصد داشتند پی ببرند که آیا برنامه‌ای در جهت بی‌ثبات کردن رژیم کمونیست افغانستان تدارك شده است یا نه؟ و در صورتی‌که کوششی در این راه می‌شود، کشورهای غربی برای به‌قدرت رسیدن چه‌کسی در افغانستان تلاش می‌کنند؟. و بعد هم گفتند:

«اگر بناست برنامه‌ای طراحی شود، آیا بهتر نیست مقامات تهران در تنظیم آن دخالت داشته باشند؟»

شنبه ۶ مه ۱۹۷۸ [۱۶ اردیبهشت ۱۳۵۷]

حوادثی که در تهران می‌گذرد، فکر و ذهن مرا کاملا به‌خود مشغول کرد است. در مغزم آشوبی درگرفته که در آن افکار و احساسات مختلف دائ درکش و قوس با یکدیگرند: وظیفه شناسی، وجدان، وفاداری به حکومت شعور، آرزوها، دلخوشی‌ها و ترس. هریك از اینها مرا به سویی می‌کشد، رفتار و کردار روزانه‌ام نیز به صورت ملقمه‌ای از همه آنها تجلی می‌کند

برداشتن سرپوش اختناق در ایران واقعا صورت گرفته، و یك دلیل بار براجرای آن نیز پدیدار شدن فعالیتهای سیاسی در سراسر کشور است. در ای میان: دانشگاهها سهم خود را در آشوبگری ایفا می‌کنند؛ گروه کثیری مرتبا اتهام پخش اعلامیه بازداشت می‌شوند و پس از مدتی آزاد شده، دوباره بهمی جرم دستگیرشان می‌کنند؛ در مجلس نیز مذاکرات نمایندگان بصورتی بسی پرحرارت درآمده، گهگاه صحبتهائی رد و بدل می‌شود که مسائل حساسی برملا می‌کند. و اخیرا یکی از این نمایندگان که در نطق خود آشکارا کمیته‌های موسوم به «انتقام» و «مقاومت» تاخت، شرح مفصلی نیز از عملیا بمب‌گذاری آنها را به اطلاع دیگران رساند.[1]

البته عده زیادی هم هستند که از این دگرگونیهای سریع سیاسی دچ وحشت شده‌اند. ولی من به‌هیچ‌وجه از این بابت ترسی به خود راه نداده چون از یك طرف احساس می‌کنم ایجاد یك فضای سالم سیاسی در مملک بعد از سپری شدن این آشوبها، بهمریختگی‌ها، و مخالفت‌ها، خیلی امک

۱ـ این هر دو کمیته از ابداعات ساواك بودند. ـ مترجم

پذیرتر است تا اینکه حالت سکوت و وحشت دوران سابق همچنان ادامه داشته باشد. و از طرف دیگر نیز خوشحالم که وجود همین بی‌نظمی‌ها، خود برملموس بودن وجود فضای باز سیاسی در کشور دلالت دارد و توجه به آن سبب می‌شود که از بار مشکلات من در لندن کاسته شود.

ولی با این‌حال نمی‌توانم نگرانی خود را از بابت این مسأله کتمان کنم که: مبادا بین حوادث اخیر ایران با آنچه در سال ۱۹۵۳ [۱۳۳۲] باعث خروج ناگهانی شاه از کشور شد، رابطه مرموزی وجود داشته باشد. ترس من بیشتر از این است که اگر دیر یا زود در میانه این غوغا ناگهان یکی از وکلای مجلس صحبت اختیارات شاه در قانون اساسی، فساد دربار، و مسأله «شاه باید سلطنت کند نه حکومت» را پیش بکشد، عکس‌العمل دولت چه خواهد بود؟... در صورتیکه چنین مسأله‌ای احتمال وقوع داشته باشد، آیا ما نبایستی قبل از آنکه مواجه با سیل بنیان‌کن انتقادات مردم و جوامع بین‌المللی شویم، حداقل خود را از زیربار اشتباهات آشکار گذشته خلاص کنیم؟ و یا شاید. هم مصلحت این‌است که ما همچنان باخیره‌سری، لغزشها را نادیده بگیریم و با امید به این‌که هیچ مسأله‌ای پیش نخواهد آمد، همچنان از مواجهه با واقعیتها بگریزیم؟

امروز از تهران ترجمه انگلیسی کتاب «بسوی تمدن بزرگ» نوشته شاه را دریافت داشتم تا آنرا برای چاپ به ناشری بدهم. پس از مطالعه آن به نظرم رسید که بهتر است متن ترجمه شده را به «دونالدرا» نویسنده نطقهای رسمی سفارتخانه نشان بدهم تا او با اطلاعات نسبتا جامعی که راجع به مسائل ایران دارد، مطالب کتاب را به‌دقت مطالعه کند و اگر نکاتی برای غنی کردن محتوای کتاب ـ یا تغییرات اساسی در مضامین آن ـ به نظرش رسید، با من در میان بگذارد، تا بعدا ببینم راجع به پیشنهاداتش چه کاری از دستم ساخته است.

دوشنبه ۸ مه ۱۹۷۸ [۱۸ اردیبهشت ۱۳۵۷]

در مصاحبه‌ای که روزنامه «لوموند» (چاپ پاریس) با خمینی ترتیب داده[۱]، او شاه را شماتت کرده که برای تهیه تجهیزات نظامی میلیاردها ثروت

←

۱ـ این مصاحبه که روز ۱۶ اردیبهشت ۱۳۵۷ با خبرنگار لوموند در عراق صورت گرفت، اولین مصاحبه امام خمینی با یکی از روزنامه‌های معتبر جهان است که در حد خود انعکاس بین‌المللی فراوانی درپی داشت و نکاتی توسط امام در این مصاحبه عنوان شد که واقعاً برای رژیم شاه تکان دهنده بود. از جمله مهمترین سخنان امام در این مصاحبه، مسأله

ایران را ـ که بصورت منابع نفتی غیر قابل جانشین است ـ به هدر داده است. وی همچنین در این مصاحبه از شاه بسختی انتقاد کرده و اعمالی را که بشکل انهدام کشاورزی ایران و وابسته کردن ایران به امریکا و اسرائیل مرتکب شده، فاجعه‌انگیز نامیده است.

خمینی که عداوت او با شاه و پدرش کاملاً مشهود است[۱]، در مصاحبه خود اعلام کرده که برای سرنگونی سلسله پهلوی و دگرگونی قانون اساسی باید قیام کرد. و ضمناً هم اینطور نشان داده که جامعه دلخواه او فقط در زمان محمد [ص] و علی [ع] وجود داشته است. وی در مصاحبه‌اش این عبارت را چند بار تکرار کرده است که: «اگر ما به قدرت و حکومت برسیم....».

سه‌شنبه ۹ مه ۱۹۷۸ [۱۹ اردیبهشت ۱۳۵۷]

«ویلیام دیدز» سردبیر و «دیوید ادامسون» خبرنگار سیاسی روزنامه دیلی تلگراف برای صرف ناهار به سفارتخانه آمدند. «دیدز» ضمن صحبت، با یادآوری اقدامات سفارت ایران علیه روزنامه دیلی تلگراف گفت: «در کاری که انجام دادید، به شما حق می‌دهم و خوشحالم که نتیجه آنهم مطابق میلتان از آب درآمد» و من در جواب او این نکته را خاطر نشان ساختم که: گرچه نتیجه کار آنقدرها هم برایمان خوشحال کننده نبود، ولی بهرحال ما هم

همکاری نهضت اسلامی با مارکسیستها بود که ایشان فرمودند:
«ما حتی برای سرنگون کردن شاه نیز با مارکسیستها همکاری نخواهیم کرد... ما می‌دانیم که آنها از پشت بما خنجر می‌زنند...» و ما نیز چه در ابتدای پیروزی انقلاب و چه در دوران استقرار جمهوری اسلامی شاهد صحت گفتار امام بوده‌ایم. ـ مترجم

۱ـ دشمنان انقلاب اسلامی همواره سعی داشته‌اند مسأله قیام امام خمینی علیه خودکامگی و وطن‌فروشی و بی‌دینی سلسله پهلوی را نوعی عداوت خصوصی ایشان با رضاخان و پسرش جلوه دهند. ولی پس از پیروزی انقلاب اسلامی مسائل بشکلی جریان یافت که این شایعه را بصورت کالائی بی‌مشتری درآورد، و ارزشش تا آنجا سقوط کرد که حتی خوش باوران حرفه‌ای نیز پوچی و بی‌پایگی این شایعه را پذیرفتند. ولی بعداً همان دشمنان بار دیگر شایعه قبلی را بصورتی نو عرضه کردند و مسأله جنگ عراق و ایران را نوعی عداوت بین امام‌خمینی و صدام تکریتی جلوه دادند، تا شاید این بار بتوانند تقدس دفاع مردمی علیه یورش استکبار را خدشه‌دار سازند...

حتماً پس از شکست و انهدام صدام و بعث عراق نیز حضرات شایعه‌ساز بازهم به دوره خواهند افتاد و مضمون‌هائی در مورد عداوت شخصی امام با حکام اسرائیل، ملك حسین، ملك حسن، حسنی مبارك و دیگران را اشاعه خواهند داد. ـ مترجم

نمی‌توانستیم اجازه دهیم که اتهامات دیلی تلگراف بدون جواب بماند. «دیدز» بعد از شنیدن این حرف با حالتی موذیانه قهقهه‌ای سر داد و سپس گفت: «...البته باید دانست، شورای مطبوعات انگلیس که به نفع شما رای داده، مدتهاست اعضای چپ‌گرای خود را غربال کرده است و حالا هم چاره‌ای جز حمایت از شاه ایران نداشته...»

بعد که مسائل دیگری پیش آمد، «دیدز» در مورد نوشتن نامه‌ای به روزنامه «پراودا» صحبت کرد، که قصد داشت در آن، مطلب مندرج در پراودا راجع به همکاری دیلی‌تلگراف با حزب محافظه‌کار انگلیس برای حملات تبلیغاتی علیه شوروی را تکذیب کند، و با اشاره به این نکته که: «موضع ضد کمونیسم ما مربوط به خود ماست و به هیچ‌وجه نباید دلیل بر ارتباطمان با حزب محافظه‌کار تلقی شود» به گردانندگان پراودا یادآوری کند که: دیلی‌تلگراف کاملاً مستقل است و هیچ گونه وابستگی به هیچ حزب سیاسی ندارد(!).

«دیدز» در دنباله سخنانش افزود: «گرچه روسها اصولاً نمی‌توانند مسأله استقلال یك روزنامه را درك کنند ـ و نوشتن این نامه هم مسأله‌ای را حل نخواهد کرد ـ ولی چاره‌ای نداریم جز آنکه دائم از این نوع نامه‌ها برایشان بنویسیم».

چهارشنبه ۱۰ مه ۱۹۷۸ [۲۰ اردیبهشت ۱۳۵۷]

حداقل ۸ نفر در ایران طی تظاهرات خیابانی کشته شده‌اند[1]. و آنطور که روزنامه‌ها نوشته‌اند: «مقامات ایران در مقابل شورشیان با عصبانیتی غیر عادی عمل کردند».

پنجشنبه ۱۱ مه ۱۹۷۸ [۲۱ اردیبهشت ۱۳۵۷]

روزنامه‌ها نوشته‌اند: «حدود دو هزار سرباز که منطقه بازار تهران را به محاصره خود درآورده بودند، برای پراکندن جمعیت اقدام به تیراندازی هوائی کردند».

۱ـ در چهلمین روز شهدای یزد (واقعه ۱۰ فروردین ۵۷) مردم قم، شیراز، تهران، تبریز و چند شهر دیگر تظاهراتی برپا کردند که طی آن بخاطر یورش مامورین رژیم شاه گروهی کشته و زخمی شدند. ـ مترجم

شبیه چنین خبری همراه با گزارشهای متعدد راجع به ناآرامیهای ایران همه روزه مضمون مقالات مطبوعات انگلیس را تشکیل می‌دهد. و همه آنها نیز معترفند که رژیم ایران تصمیم دارد بهر شکل که شده به اوضاع آشوبزده ایران خاتمه دهد.

ضمناً هم در خبرها آمده که: شاه سفر رسمی خود به بلغارستان را به دلیل عارضه سرماخوردگی عقب انداخته است. و در این مورد، همه حدس می‌زنند که: میکرب این سرماخوردگی باید احتمالاً از قم آمده باشد.

امروز با رادیو بی‌بی‌سی مصاحبه‌ای انجام دادم و بعد از آن تلفنی با برادرم فرهاد در تهران صحبت کردم. فرهاد می‌گفت: در تهران تقریباً هیچکس نمی‌داند که اوضاع به چه صورتی در خواهد آمد. به عقیده وی: «در حال حاضر کار به جائی رسیده که حتی اقدام برای بستن دهانها هم خیلی دیر شده است».

موقعیکه با اتومبیل عازم منزل بودم، از رادیو بی‌بی‌سی شنیدم که شخصی بنام «دیوید وات» از روزنامه تایمز ادعا کرده که: «منابع موثق در تهران می‌گویند از هر سه نفر ایرانی، یك نفر عضو ساواك است».

جمعه ۱۲ مه ۱۹۷۸ [۲۲ اردیبهشت ۱۳۵۷]

از خبرگزاری فرانسه به من تلفن کردند و پرسیدند: «گزارشی از آنکارا خبر می‌دهد که در تهران کودتائی صورت گرفته، آیا شما نظری دراین باره دارید؟» که جواب دادم: «بله، نظرم این است که چرند گفته‌اند».

شنبه ۱۳ مه ۱۹۷۸ [۲۳ اردیبهشت ۱۳۵۷]

«دیوید ادامسون» از تهران طی مقاله‌ای در دیلی‌تلگراف نوشته است: «بنظر می‌رسد شاه در مواجهه با شدیدترین ناآرامی داخلی ایران که در طول دهه اخیر مشاهده شده، اجباراً دستور خاتمه دادن به برنامه فضای باز سیاسی را ـ که دو ماه پیش و به دلیل فشار کارتر براه افتاده بود ـ صادر خواهد کرد. و هم اکنون نیز بازگشت سانسور کاملا محسوس است».

«ادامسون» در گزارش خود افزوده است: «مهمترین مخالفین شاه را گروههای مذهبی شیعه و اکثریت دانشجویان دانشگاه تشکیل می‌دهند. وگرچه اوضاع فعلی سبب تزلزل تخت سلطنت شاه شده، ولی بنظر نمی‌رسد که

مخالفین شاه قدرت سرنگونی او را داشته باشند. چون علاوه بر اینک
نیروهای نظامی و پلیس، نشانی از عدم وفاداری به شاه از خود بر
نمی‌دهند، مردم طبقه متوسط نیز تمایل چندانی به همراهی با آیت‌الله‌ها و ملا
ـ که در مخالفت با شاه پیشگام هستند ـ ندارند...».

امروز عصر با خبر شدم که سرانجام برنامه بستن دهان مخالفین در ایرا
آغاز شد و شاه طی یك مصاحبهٔ مطبوعاتی اعلام داشت: به هیچ‌وجه نمی‌توا
وضعی را تحمل کند که نهایتاً حکومت کمونیستی را بر ایران مسلط خواه
کرد. و ضمن آنهم اطلاع یافتم که عده‌ای از رهبران مذهبی به بهانه معالج
عازم خروج از کشور هستند.

موقعیکه به مسائل ایران می‌اندیشم، اصولاً حیرت می‌کنم که چط
امکان دارد ملاها توانسته باشند از آزادی بوجود آمده در ایران در جهت تبل
خواسته‌های خویش استفاده کنند؟

تا مدتی من و امثال من، تبلیغاتی را که در مملکت رواج داشت با
می‌کردیم و تصورمان ـ و یا شاید آرزویمان ـ این بود که دفعتاً معجزه‌ا
خواهد شد و یك شبه همه چیز تغییر خواهد کرد. ولی حالا احساس می‌کنیم
تمام آن تصورات و آرزوها خواب و خیالی بیش نبوده و تبدیل ایران
«پنجمین قدرت صنعتی جهان!» نیز بیش از حد مسخره بنظر می‌رسد. حقیق
این است که ما دارای کشوری عقب‌مانده و مردمی بی تمدن هستیم، که در آ
هنوز نفوذ مذهب برقرار است. و بدتر از همه آنکه، مبانی این مذهب
همانگونه که توسط عده‌ای ملای متعصب و ناآگاه تفسیر می‌شود، بر جام
حاکمیت دارد[1].

با توجه به رویدادهای چند هفته اخیر، گهگاه از خودم می‌پرسم که آ
این حوادث درس عبرتی برای شاه بوده یا نه؟ آیا او با توجه به عا
نارضائی‌ها، تصمیمی به محدود کردن اعمال و فعالیتهای خانواده سلطن
خواهد گرفت؟ آیا گروهی از اطرافیان خود را ـ که همواره مورد اعتراض مر
هستند ـ بدون آنکه با بی‌آبروئی عزلشان کند، حداقل از حول و حوش خ
دور خواهد ساخت؟ آیا درك کرده که وجود قمارخانه‌ها و شبکه دختران تلف

۱ـ حتماً اگر نفوذ مذهب برقرار نبود، از نظر نویسنده این مملکت پیشرفته و دار
مردمی متمدن بود. و یا اگر مبانی مذهبی توسط عده‌ای ژیگولو و هوسباز و خوشگذران تفس
میشد، اشکالی از نظر حاکمیت آن بر جامعه وجود نداشت. ـ مترجم.

رای نشان دادن پیشرفتهای ایران چندان ضروری بنظر نمی‌رسد؟ آیا متوجه
نده که بهتر است ثروت مملکت بجای خرید اسلحه، در امور حیاتی‌تر مثل
ونق کشاورزی به مصرف برسد؟ و سرانجام، آیا تصمیمی به انحلال حزب
ستاخیز گرفته است یا نه؟

در مورد خودم نیز، موقعی که به آینده فعالیتهای سفارت ایران در لندن
کر میکنم، از اینکه تبعید رهبران مذهبی به خارج کشور، تحریك و آشوبگری
انشجویان ایرانی مقیم خارج را در پی خواهد داشت، دچار نگرانی می‌شوم. و
یز با توجه به نتایج حاصل از اعمال دوباره سیاست خفقان و بستن دهان
خالفین، چون شك ندارم این برنامه هم جز با قدرت نمائی ساواك و تجدید
یاست فشار و شکنجه‌گری قابل اجرا نخواهد بود، لذا مطمئن هستم که باز
م باید با سازمان عفو بین‌المللی درگیر شوم و دوباره همان برنامه‌های گذشته
ا از سر بگیرم.

ولی علیرغم همه این دلواپسی‌ها، یك ندای باطنی به من می‌گوید که:
رانجام پس از تمام آشوبگریها و بدنبال آن، بستن دهان مخالفین، موقعیت
اه نه تنها تضعیف نخواهد شد، بلکه قدرت بیشتری هم برایش بوجود خواهد
مد چون حداقل در حال حاضر نیز این مسأله مشهود است که نتیجه
عطای آزادیهای فردی صرفاً به نفع رهبران مذهبی تمام شد، و تجربه نشان
اد که فقط آنها بودند که از این مسأله برای تصفیه حسابهای شخصی با شاه
ستفاده بردند (!). بنابراین اگر شاه روشهای خود را اصلاح کند مسلما این
ائله نیز فروکش خواهد کرد و با وفاداری خدشه‌ناپذیر نیروهای مسلح نسبت
ه شاه (!) او بی‌تردید موقعیت مطلوب خود را بدست خواهد آورد. گرچه
میدوارم که حوادث جاری حداقل سبب شود که شاه به بعضی اقدامات
صلاحی از قبیل انحلال حزب رستاخیز نیز دست بزنند، که بنظر من اصولاً
شکیل این حزب از همان اول کاری نادرست بوده است.

ضمناً هم شاه باید توجه داشته باشد که اگر هدف اصلی خود را حمله به
کمونیستها و جبهه ملی قرار دهد، از خطر کسانی که مایلند مملکت را بصورت
عربستان قرن هفتم میلادی برگردانند غافل خواهد ماند.

وشنبه ۱۵ مه ۱۹۷۸ [۲۵ اردیبهشت ۱۳۵۷]

شاه در یك مصاحبه مطبوعاتی اظهار داشت که: «دولت یعنی من!» و در
جائی دیگر نیز راجع به حزب رستاخیز گفته که: «دموکراسی چند حزبی برای

غرب چه چیزی به ارمغان آورده که ما هم از آن تبعیت کنیم؟».
هر دو روزنامه دیلی‌تلگراف و فاینانشل تایمز گزارش داده‌اند که عمده ناراحتی طبقه متوسط ایران، از ادامه سیاست تك حزبی در کشور است.

سه شنبه ۱۶ مه ۱۹۷۸ [۲۶ اردیبهشت ۱۳۵۷]

امروز در روزنامه تایمز سرمقاله‌ای راجع به اوضاع ایران به چاپ رسیده که لحن آن بر خلاف انتظار بسیار مطلوب و مساعد است و تقریباً می‌شود گفت که هیچ اثر زیان‌آور تبلیغاتی درباره ایران ندارد.
به همین جهت هم از «آدام فرگوسن» یکی از کارمندان انگلیسی سفارتخانه (که به صورت نیمه وقت برایمان خدمت میکند و قبلاً از نویسندگان تایمز بوده) خواستم تا نامه‌ای به امضای خود برای روزنامه تایمز بفرستد و حمایت خود را از سرمقاله مذکور اعلام دارد.
موقع ظهر به منزل «شمس الضحی» سفیر بنگلادش رفتم تا در ضیافت ناهاری که به افتخار دوشیزه «جودیت هارت» (وزیر امور ماوراء بحار) برپا کرده بود شرکت کنم. و البته باید توضیح دهم که برای ملاقات با «جودیت هارت» در این میهمانی نیز دلیل قانع کننده‌ای داشتم. چون او یکی از مسئولان «کمیته ضد اختناق در ایران» محسوب می‌شود و نامش در کاغذهای مارکدار این کمیته به چشم می‌خورد.
موقع صرف ناهار، عمداً صندلی کنار جودیت هارت را انتخاب کردم و ضمن صحبتی که با وی داشتم راجع به فعالیتهایش علیه اختناق موجود در کشورهای مختلف غیر از ایران سئوال کردم. هارت با شنیدن این حرف قیافه متعجبی به خود گرفت، و بعد که نام «کمیته ضد اختناق در ایران» را به زبان راندم آشکارا دستپاچه شد و پرسید: «مگر هنوز هم نام من در کاغذهای مارکدار این کمیته وجود دارد؟» که چون جواب مثبت دادم، بلافاصله گفت: «این برای یك وزیر کابینه انگلیس کار درستی نیست که نامش در نامه‌های چنین سازمانهائی وجود داشته باشد. باید هرچه زودتر نام مرا از روی آنها بردارند...» بعد با اصرار بحث را ادامه دادم و از او پرسیدم: «آیا کمیته شما راجع به اختناق موجود در کشورهائی مثل اتیوپی، کامبوج، اروپای شرقی، موزامبیك، ویاحتی شوروی، درخود مسئولیتی احساس می‌کند؟»... که البته در این سئوال، نام کشور موزامبیك را عمداً مطرح کرده بودم، چون جودیت هارت قبل از صرف ناهار در دفاع از اوضاع موزامبیك صحبتی داشت. و به همین

جهت هم بلافاصله پس از شنیدن سئوالم، ابتدا روی صندلی جابجا شد و بعد صورتش را کاملاً به سمت من چرخاند و با لحنی آمرانه جواب داد: «من یك مدافع حقوق بشر هستم ووظیفه خود میدانم که در مقابل پایمال شدن حقوق بشر در هر جای دنیا که باشد به دفاع برخیزم» و بعد بلافاصله افزود: «شما راجع به موزامبیك اشتباه می‌کنید، و این اشتباه هم ناشی از سوء نیت مطبوعات است که حقایق را تحریف می‌کنند و مسائل این کشور را دگرگونه جلوه می‌دهند. به همین جهت، شما چون از زاویه غلطی به قضایا می‌نگرید، چنین تصوری از موزامبیك دارید...» و من بدون آنکه نیازی به جوابگوئی احساس کنم، به او خیره شده بودم.

ولی معاون جودیت هارت، که او هم در میهمانی حضور داشت و ادعا می‌کرد که فریدون هویدا را از دوران خدمتش در «یونسکو» می‌شناسد، در صحبتش با من به مسأله جالب توجهی اشاره کرد و گفت: «اصولاً انگلیسها در وقعیتی که اوضاع ایرلند شمالی برایشان بوجود آورده، حق ندارند، راجع به حقوق بشر صحبت کنند».

در پایان میهمانی، موقعی که همگی از سر میز ناهار برخاستیم، جودیت هارت رو به معاونش کرد و گفت: «به من یادآوری کن که نامم را از روی کاغذهای مارکدار کمیته بردارم». و بعد که «رون موریس» (راننده سفارتخانه) را به ساختمان دبیرخانه سفارت می‌برد، با خود گفتم: امیدوارم توانسته باشم برای مدت کوتاهی افکار جودیت هارت را پریشان کنم.

حوالی غروب در میهمانی شام سفیر مکزیك هنگامیکه با «لرد بارنتسون» (صاحب روزنامه آبزرور) گفتگو می‌کردم، از اوشنیدم که عنقریب عازم آمریکا خواهد شد تا بار دیگر در کنفرانس سالانه «انستیتو بین‌المللی اسپن» کلرادو، جزء مستمعین سخنرانی شهبانو فرح باشد.

لرد بارنتسون می‌گفت: «در گردهم‌آئی قبلی اسپن، اردشیر زاهدی درسخنانش خود را چاکر و نوکر جان نثار شاه معرفی کرد و در پایان نیز دولت ایران را به بی‌لیاقتی متهم ساخت.

در این موقع شهبانو فرح ـ که به نظر می‌رسد از گفته‌های توهین‌آمیز زاهدی نسبت به دولت ایران در میان جمع ـ خوشش نیامده، صحبت او را قطع کرد و پرسید: نکند اردشیر بخاطر آنکه خودش می‌خواسته نخست‌وزیر بشود اینطور علیه دولت صحبت می‌کند؟! و زاهدی بلافاصله پس از شنیدن این حرف از جایش برخاست، به کنار شهبانو آمد، موی دم اسبی او را به کناری زد و پشت گردنش را بوسید. با دیدن این صحنه، من و کیسینجر نگاهی که

حکایت از شگفت‌زدگی هردویمان داشت بهم انداختیم...».

چهارشنبه ۱۷ مه ۱۹۷۸ [۲۷ اردیبهشت ۱۳۵۷]

دکتر فلاح (یکی از مقامات عالیرتبه شرکت نفت) که از ایران مراجعت کرده و امروز ناهار میهمانم بود، راجع به حوادث ایران می‌گفت: «...قم هم‌اکنون کاملاً در محاصره نظامی قرار دارد. چون در جریان حوادثی که پیش آمد، داماد آیت‌الله شریعتمداری هدف اصابت گلوله سربازان قرار گرفت و کشته شد[۱]... مهدی بازرگان در اعتراض به این واقعه، جمعیتی را در خیابان ناصر خسرو حرکت داد که این عده با در دست گرفتن قرآن توانستند در جلوی چشم ماموران خشمگین به تظاهرات خود ادامه دهند. و اصولاً باید توجه داشت که حضور چهره‌های مذهبی در صفوف مخالفین یکی از عوامل مهم بشمار می‌آید که سبب می‌شود ماموران امنیتی نتوانند کارآئی لازم را از خود نشان بدهند...»

دکتر فلاح در سخنان خود به مسائل دیگری هم اشاره داشت که اهم آنها به قرار زیر است: ۱) امیر عباس هویدا در مبارزه‌اش برای تصفیه دربار از عناصر نامطلوب موفقیتی نداشته است. چون او در عرض مدتی که وزیر دربار بوده نتوانسته حتی در یك مورد هم فردی رااز مقامش عزل و یا کسی را که خود می‌خواسته در سمتی بگمارد.۲) براساس آخرین شایعاتی که در تهران رواج دارد، عنقریب اردشیر زاهدی را از واشینگتن فرا می‌خوانند و خلعتبری را بجایش می‌فرستند.۳) شاه با انحلال حزب رستاخیز موافقت نکرده است.

ضمناً هم دکتر فلاح می‌گفت: «...چند روز پیش حدود ۲۰۰ نفر در تهران با پلاکاردهای منقوش به داس وچکش راهپیمائی کردند، که شك ندارم همه آنها از اعضای ساواك بودند...»[۲]

۱ـ در حمله ماموران امنیتی به منزل شریعتمداری در قم ـ که روز ۲۰ اردیبهشت ۵۷ صورت گرفت طلبه‌ای بنام «ستارکشانی» به شهادت رسید. ـمترجم

۲ـ رژیم شاه برای جلوگیری مردم از پیوستن به نهضت انقلابی هیچ چاره‌ای جز ترساندن ملت از عواقب چنین اقدامی نداشت، و برای اینکار هم هیچ راهی بهتر از این پیدا نکرده بود که جریان نهضت را بطور کلی یك حرکت کمونیستی جلوه دهد. چون اگر می‌خواست مردم را به عدم متابعت از حرکت اسلامی و پیروی از رهبران دین دعوت کند، مسلم می‌دانست که هیچکس نه از دین ترسی دارد و نه اطاعت از قوانین الهی را خلاف می‌داند. بهمین جهت نیز تمام هم رژیم شاه بر این بود که به‌هربهانه‌ای شده، برنامه‌ریزی و رهبری نهضت را به کمونیستها نسبت دهد تا با بهره برداری از تنفر عمومی مسلمانان نسبت

←

امروز عصر موقعی که به رادیو بی‌بی‌سی گوش می‌دادم، مصاحبه‌ای را از فرستنده چهارم این رادیو شنیدم که در آن یکی از افسران سابق ارتش ایران با شرح و تفصیل فراوان، ماجرای شکنجه شدنش را در ایران تعریف می‌کرد.
شنیدن این مصاحبه حالم را دگرگون ساخت. و احساس کردم هر آنچه که طی ماهها کوشش رشته بودیم اینك پنبه شده، پیشرفت حلزونی برای مطلوب جلوه دادن اوضاع ایران درخارج کشور بجای اول خود بازگشته، و ادعاهایمان راجع به وجود آزادی در کشور نوعی لاف‌زدن و فریبکاری بیش نبوده است.

پنجشنبه ۱۸ مه ۱۹۷۸ [۲۸ اردیبهشت ۱۳۵۷]

همانطور که انتظار داشتم، مصاحبه رادیوئی دیروز بی‌بی‌سی راجع به شکنجه یك افسر ایرانی، به مقیاس وسیعی در مطبوعات امروز انگلیس منعکس شد، که مقالات آنها با شرح مفصلی از روشها وادوات مورد استفاده شکنجه‌گری در ایران نیز همراه بود.
بعد از خواندن این مقالات، خود را سرزنش کردم که چرا تا بحال اینقدر ساده‌لوح بودم و فکر می‌کردم که دیگر همه آن قضایای ناخوشایند و روشهای افراطی ساواك خاتمه یافته و عملیاتش تحت کنترل قرار گرفته است. آنگاه نیز از «کاخی» (مشاور سیاسی سفارتخانه) خواستم فوراً متن یك تلگراف را برای مخابره به تهران تهیه کند و در آن دو مطلب زیر را بگنجاند: ۱) اینطور بنظر میرسد که بهتر است، در لندن با انتشار یك بیانیه تأسف خود را نسبت به جاروجنجالی که براه افتاده اعلام کنیم و ضمن آن نیز این نکته را یادآور شویم که مسائل مورد اشاره در مصاحبه بی‌بی‌سی مربوط به دوران قبل از اعطای آزادی در ایران بوده است. ۲) نیاز مبرم به داشتن اطلاعات کافی راجع به افسر مذکور داریم تا بتوانیم ثابت کنیم که این شخص وابسته به سازمانهای کمونیستی بوده است.
البته چون اطمینان داشتم که این تلگراف خوشایند شاه قرار نخواهد

به کمونیسم و سوابق سوء تاریخی حزب توده، آنها را از حرکت در مسیر نهضت باز دارد.
فریاد و فقاق شریف امامی در مجلس راجع به نفوذ کمونیستها در صفوف راهپیمایان، تبلیغات شاهپور بختیار راجع به خرابکاری کمونیستهای وارده از افغانستان، و بالاخره راهپیمائی مامورین ساواك با پلاکاردهای منقوش به داس و چکش، نمونه‌هائی از این اقدامات محسوب می‌شود. ـ مترجم

گرفت، بهمین جهت خود را برای تحمل خشم او آماده کردم. و نیز با توجه به معبر لغزنده‌ای که در آن مشغول حرکت بودم، این مسأله را به‌خود یادآور شدم که «امیر مکری» سفیر ایران در آلمان موقعی‌که فقط ششماه از آغاز ماموریتش در «بن» گذشته بود، فقط باین دلیل به تهران احضار شد که «نتوانسته رضایت خاطر شاهنشاه را فراهم کند».

جمعه ۱۹ مه ۱۹۷۸ [۲۹ اردیبهشت ۱۳۵۷]

امروز هم مقاله ناخوشایندی راجع به وضع ناگوار زندانیان سیاسی و ادامه شکنجه‌گری در ایران بقلم «دیویدوات» در روزنامه تایمز منتشر شده است.

دوشنبه ۲۲ مه ۱۹۷۸ [اول خرداد ۱۳۵۷]

با اینکه دیروز «حسین اشراقی» دوبار از «بوداپست» تلفن کرده بود، ولی من عمداً خود را به بی‌خبری زدم و علی‌رغم آگاهی به حضور او و خلعتبری در مجارستان به‌عنوان همراهان شاه در سفرش به آن کشور، باز هیچ اقدامی برای تماس با بوداپست انجام ندادم. تا اینکه امروز صبح ساعت هفت‌ونیم اشراقی بار دیگر زنگ زد و با لحنی جدی دستور شاه را در مورد مصاحبه بی‌بی‌سی راجع به شکنجه آن افسر ایرانی و مقاله سه‌روز قبل روزنامه تایمز، به‌این صورت ابلاغ کرد:

«...چون این مسأله یك ادعای صرف و بهتانی بیش نیست، راجی موظف است در یك مصاحبه مطبوعاتی آنرا تکذیب کند...». در پاسخ اشراقی با حالتی اعتراض آمیز گفتم: «ولی من هیچ اطلاعاتی راجع به شخص مصاحبه کننده و مسأله مورد نظر او ندارم تا بتوانم حقایق را در مصاحبه مطبوعاتی بیان کنم. مگر ممکن است گفته‌های کسی را که بصورتی واضح جراحات ناشی از شکنجه را بر بدن خود دارد، تکذیب کرد و مورد تمسخر این و آن قرار نگرفت؟».

«متاسفم! این دستور شاهنشاه است».

«پس لطفاً به وزیر خارجه بگو که: من با کمال احترام از شاهنشاه تقاضا دارم در دستور خودشان تجدید نظر بفرمایند».

«این کار را خواهم کرد، ولی باید بدانی که همین الان به خلعتبری

دسترسی ندارم. و ضمناً هم تا چند ساعت دیگر همگی عازم تهران هستیم».
در حالی که واقعاً رنجیده بودم، مدتی همین طور پشت میز نشستم و به فکر فرو رفتم. بعد از آن هم دو باره تلگرافی به تهران مخابره کردم و با تکرار آنچه به اشراقی گفته بودم، این مطلب را نیز خاطر نشان ساختم که برگزاری مصاحبه مطبوعاتی در حال حاضر، نتیجه‌ای جز جلب توجه مردم به مسأله‌ای ناخوشایند ـ که بهتر است فراموش شود ـ ببار نخواهد آورد.
موقع ظهر «هارولدویلسون» (نخست‌وزیر اسبق انگلیس) که بزودی عازم تهران می‌شود، برای صرف ناهار به سفارتخانه آمد. او که به دعوت یکی از سازمان‌های بین‌المللی دانشگاهی گمنام قصد سفر به ایران را دارد، مدعی بود که فقط به‌این دلیل دعوت سفر به ایران را پذیرفته که مطمئن است شاه به مجرد اطلاع از حضورش در ایران باوی ملاقاتی ترتیب خواهد داد. تعجب من بیشتر این بود که می‌دانستم هارولدویلسون نه اطلاعات چندانی راجع به اوضاع ایران دارد، و نه اصولاً هیچگاه اشتیاقی به بررسی مسائل ایران داشته است.

هنگام غروب نیز گروهی شامل: ادوارد هیث، استقن اسپندر (شاعر آمریکائی)، سیروس غنی، چارلز داگلاس هوم، و گراهام استوری (معلم سابقم در ترینیتی‌هال) برای صرف شام به سفارتخانه آمدند.
ادوارد هیث در سفری که اخیراً به کشور «مالی» داشت، مامور بود برای ارائه پیشنهاداتی در مورد پر کردن خلاء موجود بین کشورهای فقیر و غنی به بررسی بپردازد، و می‌گفت که: قرار است در همین زمینه بزودی از ایران نیز دیداری داشته باشد.
در گفتگوهائی که بعد از صرف شام در اطاق پذیرائی داشتیم، همگی متفق‌القول باین نتیجه رسیدیم که برای جیمی کارتر شرائط مناسبی که به او امکان بدهد رهبری دنیای غیر کمونیست را برای یك دوره دیگر هم بدست بگیرد، فراهم نیست.

ادوارد هیث می‌گفت: چینی‌ها از رفتار «سایروس‌ونس» (وزیر خارجه آمریکا) عصبانی هستند، چون او در سفرش به پکن پیشنهاد جدیدی برای حل مشکل «تایوان» ارائه نداده است.
و ضمناً هم راجع به آینده اقتصاد غرب عقیده داشت: اگر تکنولوژی ژاپن با نیروی انسانی چین ترکیب شود، بصورت خطری بالقوه در می‌آید که اقتصاد دنیای غرب را جدا تهدید خواهد کرد.

سه‌شنبه ۲۳ مه ۱۹۷۸ [۲ خرداد ۱۳۵۷]

امروز موقعی که فهمیدم شاه دلایل مرا در مورد عدم برگزاری مصاحبه مطبوعاتی قبول کرده، نفس راحتی کشیدم. و البته باید بگویم که براساس دستورالعمل واصله از تهران، می‌بایستی در هر فرصتی که پیش می‌آید این نکته را در انگلیس به همه گوشزد کنم که مسائل مطرح شده در مصاحبه بی‌بی‌سی راجع به شکنجه آن افسر در ایران ادعای بی‌اساسی بیش نبوده است.

و من با توجه به این حقیقت که: پافشاری شاه در تکذیب قضیه بیشتر برای ضبط در پرونده بوده، از اینکه به هر حال بار سنگینی از دوشم برداشته شد، خوشحالم.

چهارشنبه ۲۴ مه ۱۹۷۸ [۳ خرداد ۱۳۵۷]

امروز بعد از آنکه شاهپور غلامرضا را در فرودگاه مشایعت کردم، به سفارتخانه باز گشتم تا با «پیترایوری» (استاد ایران شناسی دانشگاه کمبریج) و «لردنیکلاس بتل»، (نویسنده و عضو پارلمان اروپا) ناهار بخورم.

در خلال صرف ناهار با آن دو راجع به مسائل سیاسی ایران و افغانستان بحث کردم و ضمن صحبت از آنها شنیدم که درجریان سفر اخیر مارگارت تاچر به ایران و ملاقاتی که با شاه داشته، شاه ناراحتی و زنجش خود از بابت برنامه فارسی رادیو بی‌بی‌سی را با تاچر در میان گذاشته است.[1]

برای صرف شام میهمان مارگارت تاچر در باشگاه «کارلتون» بودم که در آن «ویلیام وایت لو»[2] و همسرش، به اتفاق چند تن از رجال سیاسی و بانکداران و تجار انگلیسی نیز حضور داشتند.

در این میهمانی که بیشتر صحبتها دوستانه و به دور از بحث‌های جدی سیاسی بود، به مارگات تاچر گفتم که شاه سخت تحت تأثیر شخصیت ممتاز و شهامت وی قرار گرفته است.

۱ـ مارگارت تاچر به عنوان رهبر حزب محافظه کار دولت انگلیس در تاریخ ۸ اردیبهشت ۱۳۵۷ به ایران آمد و طی سه روزی که در تهران اقامت داشت با شاه، جمشید آموزگار و هوشنگ انصاری ملاقات کرد. ـمترجم

۲ـ «ویلیام وایت لو» بعداً در دوران نخست‌وزیری مارگارت تاچر به سمت وزیر کشور انگلیس منصوب شد. ـمترجم

چهارشنبه ۳۱ مه ۱۹۷۸ [۱۰ خرداد ۱۳۵۷]

امروز تمام اوقات بعد از ظهرم را صرف گفتگوی تلفنی با افراد مختلف در تهران کردم. حسین اشراقی طی مکالمه‌ای که با من داشت در مورد دیدار چند تن از نمایندگان پارلمان انگلیس از ایران گفت: علی‌رغم تمام پیش بینی‌های لازم، هیچ معلوم نیست که این عده بتوانند از شر ضوابط دست و پاگیر و کاغذ بازی‌های اداری ایران در امان باشند، و هر آنچه که مایل به تحقیق هستند به راحتی در اختیارشان قرار بگیرد. اشراقی که معتقد بود: وضع من در لندن خیلی محکم و پابرجاست ضمناً هم می‌گفت:

«...پرویز عدل (معاون مطبوعاتی و سخنگوی وزارت خارجه) مبارزه‌ای را علیه تو شروع کرده و اینجا در گوش همه می‌خواند که سیاست راجی در مقابله باملاها اشتباه است و او هرگز نخواهد توانست از این طریق موفقیتی کسب کند...» و بعد به من اطمینان داد که «البته در اینجا هیچکس حرف‌های پرویز عدل را جدی نمی‌گیرد».

در مکالمه با برادرم فرهاد نیز از او شنیدم که: دیشب همگی شام میهمان سیروس غنی بودند و در خلال صحبتهائی که با هم داشتند این‌طور معلوم شد که وحشت عمده بعضی از آنها سرنگونی رژیم است، نه بی‌ثباتی ایران. و البته واضح است که فعالیت ملاها مسبب اصلی بروز این وحشت در آنها بوده است.

جمعه ۲ ژوئن ۱۹۷۸ [۱۲ خرداد ۱۳۵۷]

«روبرتو کامپوس» سفیر برزیل در لندن امروز برای صرف ناهار به سفارتخانه آمد. او که قرار است به زودی جهت شرکت در کنفرانس «اسپن» - که به ابتکار کیسینجر در رامسر برگزار خواهد شد - عازم ایران شود، در گفتگوئی که با هم داشتیم راجع به مسائل مختلف جهان صحبت کرد، و از جمله گفت: حکومت ژنرال پینوشه در شیلی موفق شده قدمهای موثری در رفع نابسامانیهای اقتصادی بردارد. و در این راه علاوه بر بالا بردن سطح زندگی مردم، توانسته نرخ تورم شیلی را که در اواخر حکومت آلنده سر به ۱۴۰۰ درصد زده بود، تا حد قابل قبولی کاهش دهد.

«کامپوس» ضمن اینکه اعتراف می‌کرد پینوشه در روابط خود با مردم شیلی بسیار بد و گاه بیرحمانه عمل می‌کند، چنین روشهائی را در بین

حکومتهای آمریکای لاتین زیاد هم استثنائی نمی‌دانست.
او راجع به مسائل خاورمیانه نیز عقیده داشت که: غرب بایستی هر طور شده دست روسها را از افغانستان کوتاه کند و نفوذ شوروی در عراق را کاهش دهد.

شنبه ۳ ژوئن ۱۹۷۸ [۱۳ خرداد ۱۳۵۷]

در خبرهای روزنامه گاردین آمده است که: مهدی بازرگان از شاه دعوت کرده تا باهم در یك برنامه زنده تلویزیون ـ به سبك آمریکا ـ مناظره کنند.
طبق اخبار واصله، قرار است فردا در تهران تظاهرات عظیمی برپا شود. و بهمین جهت انتظار می‌رود در لندن نیز گروهی دست به تظاهرات بزنند.[۱]

یکشنبه ۴ ژوئن ۱۹۷۸ [۱۴ خرداد ۱۳۵۷]

امیر عباس هویدا از تهران تلفن کرد و گفت که: یکی از فعالان حقوق بشر در آمریکا بنام «ویلیام‌باتلر» پیشنهاداتی راجع به بهبود محاکمات در دادگاههای نظامی ایران ارائه داده، که یك نسخه از آن باید به مقامات سازمان عفو بین‌المللی داده شود.

موقعی‌که از هویدا راجع به جریان تظاهرات سؤال کردم، جواب داد: «کسی آنها را جدی نمی‌گیرد، چون رهبران مذهبی مخالفشان هستند».[۲]

با این‌که دلم می‌خواست حرف‌های هویدا را باور کنم، ولی احساس می‌کردم که گفته‌هایش نمی‌تواند واقعیت داشته باشد.

۱ـ منظور نویسنده، تظاهرات ۱۵ خرداد ۱۳۵۷ است، که البته در تطبیق تاریخ آن با تقویم میلادی یك روز اشتباه کرده است. و ضمن آنکه در اینجا طفره رفتن او از ذکر حوادث و روزها و مسائل سرنوشت‌ساز نهضت انقلاب اسلامی مشهود است، باید گفت که: این تظاهرات اولین مورد آشکار از گرامیداشت حماسه ۱۵ خرداد بود که پس از گذشت ۱۵ سال از وقوعش در ایران انجام می‌گرفت. ـمترجم

۲ـ البته منظور هویدا از «رهبران مذهبی» که تظاهرات ۱۵ خرداد را جدی نمی‌گرفتند، همان آخوندهای درباری و حقوق بگیران سازمان اوقاف آریامهری بودند. و گرنه حتی روحانیون محافظه‌کار و میانه‌رو نیز در مورد لزوم تظاهرات و اعتصاب مردم در روز ۱۵ خرداد ۱۳۵۷ اعلامیه صادر کرده بودند. ـمترجم

دوشنبه ۵ ژوئن ۱۹۷۸ [۱۵ خرداد ۱۳۵۷]

ارتشبد نصیری رئیس ساواك امروز از مقامش بر کنار شد. این کار حتی اگر یك نوع ظاهر بازی هم باشد، باز بنظر من اقدامی است عاقلانه و مقرون به صلاح.

سه شنبه ۶ ژوئن ۱۹۷۸ [۱۶ خرداد ۱۳۵۷]

«محسن گودرزی» رئیس دفتر مخصوص وزارت خارجه، که ضمن توقفی در لندن به دیدارم آمده بود، می‌گفت: با وجودیکه تلگرافهایم خطاب به مقامات تهران را در نوع خود بسیار جالب می‌داند و به جهت مطلبی که در آنها می‌آورم برایم احترام فراوانی قائل است، ولی صلاح در اینست که بیشتر محتاط باشم.

او سه مورد از تلگرافهای مرا (یکی راجع به گفتگوهای اوئن و خلعتبری درباره برنامه‌های فارسی بی‌بی‌سی، دیگری توصیه برای اجازه دیدار مقامات سازمان عفو بین‌المللی از جریان اعتصاب غذای زندان قصر، و سومی مربوط به نافرمانی از دستور شاه برای انجام مصاحبه مطبوعاتی) مثال آورد و سپس گفت: «بعنوان یك دوست توصیه می‌کنم که بیش از اینها در کارت محتاط باشی...».

امروز با کمال خوشحالی مطلع شدم که سپهبد «ناصر مقدم» بجای نصیری بعنوان رئیس ساواك منصوب شده است. مقدم را از سابق و از زمانیکه در دفتر نخست‌وزیر مشغول کار بودم می‌شناسم، و احساس می‌کنم که او خواهد توانست ساواك را به سمت روش‌های انسانی‌تری هدایت کند(!).

موقع ظهر بعنوان میهمان روزنامه دیلی‌میل در ضیافت ناهاری که از سوی مطبوعات انگلیس به افتخار ورود «موراجی دسای» نخست وزیر هند به لندن ترتیب داده شده بود، شرکت کردم.

در این مراسم شاهد بودم که ناهار موراجی دسای را بادام خشك تشکیل می‌دهد، که آنرا درون عسل فرو می‌برد و در دهان می‌گذاشت، و البته سیب و گلابی و آب پرتقال هم مصرف می‌کرد.

موراجی دسای که بدنش خیلی بو می‌داد بعد از ناهار نطق خود را از روی نوشته‌ای که خیلی ماهرانه تنظیم شده بود، بصورتی ناشیانه و دست و پا

شکسته قرائت کرد. و من نیز در تلگرافی که به عنوان گزارش حضور در این ضیافت به تهران مخابره کردم، جمله‌ای از نطق او را گنجاندم، که گفته بود: «دولت هند معتقد نیست که نان و آزادی مانع‌الجمع هستند».

بعد از ناهار، به دعوت ادواردهیث (نخست وزیر سابق) به منزلش رفتم تا هم گیلاسی بزنیم و هم راجع به پاره‌ای مسائل گفتگوئی داشته باشیم. و بعد از آن، موقعیکه پیاده از منزل ادوارد هیث به طرف سفارتخانه می‌رفتم، افکار گوناگون چنان به مغزم فشار آورده بود که حالت انفجار داشتم. ولی بعد که به تماشای مسابقات جام جهانی فوتبال و بازی دو تیم فرانسه و آرژانتین نشستم، تا حدی از این فشار مغزی آسوده شدم.

پنجشنبه ۸ ژوئن ۱۹۷۸ [۱۸ خرداد ۱۳۵۷]

در مطبوعات انگلیس دو مطلب مناسب راجع به تیمسار مقدم (رئیس جدید ساواك) به چاپ رسیده که در یکی از آنها (روزنامه گاردین) از او بعنوان «اصلاح طلب و مخالف شکنجه» یاد شده است.

در جوف نامه تبریك خود به مقدم ـ که آنرا با علامت «خصوصی است» مشخص کرده بودم ـ بریده هر دو روزنامه را برایش فرستادم. در نامه‌ای هم به هویدا، نوشتم که: از بابت انتصاب مقدم «به خودم تبریك می‌گویم» و ضمن آن به هویدا پیشنهاد کردم که بهتر است شاه به مقدم دستور دهد تا ظرف چند روز آینده یك کنفرانس مطبوعاتی برپا دارد و در آن همراه با اعلام تصمیم راسخ دولت به مبارزه با بی‌قانونی، این نکته را نیز تاکید کند که از اعمال هر نوع شکنجه بشدت جلوگیری خواهد شد، و شخصاً نظارت خواهد کرد، تا هیچکس جرأت تخطی از این ضابطه را نداشته باشد.

یکشنبه ۱۱ ژوئن ۱۹۷۸ [۲۱ خرداد ۱۳۵۷]

تلگرافی از «امیر اصلان افشار» رئیس تشریفات دربار واصل شد که در آن از من خواسته است: به مقامات وزارت خارجه انگلیس گوشزد کنم که بایستی نام «بهبهانیان» (معاون وزارت دربار) را به فهرست میهمانان ضیافت شام قصر «ویندزر» ـ که به مناسبت ورود ولیعهد ایران برپا خواهد شد ـ اضافه کنند... که البته تصمیم گرفتم در این مورد دست به هیچ اقدامی نزنم.

دوشنبه ۱۲ ژوئن ۱۹۷۸ [۲۲ خرداد ۱۳۵۷]

امشب حدود ده نفر را به شام در سفارتخانه میهمان کرده بودم، که بین آنها «لرد دادلی» و همسر جذابش «مورین» نیز حضور داشتند. بعد از صرف شام موقعیکه باتفاق میهمانان در سالن پذیرائی نشسته بودیم، لرد دادلی گفت: «همسرم مورین اولین بار نیست که در سالن پذیرائی سفارت ایران بعنوان میهمان نشسته است». و بعد خود «مورین» به توصیف ماجرا پرداخت و گفت: «دقیقاً یادم نیست سال ۱۹۵۹ بود یا ۱۹۶۰. در آن موقع که هنوز با همسر فعلیم ازدواج نکرده بودم و تنها بعنوان دوست دخترش با او معاشرت داشتم، یکشب به من تلفن شد که آیا حاضرم شام میهمان شاه ایران باشم یا نه؟ و بعد هم یك اتومبیل لیموزین بدنبالم آمد تا مرا برای شرکت در میهمانی شام به سفارت ایران ببرد. موقعیکه وارد سفارتخانه شدم، دیدم که حدود ۲۰ نفر مرد در همین سالن حضور دارند، و هنوز چندی نگذشته بود که شاه هم وارد شد. او که بنظر مرد جذابی نمی‌آمد یکی دوبار با بی‌اعتنائی نگاهی به من انداخت، و بعد که در همین اطاق شام خوردیم، میهمانان شروع به بازی «کاردینال» یا چیزی شبیه آن کردند. باین شکل که هرکدام می‌بایست یك لیوان مملو از ویسکی را یك نفس بنوشند و بدنبال آن بعضی حرکات پرپیچ و تاب را انجام دهند. بعد از مدتی میهمانان یکی‌یکی سالن را ترك کردند و موقعیکه دیگر هیچکس غیر از من و شاه در سالن نماند، شاه به طرفم آمد و در حالیکه این بار به نظرم مردی با وقار و جذاب ودوست داشتنی می‌رسید، ابتدا یك صفحه موزیك تانگو روی گرامافون گذاشت و بعد از من تقاضای رقص کرد، که البته از پذیرفتن در خواست او سرباززدم. ضمناً هم باید بگویم: صرفنظر از حرفهائی که دیگران ممکن است پشت سرم بزنند، من آنشب واقعاً دست از پا خطا نکردم. و همچنین هرآنچه را که در مورد روابطم با ملك‌حسین هم می‌گویند، تکذیب می‌کنم...».

سه شنبه ۱۳ ژوئن ۱۹۷۸ [۲۳ خرداد ۱۳۵۷]

شام در منزل «آندرو نایتس» (سردبیر مجله اکونومیست) میهمان بودم.

پنجشنبه ۱۵ ژوئن ۱۹۷۸ [۲۵ خرداد ۱۳۵۷]

«بریان‌مگی» یکی از اعضای گروه پارلمانی انگلیس که از ایران دیدن

کرده بود، نامه‌ای برایم نوشته که در آن صریحاً به نظر اشتباه آمیز قبلی خود نسبت به اوضاع ایران اعتراف کرده است. او در نامه‌اش نوشته: «... اگر کوشش شما و دولت ایران این بوده که به ما بفهمانید رژیم فعلی ایران خیلی بیشتر از آنچه که در انگلیس تصور می‌شود، از حمایت و توجه مردم ایران برخوردار است، باید بگویم که حق با شما بوده، و یا حداقل اینکه من و ـ به گمانم ـ بقیه همکارانم، در حال حاضر متوجه این حقیقت شده‌ایم... البته از شما انتظار ندارم که منبعد مرا بعنوان یکی از ستایشگران رژیم خود به حساب آورید، ولی اذعان می‌کنم که پس از مطالعات خود در ایران به این نتیجه رسیده‌ام، و می‌توانم بگویم که: رژیم فعلی ایران با تمام نارسائیهایش، برهر رژیمی که می‌تواند جانشین آن شود، رجحان دارد. و به مقامات رژیم هم حق می‌دهم که علیه هر نغمه مخالفی اقدام کنند. چنانکه شخصاً نیز خود را موظف می‌دانم برخلاف گذشته با همه کسانی که تصمیم به سرنگونی رژیم شاه دارند مقابله کنم. ضمناً هم باید بدانید که این دگرگونی در عقایدم صرفاً ناشی از مطالعه درباره ایران و مشاهداتم در سفر به ایران بوده است. که البته اگر این سفر پیش نمی‌آمد، طبعاً دست به مطالعه راجع به ایران هم نمی‌زدم... ولی بگذارید آنچه که ضمن بررسیهایم بدست آورده‌ام با شما نیز در میان بگذارم و بگویم که: بنظر من روابط عمومی رژیمی که شما در خدمتش هستید بهیچوجه وضع مطلوبی ندارد. و اصولاً کسی که بطور مثال در انگلیس زندگی میکند واقعاً نمی‌تواند تشخیص بدهد که بین تبلیغات دولت شما و مخالفان افراطی آن، کدامیک قابل قبول است. چون تبلیغات دولت ایران ـ بخصوص در سالهای اخیر ـ آنچنان پر از لاف و گزاف و مبالغه آمیز است که اصلاً نمیتواند باور کردنی باشد. و تبلیغات مخالفین نیز بقدری عنادآمیز، ناشیانه، و فاقد اطلاعات ملموس است که کمتر کسی بخود زحمت توجه به آنها را می‌دهد. و بهمین جهت لازم می‌آید که برای آگاهی دادن به مردم جهان در مورد رژیم ایران، از تبلیغات ظاهر فریب دست بکشید، و در عوض با ارائه اطلاعات دقیق و مستند ـ ولو اینکه برای خودتان هم ناگوار باشد ـ نظر مردم را به سوی رژیم ایران جلب کنید...».

پس از مطالعه این نامه، برای انکه مقامات تهران را هم در جریان دیدگاههای «بریان مگی»[1] گذاشته باشم، دو نسخه از آنرا جداگانه برای وزیر

۱ـ مسأله جالب توجه اینجاست که همین آقای «بریان مگی» (که معلوم نیست در سفر تهران چگونه سبیلش چرب شده بود که ناگهان افکارش در جهت ستایش از رژیم شاه

دربار و وزیر خارجه ایران فرستادم.

امروز «غفاری» یکی از معاونان هویدا، از تهران تلفن کرد و اطلاع داد که همین الان تلگرافی خطاب به من مخابره شده که در آن از سوی وزارت دربار دستور دارم به وزارت خارجه انگلیس مراجعه کنم و از آنها بخواهم که حتماً نام «بهبهانیان» را در لیست مدعوین قصر «ویندزر» بگنجانند.

با شنیدن این حرف، در حالیکه از شدت ناراحتی به حال انفجار رسیده بودم، به غفاری گفتم: «دیگر از این بدتر راهی برای کسرشأن یك سفیر نمی‌توان یافت که به وزارت خارجه محل مأموریت خود برود وبا گردن کج التماس کند که یك نفر را به میهمانی دعوت کنند... برای من، یا بهبهانیان، ویا هرکس دیگر اصلا مهم نیست که شرکت در میهمانی قصر ویندزر تا چه حد واجب است. مهم حفظ حیثیت مقامات مملکت است. و دراین مورد اگر واقعاً مسأله اینقدر حیاتی بنظر می‌آید، پیشنهاد می‌کنم که ترتیب کار را از طریق سفارت انگلیس در تهران بدهند...». غفاری در جوابم گفت: «مثل اینکه متوجه ماجرا نیستی، این دستور شخص شاه است». و من هم بلافاصله جواب دادم: «اگر شاه واقعاً به اوضاع و احوال وارد باشد هرگز چنین دستوری نمی‌دهد البته اگر باور کنیم که شخص او چنین دستوری داده است...».

موقعیکه گوشی تلفن را سرجایش گذاشتم، احساس کردم پاهایم یخ کرده است. ولی بعد از خودم پرسیدم: واقعاً مرا چه می‌شود؟ چرا نسبت به مسأله‌ای که ارزشی بیشتر از یك دعوت به شام ندارد، اینطور شدید عکس‌العمل نشان می‌دهم؟ آیا واقعاً وظیفه من ایجاب نمی‌کند که در مقابل دستورات ویژه فرمانروای مملکت متمرد نباشم؟... و متعاقب آن نیز از یکی از اعضای سفارتخانه خواستم تا با وزارت خارجه انگلیس تماس بگیرد و راجع به امکان دعوت یك شخصیت ایرانی به ضیافت شام قصر ویندزر از آنها سئوال کند.

حدود یك ساعت بعد از وزارت خارجه زنگ زدند و اطلاع دادند که: «با کمال شرمساری از سوی قصر ویندزر به درخواست شما پاسخ منفی داده شد». و منهم با اینکه بلافاصله جواب منفی آنها را به تهران مخابره کردم، ولی



دگرگونی پیدا کرد) بعداً بصورت یکی از مخالفان سفت وسخت جمهوری اسلامی ایران درآمد، و بخصوص در سلك مداحان عملیات تروریستی منافقین، علیه جمهوری اسلامی در پارلمان انگلیس و سایر محافل «شاه پرست» آن کشور سخنرانیها کرد.وی ضمناً یکی از ۱۰۲ نفر نماینده پارلمان انگلیس بود که در اردیبهشت ماه ۱۳۶۴ طی انتشار اعلامیه‌ای حمایت خود را از سازمان منافقین در اقداماتش علیه جمهوری اسلامی اعلام کردند.
مترجم

تا زمانی که تلفنی با هویدا حرف نزدم، اعصابم آرام نگرفت. درصحبت باهویدا، موقعیت را برایش تشریح کردم وضمن آنهم گفتم: «برای من دعوت از مارتین انالز (دبیرکل سازمان عفو بین‌المللی) به یك دوئل خیلی آسانتر از دوندگی برای کار بی اهمیتی مثل دعوت بهبهانیان به ضیافت شام قصر ویندزر است». هویدا با قهقه‌ای که سرداد، سبب تسکین ناراحتیم شد. او ضمن اینکه مسأله دعوت بهبهانیان را به مسخره گرفت، با من همدردی کرد و افزود: «بنظر میرسد خود بهبهانیان عامل اصلی صدور این دستور باشد». آنگاه هویدا با خنده، وزارت دربار را «لانه افعی» نامید و با حالتی که نشان از افسردگی داشت، تغییر سمت خود از نخست‌وزیری به وزارت دربار را فرو افتادن از چاله به چاه توصیف کرد و گفت: «بهرحال راجع به مسأله دعوت بهبهانیان هیچکاری از دستم برنمی‌آید مگر آنکه خود بهبهانیان نظرش را تغییر بدهد...».

دوشنبه ۱۹ ژوئن ۱۹۷۸ [۲۹ خرداد ۱۳۵۷]

دیروز از فرستنده چهارم بی.بی.سی برنامه‌ای راجع به ایران پخش شد که نوار آنرا امروز در دفتر کارم گوش کردم. در این برنامه یکی از مخالفان رژیم شاه ـ که بدون معرفی خود، صدایش را در تهران ضبط کرده بود ـ راجع به اقدامات گوناگون ساواك از قبیل آزار و شکنجه و ارعاب و آدم دزدی و کتك زدن صحبت می‌کرد. صدای دیگری، ادعای شاه در مورد آزادیهای سیاسی را کذب محض می‌خواند و می‌گفت: «هیچ‌کس نمی‌تواند امیدوار باشد که استالین یك شبه تبدیل به برتراندراسل شود».

در این برنامه صدای فرد دیگری هم پخش شد که انگلیسی را بالنسبه بهتر از اولی صحبت می‌کرد و می‌گفت: «موقعی که آدم با مافیا طرف می‌شود، حداقل میداند که سروکارش با یك سازمان است، ولی ما در اینجا فقط با یك نفر طرف هستیم».

در همین برنامه بی.بی.سی، با جمشیدآموزگار هم مصاحبه‌ای به‌عمل آمده بود، که با لحنی عصبی، متزلزل، و البته با کلمات دلخوش کننده، صحبت می‌کرد. ولی ناتوانی او در مجاب کردن شنونده واقعا حیرت‌آور بود.

پس از گوش کردن نوار، خلاصه‌ای از برنامه را طی تلگرافی به تهران مخابره کردم و البته از این کار خود انتظار دیگری هم جز این نداشتم که عکس‌العمل مقامات تهران فقط به‌صورت سرزنش من به‌خاطر اهمال در

ساکت کردن بی.بی.سی ابراز شود[۱].

سه‌شنبه ۲۰ ژوئن ۱۹۷۸ [۳۰ خرداد ۱۳۵۷]

پس از مطالعه مصاحبه شاه با روزنامه هرالدتریبون، تمام بدنم به لرزه افتاد. چون شاه در این مصاحبه گفته است:

«هیچ‌کس نمی‌تواند مرا سرنگون کند. چون ۷۰۰ هزار نظامی، بیشتر کارگران، و اکثریت مردم ایران پشتیبان من هستند».

بعدازظهر برای استقبال از ولیعهد ایران به فرودگاه رفتم. سرساعت پنج‌ونیم هواپیمای بوئینگ ۷۰۷ حامل ولیعهد به‌زمین نشست و در گوشه‌ای دور دست از فرودگاه متوقف شد، که در آنجا گروهی شامل دوعضو تشریفات سلطنتی انگلیس، مایکل‌ویر از وزارت خارجه، و ده تن از اعضای سفارت ایران به‌اتفاق من، از ولیعهد استقبال کردیم.

من که پس از حدود ۵ سال باردیگر با ولیعهد روبه‌رو می‌شدم، احساس کردم قدش بلندتر شده و شباهت عجیبی به شاه در سنین جوانیش پیدا کرده است. زبان انگلیسی او هم خوب بود.

پس از پایان مراسم استقبال، در اتومبیل مخصوص کنار ولیعهد نشستم و در حالیکه سرهنگ «احمد اویسی» اجودان مخصوص او در کنار راننده قرار داشت، عازم قصر «ویندزر» شدیم.

بعد از آنکه در قصر ویندزر ولیعهد را به «سرپیتراشمور» رئیس تشریفات سلطنتی انگلیس تحویل دادم، بلافاصله به هتل فرودگاه لندن بازگشتم و لباس مخصوص میهمانی شام را در اطاقی که از قبل فقط به‌خاطر تعویض لباس گرفته بودم، پوشیدم و رأس ساعت هشت‌وربع برای شرکت در ضیافت شام با قصر ویندزر بازگشتم.

سرمیز شام، ولیعهد بین ملکه انگلیس و ملکه مادر قرار گرفت و منهم بین

۱ـ در اینجا باید اشاره کرد که پرویز راجی بازهم از ذکر یکی از حوادث مهم دور انقلاب طفره رفته و تظاهرات گوناگونی را که بمناسبت اولین سالگرد شهادت «دکتر علی شریعتی»، در نقاط مختلف انگلیس ـ همپای ایران و بسیاری از کشورهای جهان ـ در رو ۲۹ خرداد ۵۷ صورت گرفت، بکلی نادیده گرفته است. وی آن‌قدر خود را بی‌خبر از ماجر نشان داده که در یادداشتهای روازنه‌اش ـ مربوط به ۲۹ خرداد ۱۳۵۶ (روز شهادت دک شریعتی) ـ حتی از اشاره‌ای ولو کوتاه در مورد این قضیه (که در شهر «ساوت همتون» واق در جنوب انگلیس اتفاق افتاده بود) خودداری کرده است. ـ مترجم

پرنسس «آن» و «دوشس گلوستر» نشستم.

بعد از صرف شام نیز برنامه آواز «کلئولین» و «جانی دانکورث» به‌اجرا درآمد، و آنگاه همگی به تالارپذیرائی قصر رفتیم تا لبی‌تر کنیم.

حدود ساعت چهارونیم صبح به‌وقت تهران بود که ضیافت به پایان رسید. و در این موقع ولیعهد ـ که هیچ نشانی از خستگی در چهره نداشت ـ به‌اتفاق ملکه انگلیس تالار پذیرائی را ترك گفتند.

چهارشنبه ۲۱ ژوئن ۱۹۷۸ [۳۱ خرداد ۱۳۵۷]

صبح زود «معین‌زاده» نماینده ساواك در لندن تلفنی اطلاع داد: مخالفین رژیم شب گذشته طی جلسه‌ای قرار گذاشته‌اند امروز در موقع ورود ولیعهد به میدان اسب‌دوانی «اسکوت» دست به تظاهرات بزنند. که بعدازظهر موقع ورود خانواده سلطنتی انگلیس و ولیعهد ایران به محوطه میدان اسب‌دوانی ، این حادثه اتفاق افتاد و عده‌ای در حدود ۵۰ نفر به تظاهرات پرداختند و شعارهای ضدشاه سردادند.

بعد از پایان دور چهارم مسابقات اسب‌دوانی، مرا از جایگاه دیپلماتها برای صرف چای به جایگاه سلطنتی فرا خواندند و در آنجا، کنار میز ملکه مادر مورد خطاب او قرار گرفتم که با ملاطفت فراوان نسبت به من، از خاطراتش در سفر به شیراز و تخت‌جمشید صحبت کرد، و ضمن آن هم گفت که: چون عنقریب «پرنس مایکل» و همسرش برای گذراندن ماه عسل عازم ایران می‌شوند، وی قصد دارد راجع به سفر آنها نامه‌ای به «شهبانو» بنویسد. ملکه مادر در خلال صحبتش از آداب‌دانی ولیعهد در ضیافت شب گذشته نیز ستایش کرد.

پس از پایان مسابقات اسب‌دوانی، موقعی‌که پرنس فیلیپ (شوهر ملکه انگلیس) ولیعهد را با خودبرای تماشای مسابقه چوگان برد، منهم عازم خروج از «اسکوت» شدم. و هنگام سوار شدن به اتومبیل باردیگر همان فریاد آشنای همیشگی را شنیدم که عده‌ای شعار می‌دادند «شاه جنایتکار است».

پنجشنبه ۲۲ ژوئن ۱۹۷۸ [اول تیر ۱۳۵۷]

ساعت ۷ صبح از خواب برخاستم و به قصر ویندزر رفتم تا همراه ولیعهد ـ که اقامتش در قصر ساعت ۹ صبح به پایان می‌رسید ـ عازم «دارتموث» و

دیدار از دانشکده سلطنتی دریائی شدم.
پس از مراسم تودیع با ولیعهد در مدخل قصر، که توسط پرنس فیلیپ و پرنس چارلز انجام گرفت، سوار هلیکوپتر شدیم تا به دارتموث پرواز کنیم. هنگام پرواز نظری به روزنامه‌های صبح لندن انداختم، که در آنها عکسهای ولیعهد را در کنار عکس تظاهر کنندگان مخالف رژیم چاپ کرده بودند.
در دانشکده سلطنتی دریائی دارتموث، کاپیتان «پال گرینینگ» به ولیعهد خوشامد گفت و پس از نواختن سرود ملی ایران و سان و رژه گارد احترام، توضیحاتی راجع به وضع دانشکده داد. آنگاه ولیعهد با ۲۴ دانشجوی دریائی ایران ـ که در دانشکده مشغول تحصیل هستند ـ ملاقات و گفتگو کرد. و موقع ظهر نیز به اتفاق در منزل کاپیتان «گرینینگ» ناهار خوردیم.
بعد از آنکه برنامه دیدار از دانشکده سلطنتی دریائی، با گردشی در مسیر رودخانه و آنگاه صرف چای بعدازظهردر منزل کاپیتان به پایان رسید، با ولیعهد و همراهانش برای عزیمت به «ادیلهام» سوار هواپیما شدیم. و پس از یك ساعت پرواز ـ و در ادامه آن هم طی یك مسیر ۳۵ دقیقه‌ای با اتومبیل ـ به املاك «استیلمانس» (که برای ولیعهد خریداری شده بود) رسیدیم.
موقع سفر با اتومبیل به سوی «استیلمانس» ولیعهد که از سفر یك ساعته هوائی دچار حال بهم‌خوردگی شده بود، چون در اتومبیل نیز از حال نامساعد خود شکایت داشت، زیاد به صحبتهای من اعتنائی نمی‌کرد و بیشتر مشغول گفتگو با سرهنگ اویسی آجودان مخصوصش بود. ولیعهد مخصوصا اصرار داشت بداند که چرا به جای سوار شدن به هواپیما و اتومبیل، یکسره با هلیکوپتر از دارتموث به استیلمانس حرکت نکرده‌اند و اویسی که واقعا دلیل این کار را نمی‌دانست، بجای اظهار بی‌اطلاعی جواب داد: «حتما به‌خاطر مسائل امنیتی و پوشیده نگهداشتن سفر والاحضرت بوده است». که ولیعهد پس از شنیدن این پاسخ، بلافاصله پرچم ایران را ـ که در جلوی اتومبیل نصب شده بود ـ نشانش داد و این‌طور وانمود کرد که گفته اویسی را بیشتر به‌عنوان یك لطیفه تلقی کرده است.

با شنیدن این حرف، من از نماینده تشریفات سلطنتی انگلیس ـ که در کنار راننده نشسته بود ـ خواستم که دستور بدهد اتومبیل متوقف شود، تا هم پرچم ایران را از جلوی آن بردارند، و هم بتوانم از قرص مخصوص بیماری مسافرت که همراه داشتم، به ولیعهد بدهم. ولی ولیعهد از خوردن قرص امتناع کرد و گفت که: «برای اینکار باید از پدرم سئوال کنم».
سفر ما بدون حادثه به پایان رسید و موقعی که وارد «استیلمانس» شدیم،

ولیعهد با مشاهده دوستان هم‌کلاسیش ـ که از قبل به آنجا آورده شده بودند ـ ناراحتی خود را فراموش کرد. و پس از پوشیدن شلوار جین و پولوور به آنها پیوست. بعدا هم تلفنی با تهران تماس گرفت و به پدرش خبر داد که همه چیز به‌خوبی پیش رفته است.

شنبه ۲۴ ژوئن ۱۹۷۸ [۳ تیر ۱۳۵۷]

«سیروس غنی» ـ که فعلاً در آسایشگاه «فورست‌مر» بسر می‌برد ـ تلفن کردو پرسید:

«شایعاتی که در مورد احضار تو به تهران شنیده می‌شود، صحت دارد؟».

«هنوز در این‌باره رسماً چیزی به خودم نگفته‌اند»

«اگر این شایعات واقعیت داشته باشد، عکس‌العمل تو چیست؟»

«طبیعی است که هر دستوری بدهند اطاعت می‌کنم»

«ولی واقعاً حیف است که ترا از سفارت لندن بردارند؟»

«چه می‌شود کرد. ولی خوب، مقامات تهران حتماً در صدد جبرانش برخواهند آمد».

«ولی بنظر من بهتر است که تو همچنان در لندن بمانی».

امروز در روزنامه‌های چاپ ایران خواندم که «پزشکپور» یکی از وکلای پر حرف مجلس اعلام کرد که: ضمن اعتقاد به مبانی حزب رستاخیز، واقعاً نمی‌داند به چه دلیل بایستی به حزبی وفادار بماند که براساس گفته شاه «این حزب در نیل به اهدافش ناموفق بوده است»[1].

«پزشکپور» بهمین جهت درصدد بازسازی حزب خودش ـ موسوم به «پان‌ایرانیست» ـ بر آمده، و متعاقب او عده دیگری نیز به تکاپو افتاده‌اند تا احزابی را که در گذشته داشته‌اند دوباره فعال کنند. در این میان «داریوش همایون» (وزیر اطلاعات و جهانگردی) هم اجباری بودن عضویت در حزب رستاخیز را تکذیب کرده است.[2]

برای من عجیب است که می‌بینم داریم آرام آرام غرق می‌شویم...

۱ـ جالب اینجاست که جمشید آموزگار (نخست‌وزیر و دبیر کل حزب رستاخیز) همان روز سوم تیر ۱۳۵۷ در جمع باصطلاح دانش آموزان حزبی گفت: «رستاخیز بیدی نیست که از این بادها بلرزد». ـمترجم

۲ـ «داریوش همایون» ضمن سخنانش گفته بود: «دولت، گروههای مخالف خارج از حزب رستاخیز را تحمل می‌کند». ـمترجم

آخرین باری که در تهران بودم، سرپیچی از آنچه شاه می‌گفت و می‌خواست، مساوی با خیانت به مملکت بود. ولی حالا در سر مقاله کیهان راجع به تفاوتهای بین وفاداری نسبت به شاه و انتقاد از اوضاع مملکت قلم می‌زنند. و یا اینکه «هوشنگ نهاوندی» رئیس دفتر مخصوص شهبانو جرأت می‌کند در سمت «رئیس گروه بررسی مسائل ایران در پرتو انقلاب شاه و ملت» همراه گروه روشنفکران دنباله‌رو خود تا بدانجا پیش برود که بگوید: «انقلاب شاه و ملت هم مثل بقیه انقلابها تمام مخالفین خود را در نطفه خفه کرده است» و البته منظور او از بیان چنین مطلبی هم جز این نباشد که: بسیاری از وطن‌پرستان و ایرانیان کارآمد از خدمت در راه وطن منع شده‌اند.

هم‌اکنون ما در ایران راه درازی را در مدتی بسیار کوتاه طی کرده‌ایم، که این کار را نیز با تحمل فوق‌انتظار مسائل سیاسی و ظرفیتی خارج از حد معمول انجام داده‌ایم. فقط خدا کند که بتوانیم این وضعیت را تا به آخر همین‌طور ادامه دهیم.

دوشنبه ۲۶ ژوئن ۱۹۷۸ [۵ تیر ۱۳۵۷]

شهبانو از تهران تلفن کرد تا راجع به چگونگی مدت اقامت ولیعهد در قصر «ویندزر» سؤال کند. در جواب، به شهبانو اطمینان دادم که به‌عنوان یك ناظر بی‌طرف رفتار ولیعهد را از هر جهت شایسته دیدم.

امروز در گاردین مقاله‌ای چاپ شده است که در آن نکات جالب توجهی راجع به تعصب قرون وسطائی ملاها وجود دارد.

سه‌شنبه ۲۷ ژوئن ۱۹۷۸ [۶ تیر ۱۳۵۷]

آنتونی‌پارسونز (سفیر انگلیس در ایران) و همسرش «شیلا» که برای استفاده از مرخصی به لندن آمده‌اند، امروز ناهار میهمانم بودند.

در گفتگو با آنها مسائلی از قبیل ناآرامیهای اخیر ایران، دگرگونیهای ساواك و رستاخیز، و نیز دیدگاه‌های پارسونز راجع به آینده ایران، مطرح شد.

«شیلا» که رك و راست بیزاری خود را از بابت سرعت مدرن‌گرائی جامعه ایرانی ابراز می‌داشت، مثل بسیاری از افراد معتقد بود که: حرکت سریع ایران به‌سمت صنعتی شدن و رقابتی که برای کسب ثروت و گرایش به مادیات بین مردم در گرفته، نتیجه‌ای جز از خود بیگانگی جوانان و گریز آنها

از ارزش‌های سنتی جامعه در پی نخواهد داشت.
آنتونی پارسونز نیز می‌گفت: «اگر واقعاً قدرت ملاها در ایران تا به آن حد است که مقامات مملکت را به وحشت انداخته، پس معلوم میشود که تمام اصلاحات انجام شده در طول ۱۵ سال گذشته ـ و یا درحقیقت طی ۵۰ سال گذشته ـ هرگز نتوانسته به اهداف اصلی خود، یعنی تغییر اوضاع حاکم بر مملکت، نائل شود.

پنجشنبه ۲۹ ژوئن ۱۹۷۸ [۸ تیر ۱۳۵۷]

امروز با اتومبیل و در حالی که باران می‌بارید، عازم «استیلمانس» شدم تا همراه ولیعهد که عازم آمریکا بود، برای بدرقه‌اش به فرودگاه لندن بروم.
ولیعهد از اقامت خود در استیلمانس اظهار رضایت می‌کرد. و از «بهبهانیان» نیز شنیدم که می‌گفت: «چون والاحضرت ولیعهد از شاهنشاه و شهبانو خواسته است تا برای چند روز اقامت به این محل بیایند، بهمین جهت در آینده نزدیك چند مامور امنیتی به لندن اعزام خواهند شد تا محل سکونت شاهنشاه در استیلمانس را از نظر امنیتی وارسی کنند».

موقعی که در اتومبیل با ولیعهد عازم فرودگاه بودم به او گفتم که بعضی از اعضای خاندان سلطنتی انگلیس بخاطر اینکه وی توانسته در همان شب اول ورودش به لندن بدون ابراز خستگی تا دیر وقت در ضیافت کاخ ویندزر دوام بیاورد، واقعاً تحت تأثیر قرار گرفته‌اند.
ولیعهد ابتدا از شنیدن این مطلب یکه خورد و بعد با حالتی که نشان می‌داد هنوز متوجه ماجرا نشده پرسید: «معلوم نیست انگلیسیها چه چیزی در من دیده‌اند که تحت تأثیر قرار گرفته‌اند».
موقع ظهر شوهر پرنسس «آلکساندرا» برای صرف ناهار به سفارتخانه آمد، و در صحبتی که با هم داشتیم، پس از ستایش فراوان از شاه، ضمناً هم پرسید: «چنانچه برای شاهنشاه حادثه‌ای پیش بیاید، در مورد ادامه راه او و جلوگیری از هرج و مرج چه چاره‌ای اندیشیده‌اید؟». وی که از نظر ظرفیت مشروب‌خواری در موقع صرف ناهار واقعاً فردی قابل ستایش است ضمن اظهار محبت فراوان، چند بار از من خواست که اگر مایلم با هر یك از اعضای حکومت انگلیس، جدا از مجاری رسمی و دیپلماتیك دیداری داشته باشم، او با کمال خوشحالی ترتیب این کار را خواهد داد.

دوشنبه ۳ ژوئیه ۱۹۷۸ [۱۲ تیر ۱۳۵۷]

امروزسالگرد «مبعث»است. سال ۶۱۰ [میلادی]درچنین روزی محمد [ص]باشنیدن پیام خداوند به‌پیغمبری مبعوث شد. وبا اینکه درتقویم دین ما مبعث یکی از مهمترین روزها محسوب می‌شود، ولی اطلاع یافته‌ام که مراسم سنتی معمول این روز، مثل همیشه با حضور شاه در تهران برگزار نخواهد شد، و دلیل آنرا نیز عارضه سرماخوردگی شاه اعلام کرده‌اند. البته من واقعاً نمی‌دانم که عدم برگزاری این مراسم، بخاطر سرماخوردگی شاه بوده است یا اینکه ملاها آن را تحریم کرده‌اند؟

سه‌شنبه ۴ ژوئیه ۱۹۷۸ [۱۳ تیر ۱۳۵۷]

«امیرمسعود میرفخاری» دوست قدیمی و همکار سابقم در شرکت نفت و دفتر هویدا ـ که هم‌اکنون نیز معاونت هویدا را در وزارت دربار به‌عهده دارد ـ به دیدنم آمد. آشنائی و همکاری من با «میرفخاری» گرچه سابقه زیادی دارد، ولی هرگز نتوانسته‌ام کاملا به او اعتماد داشته باشم.

براساس گفته‌های او: گزارش ۲۱ آوریل من به وزیر دربار (که در آن پیشنهاد کرده بودم به فعالیت «کمیته انتقام» پایان داده شود) سبب شده که وضع آشفته‌ای در بین مقامات تصمیم گیرنده بوجود آید، و به صورت شگفت‌انگیزی بر مذاکرات نمایندگان ساواك و دفتر مخصوص، با وزرای اطلاعات و دادگستری اثر بگذارد.

«میرفخاری» می‌گفت: «امیرعباس هویدا برای انجام حتی کوچکترین تغییر در وزارت دربار، با مقاومت فراوانی روبروست. و چون در این دستگاه معیار سنجش افراد به جای پاکدامنی، بروفاداری آنها به سلطنت استوار است، لذا شهرت و محبوبیت هویدا نیز بشدت در معرض خطر قرار گرفته است.

موقع ظهر که «دنیس رایت» (سفیر اسبق انگلیس در ایران) برای صرف ناهار به سفارتخانه آمد، با اشاره به آخرین کتاب «جرج لین‌چافسکی» درباره ایران، گفت که: شنیده است به «لسلی بلانك» هم سفارش تالیف کتابی درباره شهبانو را داده‌اند. و بعد اضافه کرد: «واقعا نمی‌دانم شما چه موقع می‌خواهید به بیهودگی اقدامات این‌گونه افراد متملق و چاپلوس پی ببرید، و صدمات

ناشی از آنرا به تبلیغات خارجی خود تشخیص بدهید؟».

«دنیس رایت» غفلت سفرای سابق ایران در لندن، در بهره‌گیری از نظرات دوشیزه «نانسی لمبتون» را شماتت کرد و گفت: «ولی نخست‌وزیران انگلیس همیشه پس از مطالعه گزارش سفرای انگلیس در ایران با دوشیزه لمبتون به مشورت می‌پردازند و نظرات او را در مورد مسائل مطرح شده جویا می‌شوند. ضمنا هم باید بدانید که دوشیزه لمبتون با سرآلك داگلاس هوم و هارولد مك‌میلان (دوتن از نخست‌وزیران اسبق انگلیس) خویشاوندی نزدیك دارد...»[1].

چهارشنبه ۵ ژوئیه ۱۹۷۸ [۱۴ تیر ۱۳۵۷]

امروز علیرغم گرفتگی و ابری بودن هوای لندن، با خواندن خبری که دردو روزنامه تایمز و هرالدتریبون چاپ شده، احساس کردم خورشید در قلبم تابیده است. براساس این خبر: امیرعباس هویدا توانسته موافقت شاه را برای محدود کردن اعضای خانواده سلطنت در معاملات تجارتی بدست آورد. و به این ترتیب آنها منبعد نخواهند توانست در قراردادهای بزرگ اعمال نفوذ کرده، و بیش از این در امور کشور دخالت کنند.

جمعه ۷ ژوئیه ۱۹۷۸ [۱۶ تیر ۱۳۵۷]

امروز به «یورك هاوس» رفتم و والاحضرت فاطمه را که در آنجا به ناهار میهمان «دوشس کنت» بود برداشتم و با خود به تماشای مسابقات بین‌المللی تنیس در استادیوم «ویمبلدون» بردم.

۱ـ در مورد دوشیزه «لمبتون» (که در ایران به «میس لمبتون» معروفیت دارد) باید گفت که او از ماموران نخبه جاسوسی انگلیس در ایران بوده است. وی طی سالها ماموریت به اشکال گوناگون در کشورمان، ضمن دوستی و ایجاد روابط ویژه با بعضی از رجال دوران پهلوی اول و دوم، هم اطلاعات مورد نظر دولت انگلیس را از طریق آنها کسب می‌کرد، و هم خط و ربط دلخواه دولت انگلیس را به‌وسیله آنها در میان عناصر تصمیم گیرنده رواج می‌داد. یکی از دلایلی که می‌تواند عدم رغبت سفرای شاه در لندن را به معاشرت با وی توجیه کند، شاید این باشد که در اواخر رژیم شاه، «دوشیزه لمبتون» سنی متجاوز از ۷۰ سال داشته است. ـ مترجم

شنبه ۸ ژوئیه ۱۹۷۸ [۱۷ تیر ۱۳۵۷]

تیتر بسیار خوشحال کننده‌ای که در روزنامه گاردین چاپ شده، خبر می‌دهد که: «شاه بزور ایران را به سمت آزادی می‌راند» و در مقاله مربوط به آن نیز با اشاره به بهبود شرائط حاکم بر زندانیان سیاسی، راجع به پایان دوران شکنجه و ایجاد فضای باز سیاسی در ایران نیز مطالبی چاپ شده است.

خواندن این مقاله آن‌قدر برایم شوق‌انگیز بود که بلافاصله دعوت «پرویزمینا» برای صرف ناهار در «ویمبلدون» و تماشای آخرین دور مسابقات بین‌المللی تنیس را پذیرفتم.

سه‌شنبه ۱۱ ژوئیه ۱۹۷۸ [۲۰ تیر ۱۳۵۷]

امشب به ضیافت شام مجلل همراه با رقص، که در منزل «جك هاینتس» برپا بود دعوت داشتم، و تا حدود ساعت ۲ بعداز نیمه شب در آنجا ماندم.

«ادواردهیث» (نخست‌وزیر اسبق انگلیس) که در جمع میهمانان این ضیافت بود، راجع به سفری که به ایران داشت می‌گفت که: در مشهد با چندتن از ملاها ملاقات کرده است. و بعد که از او پرسیدم: آیا هیچکدامشان توانستند او را ارشاد کنند؟ دهانش را مثل کوسه ازهم باز کرد و در حالی که قهقهه می‌زد، سرش را تکان داد.

چهارشنبه ۱۲ ژوئیه ۱۹۷۸ [۲۱ تیر ۱۳۵۷]

با «الدون گریفیث» (رئیس گروه پارلمانی انگلیس و ایران) در سفارتخانه ناهار خوردم. او که به‌تازگی از سفر به امریکا و کوبا بازگشته ـ و در واشینگتن هم با اردشیر زاهدی ملاقاتی داشته ـ می‌گفت: اردشیرزاهدی خیلی دلش می‌خواست تا قبل از پایان سال به ایران برگردد. و موقعی‌که از او پرسیدم: «اردشیر حتما به این خاطر عازم ایران نمی‌شود که به امور باغچه‌اش رسیدگی کند؟» «گریفیث» جوابی نداد. ولی بعد که علت علاقه زاهدی به بازگشت را دستیابی به شغل وزارت دربار دانستم، در پاسخم گفت: «احتمال دارد همین‌طور باشد».

گریفیث مدتی راجع به مشاهداتش در امریکا و کوبا صحبت کرد. و آنگاه که به جریان دیدار نمایندگان پارلمان انگلیس از ایران پرداخت، تاثیر مثبت

این سفر را بریکی دوتن از نمایندگان پارلمان انگلیس یادآور شد و افزود: آنها پس از بازگشت به انگلیس با گردانندگان روزنامه گاردین تماس گرفتند و هشدار دادند که ادامه رویه روزنامه در ریشخند و انتقاد از روند لیبرالیسم در ایران، آثار ناخوشایندی ببار خواهد آورد و ثمری جز تقویت عناصر غیر مسئول، اخلالگر، و چپ‌رو ببار نخواهد آورد. که تغییر لحن گاردین نسبت به ایران و اعزام خبرنگاری معتدل‌تر به ایران نیز از نتایج این هشدار بوده است.

«گریفیث» راجع به دگرگونیهای اخیر ایران نیز عقیده داشت که: چنانچه متحدان غربی ایران و بخصوص امریکا تضمین کافی برای حفظ امنیت خارجی و تمامیت ارضی ایران بدهند، ایران می‌تواند سیاست فضای باز را به‌صورتی نامحدود دنبال کند.

دوشنبه ۱۷ ژوئیه ۱۹۷۸ [۲۶ تیر ۱۳۵۷]

با «حسین اشراقی» که به لندن آمده، دیداری داشتم. او ضمن ستایش از فعالیت‌های سفارت ایران در لندن، می‌گفت که: به وفاداری کامل من نسبت به شاه اطمینان دارد، و نیز علیرغم بدگمانی ذاتی خود معتقد است که سیاست شاه در اعطای آزادیهای سیاسی خالص و بی‌ریا بوده است، چون به‌طور کلی می‌توان به عیان دید که اکثر محدودیتها در ایران از بین رفته است.

اشراقی همچنین راجع به اظهارات یکی از خبرنگاران روزنامه نیویورك تایمز (که اخیرا برای مصاحبه با شاه به تهران رفته بود) می‌گفت:

«... در صحبتی که با این خبرنگار داشتم، او به‌طور خصوصی به‌من گفت که: نمی‌داند موضعگیریهای شاه را ـ که بیشتر حالتی بی‌احساس، خشن، و قدرت‌گرایانه دارد ـ باید ناشی از غرور و نخوت او دانست، یا به دلیل ترس و بزدلی. و به‌هرحال چرا شاه کاری نمی‌کند که رفتارش حداقل شبیه انورسادات شود؟...». و به دنبال نقل گفته خبرنگار آمریکائی، اشراقی افزود:

«... از بین نزدیکان و اطرافیان شاه، اشرف پهلوی و نسبت‌هائی که به او داده می‌شود، بیش از همه به شاه ضربه می‌زند. و به‌همین‌جهت عده‌ای که آرزومند بقاء سلطنت شاه و حفظ برادر اشرف هستند، واقعا دلشان می‌خواست که خود اشرف به‌جای ندیمه‌اش در حادثه ترور جنوب فرانسه کشته می‌شد. گرچه شك نیست که بسیاری از نزدیکان شاه نیز در بدنامی وی سهم به‌سزائی دارند، ولی در این میان باید نام اشرف را در راس همه آنها قرار داد...» و به دنبال این گفته، اشراقی رو به من کرد و گفت: «تو که اشرف را خوب

می‌شناسی، بهتر است به او بگوئی که: یك قمارباز اصیل خیلی خوب می‌داند چه موقع باید میز قمار را ترك کند. اشرف هرچه می‌خواسته به دست آورده، و حالا هم موقعش رسیده که ایران را ترك کند. او با ثروت بی‌حسابی که برای خود فراهم کرده هرجای دنیا که بخواهد می‌تواند به راحتی زندگی کند. همه ما هم به‌خوبی می‌دانیم که شرکت اشرف در کنفرانسهای مختلف بیشتر به یك جوك شبیه است تا واقعیت. و چون او همه چیزش را از صدقه‌سر برادرش دارد، پس باید فدیه شهرتش را بپردازد و تا دیر نشده و هنوز وقت باقیست از کارهائی که تا به حال انجام می‌داده دست بکشد... تو تنها کسی هستی که می‌توانی این حرفها را به او بزنی...».

حرفهای اشراقی تا پایان روز در گوشم صدا می‌کرد، و هر کلمه‌اش مثل پتکی دائم برمغزم ضربه می‌زد. گرچه او با بی‌پروائی تمام، مسائلی را عنوان کرد که سبب رنجیدگیم شد، ولی توجه به این واقعیت انکار ناپذیر هم به ناراحتیم افزود که: اگر من این حرفها را به والاحضرت اشرف نزنم، هیچ‌کس دیگر داوطلب آن نخواهد بود... ولی خدای من! در چنین صورتی، تکلیف دلبستگی و عواطف و حق شناسی من نسبت به والاحضرت چه می‌شود؟ آیا می‌توانم کسی را بیابم که به اندازه والاحضرت به من لطف و محبت داشته باشد؟ آیا بعد از صحبت راجع به این مسائل، والاحضرت مرا موجودی خائن تصور نمی‌کند که برای حفظ خودم قصد فداکردنش را دارم؟... واقعا کدام راه، شرافتمندانه ـ و یا کمتر غیرشرافتمندانه ـ است؟

چهارشنبه ۱۹ ژوئیه ۱۹۷۸ [۲۸ تیر ۱۳۵۷]

صبح زود «منوچهر ظلی» (مرد شماره ۲ وزارت خارجه) از تهران تلفن کرد و گفت: «... آسوشیتدپرس از تهران خبری به این مضمون مخابره کرده که: طی یك کنفرانس مطبوعاتی در تهران، مهدی بازرگان مدعی شده که در ایران شکنجه هم‌چنان برقرار است. و نیز در همین کنفرانس شخصی بنام رضائی ادعا کرده که هفت تن از اعضای خانواده‌اش را ماموران ساواك کشته‌اند...» و بعد ظلی اضافه کرد: «شاهنشاه دستور داده‌اند که پرویز راجی باید فورا درصدد جوابگوئی برآید و تمام این ادعاها را کذب محض اعلام کند...».

با شنیدن حرفهای ظلی موجی از خشم و ناراحتی سراسر وجودم را فرا گرفت. ولی به‌سرعت توانستم خودم را کنترل کنم، و در جواب ظلی پس از

اشاره به این مطلب که: اصولا سفارت ایران در لندن مقام مسئول برای تکذیب ادعاهای منتسب به ساواك از سوی آسوشیتدپرس نیست، از او پرسیدم: «درصورتی که بخواهم اینکار را انجام دهم، چه کسی را باید طرف خطاب تکذیب نامه قرار دهم؟ غیر از این‌که بگویم همه چیز را تکذیب می‌کنم، دیگر چه مطلبی باید گفته شود؟ و اصولا مسأله چه بوده؟ رضائیها چه کسانی هستند؟ آیا واقعا افرادی از خانواده رضائی کشته شده‌اند؟ و اگر این‌طور بوده،چرا؟...»

ظلی در جوابم با اکراه فراوان قبول کرد که باردیگر با دقت بیشتری به بررسی مسأله بپردازد. و چنانچه امکان داشت، دستورالعمل صادره از سوی شاه نیز کمی تعدیل شود.

پنجشنبه ۲۰ ژوئیه ۱۹۷۸ [۲۹ تیر ۱۳۵۷]

«بریان مگی» و «کالین فیپس» (نمایندگان پارلمان انگلیس که به ایران رفته بودند) برای صرف ناهار به سفارتخانه آمدند و ضمن آن نیز با صبر و حوصله فراوان به سخنانم که توصیفی معقول از اوضاع سیاسی ایران بود، گوش دادند. توجه و دقت آنها به مسائل و خطرات مبتلا به ایران چشمگیر بود. و به‌خصوص به این مسأله که، حکومت ایران در آینده به چه صورتی درخواهد آمد؟، علاقه وافری از خود نشان می‌دادند.

«مگی» می‌گفت: «بعضی‌ها که دشمن شاه هستند معتقدند که وضع حقوق بشر در ایران به مراتب بدتر از وضع موجود در شوروی است». و بعد چون ضمن صحبت، هرسه نفرمان به این نتیجه رسیدیم که: علت اصلی وارد آمدن این‌همه اتهام به ایران را باید در روش پرخاش‌گرانه مقامات ایرانی در مسائل مربوط به روابط عمومی و به‌کارگیری زبان مبالغه‌آمیز در توجیه مسائل داخلی ایران دانست، بریان مگی رو به من کرد و گفت: «به‌هرحال، این‌که ما اشتباهات ناشی از روش‌های غلط تبلیغاتی ایران را مشخص کنیم، یك طرف قضیه است. و طرف دیگر، مربوط به خود شما است که چگونه خواهید توانست این مسأله را به مقامات مافوق خود در تهران بقبولانید».

بعد از ناهار که به اطاق کارم بازگشتم، مواجه با تلگراف دستورالعمل شاه راجع به مصاحبه بازرگان و رضائی شدم، که در آن صریحا به من دستور داده شده بود:

«...ادعاهای آنها را باید دروغ‌های کثیف اعلام کنید و بگوئید که هیچ قصدی از انتشار این مطالب هم جز تحریك سیاسی نبوده است». ولی در این

تلگراف حتی یك کلمه از متن مصاحبه مذکور وجود نداشت و اصلا معلوم نبود که رضائیها چه کسانی هستند و چرا کشته شده‌اند؟

بعد از این‌که خشم خود را فرو نشاندم، از «کاخی» (مشاور سیاسی سفارتخانه) خواستم تا با استفاده از مهارتش در نویسندگی، متن جوابیه‌ای که موثر، گیرا، و کوبنده باشد تهیه کند، تا بتوان با زبانی منطقی و مستدل به مقامات تهران قبولاند که تکذیب مطالب گفته شده در یك مصاحبه مطبوعاتی در تهران بایستی از سوی سخنگوی دولت انجام شود، نه توسط سفارت ایران در لندن.

موقعی‌که کاخی مشغول نوشتن شد، او را تنها گذاشتم و بعد از تعویض لباس عازم قصر «باکینگهام» شدم تا در گاردن پارتی سلطنتی که با حضور ملکه انگلیس برگزار می‌شد شرکت کنم. در چادر سلطنتی، ملکه انگلیس از سفر اخیرش به کانادا صحبت کرد و من اظهار امیدواری کردم که بتوانیم در سفر ماه فوریه ملکه به ایران از او استقبال گرمی به‌عمل آوریم.

ملکه در جوابم گفت که بعد از پایان دیدارش از ایران قرار است به عربستان سعودی برود. و معتقد بود که این سفر برایش خیلی جالب‌توجه خواهد بود، چون این اولین بار است که در کشور سعودی از یك زن به‌عنوان رئیس یك کشور استقبال می‌شود.

بعد از پایان مراسم گاردن پارتی، با شتاب به سفارتخانه بازگشتم تا بعد از تعویض لباس، متن نوشته کاخی را ملاحظه کنم. و در همان‌حال نیز با خود می‌اندیشیدم که: این دومین بار در طول چند ماهه اخیر است که قصد دارم با مخابره تلگرافی به تهران خواستار تغییر دستورالعمل شاه شوم.

متن دست نوشته کاخی به‌نظرم آن‌قدرها جالب نیامد، و به‌همین‌جهت ارسال آن را به فردا موکول کردم تا کاخی متن جدیدی را برای مخابره به تهران تهیه کند.

جمعه ۲۱ ژوئیه ۱۹۷۸ [۳۰ تیر ۱۳۵۷]

چون متن تجدید نظر شده کاخی بازهم به‌نظرم قابل قبول نیامد، خودم دست به‌کار شدم و متن تلگرافی را آماده کردم تا به تهران مخابره کنم. ولی قبل از مخابره آن، تلگرافی از تهران واصل شد که شش صفحه داشت و در آن، شرح مفصلی از مسائل مربوط به بازرگان و رضائی آمده بود. در این تلگراف، ضمن این‌که هیچ مطلبی راجع به علت مردود دانستن اتهامات وارده

از سوی بازرگان و رضائی وجود نداشت، مصاحبه بازرگان نیز نوعی اقدام هیستریك و گامی در جهت تبلیغ «مارکسیسم اسلامی» عنوان شده بود.
بعد از وصول این تلگراف، احساس کردم که دیگر مخابره تلگراف خودم ثمری نخواهد داشت. ولی بعد از مدتی دودلی تصمیم گرفتم تلگراف را به تهران بفرستم و این‌طور وانمود کنم که آن را قبل از دریافت تلگراف شش صفحه‌ای تهران مخابره کرده بودم... و پس از این اقدام، باردیگر دوران انتظار و تشویش من از این‌که عکس‌العمل تهران چه خواهد بود؟ شروع شد.

شنبه ۲۲ ژوئیه ۱۹۷۸ [۳۱ تیر ۱۳۵۷]

در حالی که هیچ خبری از تهران نرسیده، با «لیزی» (دوست دخترم) برای شام به رستوران «مونته پلیانو» رفتم.

یکشنبه ۲۳ ژوئیه ۱۹۷۸ [اول مرداد ۱۳۵۷]

کتابی که «لسلی بلانك» درباره شهبانو نوشته، در مقاله‌ای به قلم «دیویدهاوسگو» در مجله اکونومیست نقد شده است.
نزدیك ظهر برای شرکت در میهمانی ناهار «لردکارینگتون» آماده می‌شدم که «خاکپور» تلفن کرد و گفت: نماینده تلویزیون ان.بی.سی در لندن زنگ زد و خواست بداند که راجع به حادثه سوءقصد به‌جان شاهنشاه در کنار دریای خزر چه اطلاعی دارید؟. و چون می‌خواست نظر مرا بداند، در جوابش گفتم: «فورا آن‌را تکذیب کن و بگو که ما این شایعه را نوعی جنگ اعصاب می‌دانیم».[1]
در میهمانی لردکارینگتون به «لردهارت‌ول» صاحب روزنامه دیلی تلگراف برخوردم، که همسر او از آشنائی خود با اردشیر زاهدی صحبت کرد و ضمنا هم راجع به اوضاع ایران گفت: «هرچه حکومت یك کشور قوی‌تر و مستحکمتر

۱ـ همان زمان در تهران شایع بود که پسر ارتشبد خاتمی (فرمانده نیروی هوائی شاه و شوهر فاطمه پهلوی) چون شخص شاه را عامل قتل پدرش در جریان پرواز با «کایت» می‌دانسته، چاقوئی را به‌طرف او پرتاب کرده است و سبب شده که پای شاه مجروح شود... حدود دوماه‌ونیم بعد (در ۱۴ مهر ۵۷) موقعی‌که در مراسم گشایش دوره سالانه مجلس شورای ملی و سنا، شاه برخلاف معمول همیشگی نطق خود را به‌صورت نشسته قرائت کرد، بعضی از ناظران کنجکاو حدس زدند که نشستن شاه دلیلی جز ناراحتی پای او در اثر ضربه چاقو نداشته است . ـ مترجم

باشد، آمادگیش برای پذیرش انتقاد بیشتر است». بعد از این که حرف او را تصدیق کردم، لردهارت‌ول در همین مورد به شرح واقعه‌ای پرداخت و گفت: «طی یکی از سفرهای شاه به لندن، امیرخسرو افشار ـ که در آن موقع سفارت ایران را به‌عهده داشت ـ مرا به شاه معرفی کرد. و شاه بدون مقدمه از بعضی مطالب روزنامه دیلی تلگراف راجع به خودش گله کرد. که البته جوابی در آن موقع به شاه ندادم، ولی بعدا نامه‌ای به امیرخسرو افشار نوشتم و ضمن رد اتهامات شاه از او خواستم تا راجع به مطالب مورد گلایه شاه توضیح بیشتری بدهد. که این نامه و نامه متعاقب آن البته بی‌جواب ماند و هرگز توضیحی به دستم نرسید...».

موقع بازگشت به اقامتگاهم دلواپس بودم که اگر جواب تهران به تلگرافم رسیده باشد، در آن چه مطلبی مطرح شده است؟ ولی در تماس با «خاکپور» معلوم شد هنوز تلگرافی از تهران نرسیده است. و او ضمن آن هم خبر داد که شخصا از رادیو بی.بی.سی شنیده که: «شاه در حادثه تیراندازی در کنار دریای خزر زخمی نشده است».

دوشنبه ۲۴ ژوئیه ۱۹۷۸ [۲ مرداد ۱۳۵۷]

با اینکه تمام روزنامه‌های انگلیسی در مورد «زخمی نشدن شاه در حادثه تیراندازی» خبر داده‌اند، ولی هنوز هیچ اطلاع رسمی در این مورد به سفارتخانه نرسیده است. راجع به تلگراف من هم هنوز جوابی از تهران دریافت نشده، و این مسأله با توجه به اینکه تهران به تلگرافهای مخابره شده بعد از آن جواب داده، فوق‌العاده نگرانم کرده است. ولی با این حال سعی دارم اعصابم را آرام نگهدارم و امیدوار باشم که این بار نیز بر مشکلات فائق خواهم آمد.

سه‌شنبه ۲۵ ژوئیه ۱۹۷۸ [۳ مرداد ۱۳۵۷]

طی درگیری مردم با نیروهای انتظامی در مشهد حدود ۴۰ نفر کشته شده‌اند. این حادثه در مراسم تشییع جنازه یك ملا اتفاق افتاد، که او در اثر تصادف رانندگی در جاده مشهد کشته شده بود، و مخالفان رژیم با استفاده از

این فرصت درصدد برآمدند تا تشییع جنازه با شکوهی برایش ترتیب دهند.[۱]

چهارشنبه ۲۶ ژوئیه ۱۹۷۸ [۴ مرداد ۱۳۵۷]

ناهار در ضیافت گروه پارلمانی انگلیس و ایران در مجلس عوام دعوت داشتم، و در آن نطقی ایراد کردم.

هنگام غروب به افتخار ورود هوشنگ انصاری ـ که برای چندمین بار در سر راه خود به آمریکا (برای یك ماموریت محرمانه) در لندن توقف دارد ـ ضیافت شام ایستاده در سفارتخانه برپا شد، که درآن گروهی از رجال انگلیس و دیپلماتهای خارجی منجمله: ادوارد هیث، جرج جلیکو، چارلز داگلاس هوم، دیوید استیل (از شرکت نفت بریتش پترولیوم)، کریستوفر سومز، روبرتو کامپوس (سفیر برزیل)، و پیتر کارینگتون شرکت داشتند.

در جریان ضیافت، مضمون گفتگوها را بیشتر مسائل کلی تشکیل می‌داد که آنچنان هم جالب توجه و آگاه کننده نبود. و تنها در پایان مراسم و بعد از رفتن میهمانها بود که من و انصاری توانستیم حدود ۴۵ دقیقه راجع به مسائل ایران با هم صحبتی داشته باشیم. ضمن این گفتگو، یکبار که هوشنگ انصاری را متهم به تشویق شاه در بیان مطالب اغراق‌آمیز کردم، او نیز با اطمینان خاطر فراوان به من تذکر داد که در این مورد کاملاً دراشتباه هستم.

پنجشنبه ۲۷ ژوئیه ۱۹۷۸ [۵ مرداد ۱۳۵۷]

ضمن صرف ناهار با «دنیس رایت» (سفیر اسبق انگلیس در تهران) و دو تن از همکارانش در شرکت «شل»، او از نقد «دیوید هاوسگو» در مورد کتاب «لسلی بلانك» تمجید کرد و گفت که: شخصاً از اینگونه کتابهای سفارشی خوشش نمی‌آید. و راجع به آن قسمت از کتاب «بلانك» نیز که علاقه شاه به ازدواج با یك پرنسس انگلیسی را عنوان کرده بود، توضیح داد که: او همان پرنسس «آلکساندرا» است.

۱ـ این جریان مربوط به تشییع جنازه یکی از وعاظ بنام «شیخ احمد کافی» بود، که طی آن درگیری خونین و نسبتاً وسیعی بین مردم مشهد و ماموران رژیم شاه اتفاق افتاد. و علاوه بر آن براثر حمله چماقداران شاهنشاهی به مدرسه نواب مشهد، عده‌ای از طلبه‌ها نیز مورد ضرب و شتم قرار گرفتند. ـ مترجم

دوشنبه ۳۱ ژوئیه ۱۹۷۸ [۹ مرداد ۱۳۵۷]

امشب پرنسس مارگارت (خواهر ملکه انگلیس) برای صرف شام به منزلم آمد، و فردا نیز قرار است عازم تهران شوم. که در باره این سفر، هم خوشحالم و هم نگران.

سه‌شنبه اول اوت ۱۹۷۸ [۱۰ مرداد ۱۳۵۷] تهران

در هواپیما با «پیتر تمپل موریس» (نماینده پارلمان انگلیس) که او هم عازم تهران است مدتی صحبت کردم و بقیه وقتم را به خواندن کتابی راجع به «ادوارد هشتم» گذراندم.

برادرم فرهاد در فرودگاه تهران تا پای پلکان هواپیما به استقبالم آمد، و موقعی که مرا به هتل هیلتون می‌رساند، ضمن صحبتهائی که راجع به اوضاع ایران داشت، این مطلب را هم یادآور شد که: «... قیافه شاهنشاه در تلویزیون نشان می‌دهد که لاغر و رنجور است. ولی یکی از دوستانم که متخصص بیماریهای قلبی است و اخیراً برای معاینه شاهنشاه احضار شده بود، تشخیص داده که هیچ مسأله غیر عادی در نوار قلبی او وجود ندارد...». و اینك من با شوق و ذوق به شهری وارد شده‌ام که احساس می‌کنم اصلاً برایم شوق‌انگیز نیست.

چهارشنبه ۲ اوت ۱۹۷۸ [۱۱ مرداد ۱۳۵۷] تهران

با اتومبیلی که دیروز از فرهاد قرض کرده بودم به نیاوران رفتم تا از منزلم در خیابان روشن دیدن کنم. در آنجا پس از آنکه به گروهی از کارگران ساختمانی ـ که به تعمیر و بازسازی منزل اشتغال داشتند ـ سر زدم و تمام اطاقها را یك به یك وارسی کردم، برای صرف ناهار عازم منزل مادرم شدم.

مادرم می‌گفت که من در وزارت خارجه دشمنان زیادی دارم و همه آنها هم منتظر نشسته‌اند تا نتیجه بعضی اقداماتم سرانجام صبر و حوصله شاه را لبریز کند و به دنبال برکناریم، پست سفارت ایران در لندن برای آنها خالی شود.

بعد از ناهار موقعیکه عازم هتل هیلتون بودم، با دقت بیشتری به وضع ظاهری تهران چشم دوختم و کوشیدم تا تغییرات جدیدی را که در این شهر

بوجود آمده ارزیابی کنم: ساختمانهای بلند از هر سو مثل قارچ روئیده‌اند و بزرگراههائی که جنوب شهر را به مناطق مرتفع شمال تهران وصل می‌کند به تازگی آماده بهره‌برداری شده است. ولی همه آنها بصورتی است که نه زیبائی دارد و نه تناسب. رویهمرفته تهران اینك تبدیل به شهری شده که جز نام «گومورا»[1] نمی‌توان نام برآن نهاد.

در سالن ورودی هتل هیلتون، «مصطفی علم» را دیدم که داشت برایم پیغامی در جعبه نامه‌های مسافرین هتل می‌گذاشت. او که در مقام سفیر ایران در سودان به کشور احضار شده بود، می‌گفت که: به جرم اختلاس مدتی در زندان بسر برده و فعلاً هم با وثیقه‌ای به مبلغ ۳۰ میلیون ریال از زندان آزاد شده است. مصطفی علم که به شدت افسرده و دلشکسته به نظر می‌رسید ـ و نیاز فراوانش به محبت و کمك کاملاً محسوس بود ـ تمام اتهامات وارده به خود را کذب محض می‌دانست. و من برای آنکه تغییری در روحیه‌اش داده باشم با لحنی نسبتاً تحکم‌آمیز خطاب به او گفتم که: بهتر است خود را نبازد، یاس و ناامیدی را از خود دور کند، و ضمن اعتقاد به اجرای عدالت، بکوشد تا از هرآنچه که برای تبرئه خود مفید می‌داند بهره بگیرد. و بعد هم اضافه کردم: «من بالشخصه تصور نمی‌کنم که حتی اگر تمام قرائن علیه تو باشد باز هم به زندان محکوم شوی، چون الان وضع طوری است که دزدان گردن کلفت در این کشور بی‌دغدغه زندگی می‌کنند. ولی فراموش نکن که تو در موقعیتی نیستی که بتوانی این حرف را در جائی بیان کنی. فعلاً تنها کاری که از دستت برمی‌آید فقط این است که همه جا در مورد بیگناهی خودت پافشاری کنی». و بعد که او رفت، احساس کردم بر اثر حرفهایم روحیه‌اش خیلی بهتر شده بود.

پنجشنبه ۳ اوت ۱۹۷۸ [۱۲ مرداد ۱۳۵۷] تهران

امیر عباس هویدا برای روز شنبه که مصادف با سالگرد مشروطیت ایران است، مرا به ناهار دعوت کرده است.

براساس خبری که در دو روزنامه «هرالد تریبیون» و «فاینانشل تایمز» چاپ شده: داریوش همایون وزیر اطلاعات اعلام کرده که در حوادث اخیر تنها شش نفر کشته شده‌اند که از این عده فقط دو کشته در تهران بوده است.

۱ـ «گومورا» شهری باستانی در فلسطین، که در فساد و تباهی غرق شده بود. و به همین جهت خشم الهی بصورت صاعقه بر آن فرود آمد و بکلی از صفحه گیتی محو گردید. از این شهر با نام «عموره» هم یاد شده است. ـ مترجم

بعدازظهر برای بازی تنیس به باشگاه شاهنشاهی رفتم و موقعیکه مشغول بازی بودم، فرود یك هلیکوپتر نیروی هوائی در کنار زمین تنیس ـ که مقدار زیادی گرد و خاك را بهوا بلند کرد ـ باعث شد از ادامه بازی دست بکشم. بلافاصله پس از فرود هلیکوپتر چند پیشخدمت که چند دست لباس تنیس حمل می‌کردند به طرف محل رخت‌کن براه افتادند و از سمت دیگر نیز چند پیشخدمت که مقداری خربزه قاچ کرده و آب میوه در دست داشتند به سوی زمین تنیس شماره یك حرکت کردند. دراین میان چهار مامور امنیتی هم که دستشان روی لباس در محل برجستگی طپانچه قرار داشت به دنبال پیشخدمتها رفتند و در حالیکه سعی داشتند کسی پی به هدفشان نبرد، هریك با چنان حالتی در یك گوشه زمین تنیس شماره یك ایستادند که همه فهمیدند آنها چکاره اند.

یك دقیقه بعد مردی چهل و چند ساله با پاهای کمانی که لباس تنیس پوشیده بود و شکمش هم مختصر تحدبی داشت وارد زمین تنیس شماره یك شد، که این زمین را از چند ساعت قبل اختصاصاً برای استفاده او آبپاشی، آماده، و تسطیح کرده بودند. او را شناختم سپهبد حسین ربیعی فرمانده نیروی هوائی بود.

هنگام غروب تلفنی با والاحضرت اشرف صحبت کردم. او که عادت به حاشیه رفتن ندارد، مستقیماً راجع به مسائل حرف زد و بخصوص هرآنچه که در مورد جو سیاسی روز در سر داشت با من در میان نهاد، و در پایان نیز به کنایه گفت: «.... حالا خوشحال هستی؟ آیا اوضاعی که می‌بینی همانست که میخواستی؟...» خواستم جوابی بدهم، ولی چون ترسیدم در عالم دوستی متهم به ناسپاسی شوم خاموش ماندم. والاحضرت راجع به وضع شاه هم گفت که: «اعلیحضرت از نظر جسمی کاملاً سالمند، ولی فقط نگران هستند...»، پس از آن هم قرار شد روز دوشنبه در منزل هوشنگ انصاری با والاحضرت دیدار کنم.

شنبه ۵ اوت ۱۹۷۸ [۱۴ مرداد ۱۳۵۷] تهران

امروز که مصادف با هفتاد و دومین سالگرد امضای قانون اساسی مشروطیت ایران بود[1]، شاه حدود یك ساعت نطق کرد وطی آن با لحنی پر

۱ـ ۱۴ مرداد سالگرد صدور فرمان مشروطیت است، نه سالگرد امضای قانون اساسی. ـ مترجم

استمالت و سازشکارانه بازهم در یکی دو مورد وعده‌هائی داد که بنظر غیر عملی می‌آمد.

برای صرف ناهار با امیر عباس هویدا به میهمانسرای دولت ـ که اینك به محل اقامت وزیر دربار تبدیل شده ـ رفتم و او را که بخاطر روز تعطیل لباس اسپورت پوشیده بود بسیار سرحال و خندان یافتم.

هویدا بلافاصله پس از دیدنم به طعنه گفت: «بنظر میرسد کمی سن و سالت بیشتر شده» و بعد ضمن تمجید از اقداماتم در لندن، اضافه کرد: «ولی خودمانیم! شیطنت‌ها و دوبهمزدن‌هایت بخوبی در لابلای سطور تلگرافهایت دیده میشود».

موقع صرف ناهار ـ که با خاویار شروع شد ـ هویدا راجع به وضع حکومت صحبت کرد و گفت: «دولت فلج شده، حزب رستاخیز مرده و لاشه‌اش را دفن کرده‌اند، در مملکت هم هیچ سیاستی وجود ندارد.» بعد هم با اشاره به اینکه شاه را آخرین بار در روز پنجشنبه دیده، درباره او گفت: «خیلی نگران است و بنظر میرسد که فهمیده باشد انتخاب جمشید آموزگار به نخست‌وزیری کاملاً اشتباه بوده. و این در حالیست که اگر بخواهد این اشتباه را با برگزیدن هوشنگ انصاری جبران کند، بازهم به سبب نوع زندگی پر جلوه هوشنگ انصاری اشتباه بزرگتری را مرتکب می‌شود. که غیر از انصاری هم البته فکر نمیکنم بتوان کس دیگری را برای این مقام پیدا کرد. چون در حال حاضر هرکسی بر خر خود سوار است و اصولاً چیزی که در مملکت وجود ندارد، یك کنترل مرکزی است. دولت آموزگار هم تنها راه حفظ حیات خود را در این دیده که زیر دامن شاه پناه بگیرد و صرفاً «اطاعت از منویات شاهانه» را اساس تمام اقدامات خویش قرار دهد...».

بنابه گفته هویدا: برخلاف شایعات موجود، جمشید آموزگار تا بحال چندبار برای استعفا از مقامش کوشش نکرده است. او فقط یکبار دست به این کار زد و آنهم موقعی بود که راجع به قطع کمکهای ایران به پاکستان در صورت اعدام ذوالفقار علی بوتو صحبت کرد، و بلافاصله هم مجبور شد

۱ـ شاه دراین نطق گفت: «انتخابات صددرصد آزاد خواهد بود و آنوقت همه خواهند دید که طرفداران بردن ایران بسوی تمدن بزرگ چقدر است و دیگران چقدر... اجتماعات آزاد است اما بدون اسلحه و سد معبر و با اجازه...». و جالب است بدانیم که همانروز ۱۴ مرداد ۱۳۵۷ تظاهرات بدون اسلحه و بدون سد معبر (ولی البته بی‌اجازه!) مردم اصفهان به خون کشیده شد و ماموران رژیم شاه عده کثیری را شاید فقط بجرم اینکه بی اجازه دست به تظاهرات زده بودند(!) کشته و مجروح کردند ـ مترجم.

گفته‌اش را تکذیب کند.

هویدا در صحبت‌هایش آموزگار را شماتت می‌کرد که برای کاستن از تورم موجود در کشور متوسل به غیر منطقی‌ترین روشها شده و پرداختهای دولت را به مقدار زیادی کاهش داده است.

که چون این اقدام شامل بازاریها و ملاها هم شده، آنها نیز کینه دولت را بدل گرفتند و برای دستیابی به سهمی که از درآمدهای نفتی برای خود قائل بودند، شروع به اقدامات تحریك‌آمیز کردند.

به اعتقاد هویدا: دولت باید در مقابل خواسته ملاها تا آخرین حد توان خویش مقاومت کند. و تنها در مواردی با بعضی از آنها کنار بیاید که تمایل به استفاده از نفوذ مذهبی خود برای حمایت از اقدامات مترقی رژیم داشته باشند.[۲]

هویدا می‌گفت: فساد در سطح بالای مملکت بقدری شیوع دارد که حتی از حریم شرم و حیا هم فراتر رفته است. و در این مورد مثال آورد که: «... هم اکنون در کنار دریای خزر سه کازینو به مقیاس وسیع مشغول کار است که یکی به خواهر شاه، دیگری به برادرش و سومی هم به بنیاد پهلوی تعلق دارد...» و پس از مکثی کوتاه، در حالیکه .لبخند می‌زد، از موفقیت خود در حذف قسمتی از سخنرانی امروز صبح شاه صحبت کرد، که ضمن آن شاه در نظر داشت از مردم برای مبارزه با فساد دعوت کند.

هویدا در این باره گفت: «... به شاهنشاه عرض کردم: طرح این مسأله باعث مضحکه مردم خواهد شد. چون تقریباً تمام شهر ماجرای مرافعه یکی از اعضای خانواده سلطنت با یك موسسه مقاطعه‌کاری فرانسوی را می‌دانند و از اتهاماتی که هریك از طرفین در ملاء عام به دیگری نسبت می‌دهند آگاهی

۱ـ گرچه هرگز از هویدا انتظار نمیرفت که علت واقعی حرکت مردم و جریان نهضت انقلابی را بدرستی تحلیل و تفسیر کند، ولی بیان چنین سخنی از طرف او نیز نباید آنقدرها بدور از توطئه‌های استعمار تصور شود. چون در مقاطع گوناگون تاریخ دیده‌ایم که اگر حرکتی علیه منافع استعمار صورت گرفته، همواره رهبران این حرکتها متهم شده‌اند که بخاطر قطع درآمد و یا اشتیاق به درآمدهای بیشتر، مردم را به قیام واداشته‌اند. نهضت تنباکو، قیام مشروطه، مبارزات سید جمال‌الدین اسدآبادی، انقلاب ۱۹۲۰ عراق، و نیز حرکت آیت الله کاشانی در پیشبرد نهضت ملی شدن نفت، پیوسته به این اتهام واهی دچار بوده‌اند. ـ مترجم.

۲ـ باین ترتیب باید پرسید: پس چرا بعداً که دولت شریف امامی حاضر شد همه نوع امتیازی به همه بدهد، موفق به مهار کردن نهضت نشد؟ و بالاتر از او شاه که در نطق ۱۵ آبان ۵۷ خود با گردن کج به روحانیون التماس کرد و با عجزولابه از آنها یاری خواست، هرگز نتوانست ذره‌ای از مقاومت مردم علیه خود را کاهش دهد؟ ـ مترجم.

دارند...» و بعد ادامه داد: «من بارها در طول سالیان اخیر لزوم مبارزه با چنین فسادهائی را با شاه درمیان نهاده‌ام، ولی او هرگز متوجه نشد که اینگونه فسادها جدا از جنبه أخلاقی، از نظر اجتماعی و سیاسی هم مضر است و بایستی هرچه زودتر ریشه‌کن شود...».

هویدا ضمن صحبت، اعتقاد خود را نسبت به اینکه انتخابات مجلس در بهار آینده سرنوشت‌ساز خواهد بود، بیان داشت و چند بار دیگر نیز این نکته را تصریح کرد که: «در مملکت هیچ‌گونه کنترل مرکزی وجود ندارد».

او سپس با اشاره به مسأله «هوشنگ نهاوندی» رئیس دفتر شهبانو، و گروه روشنفکران تحصیلکرده فرانسه ـ که اطراف شهبانو رااحاطه کرده‌اند ـ آنها را افرادی «بدون احساس مسئولیت» و «فوق‌العاده جاه‌طلب» خواند که با پناه گرفتن در زیر چتر حمایت شهبانو به سوی دیگران سنگ‌اندازی می‌کنند. و بعد هم ادامه داد: «نهاوندی ممکن است بزودی ریاست دفتر مخصوص شهبانو را رها کند و ریاست بانك مرکزی را بعهده بگیرد. که البته در این مقام، او خواهد توانست جاه‌طلبی‌های سیاسی خود را ـ فارغ از قید و بندهای درباری ـ بمراتب بیشتر از گذشته ارضاء کند...».

به گفته هویدا: مخالفین هوشنگ نهاوندی عکسی را تکثیر کرده‌اند که در آن، نهاوندی موقع تحصیلش در فرانسه مشغول سوزاندن پرچم ایران است. ولی البته او ادعا کرده که این عکس مونتاژ شده و واقعیت ندارد.

هویدا موقع صحبت از هوشنگ نهاوندی و دفتر مخصوص شهبانو، ناگهان سکوت کرد و پس از آنکه نگاهی مشتاقانه به من انداخت، پرسید: «...دوست داری ریاست دفتر مخصوص شهبانو را بعهده بگیری؟». در مقابل این سئوال غیره منتظره، بلافاصله مسأله را در ذهنم زیر و رو کردم و جواب دادم: «البته خیلی خوشحال خواهم شد، چون فکر می‌کنم که شهبانو خیلی دوست داشتنی است. ولی حتم دارم که در چنین صورتی والاحضرت اشرف هرگز مرا نخواهد بخشید...». با شنیدن این جواب، هویدا لبخندی زد و در حالیکه سرش را تکان میداد، گفت: «مقصودت را کاملاً می‌فهمم. تو هنوز دو سال دیگر وقت داری که در لندن بمانی. و در آن شهر دوست داشتنی هم آنقدر آدم خوب و فهمیده وجود دارد که بتوانی با آنها معاشر باشی».

چون تصورم این بود که هویدا بطور یقین قبلاً راجع به امکان تعیین من بجای نهاوندی با شهبانو صحبت کرده است و حالا هم امکان دارد شهبانو پس از اطلاع بر امتناع من رنجیده خاطر شود، به هویدا گفتم: «اگر مایل هستید با همدیگر اینطور قرار می‌گذاریم که گوئی هرگز شما چنین پیشنهادی

را با من در میان نگذاشته‌اید» و هویدا بلافاصله جواب داد: «موافقم».
پس از آن، پیشنهادی را که یکی از دوستان ارائه داده بود با هویدا مطرح کردم و گفتم: «اینطور بنظر میرسد که شاهنشاه بهتر است صرفاً به فرماندهی نیروهای مسلح و هدایت سیاست خارجی کشور اکتفا کند، و دیگر به امور روزانه دولت کاری نداشته باشد...» و هویدا پاسخ داد: «شاه حتی اگر علناً شاهد باشد که سد قدرت او شکاف برداشته، محالست اهرمهائی را که در دست دارد رها کند... و من نیز تصورم این است که بازگشت به ضوابط گذشته، دیگر از محالات است...».
هویدا راجع به نیروهای مخالف هم گفت: «فریدون مهدوی» (از وزرای کابینه وی و یکی از اعضای سابق جبهه ملی) با «هدایت الله متین دفتری» و اعضای جبهه ملی تماس دارد، و بناست به آنها اجازه داده شود تا بعنوان یك حزب سیاسی فعالیت کنند. و بعد افزود: «ولی به آنها هشدار داده خواهد شد که اگر بخواهند جاروجنجال براه بیاندازند، بی‌درنگ خفه خواهند شد...».
هویدا معتقد بود که: «ارتش پشتیبان شاه است و نیروهای نظامی را باید بعنوان عامل اصلی تضمین کننده بقاء رژیم به حساب آورد(!) و در این مورد نباید به نظریه روسها اعتنا کرد که معتقدند: این ارتش با تجهیز به سلاحهای آمریکائی و تأمین انبارهای تدارکاتی برای ارتش آمریکا، در حقیقت برای رویاروئی با شوروی بوجود آمده، و در موقع ضرورت نیز آمریکائیها قادرند با اعزام گروه گروه خلبان و پرسنل کارآزموده، ماشین جنگی ایران را علیه شوروی به حرکت درآورند...».

بعد از آن شاهد بودم که هویدا با حیرت به تئوری گیج کننده من گوش می‌دهد که می‌گفتم: «بنظر می‌رسد دوستان غربی ما طراح آشوبهای اخیر ایران باشند تا به زعم خود از این طریق بتوانند مقداری از برنامه‌هایشان برای انتقال بی‌دردسر قسمتی از قدرت مطلقه شاه به دیگر نهادهای حکومتی را به مرحله اجرا بگذارند و به این نهادها فرصت کافی بدهند که تا قبل از تحویل گرفتن سکان رهبری شاه، به قدر لازم در اداره امور احساس مسئولیت کنند و تجربه بدست آورند...». و در مقابل نیز تئوری گیج کننده هویدا را شنیدم که در جوابم گفت: «فعلاً که بنظر میرسد شاه دست از بازی قدیمی خود برداشته باشد. چون او دیگر در جهت حفظ تمام اهرمهای قدرت برای شخص خودش، سعی در برانگیختن افراد علیه یکدیگر نمی‌کند».
موقعیکه به هویدا گفتم: در شرفیابی خود به حضور شاه، علاوه بر صحبت راجع به حساسیت بی محمل او در مورد مطالب بی‌بی‌سی، قصد مطرح کردن

چه مطالبی را دارم، هویدا جوابم داد: «خواهی دید که شاه این مرتبه خیلی بیشتر از دفعات گذشته آماده است تا حرفهایت را بشنود...».

رویهمرفت در تمام طول دورانی که هویدا را می‌شناختم، به ندرت دیده بودم که او اینطور آشکارا لحن انتقادی و شماتت‌آمیز نسبت به شاه و خانواده سلطنت داشته باشد. تنفر او نسبت به اعمال غیر اخلاقی و رفتار زننده و پر تفرعن بعضی از افراد خانواده شاه بحدی بود که موارد متعدد آنرا بی‌محابا بیان می‌کرد و نیز نشان میداد که بخاطر عدم وجود یك سیاست مشخص و فقدان کنترل مرکزی در مملکت؛ بشدت نگران است.

هویدا موقع صحبت راجع به شاه و خانواده‌اش، و یا بحث پیرامون از سرگیری فعالیتهای سیاسی در ایران، صریح و بدون مجامله سخن می‌گفت. و با اینکه بعضی مواقع ترجیح می‌داد جملاتش را به زبان انگلیسی بیان کند، ولی رویهمرفته توجهی به رفت و آمد پیشخدمتها در سر میز ناهار نشان نمی‌داد. و برخلاف من ـ که سعی داشتم در حضور آنها مطلب مهمی به زبان نیاورم ـ او هرچه میخواست می‌گفت، و از استراق سمع پیشخدمتها هم پروائی نداشت.

هویدا علیرغم آنهمه نگرانی از اوضاع، روحیه‌ای بسیار پرامید داشت و شور و اشتیاق در بررسی مسائل، بیشتر نشانگر رزمنده‌ای پرقدرت بود، تا یك تماشاگر بی‌هدف.

او با اطمینان خاطر فراوان از اهمیت انتخابات مجلس آینده صحبت می‌کرد و معتقد بود که: دخالت دولت در این انتخابات آنقدرها هم که تصور میشود براحتی امکان‌پذیر نخواهد بود. ضمناً هم هویدا مثل همیشه اینطور نشان می‌داد که نه تنها از علت اصلی نارسائیها آگاه است، بلکه بخوبی می‌داند که برای رفع این نارسائیها چه کارهائی باید صورت بگیرد.

یکشنبه ۶ اوت ۱۹۷۸ [۱۵ مرداد ۱۳۵۷]تهران

بعداز آنکه اطلاع یافتم وقت شرفیابی من برای ساعت ۱۰ صبح روز سه‌شنبه تعیین شده، به مطالعه متن کامل نطق شاه در سالگرد مشروطیت پرداختم.

سه‌چهارم این نطق که به:حوادث ایران در دوران بین دوجنگ جهانی، مسائل مربوط به ملی شدن نفت، و قضایای منتهی به انقلاب شاه و ملت اختصاص دارد، عمدتا در اکثر نطقهای قبلی شاه نیز وجود داشته است.

نکته جدیدی که در نطق دیروز شاه به چشم می‌خورد، صحبت او در مورد احترام به حق دخالت مردم در امور سیاسی بود، که ضمن آن به انتخابات آینده مجلس هم اشاره داشت و با تاکید بر وجود «آزادی کامل در انتخابات» قول می‌داد که در این انتخابات، همه و حتی کسانی که مخالف برنامه‌های وی در رسیدن به «تمدن بزرگ» بوده‌اند می‌توانند شرکت داشته باشند.

بنابر وعده‌ای که شاه در نطقش داده است: بعد از انتخابات بهار آینده، در ایران نیز آزادی‌های کامل سیاسی «همانند آنچه که در دموکراسیهای اروپائی وجود دارد» برقرار خواهد شد[1].

به گمان من، شاه نمی‌بایست راجع به مسأله‌ای که تحققش واقعا غیرممکن است، این‌طور قاطعانه و با اطمینان خارج از حد معقول، قول بدهد.

دوشنبه ۷ اوت ۱۹۷۸ [۱۶ مرداد ۱۳۵۷] تهران

صبح به وزارت خارجه رفتم و بعدازظهر پس از بازی تنیس، سرساعت ۷ خود را به محل ملاقات با والاحضرت اشرف که ساختمان تازه تعمیرش در محوطه سعدآباد بود رساندم.

والاحضرت که روی مبل راحتی لم داده بود، پس از دیدنم کمی جلو آمد و اجازه داد اول دستش را ببوسم، و بعد هم صورتش را برای بوسیدنم جلو آورد. لباس آخرین مد و تبسم نامحسوسی که در چهره داشت بسیار دلچسب و گیرا بود.

در ابتدای صحبتم به او گفتم: «قصد دارم درباره دو مطلب ناگوار صحبت کنم، که احتمالا والاحضرت را افسرده خواهد کرد. ولی چون می‌خواهم حتما حرف‌هایم را بشنوید، پس بهتر است آرام باشید و عصبانی نشوید. و ضمنا هم فراموش نکنید که من خیروصلاح شما را می‌خواهم». والاحضرت با شنیدن این حرف، بدون آنکه در چهره‌اش تغییری بوجود آید جواب داد: «ولی من عادت دارم که همیشه از تو حرف‌های ناراحت کننده بشنوم».

۱ـ لازم به تذکر نیست که شاه همیشه قبل از انجام هر انتخابات، چنین سخنانی را برزبان می‌آورد و وعده آزادی کامل در انتخابات می‌داد. ولی تفاوت نطق شاه در روز ۱۴ مرداد ۵۷ با نطق‌های قبلی او را صرفا باید در این نکته دانست که پیش از آن اصلا قبول نداشت در ایران آزادی وجود ندارد، ولی در این روز وعده داد که: در بهار آینده آزادی سیاسی برقرار خواهد شد! و به‌این ترتیب شاه رسما اعتراف کرد تا قبل از آن آزادی سیاسی در ایران وجود نداشته و همگان دربند زور و سانسور و اختناق بوده‌اند. ـمترجم

و بعد راجع به مطالب مورد نظرم گفتم که: «...چون شنیده‌ام از لردچالفونت خواسته‌اید کتابی درباره شما بنویسد، خواستم بگویم که بهتر است از این تصمیم صرف‌نظر کنید». و درباره علت این خواسته نیز توضیح دادم که: والاحضرت در سرنگونی مصدق در سال ۱۹۵۳ نقش داشته است. و نوشتن چنین مطالبی در کتاب، ضمن آنکه می‌تواند از نظر نمایاندن شجاعت و وفاداری وی ستایش‌انگیز باشد، ولی عنوان کردن آن مزیت چندانی برای برادرش نخواهد داشت و آن‌چنان‌که باید مورد تحسین شاه قرار نخواهد گرفت. علاوه براین، نویسنده کتاب باید حتما از توصیف علاقه وافر والاحضرت به قمار نیز چشم‌پوشی کند. و به‌طور کلی چون یك‌چنین کتابی بیشتر جنبه تملق‌آمیز خواهد داشت، پس باید نتیجه گرفت که انتشار آن در موقعیت کنونی تصمیمی غیرعاقلانه است و نتیجه‌ای جز تحریك مخالفان ببار نخواهد آورد.

در جواب اظهاراتم، والاحضرت به‌کلی منکر این قضیه شد که کتاب مذکور سفارشی است. و گفت که: قصد از انتشار آن هم به‌هیچ‌وجه این نیست که راجع به فعالیت‌های اجتماعی و سیاسی او تملق گفته شود.

ضمنا هم اصرار داشت به من بقبولاند که در این کتاب به‌قدر لازم مطالب انتقادی گنجانده خواهد شد... والاحضرت حق خود می‌دانست که داستان زندگیش را برای اطلاع دیگران منتشر کند، و معتقد بود که این داستان واقعا ارزش گفتن دارد.

پس از آن به نکته دوم پرداختم و خطاب به والاحضرت گفتم: «...شاهنشاه به‌خاطر اجرای سیاست لیبرالیسم، مسلما مقداری از قدرت خود را به نهادهای دیگر تفویض خواهد کرد تا مطمئن شود که نه تنها تداوم سلطنتش، بلکه بقای رژیم بعد از خودش نیز تضمین خواهد بود. و به این ترتیب بدیهی است که به موازات اجرای برنامه لیبرالیسم در مملکت، مجلس به مقیاسی بسیار وسیع و مطبوعات معتدل تا حدودی کمتر از آن از خود عکس‌العمل نشان خواهند داد. و با مطرح کردن مسائل گوناگون کشور، بخصوص ضعفها و نارسائیهای آشکار رژیم را به باد انتقاد خواهند گرفت. و درست در همین‌جاست که صحیح یا غلط اکثر تیرهای انتقاد نیز به‌سوی والاحضرت نشانه خواهد رفت بنابراین آیا والاحضرت صلاح نمی‌دانند برای آن‌که تا حدی از شدت این حملات کاسته شود، سفری به خارج بروند و مدتی از ایران دور باشند تا آبها از آسیاب بیافتد؟...».

با این‌که چهره والاحضرت پس از شنیدن این مطالب به سرخی گرائید،

ولی او توانست براعصابش مسلط شود، و در جوابم گفت:
«...من در هیچ معامله‌ای شرکت نداشته‌ام و هیچ‌گاه کسی نمی‌تواند نام مرا به‌عنوان شریك در موسسات تجارتی پیدا کند...»[1] و در حالی‌که سعی داشت به هر نحو شده بی‌گناهی خود را ثابت کند، ادامه داد: «...مطالب احمقانه‌ای شبیه آنچه که توسط ارباب سابق تو منتشر شده، سبب ساز این‌همه بدنامی برای اعضای خانواده سلطنت بوده است...» مقصود او گفته‌های هویدا در روز ۵ ژوئیه [۱۴ تیر ۵۷] بود، که با آب و تاب فراوان دستور شاه مبنی برممنوعیت دخالت اعضای خانواده سلطنت در معاملات تجارتی را اعلام کرد.

بعد از آن‌که مدتی با والاحضرت مشغول بحث بودم، میهمانان دیگری هم سر رسیدند و مراسم شب‌نشینی با صرف شام آغاز شد. ولی من تا پایان برنامه‌ها نماندم و قبل از دیگران قصر والاحضرت را ترك گفتم تا خود را برای شرفیابی فردا در نوشهر آماده کنم.

سه‌شنبه ۸ اوت ۱۹۷۸ [۱۷ مرداد ۱۳۵۷] نوشهر

چون اطمینان نداشتم که تلفنچی هتل‌هیلتون صبح زود مرا بیدار خواهد کرد، موقع خوابیدن پرده اطاقم را نکشیدم. که در نتیجه توانستم ساعت پنج‌ونیم صبح بیدار شوم و راس ساعت ۸ نیز خود را به فرودگاه برسانم تا برای شرفیابی به حضور شاه عازم نوشهر شوم. کمی بعد از ورودم به ترمینال «ایرتاکسی» فرودگاه، منوچهر گنجی وزیر آموزش‌وپرورش هم رسید، و ما دونفر در ساعت هشت‌ونیم سوار هواپیما شدیم و پس از یك پرواز ۱۵ دقیقه‌ای به نوشهر رسیدیم.

با اتومبیلی که در فرودگاه نوشهر منتظرمان بود به طرف قصر شاه در کنار موج‌شکن نوشهر حرکت کردیم و بعد از عبور از دو پست بازرسی، در مدخل قصر به اطاق انتظار کوچکی هدایت شدیم که در آن یك کولرگازی بشدت کار می‌کرد. به مجرد ورود به این اطاق، چند افسر گارد شاهنشاهی و یکی دو مامور غیرنظامی حاضر در اطاق به احترام ما از جا برخاستند و بعدهم برایمان چای آوردند.

۱ـ کلیه معاملات تجارتی اشرف از طریق پسر بزرگش «شهرام» صورت می‌گرفت. ـ مترجم

ساعت ده‌وربع منوچهر گنجی برای شرفیابی احضار شد. و در غیاب او همراه با وارسی نوشته‌هایم، به فکر فرو رفتم و برای چندمین بار حرف‌هائی را که مِی‌خواستم با شاه در میان بگذارم در ذهنم مرور کردم.

سرساعت یازده‌وربع مرا صدا زدند. و موقعی که وارد شدم، شاه را دیدم که با پیراهن و شلوار اسپرت در وسط سالن ایستاده است. ابتدا تعظیم کردم و بعد که جلو رفتم و دست او را بوسیدم، ناگهان سگ دانمارکی بزرگی که کنار سالن ایستاده بود بسویم پارس کرد، ولی با نهیب شاه آرام گرفت و جلو نیامد.

پس از آن، شاه پشت یك میزگرد مخصوص قماربازی نشست و به من هم اشاره کرد که روی صندلی مقابلش بنشینم،موقعی که نشستم، به قیافه شاه خیره شدم. به‌نظرم رسید که برخلاف شایعات جاری چهره بیمارگونه‌ای ندارد، ولی کمی لاغرتر شده است.

شاه که موهای خاکستری رنگش را به‌دقت شانه کرده بود، نگاهی به من انداخت و با تبسمی پرسید: «خوب، چه خبرها؟» مثل معمول جواب دادم: «منتظر شنیدن رهنمودها و دستورات شاهانه هستم تا بهتر بتوانم مجری نیات ملوکانه باشم».

در اثنای صحبت، مسأله بی.بی.سی را پیش کشیدم و با لحنی بسیار محترمانه یادآور شدم که: «... در مورد رسانه‌های انگلستان باید این حقیقت را پذیرفت که اکثرشان تظاهر به چپ‌روی می کنند و به‌همین‌جهت نیز جوش زدن در مقابل کلیه مطالب ناخوشایندی که علیه ایران منتشر می کنند برایمان ثمری درپی نخواهد داشت. و اعتقادم بر این است که به‌جز دروغ‌های آشکار و گزارش‌های خلاف واقع، بهتر است در بقیه موارد چشم روی‌هم بگذاریم و زیاد به آنچه که می‌گویند و می‌نویسند توجهی نشان ندهیم...»

شاه گرچه زیاد از لغت «جوش زدن» خوشش نیامد، ولی با کمال تعجب دیدم که بقیه حرفهای مرا کاملا قبول کرد. و به‌این ترتیب چون انتظار چنین موافقت سریع و غیرمنتظره‌ای را نداشتم، احساس کردم تمام آنچه که از قبل در ذهنم برای دفاع از نظراتم پخته بودم، بیهوده و زائد بوده است.

سپس اطلاعات مبسوطی راجع به راه و روش کنار آمدن با رسانه‌های غربی در مسائل سیاسی را ارائه دادم. و به‌خصوص براین نکته تاکید کردم که عمده‌ترین دلیل انتقادها و سوءظن‌های عنادآمیزی که نسبت به رسانه‌های غربی داریم، ناشی از عدم آگاهی در زمینه برخورد با این رسانه‌ها است.

موقع بیان این مطالب احساس می کردم مسأله آن‌قدرها هم که انتظار دارم موردتوجه شاه قرار نگرفته است. چون او هم مانند کسی که از ناچاری به

صحبت‌های طرف گوش می‌دهد، مدتی حرف‌هایم را تحمل کرد و بعد هم با بی‌میلی توصیه کرد که اگر برای بهبود این وضع پیشنهادی دارم بهتر است مسأله را با نخست‌وزیر در میان بگذارم.

گاهی در خلال گفتگو می‌دیدم که شاه به من خیره شده، و مدتی بدون آن‌که حتی مژه بزند با چشمان باز مرا نگاه می‌کند. تصورم این بود که شاه این عمل را بخاطر تسلط روحی برمن و یا شاید صرفا به دلیل ارعاب طرف بحث انجام می‌دهد. و ضمناً هم این‌طور به‌نظر می‌رسید که فریفتن من به مراتب بیش از ترساندن و دستپاچه کردنم می‌بایست موردتوجه شاه باشد. ولی به‌هرحال، این وضع دوام چندانی نداشت و اکثرا پس از چند دقیقه او دوباره به‌وضع عادی برمی‌گشت و بحث را دنبال می‌کرد.

ضمن صحبت با شاه، مسائل دیگری را نیز پیش کشیدم: تقاضای سازمان عفو بین‌المللی برای بخشودگی افراطیون مذهبی که در اصفهان محکوم به مرگ شده بودند (معروف به گروه هدفی‌ها)[1] ـ احتمال این‌که ملکه انگلیس و شوهرش (پرنس فیلیپ) در سفرماه فوریه خود به ایران، علاقه به دیدار از خرابه‌های دوره ساسانی در شهرستان بم را داشته باشند ـ و هم‌چنین توصیه راجع به مشخص کردن سریع موضع ایران در قبال مسأله کمپانی «تیت اندلایل» TATE & LYLE (که در جریان معامله شکر با وزارت بازرگانی ایران متهم به رشوه‌دادن شده بود) و تاکید براین نکته که در صورت ادامه مشاجره حقوقی بین ایران و کمپانی مذکور، به حیثیت ما به‌عنوان یك طرف تجارتی معتبر لطمه خواهد خورد.

پس از آن، شاه خودش صحبت را به مسائل داخلی کشاند و ضمن اشاره به توجهی که بسیاری از مردم نسبت به «اظهارات تحریك آمیز و فتنه‌انگیز ملایان» نشان می‌دهند، گفت: «... تردیدی نیست که بیشتر این اقدامات از سوی کا.گ.ب هدایت می‌شود. چون در طول سی سال گذشته نیز کا.گ.ب همواره کوشش داشته که اهداف خود را در ایران از طریق ملاها دنبال کند» و

۱ـ ماجرای معروف به گروه «هدفی‌ها» که به دنبال قتل نابحق حجت‌الاسلام شمس‌آبادی در «قهدریجان» اصفهان پیش آمد، یکی از اقدامات رذیلانه رژیم شاه درجهت خدشه‌دار کردن موقعیت امام خمینی و حضرت آیت‌الله منتظری بود، که در تمام طول بهار سال ۱۳۵۵ طی یك برنامه‌ریزی حساب شده و با تبلیغاتی زیرکانه از سوی ساواك جریان داشت. در این باره تحقیقات جامع و افشاگرانه‌ای از سوی آقای «صالحی نجف‌آبادی» انجام گرفته که همراه با اسناد ساواك و توطئه‌های پشت پرده کلا در کتابی تحت عنوان «توطئه شاه برضد امام خمینی» در سال ۱۳۶۲ به چاپ رسیده است. ـ مترجم

بعد هم با لحنی مبهم و نامطمئن ادامه داد: «... این‌طور به‌نظر می‌رسد که احتمالا دوستان غربی ما هم در آشوب‌های اخیر دست داشته باشند...»[۱]

با شنیدن این مطلب، ضمن آنکه احساس کردم شاید این اولین بار باشد که شاه یك مسأله نگران کننده شخصی خود را با دیگری در میان می‌گذارد، بیهوده کوشیدم حیرت خود را از این بابت پوشیده نگه‌دارم، و به‌همین جهت در پاسخ شاه گفتم: «...ولی من اصلا نمی‌توانم هدف دوستان غربی خودمان از چنین اقدامی را توجیه کنم...». و پس از آن نیز با برشمردن کثرت منافع و هدف‌های مشترکمان با دوستان غربی، به جملات ستایش‌آمیز کارتر از شاه در انظار عمومی ـ که در موقع سفر وی به واشینگتن و بعد از آن بیان داشته بود ـ اشاره کردم، و آن‌گاه به شاه اطمینان دادم که: در مورد انگلیسها هرگز نگران نباشد.

و پس از آن هم گفتم: «... اگر جسارتم را می‌بخشید، باید عرض کنم که انگلیسها در حال‌حاضر وضعشان به‌صورتی درآمده که عرضه ندارند حتی شلوار خود را بالا بکشند...»

شاه پس از شنیدن حرف‌هایم سرش را به علامت تصدیق تکان داد و در جوابم گفت: «... بله همین‌طور است، و به‌خصوص راجع به کارتر باید بگویم که واقعا کمتر رئیس‌جمهور امریکا مثل او تا این حد از ما ستایش کرده، و در ملاء عام خود را به‌عنوان دوست صمیمی ما نشان داده است. او حتی اتحاد نظامی ایران و امریکا را هم «تزلزل ناپذیر» توصیف کرده است...».

چون روند گفتگوهایم با شاه به‌صورتی بود که برای صحبت راجع به بعضی مسائل در خود دل‌وجرات کافی احساس می‌کردم، لذا در ادامه آن ضمن اشاره به ستایش دوستان غربی از حرکت اخیر شاه در ایجاد فضای باز سیاسی، به مثالی درباب محاکمه ناراضیان در شوروی پرداختم و با تاکید برحساسیت افکار عمومی جهان نسبت به عدم تحمل آزادی اندیشه توسط حکومت‌ها، ناگهان عبارتی احمقانه برزبان راندم و گفتم: «... به‌همین جهت

۱ـ واقعا قضیه «یك بام و دوهوا،» که می‌گویند همین است!... از یك طرف شاه می‌گوید «کا.گ.ب» اهداف خود را از طریق «ملایان» دنبال می‌کند. و از طرف دیگر دوستان غربی خود را در آشوب‌های اخیر دخیل می‌داند. حرف‌های شاه عینا شباهت به کوسه‌ای دارد که ریش پهنی هم داشته باشد. و مطمئنا اگر به او بیشتر فرصت داده می‌شد ادعا می‌کرد: قدرت‌های بزرگ از رسیدن ایران به تمدن بزرگ! وحشت‌زده شده‌اند و می‌خواهند این قدرت رقیب را از پیش پای خود بردارند. ـ مترجم

لازم است ما هرگز برخلاف جریان آب شنا نکنیم...» که شاه بلافاصله جواب داد: «ولی من به‌هیچ‌وجه برخلاف جریان آب شنا نمی‌کنم» و چون لازم بود قضیه را به نحوی رفع و رجوع کنم، فورا در پاسخ شاه گفتم: «به اعتقاد چاکرهم، شاهنشاه هرگز چنین نکرده‌اند. و به‌همین‌جهت است که ابتکارات شاهانه همواره تحسین‌برانگیز بوده است». ولی به دنبال آن افزودم: «بدیهی است در جامعه‌ای که مثل ایران امروز تحت رهبری‌های داهیانه شاهنشاه به درجه والائی از پیشرفت اقتصادی و رفاه اجتماعی رسیده، چاره‌ای هم جز آن نیست که از ضوابط دست و پاگیر و خشونت‌های گذشته پرهیز شود...»

شاه در این‌جا صحبتم را قطع کرد و گفت: «من از مدتها قبل به این مسأله اعتقاد داشته‌ام و در موارد گوناگون نیز راجع به آن صحبت کرده و گفته‌ام که اگر می‌خواهیم اساس سلطنت بعد از ما پایدار بماند ـ که البته این پایداری برای حفظ مملکت از واجبات است ـ بایستی در ضوابط حاکم تغییراتی بدهیم».

موقعی‌که در جواب شاه گفتم: «شکیبائی شاهنشاه در تحمل اظهارات مخالفان، مسلما از سوی مردم طبقه متوسط مملکت مورد پشتیبانی قرار می‌گیرد»، او قیافه‌ای فیلسوفانه به‌خود گرفت و پاسخ داد: «درست است که باید شکیبا بود ولی تا چه حد؟...[1]»

در ادامه صحبت، به اطلاع شاه رساندم که: درحال حاضر برای پاشیدن تخم اختلاف و جدائی در میان رهبران مذهبی، راهی جز این به‌نظرم نمی‌رسد که در بین آن‌ها یکی که از نظر مقام روحانی قابل قبول‌تر و مورد علاقه مردم است، مورد حمایت کامل قرار گیرد. و البته سوابق این شخص الزاما باید به‌صورتی باشد که به‌هیچ‌وجه شائبه سازش‌کاری با بهائیان و گرایش به غرب درباره‌اش صدق نکند. و نیز آن‌قدر راجع به قرآن مطلع و متبحر باشد که بتواند در مقابل خمینی قدعلم کند و به ادعاهایش پاسخ دهد، چه به‌صورت غیرمستقیم و چه از طریق رسانه‌های جهانی. البته این شخص در جواب‌گوئی‌هایش بایستی همواره تأکید داشته باشد که: تفسیر خمینی از اسلام

۱ـ البته حد شکیبائی شاه تا آنجا بود که: کسی نگوید اسلام در خطر است، کسی نگوید چرا اسرائیل در این مملکت همه کاره است، کسی نگوید چرا ثروت و منابع ملی مملکت بجیب آمریکایی‌ها سرازیر می‌شود، و کسی نگوید که چرا شاه به همه امور دخالت می‌کند. بیانات امام خمینی در مدرسه فیضیه در روز ۱۳ خرداد ۴۲ نیز همین مضمون را دربرداشت، که منجر به دستگیری ایشان و بعد قیام مسلمانان در روز ۱۵ خرداد شد. ـ مترجم.

بکلی با مقام انسانیت منافات دارد، و یك چنین اسلامی که موردنظر خمینی است به‌هیچ‌وجه برای کشوری مثل ایران که در راه صنعتی شدن گام برمی‌دارد، برازنده نیست(!).

موقعی که این مطالب را به شاه می‌گفتم، حرف‌های روز شنبه هویدا راجع به «حرف شنوی شاه» به‌خاطرم آمد، و چون دیدم مسأله واقعیت دارد، جری‌تر شدم و در ادامه صحبت گفتم: «...شخصی که بناست این نقش را ایفاء کند و اسلام را از قید خرافات برهاند، هرکس که باشد ـ و البته می‌تواند فردی مثل «شریعتمداری» باشد ـ بایستی از حمایت کامل ماشین حکومت، از بودجه نامحدود گرفته تا وسائل تبلیغاتی همه جانبه برخوردار شود، تا بتواند افکار خود را در تمام سطوح گسترش دهد. و ما نیز باید درنظر داشته باشیم که چون چنین شخصی دائم در معرض سوء قصد قرار دارد، پس ناچار می‌بایست همگام با مطرح کردن او، تقویت عناصر میانه‌روی مذهبی و سیاسی را نیز مدنظر قرار دهیم...».

شاه ضمن تائید این مطلب، جواب داد: «در حال‌حاضر هم عده‌ای به بررسی راههای توافق و سازش با یك روحانی معتدل و میانه‌رو مشغولند.»

از شرفیابی من حدود یك ساعت گذشته بود، که شاه دستش را به‌طرفم دراز کرد. و من پس از بوسیدن دست او تعظیمی کردم و از سالن خارج شدم.

در بیرون سالن شهبانو را دیدم که با فرزندانش در تراس قصر نشسته بود، و بعد از اینکه بردست او هم بوسه‌ای زدم، عازم فرودگاه شدم تا به‌سوی تهران پرواز کنم.

پنجشنبه ۱۰ اوت ۱۹۷۸ [۱۹ مرداد ۱۳۵۷] تهران

امروز صبح به وزارت خارجه رفتم و در اطاق «حسین اشراقی» به وارسی تلگراف‌هائی که در غیاب من بین تهران و لندن رد و بدل شده بود پرداختم. بعدازظهر هم به منزل هایده حکیمی در پونك رفتم و روز خوبی را در مصاحبت با او گذراندم.

جمعه ۱۱ اوت ۱۹۷۸ [۲۰ مرداد ۱۳۵۷] تهران

اولین عباراتی که امروز صبح در بخش خبرهای خارجی بی‌بی‌سی پخش شد، نقل سخنانی از شاه در مصاحبه‌اش با «آندروویتیلی»بود، که می‌گفت:

«...تنها مسأله‌ای که‌ممکن است ازگسترش جریان لیبرالیسم‌موجودجلوگیری کند، وقوع یك شورش مسلحانه است، که تازه آنهم جنبه موقت خواهد داشت...». شاه ضمن این مصاحبه، ساواك را دولتی در دولت توصیف کرد و اعلام داشت که این وضع نمی‌تواند ادامه یابد. و در پایان نیز بار دیگر اطمینان داد که انتخابات آینده کاملاً آزاد خواهد بود.

عصر امروز نیز مطلع شدم که به دلیل وقوع شورش در اصفهان و هلاکت عده‌ای، در آن شهر حکومت نظامی اعلام شده است.

شنبه ۱۲ اوت ۱۹۷۸ [۲۱ مرداد ۱۳۵۷] تهران

امروزبدیدار «داریوش‌همایون» وزیراطلاعات رفتم، تامسائل مربوط به چگونگی کسب اطلاع از فعالیت سیاسی ناراضیان را با او هماهنگ کنم. شب قبل موقعی‌که سخنان گیرای «همایون» را در تلویزیون راجع به لزوم برقراری حکومت نظامی در اصفهان دیدم، از لحن گفتار و آمارهای دقیقی که ارائه می‌داد خیلی خوشم‌آمد. وهنگام ملاقات که دراین باب ازاو تمجید کردم، در پاسخم گفت: «بهتر است این‌ها را به نخست‌وزیر هم بگوئی»... البته من اطلاع داشتم که جمشید آموزگار آنقدرها از رفتار وزیر اطلاعاتش راضی نیست و اکثراً او را به‌خاطر بعضی مسائل که ناخشنودی شاه را بهمراه داشته، سرزنش کرده است.

یکشنبه ۱۳ اوت ۱۹۷۸ [۲۲ مرداد ۱۳۵۷] تهران

امروز صبح ساعت هشت‌ونیم «افسانه جهانبانی» تلفن کرد و گفت: «ارباب از من خواسته بتو اطلاع بدهم که امروز تا قبل از ظهر هر موقع که توانستی سری به وزارت دربار بزنی». پرسیدم: «چه موقع برایش مناسبت‌تر است؟». جواب داد: «بین ۹ تا ۱۱».

راس ساعت نه‌ونیم خودم را به وزارت دربار رساندم. در اطاق افسانه نشسته بودم که هویدا همراه ملاقات کنندگانش وارد اطاق شد تا آنها را بدرقه کند، و بعد هم مرا با خود به دفتر کارش برد.

هویدا پس از اینکه درهای مضاعف اطاقش را محکم بست، روی مبل راحتی نشست و پرسید: «خوب چطور بود؟» در جوابش ماحصل گفت و شنودم با شاه را بیان کردم و در خاتمه نیز با اشاره به مصاحبه‌ای از شاه که پریروز

توسط بی‌بی‌سی پخش شده بود، این‌طور نتیجه گرفتم که: «به عقیده من شاه واقعاً نتوانسته در ذهن خود تفاوت بین دو جریان لیبرالیسم و دموکراسی نوع غربی را تشخیص دهد.چون در لیبرالیسم هرگز جایگاهی برای ساواك و یا مطبوعات سانسور شده وجود ندارد. و دموکراسی نوع غربی هم به شکلی است که در ایران با شرائط و نیازهای فعلیش اصولا قابل اجرا نخواهد بود...».

هویدا راجع به شرفیابی دیروزش که حدود سه ساعت طول کشیده بود می‌گفت: اثر فراوان وقایع سه‌ماهه اخیر بر روحیه شاه و شهبانو کاملاً چشمگیر است. و اصولاً در هیچ زمانی مثل حالا لزوم عدم دخالت شاه در سیاست داخلی و واگذاری آن به عوامل اجرائی محسوس نبوده است. و بعد ادامه داد: «...ولی شاه به‌هیچوجه تمایلی به این کار نشان نمی‌دهد و کماکان اصرار دارد که در همه مسائل دخالت کند. چنانکه باز در نظر دارد روز سه‌شنبه یك کنفرانس مطبوعاتی دیگر تشکیل دهد... شهبانو هم از این نظر شبیه شاه است، و چون طعم قدرت را چشیده، عدم دخالت در امور برایش فوق‌العاده ناگوار است. و این در حالی‌است که آموزگار نیز از فعالیتهای موثر سیاسی اکراه دارد، و با طفره رفتن از قبول مسئولیت سعی دارد تمام امور را به کانال تصمیم‌گیری شاه هدایت کند...».

پس از آن، هویدا بار دیگر به رواج فساد در کشور اشاره کرد و گفت: «...این مسأله که به‌صورت قانقاریا خودنمائی می‌کند، عنقریب است که عمر رژیم را به انتها برساند.... اطرافیان شاه نیز با چنان حرص و ولعی مشغول پر کردن جیبهای خود هستند که واقعاً باور نکردنیست...».

هویدا که معتقد بود: عکس‌العمل رژیم در قبال روند اضطراب‌آور مسائل سیاسی بسیار کند و ناهماهنگ است، در پایان صحبتش افزود: «...دیروز که شرفیاب بودم، به شاه گفتم: مردم دنیا که تا سه ماه پیش همواره مورد خطاب اعلیحضرت قرار داشتند، اینك انتظار دارند بدانند که چرا درگوشه وکنار ایران شورشهائی پدید آمده و چرا در اصفهان حکومت نظامی برقرار شده است؟».

موقعی‌که هویدا با من بطرف در خروجی اطاقش می‌آمد تا برای خدا حافظی دستم را بفشارد، لبخندی زد و گفت: «...بهرحال سرنوشت همه ما این‌است که یا در نهایت کپسول زهری را که در دهان داریم ببلعیم، و یا اگر خوش شانس باشیم در موقع مقتضی فرار را برقرار ترجیح دهیم...»

پس از ملاقات با هویدا به شهر آمدم تا راس ساعت ۱۲ برای ملاقات با جمشید آموزگار در نخست‌وزیری حاضر باشم.

آموزگار مثل همیشه بسیار گرم و صمیمانه مرا پذیرفت، و در صحبتی که با هم داشتیم با اشاره به تلگرافهائیکه از لندن مخابره کرده بودم، گفت که: با مطالعه این تلگرافها کاملاً متوجه مواضع من شده و میداند که قصد دارم مسائل را به چه سمتی هدایت کنم.

بعد از آنکه اطلاعاتی راجع به مطبوعات خارجی، ناراضیان سیاسی خارج از کشور، و نیز ماجرای معامله شکر کمپانی «تیت اندلایل» با وزارت بازرگانی را در اختیارش نهادم، آموزگار عقیده‌ام را در مورد اوضاع جاری کشور جویا شد. در جوابش گفتم که: کاهش اختناق را تحسین و تائید می کنم، ولی از این بابت مطمئن نیستم که آیا یك سیاست روشن ـ حداقل در سطح مقامات بالا ـ راجع به پی‌آمدهای روند فعلی اتخاذ شده است یانه؟ و آیا واقعاً کسی می‌داند که با قدم نهادن در راه لیبرالیسم، سرانجام به کجا خواهیم رسید؟

آموزگار در پاسخ سؤالم گفت: «...گرچه حزب رستاخیز می بایست مشکل گشای کار باشد و بتواند ضمن تعیین خط‌مشی مورد نظر، هم وسیله حرکت و هم راه رسیدن به هدف را فراهم نماید، ولی متأسفانه دو جناح موجود در این حزب به جای آنکه حساسیت مقطع فعلی را دریابند و در مقابل گروههای مخالف متحد شوند، هر یك سعی دارند حزب را به خدمت خود درآورند وتمام نیروی حزبی را صرف خودخواهی‌هایشان کنند. که البته طبیعی است نتیجه این کار هم جز وضع مغشوش فعلی نمی‌تواند باشد...».

آموزگار عقیده داشت که کارگردانی اصلی نیروهای مخالف را کمونیستها برعهده دارند. و طرفداران خمینی و سران جبهه ملی به طور کلی در وضعیتی نیستند که از محبوبیت عامه مردم برخوردار باشند.

او می گفت: «...درایران معمولاً سه‌طبقه اکثریت آراء انتخاباتی را در دست دارند: کارگران، کشاورزان و اصناف. و در حال حاضر نیز هواداری این سه طبقه از رژیم در حدی فوق انتظار است..!»[1].

موقعی که از آموزگار پرسیدم: دلیل اینکه شاه به دست داشتن دوستان

۱ـ اگر گفته‌های جمشید آموزگار را جمع و تفریق کنیم، به این نتیجه می‌رسیم که: کمونیستها توانستند در ایران اکثریت مردم را که هوادار رژیم بودند به‌صورت نیروی مخالف رژیم در آورند. و مدتی بعد از آنکه توانستند رژیم را ساقط کنند، هر کدام از این کارگردانهای کمونیست یا فرار کردند، یا مسلمان شدند، یا دست به توبه برداشتند، و یا از ترس مردم در گوشه‌ای مخفی شدند... بیچاره کمونیستها که این همه هنر داشتند و خودشان هم نمی‌دانستند. ـمترجم

غربی ما درحوادث اخیر اشاره دارد چیست؟، جواب داد: «...البته من فکر نمی‌کنم که دولت انگلیس و دولتهای وابسته به آن در این ماجرا نقشی داشته‌اند. ولی فراموش نباید کرد که وجود ارتباط بین آنها و ملاها در تاریخ سابقه داشته است. و چون به خصوص شخصی مثل شریعتمداری را می‌توان در زمره کسانی دانست که به راحتی تحت تأثیر گفته‌های رادیو بی‌بی‌سی قرار می‌گیرند، لذا نمی‌توان در این مورد قاطعانه اظهارنظر کرد...».

در پایان صحبتهایمان نیز مسأله داریوش همایون را پیش کشیدم و به آموزگار گفتم که: از میان وزرای اطلاعات، همایون شاید تنها فردی باشد که به کارش واقعاً تسلط دارد. آموزگار ضمن اینکه گفته‌ام را تصدیق کرد جوابم داد: «... دلم می‌خواست این حرف را به اعلیحضرت میزدی، چون ایشان همیشه از همایون به‌عنوان «وزیر اطلاعات نکبتی» نام می‌برند...».[1]

سه‌شنبه ۱۵ اوت ۱۹۷۸ [۲۴ مرداد ۱۳۵۷] تهران

امروز رستوران «خوانسالار» در تهران ـ که گفته می‌شود متعلق به یکنفر بهائی است ـ با بمب منفجر شد.[2] همچنین در خبرها آمده بود که: فرمانده یك

۱ـ شاید این مسأله در بدو امر حیرت‌آور باشد که چطور: شاه با آن همه قدرتی که داشت، هم از داریوش همایون بدش می‌آمد، و هم وجود او را در راس وزارت اطلاعاتش تحمل می‌کرد؟ پاسخ این‌است که چون داریوش همایون جزء عوامل تشکیلاتی اسرائیل در ایران محسوب می‌شد و ماموریتش نیز کمك در راه پیشبرد اهداف صهیونیسم در ایران بود، لذا شاه ماذون به برداشتنش از مقام مورد نظر اسرائیلیها نبود. دلیل ناراحتی و تنفر شاه از داریوش همایون نیز به ماجرای نامه معروف «احمد رشیدی مطلق» برمی‌گردد که این‌نامه به توصیه داریوش همایون (اسرائیلیها؟) و تصویب شاه انتشار یافته بود، تا در موقع حضور «کورت‌والدهایم» در ایران بتواند بزعم آنها نقشی در راه زشت جلوه دادن مخالفین رژیم ایفاء کند. ولی بعد که شاه دید نتیجه کار جز ضرر و پی‌آمد مصیبت‌بار برایش نداشته، طراح این نقشه را به قول آموزگار «وزیر اطلاعات نکبتی» لقب داد. ـمترجم

۲ـ رستوران «خوانسالار» روز ۲۲ مرداد منفجر شد و گروهی که مبادرت به این کار کرده بود، همانروز با انتشار اعلامیه‌ای به‌شرح زیر مسئولیت انفجار را بعهده گرفت: «...ساعت ۲۱ روز ۲۲مرداد ۵۷یك واحد از گروه توحیدی‌صف، توسط بمبی که‌در رستوران خوانسالار ـ محل شرابخواری و عیش و نوش عده کثیری از آمریکاییان غارتگر رذل ـ کار گذاشتند، این عیاش‌خانه را منفجر کردند و همگی سالم به پایگاههای خود باز گشتند. در این عملیات ۷۰ تن از نفرات خصم کشته و مجروح شدند...». ـمترجم

پادگان در خراسان به هلاکت رسیده، و عامل قتل او نیز سربازی بود که موقع تیراندازی به‌سمت فرمانده‌اش فریاد می‌زد: «الله...الله».

چهارشنبه ۱۶ اوت ۱۹۷۸ [۲۵ مرداد ۱۳۵۷]

امروز ناهار میهمان هوشنگ انصاری در منزل مجللش بودم، که نزدیك منزل من درنیاوران قرار دارد.

انصاری که بسیار افسرده و واخورده بنظر می‌آمد، اجازه داد، هر چه دردل دارم بدون پرده‌پوشی با او در میان بگذارم و من نیز با استفاده از این فرصت، شروع به صحبت کردم و گفتم: «...تا آنجائی که درك می‌کنم، اوضاع دارد روزبروز خرابتر می‌شود. بالاگرفتن شورشهای پراکنده، افزایش بمب‌گذاریها، و بستن بازار، بطور کلی میتواند افراطیون را جری‌تر کند و چون در این میان روحانیون میانه‌رو نیز به‌حال انزوا در می‌آیند، نتیجه‌اش به‌صورت تخریب روحیه حامیان رژیم پدیدار می‌شود، که خود زیان فراوانی در برخواهد داشت. هم‌اکنون نوارهای خمینی را ـ که در آنها مردم دعوت به سرنگونی شاه شده‌اند ـ مثل نقل و نبات در همه جا می‌فروشند. و به‌طور کلی وضع به صورتی در آمده که حتی رهبران جبهه ملی هم احساس می‌کنند کنترل اوضاع از دستشان خارج شده است. با آغاز کار دانشگاهها در اول مهر و فرارسیدن ماه محرم در آذر ماه نیز بایستی منتظر باشیم که روند حوادث به صورتی وخیم‌تر در آید...» و بعد اضافه کردم: «... به نظر من در موقعیت فعلی شاهنشاه بایستی ضمن حفظ خونسردی خود، اجازه دهد وضعی که بوجود آمده همچنان ادامه داشته باشد و بخصوص گروههای مخالف را آزاد بگذارد تا هر طور که دلشان می‌خواهد دست به آشوبگریهای بی‌منطق بزنند. چون فقط به‌این‌ترتیب است که طبقه متوسط از خواب گران بیدار می‌شود و با توجه به حقایق ملموس، خطر ناشی از قدرت‌نمایی شورشیان را احساس خواهد کرد. پس از آن‌است که لحظه مناسب برای اقدامات شاهنشاه فرا میرسد، و ایشان موقعی‌که تشخیص دادند روحیه مردم به حد کافی از مشاهده اوضاع نابسامان تخریب شده، به‌آسانی خواهند توانست یکی از عملیات خرابکارانه شورشیان را بهانه قرار داده به‌صورت یك ناجی قدم به صحنه گذارده، و با نیروی نظامی بشدت و با کمال بیرحمی دست به قلع و قمع عناصر اخلالگر بزنند. که البته این مسأله فقط می‌تواند به‌عنوان آغازگر اقدامات بعدی شاهانه به‌حساب آید. چون هم‌زمان با آن نیز لازم است شاهنشاه در یك اقدام فوری، کلیه منسوبین

خود ـ البته غیر از فامیل درجه یك ـ را از ایران تبعید کند، تا به این ترتیب مهمترین حربه انتقادی را از دست مخالین خود بگیرد. و بعد از آن هم بلافاصله فردی مثل علی امینی را که ملاها، رهبران جبهه ملی وافکار عمومی اورا قبول دارند، احضار کند و از وی بخواهد تا یك کابینه ائتلاف ملی تشکیل دهد... به نظر من فقط در چنین حالتی است که شاهنشاه خواهد توانست به وفاداری ارتش در آینده نیز اطمینان کند و قدرت نظامی را تحت کنترل خود داشته باشد...».

هوشنگ انصاری بعد ازشیندن صحبتهایم، باتاکید براین نکته که شاه را خوب می شناسد، جواب داد: «...او ممکن است دست به اقدام اول بزند. ولی مطمئنم که هرگز در مورد تبعید اعضای خانواده سلطنت تصمیمی نخواهد گرفت. و راجع به اقدام سوم هم باید بگویم که فقط در صورتی حاضر به قبول نخست‌وزیری افرادی‌مثل علی امینی خواهد شد که این کاربه او تحمیل شود...». و من در جوابش یادآور شدم که: «...اگر بدون مقدمه و قبل از افشا شدن نیات مخالفین، برای سرکوب آنها اقدامی صورت بگیرد، جز تقویت مخالفین و دامن زدن به تشنج موجود، نتیجه دیگری در بر نخواهد داشت...».

بعد هم موقعی که انصاری مرا تا در خروجی منزلش بدرقه می کرد، کوشیدم به طور موقت هم که شده تسلائی برای روحیه مغشوش و افسرده او باشم. و برای این کار به نقشی در آمدم که عیناً توسط خود او حدود دو سال قبل در پای پلکان سفارت ایران در لندن نسبت به من انجام گرفته بود. مضمون آنچه که به انصاری گفتم و تصور هم می‌کنم که برایش تسلی بخشی بوده، چنین است: «...باید توجه داشته باشیم که مخالفین رژیم هم طبیعتاً افرادی هستند شبیه ما. و اگر فرض کنیم که آنها ناتوان تر نباشند، حداقلش این است که قدرتی شبیه ما دارند. و در حالیکه ما نسبت به آینده این همه نگران و بی اطمینان هستیم، پس چه لزومی دارد که از مخالفین رژیم این همه واهمه داشته باشیم؟...»[1] (!)

۱ـ تئوری جدیدی است در عالم سیاست، که اگر بنابود واقعیت داشته باشد، هیچگاه و در هیچ دورانی، هیچ قیام و نهضت و انقلابی نمی‌توانست به پیروزی برسد. چون خصیصه مشترك همه‌رژیمهائی که باقیام وانقلاب مردم مواجه شده و می‌شوند، نگرانی وبی اطمینانی گردانندگانش نسبت به آینده است. و همه آنها نیز در آغاز جریان انقلاب، قدرتی به مراتب بیشتر از انقلابیون داشته و دارند. ـمترجم

جمعه ۱۸ اوت ۱۹۷۸ [۲۷ مرداد ۱۳۵۷]

روزنامه گاردین در مقاله‌اش مطلبی را از قول یکی از نزدیکان شاه نقل کرده که او یك‌بار خطاب به شاه گفته بود: «هیچ‌کس جرأت نداشت به پدر شما دروغ بگوید. ولی در مورد شما هیچ‌کس جرأت این را پیدا نکرد که حرف راست بزند...»[۱].

شاه بار دیگر یك مصاحبه مطبوعاتی تشکیل داد و در آن با حالتی ـ که بنظر عصبی می‌رسید ـ ضمن نام بردن از «مارکسیست‌های اسلامی» به‌عنوان مسئول وقایع اخیر، اظهار داشت که: واقعاً تعجب می‌کند چرا ایجاد فضای باز سیاسی در کشور سبب این‌همه آشوب و تشنج شده است؟![۲]

شنبه ۱۹ اوت ۱۹۷۸ [۲۸ مرداد ۱۳۵۷] تهران

قبل از ترك تهران برای خداحافظی به ملاقات هویدا رفتم و ضمن صحبتی که داشتیم به او گفتم: «حالا که به لندن برمی‌گردم احساس می‌کنم که بهیچوجه چیزی بیشتر از روز ورودم به ایران راجع به حوادث جاری مملکت نمی‌دانم تا بتوانم در اختیار دوستانم در لندن قرار دهم. بهمین جهت نیز ناچار اعتراف می‌کنم که آنها کماکان تحت تاثیر دشمنان ما خواهند بود...».

هویدا گفت: «... شاه اینطور تشخیص داده که روند برقراریِ دموکراسی در کشور بایستی همچنان ادامه یابد. و صرفنظر از اینکه او واقعاً چه هدفی را دنبال می‌کند باید بگویم ما هم قبلاً توافق کرده بودیم که در حال حاضر سیاستی بهتر از این نمی‌شود باجرا گذاشت. گرچه باید این را هم اضافه کنم که شاه از دولت فعلی به خاطر سستی و عدم تحرکش خیلی انتقاد دارد. و به طور نمونه باید اشاره کنم که یك بار از آموزگار پرسید: چرا سازمانهای مختلف زنان قدم به صحنه نمی‌گذارند و تظاهراتی علیه ملاها ترتیب داده

۱ـ برخلاف این گفته، باید توجه داشت اصولا کسی جرأت صحبت کردن با رضاشاه را نداشت، تا به او راست یا دروغ بگوید. سه چهار نفری که جزء محارم رضاشاه بودند نیز هرگز سخنی بیش از «بله، بله قربان» و «خاطر مبارك آسوده باشد» و «همه دعاگوی ذات مبارکند» تحویل او نمی‌دادند. ـمترجم

۲ـ در همین مصاحبه مطبوعاتی بود که شاه برای اولین بار اعلام کرد: «رستاخیز دیگر یك حزب انحصاری نیست». مترجم

نمی‌شود تا به زنان بفهماند که اگر ملاها به قدرت برسند آنها را چگونه خوار و خفیف خواهند کرد...» (!)[۱]

ضمن صحبت، با اصرار فراوان به هویدا قبولاندم که از شاه بخواهد هرچه زودتر شخص دیگری را به نخست‌وزیری بگمارد، که ذکاوت سیاسی و وجهه مردمی داشته باشد و بتواند بسرعت خلاء بوجود آمده بین شاه و مردم را پر کرده، هیجان حاکم بر جامعه را کاهش داده، از فروغلتیدن کشور به گرداب هلاك جلوگیری کرده، و ضمن همه اینها روزنه‌ها را نیز برای تنفس سیاسی در مملکت باز نگهدارد.

هویدا در جوابم گفت: این مسأله را قبلاً با شاه در میان نهاده است. و شاه نیز قبول کرده که گماردن چنین شخصی در مسند نخست‌وزیری کاری عاقلانه خواهد بود. و بعد ادامه داد:

«... البته میدانی که ترك عادت موجب مرض است. و بهمین جهت نیز خروج از صحنه برای شاه کاملاً غیرممکن است. اگر هم روزی برسد که او ناچار دست به چنین کاری بزند، مسلماً خود را به میان گردابی پرتلاطم خواهد انداخت...».

در پایان گفتگوها نیز، من و هویدا یکدیگر را در آغوش گرفتیم و ضمن وداع قول دادیم که همیشه با هم تماس مستقیم داشته باشیم.

یکشنبه ۲۰ اوت ۱۹۷۸ [۲۹ مرداد ۱۳۵۷] تهران

اوه خدای من!، ۳۷۷ نفر در جریان آتش‌سوزی یك سینما در آبادان کشته شده‌اند، که در این ماجرا هر چهار در خروجی سینما موقع شروع آتش‌سوزی قفل بوده است.

دولت می‌گوید: این حادثه یك خرابکاری بوده که توسط عناصر متعصب کوردل ـ و همان کسانی که سینما را محل فساد می‌دانند ـ انجام گرفته است.

بلافاصله پس از شنیدن خبر واقعه، به «میرفخاری» در وزارت دربار تلفن کردم و از او خواستم به امیرعباس هویدا پیشنهاد کند که همین امشب یکی از

۱ـ واقعاً باید پرسید: چه خواری و خفتی برای زن ایرانی بالاتر از این که در رژیم شاه، خواهرش اشرف (با آن همه سوابق مشعشع! که حداقل نمونه‌هایش را در لابلای سطور همین خاطرات دیده‌ایم) خود را رهبر زنان ایرانی می‌دانست و لحظه‌ای برای مبارزه در راه آزادی آنها! ازفعالیت در عشرتکده‌ها و قمارخانه‌ها بازنمی‌ایستاد.ـ

ملاهای سرشناس را جلوی دوربین تلویزیون بیاورد تا او ضمن محکوم کردن این اقدام وحشیانه و بی‌منطق، آنرا مغایر با قوانین الهی نیز اعلام کند.[1]

امروز ناهار به منزل مادرم رفتم تا ضمناً از او خداحافظی کرده باشم. بعدازظهر هم موقع عزیمت به لندن، درفرودگاه توسط برادرم فرهاد و حسین اشراقی در پاویون مخصوص دولت بدرقه شدم.

گرچه از گفته‌های آنها در فرودگاه اینطور دستگیرم شد که حادثه آتش‌سوزی سینما، افکار عمومی را خیلی سریع به سمت پشتیبانی از اعمال قدرت نظامی در کشور کشانده است، ولی به عقیده من هنوز لازم است چند حادثه دیگر از قبیل این اتفاق بیافتد تا راه برای اجرای سرکوب نهائی آماده‌تر شود.

غروب که وارد لندن شدم، در اخبار تلویزیون فیلمهای وحشتناکی را که از مراسم تدفین دستجمعی سوختگان حادثه آبادان گرفته شده بود مشاهده کردم.

دوشنبه ۲۱ اوت ۱۹۷۸ [۳۰ مرداد ۱۳۵۷] لندن

مقاله‌ای بسیار گیرا، آموزنده، جاافتاده ـ و مثل همیشه ـ خواندنی، توسط لرد چالفونت در شماره امروز تایمز تحت عنوان «در پشت پرده چه کسی عامل ناآرامیهای ایران است» منتشر شده.

در بدو ورود به سفارتخانه چون مواجه با هیجان زائدالوصف همکارانم شدم که جملگی از من راجع به حوادث اخیر کشور سؤالاتی داشتند، به همین جهت جلسه‌ای با حضور آنها تشکیل دادم و طی سخنانی گفتم که: ناآرامیهای کشور را باید جزء پی‌آمدهای غیرقابل اجتنابی به حساب آورد که عمدتاً پس از ایجاد فضای باز سیاسی و شل‌کردن دهنه ایجاد می‌شود. و طبیعی است که اگر چنین گرفتاریهائی برای مردم بوجود نمی‌آمد، آنوقت می‌بایست حیرت می‌کردیم. البته ما باید در انتظار باشیم که اوضاع به مراتب از آنچه که هست

۱ـ رژیم شاه دست به یك فعالیت گسترده تبلیغاتی و شایعه‌پراکنی زد تا بهرنحو شده ماجرای آتش‌سوزی سینما رکس آبادان را به عناصر مذهبی نسبت دهد. ولی مردم هرگز این ادعای بی‌پایه را باور نکردند و درست برعکس آنچه رژیم می‌خواست، دست به تظاهراتی عظیم و خشمگینانه علیه حکومت شاه زدند. دراین میان فقط کسانی دلشان را به دروغگوئی رژیم خوش کردند، که باطناً از نفوذ مذهب و روحانیت منزجر بودند و همواره آرزو داشتند مسأله‌ای پیش بیاید تا مردم از مذهب و روحانیت روگردان شوند.ـ مترجم

وخیم‌تر شود. ولی در نهایت، این ارتش است که دخالت خواهد کرد و نظم و قانون را دوباره برقرار خواهد ساخت. و در پایان صحبتهایم نیز اضافه کردم: «... به هر حال موقعیت ایران بقدری اهمیت دارد که هرگز نخواهند گذاشت تبدیل به یك کشور کمونیستی شود و ملاها نیز ـ همانطور که همه می‌دانند ـ بقدری نادان، بی‌کفایت، و بدون تشکیلات هستند، که هرگز نخواهند توانست حتی حداقل نیروی سیاسی لازم را به دست آورند»(!).

چهارشنبه ۲۳ اوت ۱۹۷۸ [اول شهریور ۱۳۵۷]

امروز ظهر برای ملاقات و صرف ناهار عازم دیدار «مصطفی فاتح» شدم. او که به عنوان یکی از منتقدین آگاه و پر سروصدای شاه معروفیت دارد، به خاطر چند بار بازداشت و جستجوهای مکرر ساواك از منزلش، به شدت از اعمال رژیم ناراحت است. و به همین جهت نیز چون نمی‌توانستم او را به سفارتخانه دعوت کنم، با هم قرار گذاشتیم که در هتل کلاریج ناهار بخوریم.

پس از این که در گوشه‌ای از رستوران هتل پشت میز نشستیم، مصطفی فاتح شروع به درددل کرد و با لحنی بسیار گیرا و سخنانی بلیغ، در حالی که چهره‌اش را شادمانی مبهمی فرا گرفته بود، گفت: «این مرتبه دیگر دم شاه در تله گیر افتاده». و بعد ادامه داد:

«گرچه این آمریکائی‌ها هستند که برای تغییر رویه شاه فشار آورده‌اند، ولی رژیم او آنچنان پوسیده و بی‌پایه است که مسلماً دوام نخواهد آورد و به سقوط کشیده خواهد شد».

او معتقد بود: شاه فقط حافظه بصری خوبی دارد. و به جز این باید او را مرد احمقی دانست که به طور کلی فاقد هر گونه انعطاف پذیری است. و بارها نیز به این مطلب اشاره داشته که: ایرانیها یك مشت افراد ناقص و دیوانه هستند و جز زبان زور چیز دیگری نمی‌فهمند[1] (!)».

فاتح در قسمتی دیگر از صحبتش افزود: «... بعضی از اعضای حزب توده اخیراً پس از بررسی‌های فراوان به دو نکته جالب توجه دست یافته‌اند. که

۱ـ بیان چنین سخنانی توسط شاه راجع به ملت ایران ـ که از سوی منابع دیگر هم شنیده شده، مسلماً جز تکرار القائات اسرائیلیها و آمریکاییها نبوده. وضمناً معلوم نیست که او چگونه می‌خواسته «یك مشت افراد ناقص و دیوانه» را با خود به سوی تمدن بزرگ! بکشاند. ـ مترجم

یکی از آنها، کشته شدن ۱۸۰۰۰ تن از زندانیان سیاسی در طول دوره حکومت شاه است. و دیگری، برآورد رقم قطعی ثروت اوست که به یك میلیارد دلار می‌رسد...».

سپس فاتح بدون آنکه نشان دهد به روابط و آشنائی دیرینه من و هویدا آگاهی دارد، بحث پیرامون هویدا را پیش کشید و گفت: «... در میان مشاوران شاه، از همه مطلع‌تر، تواناتر، و موذی‌تر هویدا است. ولی ضمن آن هم باید گفت که هویدا بیش از هرکس دیگری در ایجاد علاقه روزافزون شاه به تملق و چاپلوسی ـ و نیز دور ساختن او از توجه به واقعیت‌ها ـ مقصر است». و به دنبال آن افزود: «دراین میان تنها کسی که من واقعاً و از ته قلب به حالش تاسف می‌خورم، بیچاره فرح است».(!)

پس از این گفته، فاتح با چهره‌ای نگران به من خیره شد و گفت: «در باره شخص شما نیز باید هشدار بدهم که چون از افراد نزدیك به رژیم شاه هستید، مسلماً مورد علاقه کسانی که بزودی حکومت را در دست می‌گیرند نخواهید بود. اعضای این حکومت جدید ـ هرکس که باشند ـ به صلاح شماست که هرچه زودتر بساطتان را در تهران جمع کنید و پس از فروش مایملك خود، آماده زندگی در خارج از ایران شوید. غرض من از گفتن این مطالب هم چیزی نیست جز علاقه‌ای که به خوشی و راحتی شما دارم..».

در پایان صحبت نیز، مصطفی فاتح با لحنی بسیار ملایم و پدرانه، حاصل تجربیات زندگی ۷۵ ساله خود را ـ که چیزی جز شهوترانی نبوده است ـ در اختیارم گذاشت و در حالی که سعی می‌کرد قیافه یك ناصح را به خود بگیرد، خطاب به من گفت: «... سر اصلی برای عمر دراز فقط یك چیز است: مرد باید تا جائی که توان دارد با زنان معاشرت و هم‌نشینی کند....». و در ادامه آنهم با تاکید فراوان افزود: «فراموش نکن که هیچ چیز دیگری جز این نباید برای مرد اهمیت داشته باشد...».

پنجشنبه ۲۴ اوت ۱۹۷۸ [۲ شهریور ۱۳۵۷]

آفرین به ملاها! که موفق شدند به نحو چشمگیری از حادثه آتش‌سوزی آبادان استفاده کنند و به همه نشان دهند که مقصر اصلی در این کار خود دولت بوده است. چون بدنبال فعالیت آنها حدود ده هزار نفر در آبادان دست به تظاهرات علیه شاه زدند. ولی در این میان، آموزگار نه حتی یکی از وزرای خود را برای تحقیق علت حادثه گسیل داشت، و نه اینکه خود درصدد اقدامی

برای رفع و رجوع قضیه برآمد. واقعاً که مرحبا به اینهمه بزدلی!... پس بیهوده نیست که «لیزترگود» در مقاله روزنامه گاردین با تیتر درشت نوشته است: «آتش‌سوزی آبادان می‌تواند شاه را به زمین بزند...».

جمعه ۲۵ اوت ۱۹۷۸ [۳ شهریور ۱۳۵۷]

مشاهده دو مقاله طعنه‌آمیز درمجلات نیواستیسمن و اکونومیست، همراه با تلفن ناشناسی که خبر از بمب‌گذاری در سفارتخانه می‌داد، حالم را به شدت دگرگون ساخت. و به دنبال آن پس از قفل کردن در اطاقم، حدود یك ساعت روی فرش بی‌نظیر بافت کرمان ـ که در کف دفتر عریض و طویل سفیر گسترده است ـ قدم زدم و راجع به مسائل گوناگون با خودم صحبت کردم. درمورد: اهمیت داشتن عقیده استوار وشهامت، لزوم گریز ازدلواپسی‌ها، و این که نباید خود را از تك و تاب بیاندازم تا مبادا از سوی آنان که چشم به من دوخته‌اند نمونه یك فرد ضعیف تلقی شوم، کنترل اعصابم را نباید از دست بدهم و روحیه‌ام را متزلزل نکنم.

اعتقادم بر این است که علیرغم تبلیغات تند مطبوعات لیبرال، شاه به هر شکلی که حکومت می‌کند بایستی همچنان بر راس کار باقی بماند و صحنه را رها نکند. به نظر من «قریشی» (رئیس دانشگاه ملی) حقیقت را خوب دریافته بود که می‌گفت: «اگر شاه سقوط بکند وضع ایران به مراتب بدتر ازعراق خواهد شد». و من باید خیلی احمق و ساده‌لوح باشم تا بتوانم گفته لیبرالهای مخالف رژیم را بپذیرم که معتقدند: «... اگر خمینی و دار و دسته‌اش به قدرت برسند، چون اکثریت مردم ایران پذیرای حکومت مذهبی ملاها نیستند، ناچار پس از چندی یك حکومت معتدل و میانه‌رو در کشور به وجود خواهد آمد...»

نه!... اعلیحضرت همایونی حتماً باید بماند. ولی البته از دخالت زیاده از حد در مسائل سیاسی بپرهیزد، و خانواده سلطنتی و اطرافیان خود را نیز برای همیشه از کشور تبعید کند.

یکشنبه ۲۷ اوت ۱۹۷۸ [۵ شهریور ۱۳۵۷] ایرلند

برای استفاده از تعطیلات ۴ روزه به ایرلند آمده‌ام. امروز از رادیو دابلین شنیدم که جمشید آموزگار از نخست‌وزیری استعفا داده (یا مجبور به

کناره‌گیری شده) و به جای او «شریف امامی» نخست‌وزیر شده، که «امیر خسرو افشار» را هم به عنوان وزیر خارجه جدید معرفی کرده است.

دوشنبه ۲۸ اوت ۱۹۷۸ [۶ شهریور ۱۳۵۷] ایرلند

با نگاهی به روزنامه دیلی تلگراف متوجه شدم که تاریخ شاهنشاهی را درایران دوباره به تاریخ اسلامی برگردانده اند. و به این ترتیب ما در فاصله یك روز ناگهان از سال ۲۵۳۷ به سال ۱۳۵۷ بازگشته‌ایم.
شاه در مورد دولت جدید اظهار داشته که: احترام به اصول عقاید اسلامی سیاست دولت را تشکیل خواهد داد. و همچنین دولت موظف است دست به مقابله جدی با تورم بزند. براساس گفته شاه: کلیه احزاب سیاسی می‌توانند به صورت قانونی فعالیت کنند و در انتخابات عمومی آینده شرکت داشته باشند.

چهارشنبه ۳۰ اوت ۱۹۷۸ [۸ شهریور ۱۳۵۷] لندن

پس از بازگشت از تعطیلات، موقعی که وارد دفتر کارم شدم، در بین اوراق روی میز چشمم به پیغامی افتاد که در جا میخکوبم کرد.
مضمون پیغام چنین بود: «خانم مصطفی فاتح تلفن کرد تا با شما صحبت کند. او می‌گفت: شوهرش دیشب فوت کرده و به کمك شما خیلی احتیاج دارد...».
زندگی مصطفی فاتح در موقعیتی بسیار حساس که می‌توانست شاهد اجابت آرزوی دیرینه‌اش باشد به پایان رسید. گرچه که ضمن آن هم معلوم شد نسخه او برای طول عمر مردان آنطور که گمان می‌کرد نتیجه‌بخش نبوده است!

پنجشنبه ۳۱ اوت ۱۹۷۸ [۹ شهریور ۱۳۵۷]

به تهران تلفن کردم تا با حسین اشراقی در وزارت خارجه گفتگو کنم. و چون دیدم از مرگ مصطفی فاتح خبر دارد، دیگر الزامی نداشتم که پیام‌رسان این خبر ناگوار باشم.
اشرافی می‌گفت: «امیرخسرو افشار از اینکه وزیر خارجه شده خیلی خوشحال است و بنا داریم دو نفری روز ۲۱ سپتامبر موقع عزیمت به نیویورك

برای شرکت در اجلاس مجمع عمومی سازمان ملل، به لندن هم سری بزنیم». پس از شنیدن این حرف، با اشراقی توافق کردم که موقع ورود افشار به لندن، از او برای اقامت در منزل سابق خودش (سفارت ایران) دعوت کنم. ولی تردید داشتم که او در مقام وزیر خارجه این دعوت را بپذیرد.

اشراقی ضمن گفتگو به این مطلب هم اشاره کرد که: «امیرعباس هویدا به شدت از سوی ملاها تحت فشار قرار گرفته تا هرچه زودتر از مقام وزارت دربار استعفا دهد، و این مسأله هم بیشتر به خاطر شهرت بهائی بودن پدر هویدا است». و در پایان نیز به من اطمینان داد که: «احتمال نمی‌رود در پست‌های دیپلماتیك خارج کشوز تغییراتی داده شود.»

پس از آن به برادرم فرهاد در تهران تلفن کردم و از او شنیدم که: نظم و قانون در مملکت رو به ضعف نهاده است. و می‌گفت: همین دیروز گروهی تظاهرکننده در شهر راه افتاده بودند و ضمن حمل پلاکاردهائی فریاد می‌زدند: «شاه ما خمینی است، زنده باد شاه»[1] [!].

فرهاد ضمناً خبر می‌داد که: «بر اساس شایعات موجود، موقعیت هویدا بشدت در معرض خطر قرار دارد... موقعیت تو هم زیاد مطلوب نیست.... به والاحضرت اشرف که هم اکنون در پاریس به سر می‌برد گفته شده که بهتر است همانجا بماند... خود منهم روز ۱۰ سپتامبر راهی لندن خواهم شد...».

بعد از آنکه ناهار را به تنهائی خوردم، اوائل بعدازظهر تلفنی با والاحضرت اشرف در پاریس تماس گرفتم. او که با لحنی بسیار افسرده و یاس‌آور صحبت می‌کرد، در باره اوضاع ایران معتقد بود که: انتخاب شریف امامی به نخست‌وزیری هرگز نخواهد توانست در مقابل حرکتی که به سوی پرتگاه آغاز شده سد ایجاد کند. و می‌گفت: «کار ما ـ یعنی رژیم پهلوی ـ دیگر رو به پایان است. و این مسأله دیر یا زود، پیش از آنکه در ایران یك جمهوری براساس اسلام برقرار شود اتفاق خواهد افتاد. چون اعلیحضرت نمی‌تواند شاه مملکتی باشد که در آن امثال خمینی درصدد کسب قدرت هستند. و اصولاً

۱ـ معلوم نیست این آقا چطور از میان هزاران شعار کوبنده آنروزها، فقط به ذکر شعاری اکتفا کرده که معلوم نیست از ابداعات خودش بوده و یا بعضی از افراد فرصت‌طلب و سرگردان و بدون هدف ـ برای آن که هم از قافله عقب نمانند و هم هر دو جناح را حفظ کرده باشند ـ از خود اختراع کرده بودند؟ به این شکل که بسته به موقعیت و موضع طرف مقابل، بتوانند جمله اول یا دوم این شعار را با صدای بلند و یا کوتاه تکرار کنند.ـ مترجم

ایشان هرگز تمایلی ندارد که با ملاها کنار بیاید...».[1]
والاحضرت در صحبت خود، از مردم ایران به سختی انتقاد کرد و با توصیف ایرانیان به عنوان «ملتی ناسپاس!»، گفت: «آنها هرگز زحمات پدر و برادرم را قدرشناس نبوده‌اند...»[2][!]. وبعد هم ضمن اینکه هویدا را مقصر اصلی قلمداد کرد، ادامه داد: «... هویدا همیشه در طول چهارده سال نخست‌وزیری خود به برادرم دروغ گفت و هرگز قدمی برای دستگیری دزدها برنداشت...».
وی آنگاه به بررسی علل پیشامدهای اخیر پرداخت و پس از مطرح کردن این سؤال که: چطور شد ما گذاشتیم مسائل به صورت فعلی درآید؟... کارتر را به باد لعن و نفرین گرفت.
در پایان مکالمه تلفنی، موقعی که به والاحضرت گفتم: «به نظر نمی‌رسد در وضعیت کنونی تمایلی برای بازگشت به تهران داشته باشید». بلافاصله جواب داد: «برعکس، خیلی میل دارم به تهران بروم و برادرم رادر لحظات مشکلی که در پیش رو دارد تنها نگذارم».
هنگام غروب که به دیدار بیوه مصطفی فاتح رفتم تا درگذشت شوهرش را به او تسلیت بدهم، از دختر و پسر و جمعی از بستگانش که همگی لباس سیاه پوشیده بودند، شنیدم که: مصطفی فاتح در اطاق انتظار دندانپزشك دچار حمله قلبی شد و چندی نگذشت که قالب تهی کرد.
خانم فاتح در صحبتی که با من داشت، گفت:
«مصطفی را به خاطر مطالبی که در مورد شاه با شما در میان گذاشته بود، خیلی شماتت کردم. و معتقدم که او اصلاً حق نداشت راجع به شاه این همه گستاخی کند».

۱ـ ولی حدود ۲ ماه بعد از این تاریخ هم دیدیم و شنیدیم که شاه در نطق روز ۱۵ آبان ۵۷ خود با لحنی ملتمسانه خطاب به کسانی که اشرف منکر تمایل شاه به کنار آمدن با آنها بود، چنین گفت: «من از آیات عظام و علمای اعلام که رهبران روحانی و مذهبی جامعه و پاسداران اسلام و بخصوص مذهب شیعه هستند تقاضا دارم تا با راهنمائیهای خود و دعوت مردم به آرامش و نظم برای...». شاهی که همیشه امر می‌کرد، وقتی تقاضا بکند معلوم است که به چه فلاکتی افتاده است. تازه آن هم تقاضائی که حتی آخوندهای درباری هم از ترس مردم جرات اجابتش را نداشتند.ـ مترجم

۲ـ ظریفی می‌گفت: ملت ایران همواره به ناحق متهم به «شاه‌پرستی» بوده است. چون اگر فقط در همین تاریخ ۲۵۰ساله اخیر غور کنیم، می‌بینیم که ایرانیها سه‌شاه را کشته‌اندو چهار شاه را هم از مملکت بیرون کرده‌اند. بقیه هم که مانده‌اند ـ غیر از کریمخان زند ـ آنقدر بی خاصیت و مهمل بوده‌اند که حتی ارزش کشتن و اخراج هم نداشته‌اند.ـ مترجم

و بعد هم علیرغم جو حاکم بر مجلس ترحیم، چون رویدادهای اخیر ایران فکر همه را به خود مشغول داشته بود، بحث بین حاضران در مورد حوادث کشور، سایر مسائل را تحت‌الشعاع خود قرار داد. و در همانجا شنیدم که روزنامه «لوموند» اقدامات شریف امامی در باره تعطیل کازینوها را به مسخره گرفته و نوشته است:

«... شریف امامی قمارخانه‌هائی را تعطیل کرد که تا دیروز خودش ـ به عنوان سرپرست بنیاد پهلوی ـ اداره امور آنها را به عهده داشت...».

موقع عزیمت به منزل، در اتومبیل به این فکر فرو رفتم که: هیچ بعید نیست وضع سلسله پهلوی به جائی برسد که پایانی بسیار ناخوشایند داشته باشد. و ضمن آن نیز به احساسات و خیالاتی بسیار مغشوش و نگران کننده دچار شدم. و فقط موقعی آرامش خود را بازیافتم که اندیشه استعفاء از مقام سفارت به ذهنم راه یافت.

جمعه اول سپتامبر ۱۹۷۸ [۱۰ شهریور ۱۳۵۷]

مطبوعات چاپ تهران به خاطر دو اقدام جدید و غیرمنتظره توجه عموم را به خود جلب کرده‌اند. یکی چاپ عکس بزرگی از خمینی در صفحه اول است، که او را «حضرت آیت‌الله العظمی» لقب داده‌اند، و چنین کاری برای اولین بار است که انجام می‌شود. و دیگری هم اظهارنظر مطبوعات راجع به دولت جدید شریف امامی است، که پیشگوئی کرده‌اند کابینه او به دلیل عدم موفقیت در جلوگیری از تظاهرات خونین، بزودی ساقط خواهد شد. چون اخیراً حدود ۵۰ هزار نفر در مشهد و ۴۰ هزار نفر در قم دست به تظاهرات زده‌اند، و در میان آنها نیز عده‌ای کشته شده‌اند.

سه‌شنبه ۵ سپتامبر ۱۹۷۸ [۱۴ شهریور ۱۳۵۷]

تقریباً تمام مطبوعات خبر داده‌اند که دیروز به مناسبت «عیدفطر» در تهران تظاهرات عظیمی با حضور جمعیتی حدود ۲۵۰ هزار نفر برگزار شد، که مردم شرکت کننده در آن به سربازان حاضر در مسیر راهپیمائی شاخه‌های گل می‌دادند و فریاد می‌کشیدند: «برادرارتشی، چرا برادرکشی؟».

این مسأله خاطره تظاهرات ضد جنگ ویتنام در آمریکا را به یادم آورد که سال ۱۹۶۸ در شیکاگو صورت گرفت و در آن، عده‌ای با گذاردن شاخه گل

سرخ در لوله تفنگ دست به راهپیمائی زدند. و به نظرم رسید که این نوع اقدام تبلیغاتی بسیار موثر، از جمله کارهائیست که ابداع آن نیاز به افرادی خلاق‌تر از ملاها دارد.

در عکسهائی که مطبوعات تهران از تظاهرات دیروز به چاپ رسانده‌اند، حضور نیروهای نظامی در خیابانها چشمگیر است. و علاوه بر آن، دریائی از افراد عمامه به سر در میان صفوف راهپیمایان نیز کاملاً مشهود است.

پنجشنبه۷ سپتامبر ۱۹۷۸ [۱۶ شهریور ۱۳۵۷]

داریوش اسکوئی و ارتشبد فریدون جم برای صرف ناهار به سفارتخانه آمدند. ولی گفتگو با آنها چندان چنگی به دل نزد.

فریدون جم اصرار داشت مسأله دخالت عوامل خارجی در حوادث اخیر ایران را بقبولاند. و من مسأله را اینطور مطرح می‌کردم که: مقصر اصلی پیشامدهای تاسف‌انگیز ایران را باید نسل حاضر دانست، که بر اثر سستی و بیحالی خود و پیشه کردن رفتار و گفتار چاپلوسانه نتوانستیم از ادامه روش‌های سیاسی ابلهانه رژیم جلوگیری کنیم، و سبب شدیم که میدان به دست یك عده ملای شپشوی ناقص‌العقل در قم بیافتد، و آنها به صورت علمدار آزادیخواهی جلوه‌گر شوند.[1]

۱ـ اصولاً این افتخاری است برای روحانیون اصیل و آگاه و انقلابی، که موضع طاغوت و طاغوتیان علیه آنها چنین کینه‌جویانه و عداوت‌آمیز است. بخصوص اگر بدانیم که گفته‌های پرویز راجی علیه روحانیت نیز عیناً ملهم از سخنان شاه در نطق معروفش است، که روز ۴ بهمن ۱۳۴۱ (دو روز قبل از برگزاری رفراندوم باصطلاح انقلاب سفیدش) در قم ایراد کرده بود. شاه در این نطق ضمن آنکه کوشید برای عوامفریبی و اغفال مسلمانان قشری وناآگاه، خود را نظرکرده امام زمان! و نجات‌یافته دست! ابوالفضل العبّاس، ونیز برگزیده خداوند برای نجات انسانها! جلوه دهد، با کینه و نفرتی زائدالوصف رذیلانه‌ترین سخنان را علیه روحانیون اصیل و امت مسلمان بر زبان راند، تا به این وسیله خشم خود را نسبت به تحریم رفراندوم ششم بهمن توسط امام خمینی و تائید این تحریم از سوی پیروان و مقلدین و هواداران ایشان نشان دهد.

شاه در نطق خود، بازاریان تهران را ـ که به عنوان اعتراض علیه رفراندوم او کارشان را تعطیل کرده بودند ـ «بازاریهای احمق ریشو» خواند (که این عبارت او بعداً سانسور شد و در رادیو و جرائد انعکاس نیافت). و روحانیون را نیز: «ارتجاع سیاه»، «یکعده نفهم و قشری که مغز آنها تکان نخورده»، «مفتخور»، «مخالفین اصلاحات»، و «صدبرابر خائن‌تر از حزب توده» توصیف کرد. و ضمن آنهم برای اولین بار آشکار ساخت که خطر روحانیت را علیه ←

پس از شنیدن این مطالب بود که جم دست از موضع اولیه خود برداشت و شروع به برشمردن بعضی اشتباهات رژیم کرد. ولی گفته‌هایش به صورتی بود که نشان می‌داد برای شخص شاه احترام فراوانی قائل است.

هنگام غروب با والاحضرت اشرف ـ که پس از انجام یك دیدار فرهنگی از شوروی (!) به تهران بازگشته ـ تلفنی صحبت کردم، و از او شنیدم که: موقع عزیمت با هلیکوپتر از فرودگاه تهران به سعدآباد، تظاهرات عظیم مردم در خیابانها را مشاهده کرده که جمعیتی بالغ بر صدها هزار نفر به عنوان مخالفت با رژیم دست به راهپیمائی زده بودند.

والاحضرت در این مکالمه چهار مطلب را باطلاعم رساند که عبارت بودند از: ۱ـ هویدا به دلیل فشارهای زیادی که برای برکناریش اعمال می‌شود، شخصاً از شاه تقاضا کرده که او را از تصدی مقام وزارت دربار معاف کند. ۲ـ شاه و شهبانو ممکن است سفر رسمی خود به آلمان شرقی و رومانی را عقب بیاندازند. ۳ـ از اینکه اردشیر زاهدی به جای هویدا وزیر دربار خواهد شد، اطلاعی در دست نیست. ۴ـ هوشنگ انصاری تحت فشار قرار گرفته که از مقامش استعفا دهد.

موقع صحبت با والاحضرت کمی با او مزاح کردم تا شاید لبخندی بزند و مکالمه ما اینقدر خشك و جدی نباشد. ولی کوششم بی‌ثمر ماند و موفقیتی در راه خنداندن والاحضرت به دست نیاوردم.

بعد از این تلفن، آنقدر در خودم غرق شدم که شام خوردن را هم فراموش کردم و خیلی زودتر از عادت معمول به رختخواب رفتم.

جمعه ۸ سپتامبر ۱۹۷۸ [۱۷ شهریور ۱۳۵۷]

امروز در تهران حکومت نظامی برقرار شد و «ارتشبد اویسی» فرماندهی حکومت نظامی تهران را بر عهده گرفت. رادیو تهران می‌گوید که در برخوردهای امروز عده زیادی کشته شده‌اند. و روزنامه تایمز نیز سرمقاله خود را با عنوان «بحران وخیم در ایران» به حوادث اخیر ایران اختصاص داده

خود به مراتب افزونتر از خطر کمونیستها می‌داند و کینه‌اش نسبت به روحانیون خیلی بیشتر از کمونیستها است. که در مورد اخیر بهتر است جملات به کار رفته توسط شاه را عیناً بیاوریم:«... چه کسانی با این مسائل (انقلاب سفید) مخالفت می‌کنند؟ ارتجاع سیاه، کسان نفهمی که درك ندارند و بدنیت هستند... مخربین سرخ (کمونیستها) تصمیمشان روشن است، و اتفاقاً کینه من نسبت به آنها کمتر است...».ـ مترجم

است.

همکارانم در سفارتخانه موقع خوشامدگوئی به من، چهره‌ای غمزده و رنگ‌پریده داشتند، «مهدوی» مثل مرغ سرکنده در تب و تاب بود و یك لحظه آرام نمی‌گرفت. او حداقل دوبار خود را با عجله به اطاقم رساند و با نگرانی خاصی گفت: «خبرهای ناگواری از تهران می‌رسد. عده زیادی کشته شده اند...».

«ریچارد اوپن هایمر» خبرگزار بی‌بی‌سی درتهران طی گزارش تلفنی خود ـ که در ساعت یك بعدازظهر از رادیو بی‌بی‌سی پخش شد ـ تعداد کشته‌ها را ۱۰ نفر و عده مجروحین را نیز ۲۰۰ نفر اعلام کرد. بر اساس گزارش اوپن هایمر: یکی از سربازانی که به او دستور داده بودند رو به سوی جمعیت شلیك کند، ابتدا فرمانده خود را هدف قرار داد و سپس خودش را کشت. موقعی که گوینده رادیو بی‌بی‌سی از اوپن هایمر پرسید: به نظر او، آیا اعلام حکومت نظامی می‌تواند سبب برقراری نظم درکشورباشد؟ اوپن هایمر جواب داد: «با توجه به حالت خشم جنون‌آمیزی که بر مردم مستولی است، بهیچوجه فکر نمی‌کنم چنین چیزی امکان داشته باشد...». و ضمن آنهم چند بار لغت «خیلی وخیم» را برای توصیف حوادث ایران به کار برد.

اخبار ساعت ۵ بعدازظهر بی‌بی‌سی حکایت از این داشت که تعداد کشته‌شدگان حوادث امروز بالغ بر ۳۰۰ نفر بوده است.

بعد از ناهار به تهران تلفن کردم تا از برادرم فرهاد اطلاعاتی راجع به حوادث امروز کسب کنم. فرهاد می‌گفت: «خدا را شکر که بالاخره در تهران حکومت نظامی را برقرار کردند». و معتقد بود: «اصولاً این مسأله غیرقابل قبول است که فکر کنیم چند نفر بازاری تحریك شده توسط ملاها توانسته باشند تظاهراتی این چنین سازمان یافته و منظم و خیره کننده را ترتیب دهند.. به نظر من، کسانی که این تظاهرات را براه انداخته‌اند مسلماً از حرفه‌ایها هستند...».[۱]

فرهاد در ادامه سخنانش افزود: «امروز صبح زود صدای شلیك گلوله مرا از خواب پراند. پس از لحظاتی چندتن از تظاهرکنندگان ـ که با پلیس مواجه شده بودند ـ در منزل را زدند و تقاضای آب برای وضو، سیگار، و استفاده از تلفن کردند. این عده سوار موتورسیکلت بودند و مواد غذائی و نارنجك نیز همراه داشتند». بنا به گفته او: «در بین اهالی تهران جنب و جوش فراوانی

۱ـ یعنی همان حرفه‌ای‌هائی که تجربه ۱۴۰۰ ساله در مبارزه با کفر و طاغوت و استکبار دارند.ـ مترجم

برای خروج از شهر آغاز شده است و به همین جهت در هیچ پروازی تا روز ۲۸ سپتامبر جای خالی نمی‌توان پیدا کرد».

پس از آن، با مادرم صحبت کردم و از او خواستم به لندن بیاید تا چند صباحی را در سفارتخانه بگذراند، و به شوخی افزودم: «البته قبل از اینکه مجبور شوم جای خود را بدیگری بسپارم». که چون مادرم با شنیدن این حرف از ته دل خندید، فهمیدم به کنایه‌ای که به کار برده‌ام، توجه کرده است.

شب هنگام در تلویزیون فیلم‌های مربوط به حادثه امروز تهران را دیدم که در آن عده‌ای اوباش مشغول پراندن سنگ، سوزاندن اتومبیل‌ها، غارت ادارات، و آتش زدن ساختمانها بودند.[۱]

رویهمرفته روز بسیار بد و وحشتناکی بر مردم تهران گذشت. و خوشحالم از اینکه سرانجام این روز منحوس به پایان رسید(!)[۲]

شنبه ۹ سپتامبر ۱۹۷۸ [۱۸ شهریور ۱۳۵۷]

دیروقت از خواب برخاستم و با حیرت دریافتم که علیرغم آنهمه نگرانی توانسته‌ام خواب خوبی داشته باشم.

موقعی که پرده اطاق را کنار زدم تا از وضع هوا مطلع شوم، چشمم به یك سری مانع فلزی در خیابان افتاد که دو مامور پلیس هم در کنار آن مشغول صحبت بودند. حدس زدم چون قرار است در مقابل محل اقامت سفیر ایران تظاهراتی برپا شود، پلیس لندن دست به این اقدام پیشگیرانه زده است.

روزنامه‌های صبح لندن پر است از مطالب و اخبار گوناگون راجع به حوادث دیروز تهران. و در فایننشل تایمز هم مقاله‌ای وجود دارد که از قول دیپلماتهای مقیم تهران نوشته است: «آنها فکر می کنند شاه در مقابله با حادثه دیروز خشونت لازم را از خود نشان نداده است(!) و معتقدند که اصولاً ــ

۱ــ با اینکه بکارگیری لغت «اوباش» درمورد مردم انقلابی، نشانه‌ای از کینه و عداوت نویسنده نسبت به حرکت طاغوت‌شکن ملت ایران است، موذیگری تلویزیون بی.بی.سی هم شایان دقت بسیار است که چگونه برای توجیه برقراری حکومت نظامی در تهران و ۱۲ شهر دیگر، و نیز مشروعیت دادن به کشتار مردم غیرمسلح، عمداً فیلم‌هائی را پخش‌کرده که اصولاً نمی‌توانسته ارتباطی با ماجرای روز ۱۷ شهریور ۵۷ (جمعه سیاه) داشته باشد.ــ مترجم

۲ــ اشرف پهلوی نیز در خاطرات خود (چهره‌ها در آئینه، چاپ ۱۹۸۰ آمریکا) از روز ۱۷ شهریور ۵۷ با عنوان «روز مصیبت بار» یاد می کند و کشتار روز ۱۷ شهریور را مسبب گرفتاریهائی می‌داند که بعد از آن برای رژیم شاه بوجود آمد.ــ مترجم

مقامات تهران به جای سرکوب عمومی بهتر است مقطعی عمل کنند و در برابر هر حادثه‌ای به طور مجزا عکس‌العمل لازم را نشان دهند...».

خبرگزار بی‌بی‌سی هم از تهران گزارش داد که: بعضی از مردم تهران فکر می‌کنند شاه درست موقعی عکس‌العمل شدید از خود نشان داده که علائم حاکی از بروز دو دستگی و اختلاف نظر را در بین نیروهای مخالف مشاهده کرده است.[1]

در اخبار ساعت ۱۰ صبح بی‌بی‌سی نیز شنیدم که: هویدا از مقام وزارت دربار استعفا داده است، و به دنبال آن نظر مفسر بی‌بی‌سی پخش شد که می‌گفت: «هویدا در بین مشاورین شاه نقش کلیدی داشت و یکی از قدرتمندترین رجال ایران محسوب می‌شد». بی‌بی‌سی در ادامه خبرهایش هم افزود که: تا ساعت ۱۰ صبح امروز هنوز برخورد جدیدی در ایران صورت نگرفته است.

پس از آن مشاهده حرکت عده کثیری تظاهرکننده در جلوی سفارتخانه، که با تعدادی به مراتب بیشتر، شعارهائی کوبنده‌تر، احساساتی شدیدتر از همیشه عبور می‌کردند، مرا به این فکر فرو برد که: آیا ممکن است در آینده جایگاه تظاهرکنندگان با ما ـ که اینك نظاره‌گرشان هستیم ـ عوض شود؟...

و این در حالی است که نفرت و انزجار من از ملاها و تمام آنچه که مورد نظرشان است، هنوز پابرجا است و همیشه هم پابرجا خواهد بود. و باید بگویم که علیرغم بعضی ادعاهای حق‌طلبانه بعضی ملاها قبل از رویدادهای اخیر، توجه به برخی خصوصیات آنها مثل: پافشاری در مرتبط ساختن همه چیز با گفته‌های قرآن، داشتن افکار عقب‌افتاده و بی‌اعتبار، بی‌اطلاعی از مفهوم پارسائی، تعصبات مشمئزکننده، و مقدس‌نمائی ریاکارانه، همواره مرا در عقیده‌ام که بیزاری از ارزشها و اصول مورد نظر ملاها بوده، راسخ‌تر کرده است. و چون اعتقاد ملاها بر این است که باید چشم و گوش بسته از نوشته‌های فقط یك کتاب [قرآن] پیروی کرد، پس بی‌تردید لازمه این نوع اطاعت محض نیز جز کنار نهادن هرگونه اندیشه و استدلال نخواهدبود. و به همین جهت تصور اینکه اگر ملاها با چنین اعتقادی در ایران به قدرت برسند

۱ـ اگر واقعاً شاه در اجرای کشتار ۱۷ شهریور چنین سیاستی را در نظر گرفته بود، باید گفت که او حتی الفبای حکومتگری را هم نمی‌دانست و اصلاً توجه نداشت که موقع بروز دودستگی و اختلاف نظر بین مخالفان، باید به یك دسته امتیاز داد تا از آن برای تضعیف دسته دیگر استفاده کرد. نه اینکه همه را با هم به رگبار بست و به این ترتیب زمینه اتحاد و اتفاق بین مخالفان را فراهم آورد.ـ مترجم

چه مسائلی پیش خواهد آمد؟ واقعاً برایم مشکل است. گرچه اطمینان دارم که آنها مملکت را یکصد سال به عقب خواهند برد، و از همان اول کار وضعی بوجود خواهند آورد که پی‌آمدی جز اعمال خشونت بار، بی‌قانونی، ودشمنی با علم و صنعت در پی نداشته باشد. و از همه بدتر اینکه فعلاً هم برای انهدام کامل یك رژیم پر اقتدار، راهی جز اعمال روشهای کینه‌جویانه زشت برای خود سراغ ندارند.[۱]

به نظر من در صورت پیروزی ملاها در ایران، گروههای سوسیال دموکرات و لیبرالهای تحصیلکرده در همان ابتدای کاز منزوی خواهند شد، و گروههائی مثل «حزب توده» یا یك شورای نظامی بعنوان عناصر تشکیل دهنده نظام حکومتی عرض اندام خواهند کرد. ولی مساله‌ای که در مقطع کنونی - بیشتر از دلواپسی‌هایم نسبت به آینده ایران - رنجم می‌دهد، احساسی است که در تمام زوایای فکر و اعماق روحم ریشه کرده و مرا به این نتیجه‌گیری کشانده که: دیگر برای سلطنت پهلوی راهی در جهت بازگشت باقی نمانده است.

آیا امکان دارد - و یا حداقل می‌توان امیدوار بود - که دستهای به خون آغشته شاه ارزش نجات دادنش را داشته باشد؟ آیا هم اکنون در داخل ایران کسانی هستند که احترام و علاقه خود را نسبت به شاه حفظ کرده باشند؟ و آیا کارنامه شاه که آکنده است از: اتخاذ سیاستهای اقتصادی فاجعه‌انگیز، اشتباهات فراوان در اولویت دادن به مسائل غیرضروری، غرور و تفرعن در امور نظامی، عشق مفرط به سلاحهای آتشین و پرنده، عطش سیری ناپذیر به شنیدن تملق و چاپلوسی، بی احساسی کامل نسبت به احساسات مردم کشور، و سخنرانیهای پر از گزافه‌گوئی ممتد، سبب نشده که دیگر هیچ مرجع و مقامی - چه در داخل و چه در سطح بین‌المللی - برایش دلسوزی نکند؟

البته من معتقدم که «مصطفی فاتح» در ارائه آمار ۱۸ هزار کشته شده توسط شاه، اشتباه کرده بود. ولی اگر هم فی‌المثل فرض کنیم که شاه واقعاً این تعداد را کشته باشد، هرگز نباید راجع به چنین آماری آنقدرها غصه خورد و نازك‌طبعی نشان داد. چون اگر مخالفان او حکومت را در دست داشتند، آنها

۱ـ گرچه همه این گفته‌ها را باید از زبان دشمنان اسلام شنید و لذت برد. ولی در مورد شخص نویسنده، باید فاکتور دیگری را نیز - که چیزی جز عناد و کینه او نسبت به عوامل اصلی سرنگونی تخت و بخت شاه و شاهك‌ها نیست - در نظر داشت، و اینهمه فحاشی و هرزه‌درائی و ناسزاگوئی را در مورد کسی که وقوع انقلاب اسلامی دوران عیش و عشرتش را خاتمه داده، البته یك عکس‌العمل طبیعی دانست.ـ مترجم

نیز برای حفظ قدرت خود احتمالاً خیلی بیشتر از شاه آدم می‌کشتند. و برای اثبات این مدعا هم کافیست که نظری به تاریخ معاصر کشورهای اطراف خود بیاندازیم. گرچه این مسأله هرگز نباید سبب شود که هرگونه شك و شبهه‌ای نسبت به عملکرد رژیم شاه را از ذهن بزدائیم، و با خود نیاندیشیم که: اگر مقررات حکومت نظامی برچیده شود، در پی آن چه عواقبی پدید خواهد آمد؟... همین دیروز بود که در تظاهرات تهران ـ آنطور که تخمین می‌زنند ـ حدود ۲۰۰ نفر کشته شدند. و به این ترتیب باید پرسید که اگر چنین وضعی ادامه یابد، باید شاهد کشته شدن چند نفر دیگر باشیم تا به قول شاه: مملکت از شر «کمونیسم» نجات پیدا کند؟ و متعاقب آن نیز باز مثل گذشته یك گروه ناچیز متشکل از افراد فاسد، برای ارضای اشتهای سیری ناپذیر خود همچنان به بلعیدن ادامه دهند؟

از خودم می‌پرسم: آیا براستی نباید از رسوخ چنین افکاری به مغزم شرمنده باشم؟ و اگر بعداً والاحضرت اشرف نوشته‌های امروز مرا از نظر بگذراند، آیا شهامت این را دارم که باز هم بتوانم به چشمانش نگاه کنم؟ و از کسی که لحظات بسیاری از محبت گرم و صمیمانه‌اش برخوردار بوده‌ام ـ و به حق باید در مورد داشتن مقام امروزی خود و الطاف و سخاوتهای همیشگی‌اش همواره سپاسگزار باشم ـ شرمگین نشوم؟ آیا این خود نوعی نمك ناشناسی به حساب نمی‌آید؟... مگر روزی که سمت «سفیر شاهنشاه آریامهر در لندن» را پذیرفتم، از نارسائیهای رژیم بی‌اطلاع بودم؟ و واقعاً می‌توانم شرافتمندانه ادعا کنم که هیچ چیز راجع به وجود فساد در سطوح بالای مملکت نمی‌دانستم؟

اگر از این مسائل اطلاع داشتم، پس چرا در باره آنها حرفی نزدم؟ آیا این نوعی خودفریبی نیست که انسان در اتومبیل رولزرویس سفارتخانه سوار شود، مشروبهای گرانقیمت موجود در سفارتخانه را بنوشد، پولهای کلانی را صرف ولخرجی بکند، بعنوان نماینده شاه در میهمانیهای قصر باکینگهام با خانواده سلطنتی انگلیس محشور باشد، ولی درست در زمانی که دفاع از رژیم ـ ولو اقدامات کم اهمیتش ـ لازم می‌شود، خود را کنار بکشد؟

اینها سؤالاتی است که اندیشیدن به آنها مرا سخت آزار می‌دهد، و هرچه می‌کوشم نمی‌توانم جوابی برایشان پیدا کنم. به خصوص موقعی که سرمقاله روزنامه دیلی تلگراف نیز تحت عنوان «شاه به خطر افتاده» به چشمم می‌خورد و در آن می‌خوانم که: «باید هر طور شده از منافع و سرمایه‌گذاریهای نظامی و اقتصادی غرب درایران حفاظت شود».

یکشنبه ۱۰ سپتامبر ۱۹۷۸ [۱۹ شهریور ۱۳۵۷]

بی‌بی‌سی می‌گوید: تهران شب آرامی را پشت سر گذاشته است. قوای نظامی بر کشور کنترل کامل دارند و سانسور را بار دیگر با شدت اجرا می‌کنند.

موقعی که شریف امامی کابینه خود را به مجلس معرفی می‌کرد «پزشکپور» رهبر پان‌ایرانیست‌ها از جا برخاست و ضمن متهم ساختن دولت به اینکه از دستهایش خون می‌چکد، جلسه علنی را ترك گفت. شریف امامی در مقابل این اتهام با لحنی مسالمت جویانه ـ که نشان از انعطاف‌پذیری فراوان داشت ـ جواب داد: متاسفانه چون از آزادیهای اعطا شده، افراد بسیاری سوءاستفاده کرده‌اند، بهمین جهت دولت نیز شدیداً تحت فشار قرار گرفته است. ولی قول داد که بزودی مقررات حکومت نظامی و سانسور را از میان برخواهد داشت.

موقعی که مشغول ناهار خوردن بودم، مهدوی تلفن کرد و گفت که همین الان از طرف پلیس اسکاتلندیارد تلفنی از او پرسیده‌اند: راجع به هواپیمائی که حدود نیمساعت دیگر اعضای خانواده سلطنتی ایران را به فرودگاه «هیثرو» لندن خواهد آورد، چه اطلاعاتی دارد؟

از مهدوی خواستم به پلیس خبر بدهد که چون ما هیچ چیز در این باره نمی‌دانیم، پس حتماً خبر ورود این هواپیما هم باید نادرست باشد. ولی درست ۱۵ دقیقه بعد، بار دیگر مهدوی زنگ زد و اطلاع داد که همین الان هواپیمائی حامل والاحضرت شمس، شوهرش «مهردادپهلبد»، و گروهی دیگر در فرودگاه لندن به زمین نشست، که آنها قصد خود را از این سفر «دیدار خصوصی» اعلام کرده‌اند.

با شنیدن این خبر به فکر فرورفتم که: نکند خروج خانواده سلطنت از ایران شروع شده باشد؟!

دوشنبه ۱۱ سپتامبر ۱۹۷۸ [۲۰ شهریور ۱۳۵۷]

لرد «وایدن فلد» و لرد «چالفونت» به سفارتخانه آمدند تا در باره امکان تهیه مطالبی راجع به زندگی والاحضرت اشرف صحبت کنند. آنها می‌گفتند: این مطالب را برای چاپ کتابی تحت عنوان «داستان پهلوی‌ها» لازم دارند. و قرار است حدود سه سال برای تحقیق و نگارش این کتاب وقت صرف کنند.

درجوابشان گفتم: با وجودی که معتقدم زندگی والاحضرت اشرف، چه در دوران کودکیش که دائم با برادر خود محشور بود، چه در دوران نوجوانی که همراه پدرش به افریقای جنوبی تبعید شد[۱]، چه به خاطر نقشی که در آشوبهای سال ۱۹۵۳ [۱۳۳۲] ایران ایفاء کرد، وچه در مورد فعالیتهایش برای اعتلای مقام زن در ایران (!)، می‌تواند مضمون جالب و هیجان‌انگیزی برای نگارش یك «زندگینامه» باشد، معهذا عقیده دارم که موقعیت کنونی ایران برای انتشار چنین کتابی اصلاً مناسب نیست. بخصوص این که در جهت هرچه دقیق‌تر بودن محتوای کتاب، بایستی به مسائلی از قبیل عشق فراوان والاحضرت به قمار، و روش زندگی بی قید او نیز حتما اشاره شود. و در دنباله سخنانم افزودم: «... مسأله دیگر هم این است که ما سال گذشته پنجاهمین سال سلطنت پهلوی را جشن گرفتیم. و چون به همین مناسبت تعدادی کتاب نیز در باره شاه، شهبانو، رضاشاه و سلسله پهلوی منتشر شد، پس به نظر نمی‌رسد که مطالب ناگفته چندانی راجع به آنها باقی مانده باشد...».

بعدازظهر امروز «محسن تائبی» را که اخیراً از تهران آمده در سفارتخانه ملاقات کردم و از او شنیدم که: والاحضرت اشرف قصد دارد همین روزها تهران را به عزم پاریس ترك کند، چون اوضاع دربار سلطنتی خیلی آشفته است. و بعد که تائبی گفت: «هم اکنون در قصر والاحضرت عکسهای مختلف را از روی دیوار برداشته‌اند و فرشها را هم لوله کرده‌اند...». ناگهان حالتی به من دست داد که گوئی از بلندی پرت شده‌ام.

سه‌شنبه ۱۲ سپتامبر ۱۹۷۸ [۲۱ شهریور ۱۳۵۷]

بامطالعه سرمقاله روزنامه واشینگتن پست و مطالب مربوط به شرح عکس روی جلد در مجله تایم ـ که هر دو به طرفداری از شاه نوشته شده بود ـ احساس کردم نسبت به آینده خوشبین شده و اطمینان خاطر بیشتری پیدا کرده‌ام. چون می‌دیدم بالاخره دوستان غربی ما متوجه این حقیقت شده‌اند که:

۱ـ برخلاف این گفته: اشرف پهلوی همراه پدرش به تبعیدگاه رضاشاه در آفریقای جنوبی (و یا در حقیقت، به جزیره موریس) نرفته بود. وی بعداً در اواخر سال ۱۳۲۲ عازم ژوهانسبورك در آفریقای جنوبی (تبعیدگاه دوم رضاشاه) شد تا دیداری از پدرش داشته باشد، و البته این سفر او بهیچوجه جنبه تبعید نداشت.ـ مترجم

مهمتر از رژیم پهلوی، حفظ بقاء سلطنت در ایران است[۱]. و به همین جهت نیز تصمیم گرفته‌اند صرفنظر از آنچه راجع به شخص شاه و طرز حکومتش می‌اندیشند، فعلاً از او تا آنجا که می‌توانند حمایت کنند تا روحیه‌اش تقویت شود.

با خودم اینطور استدلال می‌کردم که: شاه چون توانسته از خطرات بحران بجهد و قدرتی به مراتب بیشتر از گذشته کسب کند. حتماً از این جریان درس‌های فراوانی گرفته است و احتمالاً ترجیح خواهد داد که منبعد همان روش‌های گذشته را در حکومت دنبال نکند. به همین جهت او از امروز به بعد نه تنها شاهی بهتر، بلکه مردی بهتر نیز خواهد بود(!).

چهارشنبه ۱۳ سپتامبر ۱۹۷۸ [۲۲ شهریور ۱۳۵۷]

مادرم به اتفاق فرهاد امروز وارد لندن شدند و گفتند که: اوضاع در ایران کاملاً آرام است.

پنجشنبه ۱۴ سپتامبر ۱۹۷۸ [۲۳ شهریور ۱۳۵۷]

در جلسات علنی مجلس شورای ملی، دولت شریف امامی هدف حملات شدیدی قرار دارد، که بعضی از آنها بصورتی واقعاً کینه‌توزانه است. گرچه به نظر من، این جریان را جز نوعی باز شدن سوپاپ اطمینان برای خروج فشار داخلی نمی‌توان تعبیر کرد.

امروز لرد چالفونت تلفن کرد و گفت: تلکسی از تهران دریافت داشته که نشان می‌دهد هنوز برای نگارش کتاب «داستان پهلوی‌ها» موقعیت مناسبی وجود دارد. ولی من جوابش دادم که: در این باره چیزی نشنیده‌ام.

شنبه ۱۶ سپتامبر ۱۹۷۸ [۲۵ شهریور ۱۳۵۷]

امیرعباس هویدا از تهران زنگ زد تا در مورد تلگرافی که بعد از استعفای او از وزارت دربار به عنوان اظهار ارادت و اخلاص برایش مخابره

۱ـ همانروز «علی امینی» در مصاحبه با روزنامه لوموند گفت: «فکر نمی‌کنم که بتوان شاه را نجات داد، لیکن رژیم را چرا...»ـ مترجم

کرده بودم، تشکر کند. موقعی که به او گفتم: در لندن اینطور استنباط می‌شود که بحران ایران تقریباً به پایان رسیده باشد، هویدا جوابداد: «من زیاد مطمئن نیستم و دلم هم نمی‌خواهد چیزی را پیشگوئی کنم».

ارتباط تلفنی با هویدا آنقدر ضعیف و نارسا بود که ناچار حرف‌هایمان را درز گرفتیم و بیش از چند جمله نتوانستیم با همدیگر صحبت کنیم.
امروز در اخبار رادیو بی‌بی‌سی شنیدم که دولت شریف امامی سرانجام توانست با اکثریت ۱۷۶ موافق در برابر ۱۶ مخالف از مجلس رای اعتماد بگیرد[1] و بعداز آنهم رادیو خبر داد که در تبریز چند چریك که لباس سربازان را به تن کرده بودند، به یك پست امنیتی حمله کرده و ۹ نفر را کشته‌اند.
شب، قبل از خواب از رادیو بی‌بی‌سی شنیدم که زمین لرزه شدیدی در ایران رخ داده است.

یکشنبه ۱۷ سپتامبر ۱۹۷۸ [۲۶ شهریور ۱۳۵۷]

روزنامه‌های صبح یکشنبه لندن پر است از مطالب مربوط به حوادث هفته پیش ایران.
براساس مندرجات مطبوعات: جیمزکالاهان (نخست‌وزیر انگلیس) با ارسال نامه‌ای به تهران، مراتب حمایت خود از شاه و امیدواری نسبت به ادامه سیاست لیبرالیسم در ایران را به اطلاع شاه رسانده است. ولی «استان نیونس» و چند تن دیگر از نمایندگان پارلمان انگلیس، کالاهان را به خاطر این اقدام شماتت کرده‌اند، و علاوه بر آن از او خواسته‌اند که برنامه سفر سال آینده ملکه انگلیس به ایران را لغو کند.

تعداد کشته شده‌های زلزله‌ای که مرکزش در شهر طبس قرار داشت به ۱۵ هزار نفر رسیده است. و در این باره فیلمی از تلویزیون نشان دادند که منظره ویرانیهای ناشی از زلزله در آن فوق‌العاده تأثرانگیز بود. با مشاهده این فیلم به خود گفتم: آیا این زلزله نمی‌تواند درست مثل حادثه اتش‌سوزی سینمای آبادان نشانه دیگری از خشم خداوند نسبت به اعمال رژیم باشد؟

۱ـ رای اعتماد به شریف امامی در مجلس شورای ملی روز ۱۹ شهریور اتفاق افتاد و تعداد آراء مخالف او نیز ۳۵ رای همراه با ۷ رای ممتنع بود.ـ مترجم

سه‌شنبه ۱۹ سپتامبر ۱۹۷۸ [۲۸ شهریور ۱۳۵۷]

طبق آخرین آمار، تعداد کشته شدگان زلزله طبس به حدود ۲۲ هزار نفر رسیده است. شهبانو نیز در سفری که به منطقه زلزله زده داشت، شدیداً از کمبود دکتر، پرستار، چادر و پتو برای افراد خسارت دیده گله کرده است.
توجه به گزارشهای مفصل مطبوعاتی که راجع به نارسائی در امور امدادی برای زلزله‌زدگان منتشر می‌شود، زنگ خطر را در گوشم به صدا درآورد. و به همین جهت طی تلگرافی برای «امیرخسرو افشار» (وزیر خارجه جدید) به او هشدار دادم که نسبت به بهره برداریهای سیاسی از این ماجرا غافل نباشد، و پیشنهاد کند که هرچه زودتر شخص لایقی برای سرپرستی کمک‌رسانی به زلزله‌زدگان تعیین شود تا نارسائیها بیش از این ادامه پیدا نکند[۱]
در همین حال نیز سیل تقاضا برای کمك به زلزله‌زدگان و اظهار همدردی نسبت به آنان، از سوی افراد و موسسات گوناگون انگلیسی به سوی سفارتخانه روان شده است. که این مسأله به نوبه خود می‌تواند اعتقاد همیشگی مرا در مورد اینکه انگلیسها به هنگام مصیبت دوستان بسیار خوبی هستند، ثابت کند.

چهارشنبه ۲۰ سپتامبر ۱۹۷۸ [۲۹ شهریور ۱۳۵۷]

به تنهائی عازم فرودگاه لندن شدم تا از «میرفندرسکی» استقبال کنم، که

۱ـ رژیم شاه پس از توجه به وضعیت مصیبت‌باری که بر اثر حادثه زلزله طبس پیش آمده بود، درصدد بهره‌برداری سیاسی از این ماجرا برآمد و تمام قدرت تبلیغاتی خود را به کار انداخت تا با جلب نظر مردم به سوی این واقعه جانگداز،مسیر فکری ملت را از حرکت در جهت نهضت اسلامی منحرف کند و ذهن آنها را به سمت مسائل فرعی و حاشیه‌ای مثل: نارسائی در کمک‌رسانی به زلزله‌زدگان، حرکت ارتش برای امداد و بازسازی مناطق زلزله‌زده، و یا دلسوزی مقامات رژیم به حال زلزله‌زدگان، بکشاند.... ولی در این مورد هم تیر شاه به سنگ خورد و صدور یك اعلامیه افشاگرانه از سوی امام خمینی در نجف مردم را هشیار کرد و همگان فهمیدند که ضمن شرکت در کمک‌رسانی به خسارت‌دیدگان، هرگزنباید از توجه به روند نهضت غافل بمانند. در اعلامیه امام آمده بود: «... زلزله طبس هر انسانی را متأثر و متألم می‌کند... (ولی) ملت مسلمان ایران بیدار باشید و زلزله و سیل و سایر عوامل شما را از مسیر منحرف نکند. به تبلیغات اغفال کننده دستگاه شاه گوش ندهید، نهضت اسلامی را ادامه دهید، و تا برچیده شدن دستگاه قلدری و استبداد از قیام خود دست نکشید...».ـ مترجم

او قبلاً درسال ۱۹۷۳ مورد غضب شاه قرار گرفته، و از قائم‌مقامی وزارت خارجه برکنار شده بود. ولی حالا به لطف دوستی با امیر خسرو افشار (وزیر خارجه جدید) مورد عفو شاه واقع، و در جریان سفرش به نیویورك قصد داشت دو روزی در لندن بسر برد.

ضمن صحبتی که با میرفندرسکی داشتم احساس کردم آرامش و اطمینانِ خاطر او خیلی بیشتر از پیش است و مثل من اعتقاد دارد که شاه بایستی حتماً بماند و به سلطنت خود ادامه دهد، زیرا رژیم جانشین او بطور مسلم آنقدر وحشتناك است که اصلاً نمی‌توان تحملش کرد(!).

میرفندرسکی ضمن قبول نظر من، که در باره او معتقد بودم: دیگر دوران گرفتاریهایش به پایان رسیده است، می‌گفت: «امیر خسرو افشار از من خواست طی نامه‌ای خطاب به معینیان (رئیس دفتر مخصوص شاه) از او بخواهم مراتب تشکر مرا از اینکه مورد عفو ملوکانه قرار گرفته‌ام، به اطلاع شاه برساند. ولی من از این کار سر باز زدم و در مقابل اصرار افشار به او گفتم که: چنین عملی شخصیت مرا خرد می‌کند و کسی که شخصیتش خرد شد دیگر بدرد هیچکس ـ حتی خودش هم ـ نمی‌خورد...».

پنجشنبه ۲۱ سپتامبر ۱۹۷۸ [۳۰ شهریور ۱۳۵۷]

به فرودگاه رفتم تا از امیر خسرو افشار (وزیر خارجه) استقبال کنم. و بعد موقعی که همراه افشار با اتومبیل عازم هتل کلاریج بودم، از او شنیدم که:

امیرعباس هویدا در موقعیت بسیار وخیمی قرار گرفته است. چون «شریعتمداری» در قم اعلام کرده که هویدا باید بخاطر سوءمدیریتش در سالهای اخیر به محاکمه کشیده شود. ولی شاه ضمن مخالفت شدید با این درخواست، در جائی اظهار داشته که: «محاکمه هویدا هیچ تفاوتی با محاکمه کل رژیم ندارد».

موقعی که افشار را در هتل کلاریج ترك می‌کردم، متوجه شدم که او به دلیل همراه داشتن چهار چمدان بسیار بزرگ هیچ تمایلی به اقامت در هتل ندارد و مطمئناً ترجیح خواهد داد اکثر اوقاتش را در آپارتمان خصوصی خود واقع در خیابان «اگزیبشین» ـ که آنرا خیلی راحت‌تر از هتل توصیف می‌کرد ـ بسر برد.

جمعه ۲۲ سپتامبر ۱۹۷۸ [۳۱ شهریور ۱۳۵۷]

امیرخسرو افشار درباره امیرعباس هویدا می‌گفت:
«... هرگز خیال ندارم به کسی لگد بزنم که در سراشیبی سقوط قرار گرفته است». و موقعی که امروز این حرف افشار را با میرفندرسکی ـ قبل از عزیمتش به نیویورك ـ مطرح کردم، جوابم داد: «... بهتر است نگذاری بین احساسات خصمانه افشار نسبت به هویدا و روابط دوستانه‌اش با تو تداخلی ایجاد شود. چون شخصاً از افشار در تهران شنیده‌ام که می‌گفت: قصد ندارد راجی را از سفارت لندن بردارد، مگر آنکه شاه به این کار تمایل داشته باشد...».

توجه به این گفته، مرا به فکر فرو برد که اگر افشار واقعاً بخواهد مرا از سفارت لندن بردارد، کسب تمایل شاه ـ که به هرحال آنقدرها هم اراده قوی ندارد ـ زیاد مشکل نخواهد بود. و بعد که بیشتر به صحبتهای میرفندرسکی اندیشیدم، به نظرم رسید که عقیده او راجع به روابط من با افشار و هویدا باید صحیح باشد. و اصولاً عاقلانه هم نیست که خود را با اختلافات موجود بین آن دو آشنا کنم. زیرا مسائل بین افشار و هویدا به گذشته آنها برمی‌گردد و به خاطر سالهای طولانی که هر دو در مشاغل گوناگون دیپلماتیك انجام وظیفه کرده‌اند، چون همواره امتیازات یکی بر دیگری رجحان داشته، طبیعتا بین آنها رقابتها و حسادتهائی به وجود آمده که دامنه آن تا به امروز هم ادامه یافته است.

امروز ظهر که ناهار میهمان امیر خسرو افشار در هتل کلاریج بودم، راجع به اوضاع ایران با هم بحث کردیم. و در خلال آن از افشار شنیدم که: «... علی امینی به شدت مشغول توطئه برای ساقط کردن دولت است تا خودش را به مسند نخست‌وزیری برساند. و باید دانست که یکی از شرایط او هم در دست گرفتن تمام قدرتها منجمله نیروهای نظامی توسط نخست‌وزیر است. که مسلما اگر چنین شود، خطرات فراوانی مملکت را تهدید خواهد کرد. چون ارتش صرفاً به شخص شاه وفادار است و اگر نخست‌وزیر بخواهد برآن فرماندهی کند، این امر سبب از هم گسیختگی ارتش، و به دنبال آن بروز جنگ داخلی خواهد شد...»

افشار سپس به نقش آمریکا اشاره کرد و گفت:
«... آمریکاییها اصرار دارند مملکت را به سوی لیبرالیسم و مبارزه با فساد سوق دهند. و دراین مورد، سفیر آمریکا هم به من تلفن کرد و اقدامات

اخیر دولت جدید را در مبارزه با فساد، ستود...».
خبر دیگری که از افشار به دست آوردم راجع به ملاها بود، که ضمن آن گفت: «... ملاها تصمیم دارند نام ۱۲ نفر از افراد سرشناس مذهبی را به دولت بدهند تا نخست‌وزیر از میان آنها ۵ نفر را برای عضویت در شورائی برگزیند که این شورا طبق قانون اساسی انطباق قوانین مصوبه مجلس با اصول اسلامی را مورد بررسی قرار دهد...». و به دنبال آن افزود: «به هر حال برای ما راه دیگری وجود ندارد جز آنکه فعلاً به ملاها امتیاز بدهیم ولی حداقل امیدواریم که این ۵ نفر عضو شورای بررسی مصوبات مجلس، افرادی باشند میانه‌رو و منطقی...».[1]
سپس افشار مسیر بحث را عوض کرد و ضمن انتقاد از هویدا، اتهامات نادرستی را به او وارد آورد. که من هم بلافاصله صحبتش را قطع کردم و با لحنی آرام ـ ولی بسیار قاطع ـ گفتم: «... عالیجناب باید بدانید که هرچه شما و یا کسان دیگر راجع به شخص هویدا بگوئید، کوچکترین اثری در کاستن از احترام فراوان من نسبت به هویدا نخواهد داشت. احساسات ستایش‌آمیز من در مورد هویدا به قدریست که هر کجا راجع به او و سوابقش بدگوئی بشنوم خود را موظف به دفاع میدانم، و اصلاً هم برایم مهم نیست که چه کسی علیه او بدگوئی می‌کند. بنابراین مایلم به اطلاع برسانم که قضاوت شما راجع به هویدا و دلایل رنجش شما از او هرچه باشد هرگز نمی‌خواهم در این باره چیزی بشنوم و امیدوارم که اگر برای احساسات من ارزشی قائل هستید، انتقادهائی که از هویدا دارید، حداقل در جلوی من به زبان نیاورید...».
افشار در مقابل گفته‌هایم با چهره‌ای برافروخته از خشم جواب داد: «بسیار خوب، خواسته شما را اجابت می‌کنم. و همانطور که گفتم هرگز علاقه ندارم به کسی لگد بزنم که سقوط کرده است. ولی قبل از اینکه بحث خودمان را تمام کنم، لازم می‌دانم یادآور شوم که هرچه تاکنون از زبان هویدا شنیده‌اید

۱ـ ملاهائی که این خواسته را با شریف امامی مطرح کرده بودند، وضعشان مشخص ونیات و مواضع آنها نیز در مقابل رژیم برای همگان آشکار بود. رژیم شاه نیز با مطرح کردن این مسأله قصد داشت اولاً برای مجلس شورای ملی مشروعیت به وجود آورد، و ثانیاً با آغشتن مصوبات مجلس به رنگ و لعاب ظاهراً اسلام پسندانه، نوعی سپر ایمنی (شبیه آنچه جعفر نمیری در سودان انجام داد) برای خود در مقابل سیل بنیان کن اسلام‌خواهی مردم ایجاد کند. ولی دیدیم که هیچیك از مسلمانان انقلابی از این طرح عوامفریبانه اغفال نشدند و کار را به جائی رساندند که شریف امامی در روز ۲۷ شهریور گفت: «... وضع طوری شده که می‌گوئیم روز است، مردم می‌گویند، نه!!». ـ مترجم

تمامش دروغ بوده است...».

خواستم بپرسم: دروغ در مورد چه چیزی؟ چه مطلبی؟ و چه کسی؟... ولی ترجیح دادم سکوت کنم و بیهوده بحثی را که نتیجه‌اش زیان‌بار است بیش از این ادامه ندهم.

دوشنبه ۲۵ سپتامبر ۱۹۷۸ [۳ مهر ۱۳۵۷]

نزدیك ظهر امیرخسرو افشار به اتفاق حسین اشراقی در حالیکه پرونده قطوری حاوی مطالب پخش شده توسط برنامه فارسی بی‌بی‌سی را به همراه داشتند، به سفارتخانه آمدند:

افشار پس از اشاره به محتویات پرونده، به من دستور داد با توجه به مطالب پخش شده از بی‌بی‌سی، نسبت به عدم رعایت بیطرفی از سوی گردانندگان بخش فارسی این رادیو، به آنها اعتراض کنم. و حسین اشراقی هم با تکان دادن سرش موافقت خود را با گفته افشار اعلام کرد.

درجواب افشار گفتم: «البته همانطور که دستور داده‌اید اقدام خواهم کرد. ولی اگر اجازه دارم نظر خودم را هم بگویم...». که افشار گفت: «حتماً!» و من ادامه دادم: «... طبق دلایلی که عرضه خواهم کرد، اعتراض ما به بی‌بی‌سی اثر چندانی نخواهد داشت. به این شکل که: ما هرگز قادر نیستیم به آنها ثابت کنیم که در پخش مطالبشان یك طرفه عمل کرده‌اند. چون گرچه مقامات بی‌بی‌سی از این بابت اظهار تأسف خواهند کرد ـ و با اشتیاق فراوان نیز خود را آماده جلوگیری از انتشار گزارشهای غیر واقعی نشان خواهند داد ـ ولی مطمئن باشید که نه آنها هرگز تقصیری را به گردن خواهند گرفت، و نه ما خواهیم توانست ادعای خود را به صورتی که قابل قبولشان باشد، به اثبات برسانیم. ضمناً هم باید توجه داشته باشید که وزارت خارجه انگلیس هرگز از این بابت به بی‌بی‌سی فشاری وارد نخواهد آورد. چون در این صورت با حملات بی‌امان وکلای دست چپی در پارلمان انگلیس مواجه خواهد شد، که این وکلا نیز به نوبه خود با مخالفین چپگرای رژیم ایران ـ چه در ایران و چه در لندن ـ روابط بسیار نزدیکی دارند. و به این ترتیب، ضمن آنکه ما به طور مسلم هیچ موفقیتی درراه تغییر سیاست و خط‌مشی بی‌بی‌سی به دست نمی‌آوریم، باردیگر حساسیت فراوان ونقطه ضعف شدید خویش نسبت به برنامه‌های بی‌بی‌سی را آشکار کرده‌ایم...».

افشار در پاسخ اظهاراتم گفت: «... ولی خواسته‌های دولت ایران در این

مورد آنقدر صریح و روشن است که دیگر جائی برای شك و شبهه باقی نمی‌گذارد. به خصوص که آقای نخست وزیر نیز شخصاً به من گفته که: اطمینان دارد پرویز راجی بهتر ومؤثرتر از همه می‌تواند مراتب اعتراض ما را به اطلاع مقامات بی‌بی‌سی برساند...».

چون ناچار به اجرای این دستور بودم، به شرطی حاضر به تقبل آن شدم که ابتدا نظراتم را در باب علل بیهودگی چنین اعتراضی بنویسم، و آنگاه اگر افشار بعد از مطالعه دقیق این نوشته باز هم برای پیگیری جریان اعتراض اصرار داشت، دست به نگارش متن اعتراض نامه علیه بی‌بی‌سی بزنم. که افشار این شرط مرا پذیرفت.

سه‌شنبه ۲۶ سپتامبر ۱۹۷۸ [۴مهر ۱۳۵۷]

حسین اشراقی با حالتی افسرده و نگران برای ملاقاتم به سفارتخانه آمد، وضمن صحبت راجع به گسترش روزافزون جو بی‌اطمینانی در تهران، گفت: «... وضع ایران بصورتی درآمده که هیچکس نمی‌داند فردا چه اتفاقی خواهد افتاد ودر این میان واقعا هیچ مشاور دلسوز و قابل اعتمادی هم وجود ندارد که بتواند همراه با یك سلسله بررسیهای عمیق واندیشمندانه در مورد دیدگاههای گوناگون موجود درکشور، توصیه‌های لازم را به دولت ارائه دهد. هرکس را که می‌نگری، جز حفظ منافع شخصی خود به مسأله دیگری نمی‌اندیشد وهرگز فکر اینکه واقعاً کشور بکجا دارد میرود؟ به سر راه نمی‌دهد. شخص شاه نیز در مقابل انجام این توصیه که: دو خواهرش را - یکی از ریاست «شیر و خورشید سرخ»، و دیگری از ریاست «سازمان شاهنشاهی خدمات اجتماعی» - بردارد، بشدت مقاومت می‌کند. و رویه او آشکارا حکایت از این دارد که به قدرت افسار گسیخته نیروهای مخالفش - پس از ایجاد فضای باز سیاسی - اصلا واقف نیست...»

امروز تلگرافی از وزارت خارجه ایران بدستم رسید که اطلاع می‌داد: «علیقلی اردلان» به عنوان وزیر جدید دربار منصوب شده است. و نیز: «... به دستور شاهنشاه، اعضای خانواده سلطنت از هرگونه دخالت، معامله، ومشارکت در امور مربوط به دولت وموسسات عمومی ویا شرکتهای داخلی و خارجی طرف معامله با دولت، منع شده‌اند. ومی‌بایست در اولین فرصت، ریاست یا نیابت ویا سرپرستی کلیه سازمانها، موسیسات، جمعیتها، شوراها، هیئتهای امناء، بنیادها، و آنچه را که مربوط به دستگاه اجرائی دولت است، به

سازمانهای مربوطه دولتی محول کنند...». باین ترتیب، منبعد دیگر دو خواهر شاه هیچ سمتی در ایران نخواهند داشت.
عصر امروز «سیروس غنی» ـ که بتازگی از آمریکا بازگشته است ـ به ملاقاتم آمد و با لحنی که حاکی از اطمینان خاطر او بود، گفت: «... چون آمریکائیها بتازگی متوجه شده اند که در صورت پیروزی خمینی چه فاجعه‌ای ببار خواهد آمد، تصمیم قاطع به حمایت از شاه گرفته‌اند. وبهمین جهت نیز کارتر طی یك تماس تلفنی با شاه، ادامه حمایت کامل آمریکا از او را اعلام داشته، وضمن آن هم به شاه اطمینان خاطر داده که مراتب پشتیبانی آمریکا از وی را به اطلاع ژنرالهای ارتش ایران نیز رسانده، تا مبادا آنها باین فکر بیافتند که خودشان راساً برای حمایت از شاه وارد میدان شوند...»

چهارشنبه ۲۷ سپتامبر ۱۹۷۸ [۵ مهر ۱۳۵۷]

موقعیکه شنیدم، دریك مراسم تشریفاتی «آنتونی پارسونز» (سفیر انگلیس در تهران) گفته است که: «دولت بریتانیا از رژیم شاهنشاهی ایران حمایت می کند»،[1] با خود گفتم: این مطلب برای رفع هرگونه تردید شاه نسبت به انگلیسها لازم بود.

ناهار امروز را با فرهاد ومادرم صرف کردم، وضمن آن از مادرم شنیدم که: از اقامت در لندن ناراحت است و میخواهد هرچه زودتر به ایران برگردد، ولو اینکه هیچ اطمینانی هم به اوضاع مملکت نداشته باشد.
در خبرهای امروز آمده بود که: هزاران کارگر صنعت نفت در خوزستان دست به اعتصاب زده اند وهدفشان از اعتصاب نیز تقاضای افزایش حقوق بوده است.[2]

۱ـ «آنتونی پارسونز» روز ۴ مهر ۵۷ حمایت کامل دولت انگلیس را از شاه اعلام کرد، وضمن اشاره به نقش مهم ایران بعنوان «بزرگترین بازار صادرات انگلیس در قاره آسیا»، برقراری حکومت نظامی درایران را نیز مورد تائید قرار داد ودراین مورد اظهار داشت: «عزم جزم دولت ایران برای حفظ ثبات وامنیت کشور، بریتانیا را دلگرم کرده است»... بیچاره آمریکائیها وانگلیسها که خیال می کردند کشتار ۱۷ شهریور، حرکت انقلاب را در نطفه خفه کرده وهمه انقلابیون را نیز از وحشت حکومت نظامی به کنج خانه‌ها کشانده است.ـ مترجم
۲ـ اعتصاب روز ۵ مهر ۱۳۵۷ تنها مربوط به ۲۰۰۰ تن از کارکنان نفت جزیره خارك بود. وگرنه قبل از آن اکثر کارکنان نفت (حدود ۳۰ هزار نفر) در آبادان و تهران و اهواز و گچساران و آغاجاری اعتصاب خود را آغاز کرده بودند. ـ مترجم

جمعه ۲۹ سپتامبر ۱۹۷۸ [۷ مهر ۱۳۵۷]

تلفنی با والاحضرت اشرف در ویلای اختصاصیش در «ژوان لوپن» جنوب فرانسه تماس گرفتم. والاحضرت به محض شنیدن صدایم، زبان به اعتراض گشود وبخاطر اینکه چرا مدتی طولانی از تماس تلفنی با او غفلت کرده‌ام، مرا آدمی «وظیفه نشناس» خواند. ولی بعد که دلیل مسامحه خود را توضیح دادم وگفتم: این امر بخاطر جلوگیری از غصه‌دار شدن والاحضرت در صحبت با یك آدم ترشرو و بد خلق بوده است، احساس کردم که شنیدن این حرف تا حد زیادی از عصبانیت والاحضرت کاسته است.

در این مکالمه، والاحضرت مسأله دستور اخیر شاه راجع به اعضای خانواده سلطنت را پیش کشید وضمن توصیف آن به عنوان «یك بی‌آبروئی که صدمه فراوانی به خانواده سلطنت می‌زند»، خود را کاملاً بی‌گناه ومبری از هر اتهامی دانست.

والاحضرت در خلال صحبتهایش، جرات وجسارت شریف امامی را ستود وانتصاب امیر خسرو افشار به سمت وزیر خارجه را هم اقدامی بسیار موجه دانست. و در پایان نیز به اطلاعم رساند که: قصد دارد به نیویورك برود، ولی البته این‌بار دیگر بعنوان نماینده ایران در آنجا سخنرانی نخواهد داشت.

پس از آن، تلفنی داشتم از فریدون هویدا، که از نیویورك زنگ می‌زد وراجع به اوضاع ایران عقیده داشت که: «... به نظر میرسد همه درتهران به فلج فکری دچار شده‌اند. فکر هیچکس کار نمی‌کند، وبطور کلی فقدان کامل قوه ابتکار درتمام تصمیم‌گیریهای مقامات تهران مشهود است...».

فریدون هویدا ضمن اینکه خود را همانند من از ستایشگران شریف امامی می‌دانست، راجع به نخست‌وزیری او می‌گفت: «... گرچه شریعتمداری در قم نسبت به نخست وزیری شریف امامی سخت اعتراض کرده، ولی بنظر من شریعتمداری کسی نیست که عقیده‌اش آنقدرها اهمیت داشته باشد. درحال حاضر تنها کسی که بین مردم نفوذ کلام بسیار زیادی دارد، فقط شخص خمینی است...».

فریدون که تلفنی با امیر عباس هویدا در تهران نیزصحبت کرده بود، درباره او می‌گفت: «امیرعباس در مورد شخص خودش آنقدرها نگران نیست ومی‌گوید بحد کافی اسناد ومدارك دراختیار دارد، که بتواند خود را از هر اتهامی تبرئه کند...». ودر پایان مکالمه نیز با لحنی انتقاد آمیز نسبت به اردشیر زاهدی افزود: «اردشیر این روزها به دوره افتاده وبه هر کس که میرسد،

می‌گوید: نخست وزیر جدید، وزیر خارجه جدید، و وزیر دربار جدید، مقام خود را مدیون او هستند...».

دوشنبه ۲ اکتبر ۱۹۷۸ [۱۰ مهر ۱۳۵۷]

«جیمزکامرون» مقاله‌ای علیه «جیمزکالاهان» (نخست‌وزیر انگلیس) در روزنامه گاردین بچاپ رسانده که در آن کالاهان را بخاطر حمایتش از شاه بباد انتقاد گرفته است.

خبر مهمی که در مطبوعات امروز انگلیس وجود دارد، اعلامیه اخیر دولت ایران راجع به عفو کلیه دانشجویانی است که تا بحال در خارج کشور فعالیت‌های ضد رژیم داشته‌اند. و در آن به اینگونه دانشجویان اطلاع داده شده که چنانچه به مفاد قانون اساسی احترام بگذارند، دربازگشت به ایران مزاحمتی برایشان بوجود نخواهد آمد.

«کاخی» (مشاور سیاسی سفارتخانه) با دیدن این خبر پیشنهاد کرد مفاد اعلامیه دولت را به تمام دانشگاه‌های انگلیس بفرستیم. ولی من که واقعاً نمی‌دانستم چرا دولت ایران چنین اعلامیه‌ای را از طریق رسمی برایمان ارسال نکرده؟ پیشنهاد کاخی را نپذیرفتم و بهتر دانستم ابتدا از مقامات تهران بخواهم که سفارتخانه را هم رسماً در جریان این اعلامیه قرار دهند.

بعداز ظهر تلفنی با حسین‌اشراقی در نیویورك تماس گرفتم و ضمن صحبت راجع به مسائل مختلف، از او پرسیدم: نتیجه اعتراض «افشار» در مورد برنامه‌های فارسی بی‌بی‌سی به کجا کشید؟ که اشراقی در جوابم گفت:

«...افشار در ملاقاتی که با دیویداوئن (وزیرخارجه انگلیس) در نیویورك داشت، مسأله برنامه‌های فارسی بی‌بی‌سی را مطرح کرد و به او خاطرنشان ساخت که: گرچه شخصاً به استقلال بی‌بی‌سی و عدم ارتباط آن با دولت انگلیس اذعان دارد، ولی در ایران هیچکس چنین مسأله‌ای را نمی‌پذیرد و هرگز نمی‌توان به مردم کوچه و بازار قبولاند که یك ایستگاه رادیوئی وقتی خود را «بنگاه خبرپراکنی بریتانیا» می‌نامد، مطالب و اخبارش منعکس کننده نظرات دولت بریتانیا نیست... که البته چون دیویداوئن در این‌باره جواب سربالا داد، بنا شده سفارت ایران در لندن اعتراض خود را مستقیماً به گردانندگان بی‌بی‌سی تسلیم کند...».

سه‌شنبه ۳ اکتبر ۱۹۷۸ [۱۱ مهر ۱۳۵۷]

امروز موقع صرف ناهار با «مارك داد» (رئیس بخش شرقی بی‌بی‌سی) نامه اعتراضیه را که بدون امضاء خطاب به مدیرکل بی‌بی‌سی نوشته بودم به وی تسلیم کردم، و در مورد بی‌امضاء بودن نامه هم توضیح دادم که: چون مایل نیستم به اعتراضات خود نسبت به بی‌بی‌سی جنبه رسمی بدهم لذا به ارسال همین نامه بی‌امضاء اکتفا می‌کنم و معتقدم که متن آن بحد کفایت روشنگر حقایق خواهد بود. بعد هم اضافه کردم: «اینطور بنظر می‌رسد که برنامه فارسی رادیو بی‌بی‌سی بصورت عامل اشاعه نظرات مردی درآمده که آشکارا خواستار شورش همگانی برای سرنگون ساختن رژیم قانونی ایران است. تا جائی که تصور می‌رود چنانچه برنامه‌های فارسی بی‌بی‌سی وجود نداشت، هرگز تبلیغات انقلابی خمینی نمی‌توانست ـ تا آن حد که فعلاً دیده می‌شود ـ توجه این همه شنونده را به خود جلب کند...».

مارك داد درجوابم گفت: «شما چطور از بی‌بی‌سی انتظار دارید در مورد واقعیتی به نام خمینی ـ که اینك بصورت يك عامل عمده در موازنه سیاسی ایران خودنمائی می‌کند ـ بی‌تفاوت بماند؟... و ضمن آنهم البته باید به این حقیقت اشاره کنم که، چون برنامه فارسی بی‌بی‌سی هرگز سخنان انقلابی خمینی را پخش نکرده، بهمین دلیل نیز مواجه با نامه‌های متعددی از سوی ایرانیان بوده که بی‌بی‌سی را به عدم توجه نسبت به حرکت عظیم مردم در ایران متهم کرده اند و می‌گویند: چطور بی‌بی‌سی که خود را منادی دموکراسی و آزادی می‌داند، درمورد خواسته‌های مردم ایران اینطور بی‌اعتناء مانده است؟...»[1]

وباید بگویم که موضوع نامه اعتراضیه من نیز هیچگاه از رادیوی بی‌بی‌سی پخش نشد.

---

۱ ـ در اینجا باید متذکر شد که بر خلاف آنچه شایع بود، رادیو بی‌بی‌سی هرگز هیچگونه خبر و مطلب و تفسیری که بیانگر نیت واقعی شخص امام خمینی و متضمن دستورات اساسی ایشان جهت انقلابیون در ایران باشد، پخش نکرد. ولی البته ـ همانطور که از قول رئیس بخش شرقی بی‌بی‌سی نقل شده ـ چون وجود امام در آن زمان به عنوان يك واقعیت مطرح بود، پس الزاماً نام ایشان و اخبار مربوط به فعالیت‌ها و سخنرانی‌های ایشان در برنامه‌های فارسی بی‌بی‌سی می‌بایست وجود داشته باشد و به گوش این و آن برسد. همانگونه که در برنامه‌های غیر فارسی بی‌بی‌سی و نیز اکثریت قریب به اتفاق رادیوهای جهان نیز بیشتر مطالب به حوادث ایران و اقدامات امام اختصاص داشت.

←

چهارشنبه ۴ اکتبر ۱۹۷۸ [۱۲ مهر ۱۳۵۷]

«جولیان ایمری» (نماینده پارلمان انگلیس) که برای صرف ناهار به سفارتخانه آمده بود، می‌گفت: او و دوستانش در حزب محافظه‌کار واقعاً از روند حوادث ایران سرگیجه گرفته‌اند. و معتقد بود: «...چون وظیفه دوستی ایجاب می‌کند که در موقع گرفتاری و سختی به دوست کمك شود، لذا من آماده‌ام به بهانه دیدار از دخترم ـ که هم‌اکنون در تهران بسر می‌برد ـ عازم ایران شوم و در آنجا ضمن ملاقات با شاه، شریف‌امامی، افشار، و همچنین دوست قدیمم هویدا، با آنها به تبادل‌نظر بپردازم...». که من هم با استقبال از این ژست دوستانه جولیان ایمری، به او قول دادم ترتیب لازم برای رسیدن به آرزویش را فراهم کنم و نتیجه اقداماتم را در اسرع وقت به اطلاعش برسانم.

جمعه ۶ اکتبر ۱۹۷۸ [۱۴ مهر ۱۳۵۷]

طبق اخبار واصله: ناآرامی، اعتصاب، و زدوخورد با پلیس، درمیان کارگران بخش‌های صنعتی مملکت بصورتی فراگیر درآمده است.

طبق مندرجات نشریه هفتگی فارسی زبان «ایران‌پست» چاپ لندن (که البته نشریه چندان قابل اعتمادی هم نیست): احتمال دارد شریف‌امامی از نخست‌وزیری استعفا دهد و بجای او افرادی مثل علی‌امینی یا سنجابی و یا حتی ارتشبدجم به مقام نخست‌وزیری منصوب شوند.

در «ایران‌پست» همچنین آمده است: «...خمینی بخاطر آزار و اذیت‌های مکرر مقامات عراقی آماده ترك عراق و عزیمت به سوی کویت شد. ولی چون

از سوی دیگر انبوه اسناد موجود در آرشیو خبرگزاری جمهوری اسلامی، دفتر مرکزی خبر، و بعضاً روزنامه‌های اطلاعات و کیهان (که حاوی مطالب پیاده شده از نوار برنامه‌های فارسی رادیو بی‌بی‌سی در طول چند ماهه قبل از پیروزی انقلاب اسلامی است) بر این حقیقت گواهی می‌دهد که روند تبلیغاتی و خط القائی بی‌بی‌سی عمدتاً به نفع احزاب، گروهها و سازمان‌های ملی‌گرا بوده، نه اسلامی. و گردانندگان بی‌بی‌سی سعی داشته‌اند در مقابل جریان اسلام‌خواهی و رهبری امام خمینی، به نهضت انقلابی مردم ایران بیشتر رنگ ملی و ضد استبدادی بدهند و بطور کلی عناصر شاخص ملی‌گرا را به عنوان رهبر حرکت مردم مطرح سازند. تا جائی که حتی در شب ۱۹ آذر ۱۳۵۷ نیز رادیو بی‌بی‌سی فقط اعلامیه دکتر سنجابی و جبهه ملی را به عنوان دعوت از مردم برای راهپیمائی روز تاسوعا پخش کرد، ولی از پخش اعلامیه آیت‌الله طالقانی و روحانیت مبارز برای راهپیمائی روز تاسوعا طفره رفت.ـ مترجم

دولت کویت از ورودش جلوگیری کرد، او احتمالاً به سوریه یا الجزایر خواهد **رفت...»**. که با خواندن این خبر بخودم گفتم چرا به لیبی نمی‌رود؟!

ضمن تماس تلفنی با امیرعباس هویدا مسأله سفر قریب‌الوقوع «جولیان ایمری» به تهران و اشتیاقش به ملاقات با او را مطرح کردم. در این مکالمه که کوچکترین تغییری در طرز گفتار پر حرارت و نشاط انگیز هویدا مشهود نبود، او با لحنی به مراتب قاطع‌تر از گذشته راجع به خودش صحبت کرد و ضمن آن نیز از من پرسید: عکس‌العمل انگلیس‌ها نسبت به حوادث ایران چگونه است؟ که درجوابش گفتم: «نامه‌ای که اخیراً جیمزکالاهان (نخست‌وزیر انگلیس) در حمایت از سیاست‌های شاه به تهران فرستاده، در حالی نوشته شده که حزب او (کارگر) در پارلمان انگلیس ۹ کرسی کمتر از حدنصاب لازم برای داشتن اکثریت را در دست دارد. و علاوه بر این وقتی که او اطمینان دارد با ارسال چنین نامه‌ای جناح چپ حزب کارگر را نیز علیه خود برخواهدانگیخت، پس معلوم است که کالاهان فقط از جانب خودش حرفی زده است». و بعد افزودم: «ضمناً هم اقدام بی‌سابقه آنتونی‌پارسونز (سفیر انگلیس در تهران) در حمایت علنی از رژیم سلطنتی، کمترین تردیدی باقی نمی‌گذارد که دولت انگلیس هیچ موضعی جز طرفداری از شاه ندارد...».

هویدا پس از تصدیق سخننانم، در پاسخ به این سؤال که: برای کمك به او چه کاری می‌توانم انجام دهم، گفت: «مطمئنم که هیچ کاری از دستت بر نمی‌آید». و موقعی که بخود اجازه دادم درجوابش بگویم: «فعلا بایستی پوست کلفت بود و مثل همه با نگرانی انتظار کشید تا در آخر کار همه چیز درست شود»، هویدا فقط گفت: «انشاءالله».

شنبه ۷ اکتبر ۱۹۷۸ [۱۵ مهر ۱۳۵۷]

در سرمقاله‌ای از واشینگتن‌پست که در روزنامه هرالدتریبون نیز تجدید چاپ شده، خواندم: «...گرچه شاه ایران به فساد و روشهای اختناق‌آمیز معروف است، ولی او به مراتب از بسیاری دیکتاتورهای دیگر که آمریکائیها می‌شناسند، بهتر است. بطور مثال، فساد و اختناق موجود در حکومت سوموزا در نیکاراگوئه به حدی است که حتی بدترین دیکتاتورها هم بهتر از او **هستند...»**.

امروز به فرودگاه رفتم تا از امیرخسروافشار که باتفاق همراهانش از نیویورك بازمی‌گشت استقبال کنم. و بعد، موقعی که همراه افشار در سالن

فرودگاه منتظر ترخیص چمدان‌های متعدد وزیرخارجه ایران بودم، او مرتب اقداماتش را در سازمان ملل تحسین می‌کرد و به خود تبریك می‌گفت.

یکشنبه ۸ اکتبر ۱۹۷۸ [۱۶ مهر ۱۳۵۷]

رادیو ایران و رادیو بی‌بی‌سی خبر دادند که: آشوب و تیراندازی اکثر شهرهای ایران را فراگرفته، و به دنبال توقف کار در بخشهای گوناگون، اینك حتی وضع ارتباطات تلفنی نیز مختل شده است.

بعدازظهر حسین اشراقی به ملاقاتم آمد و ضمن گفتگوئی که با هم داشتیم، هر دو به این نتیجه ناخوشایند رسیدیم که: طرز برخورد و مکالمه من با امیرخسروافشار سبب ایجاد برودت در روابط بین ما شده است. و در این هنگام بود که با خود اندیشیدم: رئیس سابق و دوست دیرین حسین اشراقی در حال حاضر وزیر خارجه است، ولی من در زمره دارودسته‌ای محسوب می‌شوم که معتبرترین افرادش اخیراً در مسلخ سیاسی قربانی شده‌اند.

پس از آن، برای اینکه روند صحبت را مطبوع کرده باشم، بحث دیگری را پیش کشیدم و از اشراقی پرسیدم: «راستی ملاقات‌های وزیرخارجه در نیویورك چه دستاوردهائی داشته است؟». که در جوابم گفت: «...به نظر من دیویداوئن در گفتگو با افشار بطور کلی فاقد خصوصیات یك وزیرخارجه بود. چون او از «اعلیحضرت شاهنشاه ایران» با عنوان «والاحضرت» یاد می‌کرد، و نیز قبل از آنکه مسأله رادیو بی‌بی‌سی مطرح شود، پیشدستی کرد و بدون رعایت نزاکت دیپلماتیك به افشار گفت: تمام انتقادهائی را که ممکن است از بی‌بی‌سی داشته باشید دربست قبول دارم، ولی چه کنم که فاقد هرگونه قدرت برای اعمال نفوذ بر مقامات بی‌بی‌سی هستم...».

اشراقی سپس در دنباله صحبتش افزود: «ولی دیویداوئن در این ملاقات ـ که مایکل‌ویر (مدیرکل وزارت خارجه انگلیس) هم حضور داشت ـ با صراحت تمام اعلام کرد که دولت انگلیس با صمیم قلب از سیاست‌های رژیم ایران پشتیبانی می‌کند... و نیز در ملاقاتی که افشار با سایروس‌ونس (وزیرخارجه آمریکا) داشت، او ضمن تأکید بر حمایت همه جانبه دولت آمریکا از شاهنشاه، مسأله تماس‌های اخیر سفارت آمریکا در تهران با اعضای جبهه‌ملی را بطور کلی فاقد ارزش و اهمیت توصیف کرد و در مورد آن توضیح داد که: چنین اقدامی صرفاً بخاطر کسب اطلاع مقامات سفارت آمریکا از تحولات سیاسی ایران بوده، نه کوشش در راه حمایت از گروه‌های مخالف

رژیم...»[۱].

پس از آن، حسین اشراقی به مسأله خروج خمینی از عراق پرداخت و گفت: «...چندی پیش ما محرمانه با مقامات عراقی تماس گرفتیم و به آنها یادآور شدیم که حضور شخصی بنام خمینی در داخل کشور عراق ـ که دائم مشغول تحریك علیه رژیم ایران است ـ بطور کلی با روح دوستی و روابط صمیمانه همسایگی ایران و عراق مغایرت دارد. که البته عراقی‌ها هم چون خودشان از ثمرات سخنان خمینی علیه نظام سوسیالیستی و غیر مذهبی حاکم بر عراق در هراس بودند، به فوریت درصدد جلب رضایت ما برآمدند. و با ایجاد محدودیتهائی برای خمینی و طرفدارانش سبب شدند که خمینی عکس‌العمل نشان دهد و آماده ترك عراق شود...»[۲].

ضمن گفتگو با اشراقی درباره خمینی، هر دو به این نتیجه رسیدیم که اگر درحال حاضر برای خمینی در پاریس اتفاقی بیافتد که منجر به از بین رفتنش شود، این واقعاً نعمتی خواهد بود. و در همین مورد، اشراقی می‌گفت: «...گرچه همه تقصیر این کار را به گردن ساواك خواهند انداخت و بهرحال خمینی بصورت یك شهید باقی خواهد ماند، ولی مسأله اساسی اینست که بعد از خمینی کانون اصلی مخالفت با رژیم از بین خواهد رفت و مدتهای مدید طول خواهد کشید تا شخص دیگری بتواند رهبری مخالفین را بدست گیرد...».

---

۱ ـ در مورد ملاقاتهای «امیرخسروافشار» در نیویورك باید اضافه کنیم که او با وزرای خارجه عراق (سه بار)، آمریکا (دوبار)، انگلیس، اسرائیل، هلند، و همچنین باهنری کیسینجر دیدار و مذاکره داشته است و شرح کامل گفتگوهای خود را نیز طی تلگرافهائی برای شاه به تهران فرستاده است. براساس مندرجات صفحه دوم گزارش ارسالی امیرخسروافشار از نیویورك، دیویداوئن (وزیرخارجه انگلیس) به او گفت: «...ممکن است انگلستان بعضی اوقات با دوستان خود اختلاف سلیقه و نظر پیدا کند، ولی بخصوص در روزهای سخت هیچگاه دوستان قدیمی خود را رها نمی‌سازد، و ایران در زمره دوستان نزدیك انگلستان است. ما با ملاها و سیاست ارتجاعی آنها مخالف بوده و هستیم و در سالهای ۱۹۳۰ حسابهای خود را با آنها روشن کرده‌ایم...». (که البته منظور اوئن از سالهای ۱۹۳۰، دوران سرکوب روحانیون و سیاست مذهب‌زدائی رضاخان است). در دیداری که امیرخسروافشار بهمراه اردشیرزاهدی (سفیرشاه در آمریکا) با کیسینجر داشت، از وی شنید که: «در کشوری مثل ایران، اشتباه است که قدرت از شاه منتزع شود. اعلیحضرت شاهنشاه باید تمام قدرت را در دست داشته باشد...» (صفحه ۱۱ گزارش) و نیز «موشه‌دایان» (وزیرخارجه اسرائیل) در ملاقات با افشار به وی گفت: «...ما احترام خاصی برای اعلیحضرت همایون شاهنشاه قائلیم و معتقدیم که شاهنشاه یکی از بزرگترین سیاستمداران و رهبران خردمند و با شهامت دنیا می‌باشد(!)...» (صفحه ۵ گزارش). ـ مترجم

۲ ـ علاوه بر تماسهای محرمانه مقامات رژیم شاه با حکومت عراق، ملاقاتهای

←

دوشنبه ۹ اکتبر ۱۹۷۸ [۱۷ مهر ۱۳۵۷]

امروز شنیدم که دولت شریف‌امامی به دلیل ادامه اعتصابها و تظاهرات، موافقت خود را با افزایش حقوق و دستمزد تقریباً کلیه کارمندان و کارگران به میزان صددرصد اعلام داشته است.

«شاهپور بهرامی» (سفیر ایران در فرانسه) نیز تلفنی از پاریس با سفارتخانه تماس گرفت و گفت: میخواهد به امیرخسروافشار اطلاع بدهد که طبق خبر محرمانه مقامات فرانسوی به او، دولت فرانسه به خمینی گفته که چنانچه درگیر فعالیت‌های سیاسی علیه دولت ایران نشود، تا هر زمان که بخواهد می‌تواند در فرانسه بماند.

امروز بعدازظهر یك میهمانی چای در سفارتخانه برگزار شد که در آن حدود ۵۰ تن از همکارانم باتفاق همسرانشان، و نیز ارتشبد جم حضور یافتند تا با وزیرخارجه جدید ایران آشنا شوند.

در این میهمانی، ارتشبد جم با لحنی خشمگین خطاب به افشار از روشهای کابینه جدید در مواجهه با مسائل کشور انتقاد کرد و بخصوص از وی خواست که دولت را وادار کند هر چه زودتر «حزب توده» را نیز بصورت یك حزب قانونی بشناسد. و افشار پس از شنیدن حرفهای جم به او یادآور شد: ولی خود جناب تیمسار موقعی که ریاست ستاد ارتش را عهده‌دار بودند، خیلی اصرار داشتند که کمونیستها باید سرکوب شوند!

لرد «جرج براون» (وزیرخارجه سابق انگلیس) امروز ساعت شش و نیم بعدازظهر به سفارتخانه آمد تا با امیرخسروافشار دیدار کند. در این ملاقات که

امیرخسروافشار با وزیرخارجه عراق در نیویورك نیز طرح توطئه را کامل کرد و در نهایت باعث شد که امام خمینی تصمیم به مهاجرت ازعراق بگیرند. آنطور که از امیرخسروافشار نقل شده، وی در پایان سومین دور مذاکراتش با وزیرخارجه عراق در نیویورك به همراهانش گفت: «...با فراهم کردن مقدمات اخراج خمینی از عراق بزرگترین خدمت را به شاهنشاه آریامهر کردم» (کتاب «دو سال آخر» گردآوری: هـ. موحد، چاپ ۱۳۶۳ امیرکبیر، صفحه ۱۸۴). ویلیام سالیوان (سفیر آمریکا در تهران) نیز در کتاب خاطرات سفارتش می‌نویسد: «...شریف‌امامی اینطور استدلال می‌کرد که: در صورت اخراج خمینی از عراق، او قادر به ادامه تماس با مخالفان رژیم نخواهد بود... و هنگامی که این نقشه عملی شد و آیت‌الله خمینی از عراق به پاریس رفت، شریف‌امامی به من (سالیوان) و سفیر انگلیس گفت: خمینی به محض ورود به پاریس از خاطره‌ها محو و فراموش خواهد شد...» (کتاب «مأموریت در ایران» ترجمه محمود شرقی، چاپ ۱۳۶۱، انتشارات هفته، صفحه ۱۱۸).ـ مترجم

من هم حضور داشتم، جرج براون راجع به خودش گفت: «...گرچه هم‌اکنون به عنوان وزیرخارجه سابق قدرت محدودی دارم، ولی به عنوان یك نویسنده و گزارشگر بی‌بی‌سی از نفوذ و قدرت فراوانی ـ بخصوص در میان آمریکائی‌ها ـ برخوردارم». و بعد ضمن اظهار نگرانی از اوضاع ایران، افزود: «...من بخصوص از این جهت دلواپس اوضاع ایران هستم که معتقدم کشور شما اهمیت فراوانی برای دنیای غرب، دارد. و بهمین دلیل درنامه‌ای که برای اردشیرزاهدی نوشته‌ام، نگرانی خود را به اطلاعش رسانده‌ام. و حالا هم می‌خواهم بدانم آیا راهی وجود دارد که بتوانم نقش فعالی در امور مربوط به ایران عهده‌دار شوم تا از این طریق هر کمکی که از دستم بر می‌آید برایتان انجام دهم؟... دلم می‌خواهد سفری به تهران داشته باشم و در انجا با شاه، نخست‌وزیر، و همچنین با ملاها به صحبت بنشینم. و در مراجعت نیز با نوشتن و گفتن آنچه از این سفر دریافته‌ام، بخصوص براین نکته پافشاری کنم که وجود شخص شاه را در ایران باید از واجبات دانست...».

افشار در پاسخ به اظهارات جرج‌براون گفت که: از طریق اردشیرزاهدی در جریان نامه وی قرار گرفته است. و بعد با تشکر فراوان از احساسات دوستانه‌اش به او قول داد که در اولین فرصت نظر شاه نسبت به ملاقات با او را از طریق سفارتخانه به اطلاعش خواهد رساند.

چهارشنبه ۱۱ اکتبر ۱۹۷۸ [۱۹ مهر ۱۳۵۷]

همراه حسین اشراقی برای بدرقه امیرخسروافشار عازم فرودگاه شدم، و در بین راه با لحنی بسیار محترمانه از وزیرخارجه درخواست کردم حتماً از قول من به شریف‌امامی بگوید که: «گرچه هیچکس مشکلات طاقت‌فرسای محیط براو، و یا جرأت و شهامت قابل تحسینش را دست کم نمی‌گیرد، ولی با این حال لازم است شریف‌امامی همچنان استقامت کند و انجام وظیفه هر چقدر هم سخت و زجرآور باشد، بایستی سعی کند در مقام خود باقی بماند. چون اگر او بخواهد مسند نخست‌وزیری را رها سازد، این اقدام معنای دیگری جز آن ندارد که ما واقعاً از یافتن راه‌حلهای سیاسی برای اجرای نیات شاهانه عاجز مانده‌ایم. و البته واضح است که پس از استعفای شریف‌امامی، هر کس بجای او بنشیند ناچار است بیشتر از آنکه مطیع اوامر ملوکانه باشد، خواسته‌های خود را به شاه دیکته کند. و با این ترتیب تنها برگ برنده‌ای که در دست شاه باقی می‌ماند چیزی جز ارتش نخواهد بود. که این حالت هم

لاجرم شاه را در موضع بسیار پرمخاطره‌ای قرار خواهد داد...».
ساعتی بعد با شنیدن اخبار رسیده از تهران متوجه شدم که تنها یك هفته بعد از تعهد صریح شریف‌امامی درباب آزادی کامل مطبوعات، ناگهان دو روزنامه پرتیراژ تهران به اشغال نظامیان درآمده، و به دنبال آن نیز اکثر روزنامه‌نگاران دست به اعتصاب زده‌اند.
وقوع چنین حوادثی بخوبی نشان می‌دهد که ارتش در راه بدست گرفتن امور کشور گام برمی‌دارد، و بهمین جهت نیز باید واقعاً آرزو کرد که شریف‌امامی هرگز درصدد استعفا برنیاید.
امروز همچنین بر اثر حادثه تیراندازی در دانشگاه تهران، سه نفر کشته شدند.

پنجشنبه ۱۲ اکتبر ۱۹۷۸ [۲۰ مهر ۱۳۵۷]

شماره امروز هرالدتریبون (چاپ پاریس) در صفحه اول خود عکسی از خمینی بچاپ رسانده است، که با مشاهده آن احساس کردم افسردگی و ناراحتیم اضافه‌تر شده است.

جمعه ۱۳ اکتبر ۱۹۷۸ [۲۱ مهر ۱۳۵۷]

امروز پشت میز کارم نشستم تا متن یك سخنرانی را که بناست دو هفته دیگر در جلسه سالانه «انجمن ایران» ایراد کنم، بنویسم. ولی نوشتن این متن بقدری برایم سنگین و مشکل بود که بعد از مدتی کلنجار حتی نتوانستم پاراگراف اول آنرا بجائی برسانم.
«محسن تائبی» که از تهران بازگشته و ناهار در سفارتخانه میهمانم بود، می‌گفت: «...به تمام اعضای خانواده سلطنت دستور داده شده که ایران را ترك کنند و تا موقع مناسب در خارج کشور بمانند. در این میان فقط به شهرام و نیلوفر[1] اجازه اقامت در ایران داده شده است. و آنها هم فعلاً در قصر والاحضرت اشرف ـ که تازه بازسازی شده ـ بسر می‌برند». محسن در ادامه صحبتش افزود: «...چندی پیش که شام در این قصر میهمان شهرام بودم، متوجه شدم که از مستخدمین موجود در این قصر هیچ خبری نیست و لشگری

---

۱ ـ پسر بزرگ اشرف و همسرش.ـ مترجم

از خدم وحَشم-که معمولاً موقع اقامت والاحضرت در قصر بچشم می‌خورند-بکلی ناپدید شده‌اند. یك شب هم که شهریار[1] در آنجا شام می‌خورد، نگاهی به دیوارهای خالی قصر-که تمام تابلوها و تزئیناتش جمع شده بود-انداخت، و با اشاره به عکسی از شاه که هنوز در آنجا وجود داشت، گفت: «از قرار، این یکی را فراموش کرده‌اند از دیوار بردارند...».

وی ضمناً مطلبی را از شهرام نقل کرد، که راجع به من گفته بود: «...این راجی احمق در لندن چرا بلد نیست مثل اردشیر (زاهدی) در واشینگتن با روزنامه‌ها راه بیاید؟». که البته محسن جوابش داده بود: «...چون در حال حاضر فقط افراد معدودی باقی مانده‌اند که حاضر به دفاع از سلطنت پهلوی هستند، بنابراین راجی هم باید با احتیاط عمل کند تا بیشتر از این‌ها به اتهاماتش افزوده نشود».

شنبه ۱۴ اکتبر ۱۹۷۸ [۲۲ مهر ۱۳۵۷]

دولت ایران تسلیم خواسته‌های روزنامه‌نگاران اعتصابی شد و به سانسور مطبوعات پایان داد.

امروز نامه‌ای از «جرالدمانسل» (معاون مدیرعامل بی‌بی‌سی و رئیس بخش برون‌مرزی آن) به دستم رسید که درباره مذاکراتم با «مارك‌داد» (رئیس بخش شرقی بی‌بی‌سی) در روز سوم اکتبر، نوشته بود: «...به اعتقاد من، این واقعیت باید بدون چون وچرا پذیرفته شود که آیت‌الله خمینی در عرض چند ماهه اخیر عامل مهمی در صحنه سیاسی ایران بوده است. و بهمین جهت نیز طبیعی است که هر قدم و هر جمله او مورد توجه رسانه‌های جهانی-و از جمله بی‌بی‌سی-قرار داشته باشد. ولی با این حال باید تذکر داد که بر اساس ضوابط تعیین شده برای اطاق خبر سرویس خارجی بی‌بی‌سی، از اواسط ماه مه به این طرف پخش مطالب مربوط به فعالیت‌های آیت‌الله خمینی هیچگاه از نصف اخبار و تفسیرهای مربوط به ایران تجاوز نکرده است. در طول این مدت حدود ۴۶۰ مورد مطلب راجع به ایران از برنامه فارسی بی‌بی‌سی پخش شده، که ۲۳ مورد آن صرفاً راجع به فعالیت‌های آیت‌الله‌های مقیم ایران بوده است. بنابراین با توجه به نکات ذکر شده، ادعای شما مبنی بر اینکه بی‌بی‌سی تبدیل به سخنگو و تریبون پخش افکار آیت‌الله خمینی شده، اصلاً برایم پذیرفتنی

۱ ـ پسر دوم اشرف، که افسر نیروی دریائی بود.ـمترجم

نیست. و ضمناً هم با قبول گفته شما که: برنامه فارسی بی‌بی‌سی را یك فرستنده پرشنونده در ایران دانسته‌اید، لازم به تذکر می‌دانم که چنانچه بی‌بی‌سی می‌خواست صرفاً بصورت اشاعه دهنده نظرات آیت‌الله خمینی عمل کند، طبیعی است که هرگز نمی‌توانست این چنین مورد توجه شنوندگان ایرانی قرار گیرد...».

بعد از مطالعه نامه رئیس سرویس برون‌مرزی بی‌بی‌سی، تمام آنرا به تهران مخابره کردم.

سه‌شنبه ۱۷ اکتبر ۱۹۷۸ [۲۵ مهر ۱۳۵۷]

امروز دکتر فلاح (یکی از مقامات عالیرتبه شرکت ملی‌نفت ایران) که باردیگر به لندن آمده، ناهار میهمانم بود. او که اخیراً با شاه ملاقاتی داشته، می‌گفت: شاه لاغر شده، ولی روحیه‌اش نسبت به گذشته کمی بهتر است.

دکتر فلاح ضمن صحبت، پس از اشاره به این که شاه در ملاقاتش با او مسائل و مشکلات مالی کشور را مطرح کرده است، افزود: «...بنظر نمی‌رسد کسی تا کنون آثار حاصل از انباشتگی و افزایش بی‌حد وحساب تعهدات مالی کشور در طول چند سال گذشته را محاسبه و یا پیش‌بینی کرده باشد. برای حل سریع مسائل ناشی از کسر بودجه امسال ـ که افزون بر ۱۵ میلیارد دلار خواهد بود ـ نیز گرچه اقداماتی مثل لغو برنامه تأسیس نیروگاههای اتمی و یا کاهش خریدهای تسلیحاتی درنظر گرفته شده، ولی باید دانست آثار چنین اقداماتی هرگز تا قبل از سال ۱۹۸۱ ظهور نخواهد کرد. و این در حالی است که شریف‌امامی هم‌اکنون دربن‌بست عجیبی گرفتار آمده و ناچار شده برای خاموش کردن فریادهای ملتی که بصورتی بی‌سابقه علاج سریع تمام گرفتاریها و رسیدگی به شکایات طولانی مدت خود را طلب می‌کنند، بدون قیدوشرط مبالغ گزافی به حقوق و دستمزدهایشان بیافزاید. و این روالیست که اگر ادامه پیدا کند، مسلماً در عرض ۱۸ ماه آینده نرخ تورم کشور رابه ۱۵۰ درصد خواهد رساند...».

دکتر فلاح معتقد بود: «...دولت شریف‌امامی برای پرداخت مبالغی که تعهد کرده، ابتدا از ذخیره شش هفت میلیارد دلاری کشور برداشت خواهد کرد. و بعد از آنهم ناچار دست به چاپ مقدار زیادی اسکناس خواهد زد تا بتواند به تعهدات خود جامه عمل بپوشاند». و می‌گفت: «...برای رهائی از این مشکل غیر قابل حل، فقط یك راه امیدوار کننده وجود دارد، و آن هم

مسأله‌ایست مربوط به کمپانیهای نفتی. بدین معنی که کمپانیهای نفتی با توجه به احتمال افزایش بهای نفت از سوی اوپك، در نظر دارند میزان استخراج را افزایش دهند. و حالا هم من به این خاطر به لندن آمده‌ام تا راجع به بالا بردن میزان استخراج نفت ایران با کمپانیها گفتگو کنم...».

چهارشنبه ۱۸ اکتبر ۱۹۷۸ [۲۶ مهر ۱۳۵۷]

خمینی در مصاحبه‌ای با روزنامه «لوموند» گفته که: «... حل مسائل و مشکلات فعلی ایران فقط موقعی امکان پذیر است که سلطنت پهلوی از میان برداشته شود...» لحن خمینی و مفهوم گفته‌های او در این مصاحبه، از سازش‌ناپذیری، تمرد، ناپختگی و بی‌اطلاعی او حکایت می‌کند(!)

ضمنا امروز با حیرت فراوان شنیدم: ارتشبدنصیری (رئیس سابق ساواك) را پس از آنکه از مقامش به‌عنوان سفیر ایران در پاکستان عزل شد، به تهران احضار کرده‌اند تا محاکمه شود. به نظر من این محاکمه به هر شکلی صورت بگیرد، نتیجه‌ای جز محکومیت کل رژیم ندارد و در آن همه اتهامات فقط رو به سوی یك هدف مشخص خواهد داشت... خدای من!

شنبه ۲۱ اکتبر ۱۹۷۸ [۲۹ مهر ۱۳۵۷]

امروز تظاهرات وسیعی از سوی دانشجویان چپ‌گرا دردانشگاه تهران صورت گرفت که در آن همراه با شعارهائی علیه شاه، خواستار پایان دادن به حکومت نظامی و آزادی زندانیان سیاسی شدند.

نیروهای انتظامی و امنیتی که در این تظاهرات حضور داشتند هیچ دخالتی نکردند و صرفا به نظاره اوضاع پرداختند. که همین امر سبب شد خبرگزار بی.بی.سی به‌خاطر مشاهده دگرگونی روش دولت در مقابله با تظاهرات مخالف حیرت‌زده برجای بماند.

موقع صرف شام با برادرم فرهاد که فردا عازم تهران است، به او گفتم: ... هر زمان که ماموریتم در لندن خاتمه یافت (و یا به آن خاتمه دادند) حتما به تهران بازخواهم گشت. و این تصمیم را علیرغم این‌که می‌دانم در تهران گرفتار می‌شوم، گرفته‌ام. چون اطمینان دارم که اگر به هرجای دیگری بروم، گرفتاری و بدبختیم خیلی بیشتر از تهران خواهد بود...» و به دنبال آن خطاب به فرهاد افزودم: «... ولی تو چون هیچ‌گاه درگیر مسائل سیاسی نبوده‌ای،

می‌توانی محل اقامت آینده‌ات را هر جا که بخواهی وبیشتر دوست داشته باشی ـ به‌خصوص در آمریکا ـ انتخاب کنی. ولی البته بهتر است در ایران نمانی، چون به هرحال به‌خاطر این‌که برادر من هستی، امکان دارد برایت گرفتاریهایی ایجاد شود...» و فرهاد نیز قول داد که پس از بازگشت به تهران در این‌باره تصمیم خواهد گرفت.

یکشنبه ۲۲ اکتبر ۱۹۷۸ [۳۰ مهر ۱۳۵۷]

امشب به تماشای برنامه یك ساعته تلویزیون نشستم که تحت‌عنوان «دنیا در هفته گذشته» کلا به بررسی و تحلیل مسائل ایران اختصاص داشت. در این برنامه که گوینده‌اش اکثر اسامی را غلط تلفظ می‌کرد و با وضعیتی حرف می‌زد که گوئی یك سیب‌زمینی داغ در دهان دارد، قسمت مربوط به مصاحبه دکتر دیویداوئن (وزیرخارجه انگلیس) جای ویژه‌ای داشت، و تاکید دوباره او در حمایت از شاه خیلی برایم خوشحال کننده بود. دیویداوئن در مصاحبه‌اش می‌گفت: «... شاه راجع به مسأله حقوق بشر، انعطاف‌پذیری خود را نشان داده است و در این مورد باید گفت: صرف‌نظر از ارزش شاه برای تامین منافع ملی بریتانیا، ما باید تداوم سلطنت او را برحکومت ملاهای جاهل یا کمونیستها رجحان دهیم. چون سوابق هریك از این دو دسته در رعایت حقوق بشر به مراتب بدتر از شاه است...»[۱]

سه‌شنبه ۲۴ اکتبر ۱۹۷۸ [۲ آبان ۱۳۵۷]

پخش سخنان وزیر خارجه انگلیس به طرفداری از رژیم شاه سبب شد مخالفین دولت انگلیس حملات خود را علیه ایران تشدید کنند. از جمله روزنامه «گاردین» در شماره امروز حداقل سه مطلب و نیز سرمقاله خود را به مسائل ایران اختصاص داده است و سه تن از وکلای مخالف دولت در پارلمان هم ضمن سخنانی تند و عنادآمیز «حکومت شاه مستبد و خونریز» را به باد حمله گرفتند.

۱ـ دیویداوئن در همین مصاحبه ضمن حمایت قاطع دولت انگلیس از شاه به حرکت انقلابی مردم ایران حمله کرد و گفت: «...اکنون موقعی است که ما از دولت ایران حمایت کنیم و دوستی خود را اثبات نمائیم. چون اگر رژیم ایران سقوط کند، مطمئنا کمونیستها قدرت را به دست خواهند گرفت...» . ـ مترجم

براساس خبرهای بی.بی.سی نیز: «موج آشوب سراسر ایران را فرا گرفته و آمار کشته‌ها هر روز افزونتر می‌شود...».

چهارشنبه ۲۵ اکتبر ۱۹۷۸ [۳ آبان ۱۳۵۷]

رادیو بی.بی.سی در اخبار ساعت ۸ صبح خود گفت: «ضمن آن‌که برگزاری تظاهرات خشونت‌آمیز از کلیه نقاط ایران گزارش شده است، مطبوعات به خاطر سخنان دیویداوئن در حمایت از شاه، علیه او دست به حمله زده‌اند و نیز گزارش «آندرووتیلی» از تهران حکایت از این دارد که قوای نظامی ایران به حال آماده‌باش کامل در آمده‌اند.»

«تیری دژاردن THIERRY DE JARDIN» مقاله‌ای در روزنامه فیگارو چاپ پاریس انتشار داده که در آن ضمن درج مصاحبه اخیر خود با شاه، او را چنین توصیف کرده است: «مردی لاغر و رنگ پریده و تکیده که در جریان مصاحبه‌اش حداقل بیست بار لغت «یاس» را تکرار کرد...»

ضمنا شنیدم که خمینی در مصاحبه‌ای گفته است: «... مصالحه با رژیم فعلی ایران هرگز امکان ندارد... مردم ایران باید علیه رژیم دست به یك مبارزه همه جانبه بزنند... تنها حکومت قابل قبول در ایران حکومتی است که از سوی مردم انتخاب شده باشد...».

پنجشنبه ۲۶ اکتبر ۱۹۷۸ [۴ آبان ۱۳۵۷]

امسال به‌دلیل حادثه زلزله طبس و یکی دو دلیل دیگر!؟ مراسم سالروز تولد شاه را در سفارتخانه برگزار نکردیم ولی «مایکل فیتزآلن ـ هاوارد» رئیس تشریفات وزارت خارجه انگلیس امروز صبح مطابق معمول همه ساله، با لباس رسمی به سفارتخانه آمد و ضمن ابلاغ تهنیت ملکه انگلیس به مناسبت تولد شاه، ابتدا مشروبی به سلامتی شاه نوشید و بعد راجع به سفر ملکه انگلیس در ماه فوریه به ایران گفت که: علیاحضرت ملکه امیدوار است این سفر انجام شود.

راس ساعت دوازده‌ونیم سرپرست امور امنیتی سفارت‌خانه تلفن کرد و گفت: «...بنا به اطلاع رسیده، قرار است گروهی به سفارت ما در پاریس و یا به یکی از کارمندان آن سفارتخانه حمله کنند»، و از من خواست فورا این خبر را به اطلاع سفیر ایران در فرانسه برسانم ولی هشدار داد که: مبادا برای این

کار از تلفن سفارتخانه استفاده کنم.

با شنیدن این حرف از خود پرسیدم: چطور امکان دارد تلفن سفارتخانه تحت کنترل باشد؟ و اگر هست به‌وسیله چه کسی؟ و به خاطر چه هدفی؟ شاید هم در میان خودی‌ها کسی باشد که استراق‌سمع می‌کند؟

اضطرابی که داشتم بعد از مدتی برطرف شد و به‌جای آن تردیدی سراپای وجودم را فراگرفت که: «اصولا غرض از رساندن پیغامی با چنین شیوه به من چه بوده است».؟

جمعه ۲۷ اکتبر ۱۹۷۸ [۵ آبان ۱۳۵۷]

«جولیان ایمری» نماینده پارلمان انگلیس که از تهران بازگشته، تلفن کرد تا از من به خاطر ترتیب دادن سفرش به تهران تشکر کند و ضمن آن گفت: «در تهران با هرکس که خواستم ملاقات کردم ولی رویهمرفته اوضاع را خیلی دلسرد کننده دیدم. به‌خصوص این‌که در ملاقات با شاه، او اکثرا سکوت را به‌صحبت کردن ترجیح می‌داد و نگاهش دائم روی نقش قالی خیره می‌ماند.

ولی امیرعباس هویدا را برخلاف بقیه خیلی پردل و جرات یافتم که در آپارتمان جدیدش بدون حضور لشکر پیشخدمت‌ها، خودش برایم قهوه درست کرد...».

در پایان صحبت هم با «جولیان ایمری» قرار گذاشتم که باهم ملاقاتی داشته باشیم.

بعدازظهر برادرم فرهاد از تهران تلفن کرد که به‌گوید: «طرف، احتمالا رفتنی است» و ضمنا هم خبر داد که: «اعتصاب کارکنان صنعت‌نفت گرچه در بدو امر برای فلج کردن حرکت وسائط نقلیه نظامی تدارك شده بود، ولی وضع به‌صورتی است که عنقریب حتی هواپیماهای تجارتی نیز بدون سوخت در روی زمین خواهند ماند». موقعی که از او خواستم هرچه زودتر ایران را ترك کند، پرسید: «پس تکلیف مادر چه می‌شود؟» در جوابش گفتم: «او می‌تواند بدون تو در ایران زندگی کند، ولی تو باید بی‌درنگ از ایران خارج شوی». و برای این‌که او را بیشتر تحت‌تاثیر قرار داده باشم، وانمود کردم که این حرف بربعضی اطلاعات دقیق استوار است.

شنبه ۲۸ اکتبر ۱۹۷۸ [۶ آبان ۱۳۵۷]

در شهر جهرم سربازی که دست به ترور فرماندار نظامی و رئیس شهربانی جهرم زده بود، دستگیر شد.[۱] در دانشگاه تهران موج آشوبگری همچنان در حال افزایش است و دانشجویان بقدری در اعلام خواسته‌های سیاسی خود بی‌پروا شده‌اند که درخواست کرده‌اند عکس‌های شاه از همه جا برداشته شود.

یکشنبه ۲۹ اکتبر ۱۹۷۸ [۷ آبان ۱۳۵۷]

«فرانك جیلز» طی مقاله‌ای در ساندی‌تایمز نوشته است: «اگر شاه در ایران نماند، بریتانیا فقیرتر می‌شود».

تلفنی داشتم از «سیروس غنی» که می‌گفت: «...از منابع دست اول کسب اطلاع کرده‌ام که حتی افرادی مثل مهندس بازرگان و رهبران جبهه ملی نیز بخاطر سختگیریها و رویه سازش ناپذیر خمینی روزبروز نگران‌تر می‌شوند...».

امروز ناهار در قصر «سنت‌جیمز» میهمان لرد «چامبرلین‌مك‌لین» و همسرش بودم. در این میهمانی ـ که اصلاً جنبه سیاسی نداشت ـ سفرای سوئد و پرتغال در لندن، «سرجان‌هنت» (وزیر مشاور کابینه) و یکی از افسران خوش قدوقواره تشریفات سلطنتی (که در مراسم رسمی، پشت سر یا جلوی ملکه حرکت می‌کند) نیز حضور داشتند.

سه‌شنبه ۳۱ اکتبر ۱۹۷۸ [۹ آبان ۱۳۵۷]

در روزنامه لوموند خواندم که: «سنجابی (رهبر جبهه ملی) در سفری که به پاریس داشته، کاملا با خمینی سازش کرده است». و با خواندن این خبر بخود گفتم: سازش آنها معنای دیگری ندارد جز توافق بر سر اخراج شاه از ایران.

اخبار بی‌بی‌سی حکایت از این دارد که به موازات بالا گرفتن آشوب و تظاهرات در ایران، کار صدور نفت نیز بطور کلی متوقف شده است. و این در

---

۱ ـ این سربازوظیفه «حسن فرداسدی» نام داشت که سرتیپ نادور فرماندار نظامی و سرهنگ تصاعدی رئیس شهربانی جهرم را به هلاکت رسانده بود.ـمترجم

حالی است که روزنامه واشینگتن‌پست طی سرمقاله امروز خود همه را به حمایت از شاه فراخوانده است.

امروز با استفاده از یك رادیوی قوی به مذاکرات جنجالی مجلس‌شورای ملی-که از رادیوی تهران پخش می‌شد-گوش دادم و از شدت حملات نمایندگان به نخست‌وزیران فعلی و سابق، بخصوص نسبت به امیرعباس هویدا، خیلی یکه خوردم. مسأله حیرت‌انگیز در نطق نمایندگان، شدت هیجان و ابراز احساسات مفرطشان بود. که ضمن آن، یکی پس از دیگری سعی داشتند هر طور شده خود را به نوعی دارای ویژگیهای اسلام‌خواهی نشان دهند. و برای آن که ناپیوستگی خویش با دربار را نیز جلوه داده باشند، اعضای دولتی وابسته به دربار را هدف حمله قرار می‌دادند.

در اخبار ساعت ۶ بعدازظهر بی‌بی‌سی شنیدم که: «...ارتش تأسیسات نفتی کشور را بدست گرفته و به کارگران اعتصابی اعلام کرده که اگر ظرف سه روز به سرکارهای خود بازنگردند، از کار اخراج خواهند شد... ودرحالیکه توقف صادرات نفت، روزی حدود ۶۰ میلیون دلار از درآمد کشور می‌کاهد، گزارشهای مختلف حکایت از این دارد که آشوب و ناآرامی در استانهای مختلف رو به گسترش است و عده کشته‌شدگان دم‌به‌دم افزایش می‌یابد...».

هنگام غروب در ضیافت، کوکتیل سفارت لبنان، که بمناسبت پایان مأموریت سفیر برپا شده بود شرکت کردم. در این مراسم بسیاری از میهمانان مراتب همدردی و حمایت خود را نسبت به من ابراز داشتند، و «فرانك جیلز» خبرنگار تایمز هم که در آنجا حاضر بود، درباره سفر چند روز قبل خود به آمریکا و ملاقاتش با اردشیرزاهدی گفت: «...اردشیر با اصرار فراوان از من خواست تا به عنوان یك دوست عقیده‌ام را راجع به اشتباهات هیئت حاکمه ایران در برخورد با مسائلی که پیش آمده بیان کنم. و من بعد از کمی درنگ در پاسخش گفتم: به نظر من اگر به قوای نظامی دستور داده شود که اینطور بی‌محابا بسوی مردم بی‌سلاح شلیك نکنند، به بهبود اوضاع خیلی کمك خواهد شد. که اردشیر در مقابل این گفته من با شگفتی پرسید: واقعاً اینطور فکر می‌کنی فرانك؟! وبعد در حالیکه نشان می‌داد جدی بودن پیشنهاد مرا کاملاً درك کرده، جواب داد: حتماً در اولین فرصت این مسأله را به اطلاع اعلیحضرت خواهم رساند...».[1]

۱ ـ جالب است بدانیم که روز ۷ آبان ۱۳۵۷ (یعنی درست همان روزی که اردشیرزاهدی قول داد توصیه «فرانك جیلز» را به اطلاع شاه برساند) ناگهان رویه حکومت شاه در مقابله با تظاهرات مردم هم عوض شد. همان روز «عاملی تهرانی» (وزیر اطلاعات

←

چهارشنبه اول نوامبر ۱۹۷۸ [۱۰ آبان ۱۳۵۷]

امروز در مراسم افتتاح پارلمان انگلیس حاضر شدم. نمایندگان سیاسی کشورهای مختلف که در این مراسم حضور داشتند، هر یك به نحوی یا با من اظهار همدردی می‌کردند و یا می‌خواستند مطلبی برای ارضای کنجکاوی خود در مورد مسائل ایران بدست آورند.

ملکه انگلیس نیز در نطق خود تأکید کرد که در برنامه سفرش در ماه فوریه به ایران هیچ تغییری نداده است.[1]

در پایان این مراسم به سفارتخانه بازگشتم و پس از تغییر لباس عازم شرکت در جشن سفارت الجزایر بمناسبت روز ملی آن کشور شدم. که در آنجا هم دوباره با سیل عواطف و احساسات دوستانه حاضران برخورد کردم.

در بازگشت به سفارتخانه، از رادیوی اتومبیل سخنرانی یکی از اعضای جبهه ملی را ـ که از فرستنده چهارم بی‌بی‌سی پخش می‌شد ـ شنیدم که می‌گفت: «هیچکس جز شاه مقصر اصلی ادامه ناآرامی و آشوب در ایران نیست».

کابینه شریف امامی) اعلام کرد: «...در تظاهرات کوشش می‌شود کسی کشته نشود». و پس از آن نیز روز ۱۰ آبان ۱۳۵۷ نطق شریف‌امامی را در مجلس شنیدیم که گفت: «...دستور داده‌ایم که مأموران حتی‌المقدور از کشتن مردم خودداری کنند. چون موجب ناراحتی خواهد شد و بیش از همه گرفتاریش بیخ‌ریش دولت خواهد ماند. چون این کشتارها، هفته وچهلم و سال دارد...».

و باین ترتیب یکی از معماهای تاریخ انقلاب اسلامی نیز حل می‌شود. که علت این تغییر رویه رژیم چه بوده؟ و چرا از روز هفتم آبان ۵۷، رژیم شاه در مقابله با تظاهرات مردم، از دسته‌های چماقدار ـ بجای افراد مسلح ـ استفاده کرده است؟... که در این زمینه شاید یادآوری تاریخ ۸ آبان ۵۷ بعنوان روز حملات وسیع چماقداران به مردم شهرهای مختلف، مثل: تهران، سرپل‌ذهاب، یزد، سنندج، صومعه‌سرا، قصر شیرین، و نیز هجوم مزدوران «سالارجاف» به اهالی پاوه، برای توجه به ماهیت قضیه لازم باشد.

گرچه باید این مسأله را هم تذکر داد که رژیم شاه نتوانست رویه چماقداری و خودداری ازتیراندازی قوای یونیفرم‌پوش به مردم را تا مدت زیادی ادامه دهد، چون پس از کشتار دانشجویان دانشگاه تهران در روز ۱۳ آبان ۵۷ و برقراری دولت نظامی ازهاری در روز ۱۵ آبان، برنامه‌های رژیم بقدری دگرگون شد، که ناچار کشتار مردم بی‌سلاح توسط قوای نظامی را نیز از سر گرفت. ـ مترجم

۱ ـ الیزابت دوم ملکه انگلیس در همین نطق گفت: «بریتانیا آرزومند بقای رژیم سلطنتی ایران است.» ـ مترجم

بعدازظهر دو تن از اعضای مجلس لردها با من تلفنی تماس گرفتند. لرد «جلیکو» (رئیس سابق مجلس لردها) می‌خواست بداند، آیا کاری هست که بتواند راجع به بخش فارسی رادیو بی‌بی‌سی برایمان انجام دهد؟ و می‌گفت: آنتونی‌پارسونز (سفیر انگلیس در تهران) در این مورد با وی تماس گرفته و نامه نوشته است. در پاسخ به لردجلیکو، ابتدا حقایق مربوط به بی‌بی‌سی را برایش تشریح کردم و بعد افزودم: «گرچه هم‌اکنون رادیوی تهران هم برنامه‌های بسیار هیجان‌انگیزی دارد، ولی اگر شما بهر شکلی بتوانید بی‌بی‌سی را مهار کنید، مسلماً ما از آن استقبال خواهیم کرد...».

لرد «کریستوفرسومز» نیز با تلفن از من سؤال کرد: «اگر مسأله بخصوصی را در نظر دارید، بگوئید تا آن را در اجلاس هفته آینده مجلس اعیان ـ که اختصاص به مذاکره درباب سیاست خارجی دارد ـ مطرح کنم». در پاسخ او، به حملاتی که علیه «دیویداوئن» بعد از مصاحبه‌اش در تلویزیون صورت گرفته بود، اشاره کردم و گفتم: «بهرحال چون مسائل ایران بیشتر جنبه داخلی دارد، پس صلاح دراین است که شما به میل خود هر مطلبی را که مهمتر تشخیص می‌دهید در جلسات مطرح کنید...».

به گزارش «آندرووتیلی» از تهران: کارکنان هواپیمائی ملی ایران به اعتصابیون پیوسته‌اند و کارگران اعتصابی شرکت نفت نیز علیرغم مداخله نیروهای نظامی، برای اجرای خواسته‌های خود محکم ایستاده‌اند. در این میان دولت هم قول داده که روز سوم دسامبر باقیمانده ۶۰۰ زندانی سیاسی «جنایتکار» را آزاد خواهد کرد.[1]

پنجشنبه ۲ نوامبر ۱۹۷۸ [۱۱ آبان ۱۳۵۷]

از تهران خبر می‌دهند: جبهه ملی پیشنهاد کرده مسأله ادامه حکومت سلطنتی در ایران به رفراندوم گذاشته شود که این پیشنهاد البته معنای دیگری جز ابطال قانون اساسی ۱۹۰۶ ندارد.

به‌گزارش روزنامه تایمز نیز: دهها هزار نفر در تهران و قم دست به راهپیمائی زدند، ولی نیروهای امنیتی در مقابله با آنها اقدام به تیراندازی

---

۱ ـ کنایه‌ایست از گفته‌های قبلی شاه که همه جا ادعا کرده بود: ما در ایران زندانی سیاسی نداریم، آنها فقط یك مشت جنایتکار و تروریست هستند، نه زندانی سیاسی!ـ مترجم

نکردند[۱].

ناهار امروز را به تنهائی خوردم و بلافاصله هم مشغول تهیه متن نطقی شدم که می‌بایست امشب در ضیافت شام «انجمن ایران» برای حضار ایراد کنم.

بعدازظهر برای تبریك ازدواج جدیدی که در خانواده سلطنتی انگلیس صورت گرفته، به قصر «سنت جیمز» رفتم، و در صفی که حدود ۴۰۰ نفر از افراد سرشناس در آن بودند قرار گرفتم تا نوبتم برای عرض تبریك به پرنس «مایکل» برسد. موقعی که در صف ایستاده بودم، متوجه حضور ملکه انگلیس نیز شدم که مثل دیگران ـ و بدون آن‌که برای خود حق تقدم قائل باشد ـ در صف ایستاده بود.

در ضیافت شام «انجمن ایران» ـ که در هتل ساوی برگزار شد ـ چهار تن از حاضران به‌عنوان میهمان مخصوص من حضور داشتند. که عبارت بودند از: سفیر عربستان سعودی در لندن و همسرش، «دیویداستیل» (از روسای شرکت نفت بریتیش پترولیوم) و همسرش.

لردکارینگتون رئیس «انجمن ایران» ابتدا شروع به صحبت کرد، و با اشاره به ابرهای تیره‌ای که افق سیاسی ایران را پوشانده است، آرزو کرد که هرچه زودتر اوضاع ایران رو به آرامش بگذارد. پس از آن، سخنرانی لرد «باربر» شروع شد که او در صحبت‌هایش اهمیت استراتژیك ایران برای جامعه جهانی و نیز اهمیت ایران برای انگلیس را گوشزد کرد. و آن‌گاه نوبت به من رسید، که در خطابه خود ابتدا گفتم:

«... جهش‌های سریع اجتماعی و اقتصادی دو دهه اخیر این امید را در ما به‌وجود آورد که به‌زودی در جامعه ایران شاهد پیدایش عوامل ثبات و برانگیختن احساس مسئولیت در مردم خواهیم بود. ولی همراه با اعلام سیاست فضای باز سیاسی، چون مسأله بروز آثار ناشی از نارضایتی‌های مردم آن‌قدرها مورد توجه قرار نگرفت، به‌همین‌جهت نیز تشکیلات سیاسی ایران ـ که از استحکام چندانی برخوردار نبود ـ دچار ضایعات و صدمات شدیدی شد...»

سپس با اشاره به نادیده گرفتن ارزش‌های سنتی جامعه و وجود فساد گسترده در کشور، به بحث پیرامون اهداف بلند پروازانه رژیم پرداختم، و در

۱ـ راه‌پیمائی مذکور، در روز ۸ آبان ۵۷ برای استقبال از آیت‌الله منتظری در قم و آیت‌الله طالقانی در تهران (پس از آزادی از زندان) صورت گرفت. و علت عدم تیراندازی ماموران به‌سوی مردم نیز به‌همان مسأله‌ای باز می‌گردد که در زیرنویس مربوط به روز ۹ آبان توضیح داده شد. ـ مترجم

پایان نیز اضافه کردم: «... گرچه ادامه راهی که آغاز شده بسیار دشوار است و احتمال سیر قَهقرائی در آن نیز وجود دارد، ولی برای من مسلم است که اگر هم دست به عقب‌نشینی به‌زنیم، این امر جنبه موقت دارد و سرانجام کار جز به ایجاد یك جامعه سالم و معتدل منجر نخواهد شد. کما اینکه اکثر ایرانیان اندیشمند نیز به این حقیقت معترفند که هرگز نمی‌توان جانشینی بهتر و منطقی‌تر از قانون اساسی فعلی برای اداره امور مملکت پیدا کرد...»[1]

پس از اینکه نطقم به پایان رسید و نشستم، به‌خود گفتم: احتمالا این آخرین دفعه است که به‌من اجازه نطق در «انجمن ایران» داده‌اند.

جمعه ۳ نوامبر ۱۹۷۸ [۱۲ آبان ۱۳۵۷]

چون در ارزیابی‌های خود به این نتیجه رسیدم که احتمالا کابینه شریف‌امامی جای خود را به دولت جدیدی خواهد داد، این فکر به ذهنم راه یافت که، اگر امینی نخست‌وزیر شود و سنجابی را هم به‌عنوان یکی از اعضای کابینه خود انتخاب کند، آن‌وقت می‌توان با نظری خوشبینانه به اوضاع نگریست. چون فقط در صورت ائتلاف جبهه ملی و رجال سرشناس و محترمی چون امینی است که بازاریان و دانشگاهیان آرام خواهند گرفت. و آرامش آن‌ها است که در نهایت سبب می‌شود افکار عمومی تسکین یابد و رو به اعتدال بگذارد.

امروز ناهار در منزل «جولیان ایمری» میهمان بودم، که در آن «بیلی مك‌لین» و «جرج گاردینر» (دوتن دیگر از وکلای پارلمان انگلیس) هم شرکت داشتند. لحن گفته‌های جولیان نشان می‌داد که بدبینی او نسبت به عاقبت حوادث ایران به مراتب بیشتر از من است. و در باره شاه هم می‌گفت که:

۱ـ گرچه نویسنده در لفافه اعتراف کرده که: روش شاه و دولت‌های منصوبش خلاف قانون اساسی بوده است، ولی روشن نکرده که چگونه امکان دارد با بهره‌گیری از قانون اساسی مورد نظر وی، همه چیز بر وفق مراد باشد؟ در حالی‌که طبق همان قانون: شاه حق انحلال مجلس را دارد (و در نتیجه، وکلای مجلس چاره‌ای جز سرسپردگی به شاه ندارند) و ضمنا جانشین شاه فقط به این دلیل زمام امور را در دست می‌گیرد که فرزند ارشد ذکور اوست (یعنی هیچ شرطی برای عقل و تدبیر و فهم و سیاست و کاردانی شاه بعدی پیش‌بینی نشده بود)... یکی از صدها دلیل مترقی بودن قانون اساسی جمهوری اسلامی این است که هیچ‌کس حق انحلال مجلس را ندارد، و مقام رهبری آن نیز ـ نه به‌صورت میراثی ـ و بلکه با انتخاب طبیعی و عقیدتی مردم (یا خبرگان مورد اعتماد مردم) برگزیده می‌شود. ـ مترجم

هنگام ملاقاتش با او، افسردگی شدید شاه را به‌صورتی آشکار احساس می‌کرد. تا جائی‌که اکثرا هنگام گفتگو برای مدتی طولانی ساکت می‌شد، و جولیان که حدس میزد سکوت شاه علامتی برای پایان شرفیابی است، تا می‌خواست از جا برخیزد و برود، مواجه با اشاره شاه می‌شد که او را امر به نشستن می‌کرد.

نگرانی عمده «جولیان ایمری»، پیامدهای وخیم ناشی از اوضاع ایران در مسائل استراتژیك و ظهور مشکلات عمده در سطح بین‌المللی بود، نه مسأله سقوط شخص شاه. و همین نکته سبب می‌شد که از شنیدن اظهار نظرهایش خیلی حرص بخورم.

بعدازظهر پس از بازگشت از میهمانی، تلگرافی برای امیرخسروافشار (وزیر خارجه) به تهران فرستادم که در آن پس از اشاره به جریان برگزاری میهمانی شام دیشب «انجمن ایران»، ماحصل گفتگوی خود با دوتن از اعضای عالیرتبه وزارت خارجه انگلیس را نیز به‌این شرح گزارش دادم: «...در میهمانی شام دیشب انجمن ایران متوجه شدم که دوتن از اعضای عالیرتبه وزارت خارجه انگلیس نسبت به عواقب روند فعلی حوادث ایران دچار نگرانی شدیدی هستند. و باید با پوزش فراوان به‌عرض برسانم که آنها دلیل اصلی ادامه این حوادث را نیز موضع‌گیری‌های شخص شاهنشاه می‌دانستند و معتقد بودند: در صورت ادامه چنین وضعی خطرات بزرگی ببار خواهد آمد، که بخصوص می‌تواند آثار انکارناپذیری بر روحیه‌ی سایر ملل از خود بجا گذارد. این دوتن که بسیار مودب و محتاط سخن می‌گفتند، در صحبت‌هایشان تلویحا به این نکته اشاره داشتند که شاهنشاه اخیرا تا حدی شکیبائی و ثبات رای خود را از دست داده است. و چنین وانمود می‌کردند که بهتر است شاهنشاه در مقابله با بحران جاری در ایران به همان رویه خاص خود، یعنی قاطعیت و استحکام رای، متوسل شود. و نیز برای سرکوب تظاهر کنندگان اصلح‌تر آن است که از گاز اشك‌آور و فشنك پلاستیکی به‌جای سلاحهای آتشین استفاده کند تا میزان تلفات را تا حد مقدور پائین نگهدارد...»

شنبه ۴ نوامر ۱۹۷۸ [۱۳ آبان ۱۳۵۷]

نامه‌ای از «دیوید استیل» (عضو شرکت نفت بریتیش پترولیوم) دریافت داشتم که در آن ضمن تشکر از سخنرانیم در «انجمن ایران»، در مورد این نطق ـ که به اعتقاد او: بسیار جسورانه، بیطرفانه و حساس بود ـ به من تبریك گفته

بود.

احساس افتخار و غروری که پس از خواندن این نامه به من دست داده بود، متاسفانه دیری نپائید. چون دریافت اخبار مربوط به تیراندازی در دانشگاه تهران سبب شد که بلافاصله خوش‌بینی و نشاط از وجودم رخت بربندد، و به جای آن به حالت یاس‌انگیزی دچار شوم.

در اخبار ساعت یك بعدازظهر بی بی سی شنیدم که احتمال می‌رود در ایران یك کابینه ائتلافی از عناصر ملی با شرکت سنجابی تشکیل شود.

امروز تیمسار جم ـ که نام او این روزها دائم به‌عنوان رئیس ستاد ارتش و یا وزیر جنگ در کابینه ائتلافی آینده به گوش می‌خورد ـ به سفارتخانه آمد و درخواست کرد از قول او به شاه تلگراف کنیم که: علیرغم شایعات موجود، وی هیچ سمتی را نخواهد پذیرفت و کماکان خود را یکی از وفاداران مقام سلطنت می‌داند.

روزنامه پراودا طی مقاله‌ای نوشته است: «... دولت اتحادجماهیرشوروی هیچ‌گاه از به قدرت رسیدن خمینی در ایران حمایت نخواهد کرد...». و خمینی هم در مصاحبه‌ای گفته است که: به هیچ‌وجه با رژیم فعلی سازش نخواهد کرد، و در این راه حتی اگر شده مردم را به مبارزه مسلحانه نیز فرا خواهد خواند.[1] وی به تمام گروهها ـ و بخصوص جبهه ملی ـ نیز هشدار داده که اگر با رژیم شاه همکاری کنند، به‌عنوان دشمن اسلام تلقی خواهند شد.

بعدازظهر مدتی با حال پریشان تنیس‌بازی کردم. و بعد که به سفارتخانه برگشتم، شنیدم که شاه بناست امروز نطق مهمی در رادیو تلویزیون ایراد کند. با خودم گفتم: بهتر است همین الان تلگرافی برای شاه بفرستم و در آن از او بخواهم در نطق خود سقوط کابینه «بنیادپهلوی» را اعلام کند.[2] ولی بعد در خبرهای بی.بی.سی شنیدم: «...سنجابی که هنوز در پاریس به سر می‌برد، علیرغم ناسازگاری با خمینی، نظرات خود را با او تطبیق داده و می‌گوید: هیچ تمایلی به ملاقات با شاه و یا شرکت در کابینه ائتلافی ندارد...». با شنیدن این خبر قلبم از جا کنده شد. احساس کردم اطرافم چنان پر از ابرهای تیره است

۱ـ عین بیانات امام خمینی بدین‌قرار است: «... ما حتی‌الامکان از جنگ مسلحانه پرهیز داریم و معتقدیم به‌همین ترتیب که ملت پیش می‌رود، کار را حل کنیم. اما اگر رژیم سرسختی نشان دهد و ابرقدرت‌ها هم به او کمك کنند، ممکن است در این مطلب تجدید نظر کنیم...» (از مصاحبه امام خمینی با خبرنگار تلویزیون سوئد ـ روز ۱۳ آبان ۵۷، پاریس) . ـ مترجم

۲ـ منظور، کابینه شریف امامی است. چون وی ریاست «بنیادپهلوی» را نیز به‌عهده داشت ـ مترجم

که امکان هرگونه حرکتی را از من سلب کرده... در آن لحظه، خواسته‌ام از درگاه خداوند تنها این بود که کاری کند بیش از این شاهد چنین مقطعی از تاریخ ایران نباشم.

یکشنبه ۵ نوامبر ۱۹۷۸ [۱۴ آبان ۱۳۵۷]

از برنامه اِخبار رادیو بی‌بی‌سی اینطور استنباط می‌شود که: اراذل و اوباش تمام خیابان‌های تهران را پر کرده‌اند.

ساندی‌تایمز طی مقاله‌ای نوشته است: امتناع جبهه ملی از پیوستن به یك کابینه ائتلافی، تنها می‌تواند سبب تجویز یك راه‌حل نظامی شود. در این مقاله همچنین اظهارنظر سده که: «...منبعد قوای نظامی و امریکائی‌ها حاضر به دادن هیچ امتیازی به عِناصر شورشی در ایران نیستند...». اکثر روزنامه‌های صبح لندن نیز خبر داده‌اند که: شاه کنترل خود را از دست داده و اعصابش به شدت متشنج است.

اخبار رسیده، حکایت از این دارد که: امینی برای ملاقات با ملاها به قم رفته است[1]. ولی چون جبهه ملی از ترس تکفیر شدن حاضر به همکاری نیست، امینی مشکل بتواند کاری از پیش ببرد.

کارمندان مخابرات در ایران دست به اعتصاب زده‌اند، و آنطور که مهدوی با تلفن مرا در منزل مطلع کرد. چون فقط یك کانال مخابراتی تلکس بین تهران و پاریس مشغول کار است، اگر مطلب فوری برای مخابره به تهران داشته باشیم ناچاریم متن آن را پشت تلفن برای سفارتمان در پاریس قرائت کنیم تا از آنجا به تهران مخابره شود.

موقع غروب توانستم با تهران تماس تلفنی بگیرم و با مادر و برادرم صحبت کنم. فرهاد می‌گفت: اگر بتواند، ظرف ۴۸ ساعت آینده از ایران خارج خواهد شد. و موقع صحبت نیز توجه مرا به سروصدای چماقداران در بیرون از منزل و شلیك گاز اشك‌آور جلب کرد.[2]

---

۱ ـ علی امینی روز هشتم آبان ۵۷ در قم با سیدکاظم شریعتمداری ملاقات کرده بود.ـ مترجم

۲ ـ برخلاف ادعای نویسنده، مسأله‌ای که در روز ۱۴ آبان ۵۷ آشکارا بچشم می‌خورد، عدم حضور قوای نظامی و انتظامی رژیم شاه در خیابان‌های تهران بود. و بهمین جهت نیز خبر مربوط به «شلیك گاز اشك‌آور» (که از قول برادر پرویزراجی نقلِ شده) بنظر صحیح نمی‌رسد. و اصولاً باید گفت که در روز ۱۴ آبان نیروهای رژیم عمداً خیابان‌های

طبق آخرین خبرهای امروز: به چند تبعه خارجی و نیز به سفارت انگلیس در تهران حمله شده، که طی آن سفارت انگلیس دچار آتش‌سوزی شده است[۱]. شریف‌امامی به فکر استعفا از مقام نخست‌وزیری افتاده، و شاه با مقامات عالیرتبه کشوری و لشگری به مشورت پرداخته است.

دوشنبه ۶ نوامبر ۱۹۷۸ [۱۵ آبان ۱۳۵۷]

روزنامه‌های صبح لندن عکس‌هائی از حملات دیروز اوباشان چاپ کرده‌اند. و روزنامه تایمز نیز با تیتر درشت نوشته است: «تهران در آتش می‌سوزد...».

بنا به خبرهای واصله، ارتشبدازهاری به عنوان نخست‌وزیر جدید انتخاب شده، وامیرخسروافشار هم در مقام خود به عنوان وزیر امورخارجه باقی مانده است.

ساعت ۱۰ صبح به نطق شاه از رادیو تهران گوش دادم و چون لحن صحبتش بنظر خیلی آرام می‌رسید احتمال دادم قبل از نطق داروی مسکن مصرف کرده باشد. شاه در این نطق برخلاف همیشه بجای کلمه «ما» ضمیر «من» را بکار برد، و با حالتی آشتی‌جویانه ـ که بیشتر بنظر پوزش‌خواهانه

تهران را ترك کرده بودند تا توطئه‌ای که توسط ساواك برای به آتش کشیدن تهران، ایجاد وحشت بین مردم، و فراهم ساختن زمینه روی کارآمدن دولت نظامی ازهاری (در فردای آن‌روز) طراحی شده بود، براحتی انجام پذیر باشد. و ضمن همه این برنامه‌ها نیز رژیم شاه اینطور وانمود کند که مردم استحقاق برخورداری از آزادی را ندارند. و چنانچه با نیروی قهریه علیه آنها اقدام نشود، آنها همه چیز را به آتش می‌کشند و نابود می‌کنند.

در این مورد امام خمینی طی مصاحبه‌ای با مجله «ویکلی‌مگزین» ـ که روز ۲۴ آبان ۵۷ در پاریس صورت گرفت ـ در پاسخ این سؤال خبرنگار که: «شما گمان می‌کنید که نظامیان به دستور شاه، روز یکشنبه (۱۴ آبان ۵۷) شهرها را رها کردند و رفتند تا این کارها انجام بگیرد و سوژه‌ای باشد برای استقرار دولت نظامی؟... فرمودند: «...اکثر آتش‌سوزیهای آن روز از **طرف دستگاه بوده است و مردم فقط مراکز فحشاء و استثمار را از بین می‌برند...».** ـ مترجم

۱ ـ «آنتونی‌پارسونز» سفیر انگلیس در تهران، در کتاب خاطراتش قضیه به آتش کشیدن تهران توسط رژیم شاه و مأموران ساواك را تائید کرده، و بخصوص راجع به آتش زدن سفارت انگلیس می‌نویسد: «...نظریه‌ای که مرا متقاعد می‌کند این است که حمله به سفارت انگلیس توسط ساواك و سربازانی انجام شد که لباس شخصی پوشیده بودند. و امیدوارم که در این مورد قضاوت غیر عادلانه‌ای نکرده باشم...». (کتاب «غرور و سقوط» ترجمه «پاشا شریفی» انتشارات راه‌نو ۱۳۶۳ صفحه ۱۶۶). ـ مترجم

می‌آمد-روی کار آوردن دولت نظامی را ناشی از اجبار در حفظ امنیت ملی دانست. شاه ضمن سخنانش از «آیات عظام و علمای اعلام» تقاضا کرد تا مردم را به آرامش و نظم دعوت کنند، از کارگران و دانشجویان با التماس فراوان خواست به قانون احترام بگذارند، متعهد شد که «خطاهای گذشته و بی‌قانونی و ظلم و فساد» دیگر تکرار نشود، قول داد با فساد مبارزه کند، ودر اسرع وقت یك حکومت «ملی» و «دموکراتیك» را به سر کار بیاورد.

نطق شاه بنظرم نوعی نمایش غم‌انگیز و نکبت‌بار آمد، که گوئی او با وضعی حقارت‌آمیز دست گدائی به سوی خمینی دراز کرده باشد. و البته هیچ کس تردیدی هم ندارد که خمینی دست رد به سینه او خواهد زد.

شاه اینك آخرین برگ برنده خود را که چیزی جز استقرار دولت نظامی نبود، به زمین زده است. و اگر این اقدام او کارساز نباشد-که بنظر من هم امید هیچ موفقیتی وجود ندارد-نتیجه‌ای جز پایان حکومت شاه، و به دنبال او، سیه‌روزی تمام وابستگان و نزدیکانش در پی نخواهد داشت.

امروز «داود آلیانس» (یکی از تجار موفق ایرانی مقیم منچستر) که به ملاقاتم آمده بود، می‌گفت: بخاطر تماسهای فراوانش با مجمع بازرگانان در لندن، قصد دارد از نفوذش استفاده کند و به مقامات بی‌بی‌سی فشار بیاورد تا آنها در برنامه‌های فارسی خود لحن ملایم‌تری بکار برند.

لرد «جرج براون» نیز در ملاقاتی که امروز با من داشت، خبر داد که: می‌خواهد راهی پاریس شود تا در آنجا با خمینی مصاحبه کند.

ضمناً هم با خبر شدم که تلگرافم برای امیرخسروافشار در مورد علت عدم قاطعیت و بی‌تصمیمی شاه، به رویت شاه رسیده، ولی او هیچ مطلبی درباره آن اظهار نکرده است. گرچه می‌دانم که شاه این روزها شبیه مطالب مرا از خیلی‌ها می‌شنود و واقعاً بصورت آدم بیچاره‌ای درآمده است... شاه در مورد تلگراف تیمسار جم نیز جواب داده است: «البته ما از شما انتظار دیگری نداشتیم».

امروز امیرخسروافشار تلفنی با سفارتخانه تماس گرفت و به من اطلاع داد که: «جان گراهام» سفیر آینده انگلیس در ایران خواهد بود. ضمن این مکالمه، موقعی که از افشار خواستم اطلاعاتی هم راجع به حوادث دیروز تهران بدهد، در جوابم گفت: «...دیشب برای اولین بار در طول هفته گذشته توانستم براحتی بخوابم». و در توجیه آن افزود:

«...شورشیان حتی رئیس‌جمهور و نخست‌وزیر خود را هم انتخاب کرده بودند، که هر دو هم‌اکنون در پاریس هستند. و اگر ارتش وارد ماجرا نمی‌شد،

دیگر چیزی از تهران باقی نمی‌ماند...». و بعد هم به من اطمینان داد که با در دست گرفتن حکومت توسط ارتش، شاه دوباره اعتماد به‌نفس خود را بازیافته است.

پس از آن، از افشار راجع به تلگرافم سؤال کردم، که: آیا شاه مطالب آنرا گستاخانه ندانسته؟، و او بدون آنکه پاسخ مرا بدهد با لحنی رئیس‌مابانه گفت: «اصولاً یکی از علائم وفاداری به شاهنشاه این است که در مواقع ضروری با ایشان بی‌پرده سخن گفته شود».

شب هنگام در خبرها شنیدم که: آشوب در نقاط مختلف کشور هنوز ادامه دارد. و در مورد خمینی نیز گزارشها حکایت از این داشت که: او بار دیگر تصمیم خود را مبنی بر سرنگونی سلطنت تکرار کرده و بخصوص خاطرنشان ساخته که این کار را با دستور به سربازان برای زمین‌گذاردن اسلحه به انجام خواهد رساند.

سه‌شنبه ۷ نوامبر ۱۹۷۸ [۱۶ آبان ۱۳۵۷]

آرامش نسبی بر تهران حکمفرماست و فقط گهگاه صدای تیراندازی‌های پراکنده شنیده می‌شود. بازار تهران، بانك‌ها، و مدارس کماکان تعطیل است. و صف مردم در کنار جایگاههای بنزین روزبروز طولانی‌تر می‌شود.

«کاخی» (مشاور سیاسی سفارتخانه) خبر داد که رادیو تهران تحت کنترل قوای نظامی درآمده. و برنامه‌هایش همان وضعیت بیزار کننده سابق را پیدا کرده است، که پشت سرهم از شاه تملق می‌گفت و هر گفته و هر قدم او را به مثابه یك نعمت الهی می‌ستود.

با شنیدن این حرف بلافاصله از کاخی خواستُم متن یك تلگراف را برای مخابره به امیرخسروافشار آماده کند، که ضمن آن به افشار گوشزد شود: چنانچه رادیو تهران کارش را به همین منوال ادامه دهد، اعتبارش را نزد همگان از دست خواهد داد. و چون نتیجه این کار هم جز توجه مردم به برنامه‌های فارسی بی‌بی‌سی نخواهد بود، لذا ما در اینجا باز گرفتار اعتراض و تکذیب و کلنجار با مقامات بی‌بی‌سی خواهیم شد و همان گرفتاری‌های گذشته گریبانمان را خواهد گرفت.

امروز موقعی که از دبیرخانه سفارت عازم محل کارم بودم، گروهی حدود ۳۰ نفر را دیدم که علیه شاه شعار می‌دادند. و بعد که پشت میز کارم نشستم، منشی مخصوصم (نادره) خبر داد که برادرم فرهاد از تهران تلفن کرده و گفته

که: امروز امیرعباس هویدا به اتفاق چند تن از وزرای سابق بازداشت شده اند. و نیز سپهبد خادمی مدیرعامل هواپیمائی ملی ایران، با شلیك طپانچه دست به خودکشی زده و بشدت مجروح شده است.

چهارشنبه ۸ نوامبر ۱۹۷۸ [۱۷ آبان ۱۳۵۷]

امروز شاید اولین بار در طول روزهای اخیر باشد که نه تنها اخبار ایران در صدر قرار ندارد، بلکه اصولاً هیچ خبری از ایران در مطبوعات انگلیس به چشم نمی‌خورد. و باید برای این واقعه خدا را شکر کرد.

موقعی که وارد دفتر کارم شدم، مهدوی اطلاع داد که چون بار دیگر کارمندان مخابرات تلکس در ایران دست به اعتصاب زده‌اند،ارسال پیام کتبی از طریق تلکس به تهران میسر نیست و به دلیل اعتصاب کارمندان هواپیمائی ملی نیز پست سیاسی فعلاً وجود ندارد. بهمین جهت تنها کانال ارتباطی ما با تهران فقط از طریق تماس تلفنی امکان پذیر است.

آخرین تلکس دریافتی از تهران نیز از دفتر مخصوص شاه مخابره شده بود، که طبق آن من وظیفه داشتم باطلاع آن دسته از اعضای خانواده سلطنت که در لندن بسر می‌برند، برسانم که: بهیچوجه حق ندارند بدون کسب اجازه قبلی از تهران، به ایران بازگردند.

قبلاً از «کاخی» خواسته بودم متنی را برای مخابره به تهران تهیه کند که در آن به شاه پیشنهاد می‌کردم: مایملك «بنیادپهلوی» را به دولت ایران انتقال دهد. و کاخی پیش از تکمیل این متن به دفترم آمد و اطلاع داد که: شاه امروز به وزیر دادگستری دستور داده حداکثر ظرف یك ماه راههای انتقال مایملك بنیاد پهلوی را به مردم بررسی کند، و نیز مشخص سازد که ثروت اعضاء خانواده سلطنت از چه منابعی در ایران و خارج کشور تأمین می‌شود.

تلفنی هم داشتم از «مایکل‌ویر» (مدیرکل وزارت خارجه انگلیس) که اخیراً از سفرش به واشنگتن برای مذاکره درباب مسائل ایران بازگشته است ـ او می‌گفت: آنتونی پارسونز (سفیر انگلیس در تهران) در ملاقات دیشب خود با شاه، روحیه او را بهتر از گذشته دیده و نیز از تصمیم قاطع شاه برای مبارزه با فساد مطلع شده است.

مایکل ویر همچنین از قول آنتونی‌پارسونز نقل می‌کرد که: شاه از هویدا نیز به عنوان یکی از عوامل فساد نام برده، ولی تأکید کرده که: «هویدا هرگز محاکمه نخواهد شد، چون این کار معنائی جز محاکمه رژیم نخواهد داشت».

سپس «پیتر تمپل موریس» (نماینده پارلمان انگلیس) تلفن کرد تا همبستگی خود را با ما اعلام کند. و بعد از او «آقاخان بختیار» از تهران زنگ زد و اطلاع داد که: هوشنگ انصاری امروز ایران را به قصد آمریکا ترك کرده است.

در ساعت ۵ بعدازظهر «افسانه جهانبانی» (منشی مخصوص هویدا) تلفن کرد و ضمن اعلام خبر بازداشت هویدا گفت: قبل از اینکه مأمورین بسراغ هویدا بیایند، شاه تلفنی با هویدا صحبت کرد و به او اطلاع داد: بهتر است بجائی منتقل شود که از نظر حفظ امنیتش مطمئن‌تر باشد. و بعد که مأمورین آمدند، هویدا با حالتی آرام و خاطری آسوده لوازم مورد نیاز خود ـ از جمله چند جلد کتاب ـ را برداشت و همراهشان رفت. مأموران بازداشت هویدا مرکب از یك سپهبد با لباس شخصی و دو افسر بودند، که با حالتی بسیار جدی ولی با رعایت کامل ادب و احترام، هویدا را با خود بردند.[1]

از خبرهای «افسانه» یکی هم این بود که: سپهبد خادمی مطمئناً خودکشی نکرده است. چون آنطور که می‌گویند دو نفر با پریدن از روی دیوار وارد منزلش شدند و بعد گلوله‌ای به مغزش شلیك کردند.

دو نامه از «استفان اسپندر» (شاعر آمریکائی) و «لیزی» (دوست دخترم) دریافت کردم که مرا بخاطر وضعیت مشکلی که گرفتارش هستم، دلداری داده بودند.

دراخبار ساعت ۸ شب بی‌بی‌سی نیز صحبتهای «شهرام چوبین» را شنیدم که درباره امیرعباس هویدا حرف می‌زد، و ضمن «بهائی» دانستن او می‌گفت: «هویدا سپر بلا شده، وگرنه شخصاً آدم فاسدی نبوده است». مراتب تأثر و تأسف من هم راجع به هویدا واقعاً قابل توصیف نیست.

پنجشنبه ۹ نوامبر ۱۹۷۸ [۱۸ آبان ۱۳۵۷]

تلفنی داشتم از «جان لی‌هی» (دبیر اول سابق سفارت انگلیس در تهران)

---

۱ ـ در مورد این که بازداشت هویدا حیله‌ای از سوی شاه برای انحراف افکار عمومی بوده است، امام خمینی روز ۱۹ آبان ۵۷ طی یك مصاحبه مطبوعاتی در پاریس فرمودند: «...تمام اینها تشبثاتی است که هیچکدام ارزش و واقعیت ندارد. هویدا از شرکاء شاه و یك شریك ضعیفی بود که در خیانت‌ها با شاه شرکت داشت و شاه ظاهراً هویدا را برای نجات خودش دستگیر کرده است. غرض این است که ملت را فریب دهد که می‌خواهد اصلاحات بکند. چنانچه قضیه ثروت خاندان پهلوی و این که می‌خواهند تعدیلی بکنند، بیش از فریب هیچ نیست...».ـ مترجم

که با جملات محبت‌آمیزش مرا دلداری داد. و بعد «دادرسان» سرپرست نمایندگی هواپیمائی ملی ایران در لندن به ملاقاتم آمد تا جانشین خود را در لندن به من معرفی کند.

«دادرسان» می‌گفت: ضمن مکالمه تلفنی با همسر سپهبد خادمی پی برده که: علیرغم خبر رسمی دولت، خادمی خودکشی نکرده و بلکه او را کشته‌اند.

بعداً تلگرافی برای امیرخسروافشار (وزیرخارجه) فرستادم و طی آن از او خواستم تا به مقامات نظامی یادآور شود که اگر بخواهند به بهانه جلوگیری از فعالیت ناراضیان دست به بازداشت سران مخالف رژیم بزنند، باز هم ما را به حملات گوناگون مقامات حقوق بشر در خارج کشور دچار خواهند ساخت. و بدنبال آن، موقعی که باتفاق مهدوی و کاخی با «مارتین انالز» (دبیرکل سازمان عفو بین‌المللی) ناهار میخوردیم، مضمون این تلگراف را با «انالز» نیز در میان نهادم تا شاید باین ترتیب بتوانم از موضعگیری‌های مخالف‌آمیزش درآینده جلوگیری کنم. ولی انالز با کنجکاوی فراوان می‌خواست بداند که آیا کاری از دست سازمان عفو بین‌المللی برای هویدا بر می‌آید یا نه؟

بعدازظهر تلفنی با فریدون هویدا در نیویورك تماس گرفتم، و او با حالتی بسیار آشفته و پریشان گفت که: چون احساس می‌کند زندگی امیرعباس درخطر است، فوراً باید با مارتین انالز تماس بگیرم و از او بخواهم که هر چه سریعتر ماشین سازمان عفو بین‌المللی را برای نجات برادرش بکار بیاندازد.

فریدون می‌گفت: «...این دومین باری است که شاه به برادرم حقه زده».

و بعد بدون این که راجع به مورد اول حقه زدن شاه توضیح بدهد، اضافه کرد: «هم‌اکنون حکومت کارتر بشدت از سوی محافل لیبرال آمریکا تحت فشار قرار گرفته تا حمایت خود را از دولت نظامی ایران بخاطر ادامه قتل و بازداشت مردم پس بگیرد. و چون این فشار مسلماً دیر یا زود به نتیجه خواهد رسید، آنوقت است که همه ما نیز به آخر خط خواهیم رسید. گرچه که فعلاً تنها دلواپسی امیرعباس هویدا چیزی جز حفظ جان خودش نیست...».

برای شام پذیرای «چارلزداگلاس‌هوم» (سردبیر اخبار خارجی روزنامه تایمز) و همسرش «جسیکا» بودم، و ضمن آن با وی ـ که بناست بزودی دیداری از ایران داشته باشد ـ بدون تکلف هر آنچه راجع به موقعیت ایران می‌اندیشیدم، در میان گذاردم.

بعد از شام نیز تلفنی داشتم از «الدون گریفیت» (رئیس گروه پارلمانی انگلیس و ایران) که می‌گفت: گروه پارلمانی انگلیس و ایران بیانیه‌ای به حمایت از شاه صادر کرده است و میل دارد که من مفاد این بیانیه را به اطلاع

شاه برسانم.
امروز رویهمرفته روزی بود که برایم جز گیجی، آشفتگی، دلواپسی، وغم وغصه چیز دیگری بهمراه نداشت.

جمعه ۱۰ نوامبر ۱۹۷۸ [۱۹ آبان ۱۳۵۷]

سنجابی موقع بازگشت به تهران اعلام کرده که: با خمینی بر سر لزوم برقراری یك دولت ملی واقعی توافق کرده است.[۱] و قرار شده تا تشکیل چنین دولتی، اعتصابها و نافرمانیها همچنان ادامه داشته باشد. سنجابی همچنین روز یکشنبه را به عنوان روز اعتصاب سراسری تعیین کرده است.
ضمناً هم آنطور که معلوم است، همه کارکنان صنعت نفت هنوز به سر کار خود بازنگشته‌اند و آثار ناشی از کاهش درآمد نفتی مملکت روزبروز چشمگیرتر می‌شود.
امروز لرد «جرج براون» (وزیر خارجه اسبق انگلیس) که اخیراً ضمن دیدار از تهران ملاقاتی هم با شاه داشته، به اتفاق همسرش به ناهار میهمانم بودند.
جرج براون می‌گفت: در ملاقات با شاه، چون او را خیلی افسرده وپکر دیده، هر کاری از دستش برمی‌امده برای تقویت روحیه‌اش انجام داده است. و از جمله به او گفته که: باید هدف خود را بطور صریح مشخص کند و بداند که خواهان حرکت در چه مسیری است. اگر تصمیم دارد همچنان بر رأس قدرت باقی بماند، پس لاجرم نبایستی نسبت به روشهائی که می‌تواند او را همچنان در قدرت نگهدارد نازك طبعی نشان دهد، و از بکارگیری نیروی نظامی در سطحی وسیع، یا استفاده از افرادی مثل هویدا و نصیری به عنوان «سپربلا» غافل بماند.
به ادعای جرج براون: چون شاه از شنیدن حرفهای او یکه خورد و تمایلی به موافقت با اجرای برنامه پیشنهادیش نشان نداد، وی دوباره خطاب به شاه گفت: «اگر قصد اجرای چنین برنامه‌هائی را ندارید، پس چرا این همه تانك و

---

۱ ـ امام خمینی در مصاحبه روز ۱۸ آبان ۵۷ در پاریس با گروهی از خبرنگاران، در پاسخ به این سؤال که: «نتیجه مذاکرات شما با آقای دکتر کریم سنجابی و جبهه ملی چه بوده است؟»، فرمودند: «...مذاکرات به آن معنائی که گفته می‌شود توافق حاصل شده است، نبوده. من مسائلی را که مورد نظرم بوده مطرح کردم و آنها قبول کردند. من مسائلی را که همیشه خواست ملت است طرح می‌کنم، هر کس آن را پذیرفت، به خواست ملت عمل کرده است. خواست ملت، رفتن شاه و استقرار حکومت اسلامی است...».ـ مترجم

توپ و سرباز به خیابان‌ها آورده اید؟».

بعد از شنیدن حرفهای جرج براون، بخود گفتم: پس در حقیقت القائات او بوده که ذهن شاه را برای روی کارآوردن دولت نظامی آماده کرده است.

ضمن صحبت‌های دیگر با جرج براون، از او پرسیدم: آیا فکر می کنید «آنتونی پارسونز» (سفیر انگلیس در تهران) در مورد بقاء یا انهدام سلطنت شاه احتمال پنجاه پنجاه را در نظر داشته باشد؟ که جوابم داد: «...آنتونی بدون اینکه واقعاً بخواهد نسبت به شاه بی انصافی کرده باشد، معتقد است که احتمال بقاء او کمتر از ۵۰ درصد است. ولی من تا همین امروز ـ و تا قبل از اینکه ماجرای اعلامیه سنجابی را از شما بشنوم ـ تصورم این بود که می توان احتمال بقاء سلطنت شاه را بیش از ۵۰ درصد دانست...».

جرج براون در ملاقاتهائی که طی سفر خود به ایران با امینی و شریف امامی داشت، خیلی تحت تأثیر آنها قرار گرفته بود. و راجع به ملاقاتش با شریعتمداری در قم می گفت که: او تبسمی زیرکانه برچهره داشت و طی گفتگو، چهاربار از وزیرخارجه انگلیس با عنوان «دکتر اوئن شما» یاد کرد و اینطور نشان داد که از توصیف رهبران مذهبی ایران به عنوان «ملاهای مرتجع» در مصاحبه تلویزیونی «دیوید اوئن» سخت دلگیر است.

جرج براون در ایران با گروهی از عناصر مخالف رژیم از جمله شاهپور بختیار نیز ملاقاتهائی داشت و درباره آنها می گفت: «ضمن اینکه تحت تأثیر میانه‌روی و روشهای محافظه کارانه گروههای غیر مذهبی مخالف رژیم قرار گرفتم ولی متوجه شدم که همه آنها وجود خمینی را یك واقعیت می دانند و اقداماتش را نیز خبط و خطا به حساب نمی آورند...».

شب هنگام تلفنی با والاحضرت اشرف در نیویورك صحبت کردم و از او شنیدم که: «...فریدون (هویدا) کاملاً دیوانه شده و به هر کس که می رسد حرفهای عجیب وغریبی راجع به خیانت‌های شاه نسبت به برادرش می زند...».

در گفتگو با والاحضرت احساس کردم، او آنقدرها از اوضاع ایران دلواپسی ندارد و اعتقادش بر این است که حکومت نظامی در ایران می تواند حتی تا ۵ الی ۶ سال ادامه داشته باشد. و موقعی که علت رفتار اخیر برادرش (شاه) با امیرعباس هویدا را جویا شدم، جوابم داد: «...اگر نخواهم احساساتی قضاوت کنم باید بگویم این هویدا بود که طی شش سال گذشته برادرم را گمراه کرد و شرائطی بوجود آورد که به اوضاع فعلی منجر شد...» و من، چون در مقابل اظهارنظر والاحضرت هرگونه مباحثه را بی نتیجه میدانستم، ناچار

گفته‌اش را تصدیق کردم. ولی بعد که پرسید: «عقیده دوستانت در انگلیس چیست؟»، درجوابش گفتم: «آنها فکر می‌کنند که اعلیحضرت فقط ۵۰ درصد شانس ماندن دارند». که والاحضرت در مقابل این گفته من، با لحنی حاکی از ناباوری ـ و با حالتی که گوئی می‌توان این نسبت را با چانه زدن بالاتر برد ـ پرسید؟ «۵۰ درصد؟!، فقط همین؟!» و بعد درحالیکه معلوم بود غرورش بشدت جریحه‌دار شده و خشم فوق‌العاده‌ای سراسر وجودش را فراگرفته، به صحبت راجع به اعمال اخیر شاه در مورد بنیادپهلوی، تبعید خانواده سلطنتی، و قیدوشرطی که برای منابع مالی آنها تعیین کرده، پرداخت و ضمن آن گفت: «...اگر برادرم تصور می‌کند که اینگونه اعمال باعث نجاتش می‌شود، خود میداند. ولی بنظر من اینطور نیست...».

در مورد هوشنگ انصاری هم، والاحضرت با این که از خروج او از تهران اطلاع داشت، ولی نمی‌دانست فعلاً درکجاست. و در پایان صحبت نیز به یکدیگر قول دادیم که همیشه با هم تماس داشته باشیم.

شنبه ۱۱ نوامبر ۱۹۷۸ [۲۰ آبان ۱۳۵۷]

موقعی که پرده‌های اطاقم را کنار زدم تا به‌بینم هوای امروز چگونه است چشمم به دو مامور پلیس افتاد که در کنار سفارتخانه ایستاده بودند. و با دیدن آنها بیادم آمد که امروز بناست باز هم در مقابل سفارتخانه تظاهراتی برپا شود.

امروز ظهر خانم افشار (همسر وزیرخارجه ایران) که زنی بسیار زیبا جذاب و دوست‌داشتنی است، برای ناهار به سفارتخانه آمد. و بعد، موقعی که به عنوان پیش‌غذا مشغول خوردن «آرتیشو» بودیم، والاحضرت فاطمه هم وارد شد. درحالیکه او قبلا گفته بود: قصد دارد بعد از ناهار و تنها برای نوشیدن قهوه به ما ملحق شود.

هر دوی آنها با مشاهده عکس بزرگ خمینی، که در صفحه اول شماره امروز هرالدتریبون (منتشره در پاریس) چاپ شده، یکه خوردند. ولی آنطورکه مشهود بود، میزان ناراحتی آن دو از دیدن این عکس با هم خیلی تفاوت داشت.

والاحضرت فاطمه از من راجع به وضع هویدا پرسید، و موقعی که در جوابش گفتم: «مهم نیست درحال حاضر چه پیش آمده، ولی احساس می‌کنم سرنوشت شومی در انتظار هویدا باشد»، والاحضرت پرسید: «یعنی ممکن است

ویدا را بکشند؟» و چون همراه این سؤال دفعتاً اشك از چشمان والاحضرت
سرازیر شد، من بلافاصله جواب دادم: «نمیدانم، ولی امیدوارم اینطور نشود».
ضمن صحبت، به ماجرای «همایون مازندی» (یکی از ایرانیان مقیم لندن)
م پرداختیم، که او به خرج خودش یك گروه فیلمبردار تلویزیونی را به پاریس
رده تا با خمینی مصاحبه‌ای ترتیب دهد. و نتیجه گرفتیم که: «مازندی» گرچه
ا اینکار جرأت و جسارت قابل ملاحظه‌ای نشان داده، ولی ضمناً هم برای
رضای عقاید سرگیجه‌آور خود دست به عمل احمقانه‌ای زده، و ضوابطی را
ه بین خودمان داشته‌ایم درهم شکسته است.
پس از آن، در اخبار ساعت ۳ بعدازظهر بی‌بی‌سی شنیدیم که: «سنجابی
عد از ورود به تهران، موقعی که قصد داشت مطالب خود را در یك کنفرانس
طبوعاتی بیان کند، توسط یك ژنرال و چند مأمور ساواك بازداشت شده
ست...». که شنیدن این خبر، اوضاع کشورهای اروپای شرقی را در نظرم
جسم کرد.

کشنبه ۱۲ نوامبر ۱۹۷۸ [۲۱ آبان ۱۳۵۷]

اکثر خبرهای موجود در روزنامه‌های صبح یکشنبه، و مطالب برنامه «دنیا
ر هفته‌ای که گذشت» از رادیو بی‌بی‌سی، به مسائل ایران اختصاص یافته
ست. و این درحالیست که آرزو داشتم گوینده بی‌بی‌سی حداقل می‌توانست
ام افراد ایرانی و مکان‌های مختلف را درست تلفظ کند.
بعد از ناهار، ملاقاتی داشتم با «همایون مازندی» درباره سفرش به پاریس
مصاحبه‌ای که قصد داشته با خمینی انجام دهد.
همایون مدعی بود که نداشتن تجربه حرفه‌ای در اینگونه امور و هیجان
راوان ناشی از مشاهده وضعیت حاکم بر محل اقامت خمینی، باعث شد که
یجه کارش بصورتی بسیار مضحك و بی‌معنی درآید. او پس از شروع
صاحبه متهم به ساواکی بودن شد و مجبورش کردند از اطاق خارج شود. و
د که برای مدتی در جلوی پلکان محل اقامت آیت‌الله گریه وزاری کرد،
ون از این کار نتیجه‌ای نگرفت، ناچار پاریس را ترك گفت و به لندن
زگشت.
همایون همان مقدار نواری را که از جریان ملاقات کوتاهش با آیت‌الله
رفته بود بمن داد. و من هم ضمن آن که حسن‌نیت، علاقمندی، و جسارتش
ا ستودم، به او قول دادم که: می‌نشینم و فکر می‌کنم تا به‌بینم در این‌باره چه

باید بکنم[۱].

در برنامه اخبار ساعت ۹ بی‌بی‌سی شنیدم که امروز تهران آرام بود و تنها چند مورد تیراندازی در اطراف شهر شنیده شد. و نیز بر اساس خبرهای رسیده: اعتصاب کارکنان صنعت‌نفت همچنان ادامه دارد.

دوشنبه ۱۳ نوامبر ۱۹۷۸ [۲۲ آبان ۱۳۵۷]

برادرم فرهاد از تهران خبر داد: گرچه اوضاع عمومی در تهران ظاهراً آرام بنظر می‌رسد، ولی وضع بصورتیست که نشان می‌دهد اهالی تهران بیش از حد معمول تمایل به تمرد و تخطی از ضوابط و قوانین پیدا کرده‌اند. و به افرادی ناآرام، خشن، تجاوزکار، و بی‌تربیت تبدیل شده‌اند. بطوریکه این روزها هیچ خیابان یکطرفه از نظر رانندگی در تهران وجود ندارد. و اگر هم کسی نسبت به قانون‌شکنی رانندگان اعتراض کند، بلافاصله مورد حمله اوباش قرار می‌گیرد(!).

امروز موقع صرف ناهار با «مایکل‌ویر» (مدیرکل وزارت خارجه انگلیس) از او شنیدم که: پارسونز و سالیوان (سفرای انگلیس و آمریکا در ایران) تقریبا همه روزه با شاه ملاقات دارند. و در این باره توضیح داد: «...ولی موقعی که در واشینگتن بودم با مطالعه تلگرافهای سالیوان به وزارت‌خارجه آمریکا، پی بردم که پارسونز در گفتگو با شاه نقشی بمراتب فعال‌تر از سالیوان ایفاء می‌کند...».

به گفته مایکل‌ویر: قبلاً امید زیادی وجود داشت که استقرار یك کابینه «اتحاد ملی» به ریاست «عبدالله انتظام» در ایران بتواند کارگشا باشد. و بعد که انتظام به دلیل بیماری از پذیرفتن چنین مأموریتی طفره رفت، همه امیدها متوجه امینی شد تا شاید او بتواند با تشکیل یك کابینه ائتلافی شامل افرادی

---

۱ ـ در این مورد مسائلی وجود دارد که شبهه‌انگیز است. چون پرویزراجی در صحبت روز قبلش با خانم افشار و فاطمه‌پهلوی، از همایون‌مازندی انتقاد می‌کند که: چرا با سفر به پاریس و قصد مصاحبه با امام، ضوابط موجود بین خودشان را زیرپا گذاشته است. ولی بعداً می‌بینیم که همین شخص نوار مصاحبه را تحویل راجی می‌دهد و راجی نیز ضمن ستایش از جسارت و حسن‌نیت وی قول می‌دهد که نقشه دیگری را در این زمینه طراحی کند. باین ترتیب آیا نمی‌توان این احتمال را درنظر گرفت که همایون‌مازندی مأمور پرویزراجی (یاساواك؟) بوده و با هزینه سفارت ایران گروهی فیلمبردار را به پاریس برده تا ضمن انجام مصاحبه با امام مسائلی را عنوان کند که امام را به خشم آورد؟ و یا با مطرح کردن بعضی سؤالات دوپهلو، جوابهائی از امام بگیرد که بعداً برای مقاصد معینی قابل تعبیر و تفسیر باشد؟ ـ مترجم

نظیر سنجابی، بازرگان، و پسر شریعتمداری، در این جهت گام بردارد. ولی چون جبهه ملی در آخرین لحظات خود را عقب کشید، برنامه تشکیل دولت «اتحاد ملی» نیز به جائی نرسید.

مایکل‌ویر در دنباله صحبتش افزود: «...به نظر من سنجابی آدم ضعیفی است و دوره اقامتش در پاریس هم بیش از حد طولانی شد. فعلا هم که اصولا کس دیگری نمانده است تا بشود با او برای تشکیل دولت وحدت ملی صحبت کرد...». و بعد که از من پرسید: در این مورد چه فکر می‌کنم؟ با بی‌میلی و حالتی مردد چیزهائی راجع به لزوم یافتن یك راه حل سیاسی سرهم کردم، و بعد هم افزودم که: احساس می‌کنم ارزیابی وزارت خارجه انگلیس از اوضاع ایران خیلی بدبینانه است.

مایکل ابتدا در جوابم گفت: «ولی بنظر نمی‌رسد که تو هم آنقدرها خوشبین باشی» و سپس ادامه داد: «هم‌اکنون آنتونی‌پارسونز با کمال ناامیدی درحال فعالیت است. و اخیراً هم پیشنهاد کرده که بهتر است یك دولت محلّل با شرکت عناصر مورد قبول و احترام جامعه ـ حتی اگر اهل سیاست هم نباشند ـ روی کار بیاید. ولی مسأله اینجاست که هنوز حتی نام یك نفر هم در این مورد مشخص نشده، و کار به التماس و خواهش کشیده است...».

در پایان گفتگو با مایکل‌ویر نیز که به مأموریت «جان‌گراهام» (سفیر جدید انگلیس در تهران) پرداختیم، فهمیدم که دیویداوئن آنقدرها از مأموریت گراهام در مذاکراتش راجع به «رودزیا» رضایت ندارد، ولی برعکس برای آنتونی‌پارسونز احترام فراوانی قائل است. بهمین جهت نیز گراهام را به تهران فرستاده تا از پارسونز بیشتر استفاده کند.

مایکل‌ویر ضمناً خبر انتخاب خودش به سمت سفیر انگلیس در قاهره را باطلاعم رساند و در پی آن افزود: «ولی شخصاً ترجیح می‌دادم که بجای قاهره مرا مأمور تهران می‌کردند».

بعدازظهر در ملاقاتی که با «پرویزمینا» داشتم، از او شنیدم که: اتباع خارجی بسرعت درحال ترك ایران هستند و بهمین جهت، او برای پیدا کردن جای خالی درهواپیما ناچار به پارتی‌بازی شده است.

براساس گفته مینا: در ماههای فصل زمستان، صنعت‌نفت ایران بایستی با تمام ظرفیت کار کند تا بتواند هم نیازهای داخلی و هم نفت صادراتی کشور را جوابگو باشد. ولی هم‌اکنون بخاطر اعتصاب کارکنان صنعت‌نفت، وضع بصورتی است که ذخیره سوخت برای مصارف داخلی بیش از ۱۵ روز دوام نخواهد داشت و کمبود سوخت بزودی آثارش ظاهر خواهد شد، حتی اگر

همین فردا کارکنان صنعت نفت اعتصاب خود را بشکنند و به سر کار برگردند...».

مینا در ادامه صحبتش گفت: «...ارتشبد اویسی از من خواست تا راه چاره‌ای برای رفع کمبود سوخت پیدا کنم، و من هم پیشنهاداتی ارائه دادم. ولی چون خواسته‌های کارکنان اعتصابی نفت جنبه سیاسی دارد و از طرق دیگر قابل حل‌وفصل نیست، بهمین جهت من هم از ایران خارج شدم تا بیش از این برای بهبود صنعتی که دچار عارضه سیاسی شده، تحت فشار قرار نگیرم...».

در خبرهای اول شب تلویزیون بی‌بی‌سی مصاحبه‌ای با یك ایرانی بنام «سیامك زند» پخش شد که ادعا می‌کرد جزء مقامات عالیرتبه وزارت دربار بوده، و اینك از دولت انگلیس تقاضای پناهندگی سیاسی دارد. او در صحبت خود: شاه را مردی فاسد و مسؤل تمام کشتارهائی دانست که هم‌اکنون در ایران اتفاق می‌افتد، و ضمن آن نیز به شاه لقب «قصاب» داد. موقعی که «پیتراسنو» (مصاحبه‌گر تلویزیون) از سیامك زند پرسید: مقصودش از «قصاب» نامیدن شاه چیست؟، جواب داد: «...شاه روز جمعه سیاه سوار یك هلیکوپتر بود و از همانجا شخصاً به سوی تظاهرکنندگان تیراندازی می‌کرد...».

بلافاصله پس از دیدن این مصاحبه تصمیم گرفتم با ارسال یادداشتی، اتهامات وارده از سوی «سیامك زند» را تکذیب کنم.

سه‌شنبه ۱۴ نوامبر ۱۹۷۸ [۲۳ آبان ۱۳۵۷]

رادیو تهران ـ که در حال حاضر توسط مقامات نظامی اداره می‌شود ـ خبر داد که: تمام کارکنان اعتصابی صنعت نفت به سرکارهای خود بازگشته‌اند. ولی من در باور کردن این خبر تردید دارم.

امروز تلفنهای بیشماری از افراد گوناگون داشتم، که بعضی‌ها بامن اظهار همدردی می‌کردند، و بسیاری دیگر می‌خواستند از وضع بستگانشان در ایران مطلع شوند.

ساعت یازده وربع یکی از کارکنان رابط امور امنیتی سفارتخانه تلفن کرد و گفت: گروهی شامل هشت نفر ـ که به ظاهر قیافه مسافر داشتند ـ وارد شعبه هواپیمائی ملی ایران در «پیکادلی» شدند و با حالتی که نشان می‌داد با تمام مظاهر علم و تمدن مخالفند، هر چه عکس شاه دیدند پاره کردند و رویش اسید ریختند. و پس از آن که عکس‌های خمینی را آویختند، روی دیوارها خط

کشیدند و شعار نوشتند.
عصر امروز امیرخسرو افشار از تهران تلفن کرد و راجع به اظهارات «سیامك زند» در تلویزیون بی بی سی پرسید. که در جوابش گفتم: بهتر است در این باره واکنش شدید نشان ندهیم. و اشاره کردم که از طرف سفارتخانه تکذیب نامه‌ای راجع به گفته‌های او به مطبوعات خواهیم فرستاد.
در اخبار شب شنیدم که تیراندازی در نقاط مختلف تهران شدت گرفته است.

چهارشنبه ۱۵ نوامبر ۱۹۷۸ [۲۴ آبان ۱۳۵۷]

ساعت ۱۱ در مراسمی که برای آشنائی هیئت دیپلماتیك مقیم لندن با «پرزیدنت اینش» (رئیس جمهور پرتغال) در کاخ «سنت جیمز» برپا شده بود شرکت کردم، و پس از مشاهده نگاههای دلسوزانه و کنجکاو سفرای دیگر کشورها ـ که بسویم دوخته شده بود ـ احساس کردم عنقریب است که سرگیجه بگیرم.
در این مراسم ضمن صحبت با سفیر اسپانیا در لندن به نامه‌های متعددی اشاره کردم که از سوی دوستان انگلیسی و بعضی خارجی‌ها در حمایت از من نسبت به حوادث ایران، به دستم رسیده بود. و سفیر اسپانیا در جوابم گفت «من هرگز هیچ ملتی را ندیدم که به اندازه انگلیسها اهل نامه‌نویسی و کاغذپراکنی باشند».

پنجشنبه ۱۶ نوامبر ۱۹۷۸ [۲۵ آبان ۱۳۵۷]

مقاله‌ای بقلم «تونی آلووی» در روزنامه تایمز خبر می‌دهد که: شاه بشدت در تکاپوست تا هر طور شده راهی برای تشکیل یك کابینه غیر نظامی از اعضای «جبهه ملی» پیدا کند.
در اخبار خارجی رادیو بی‌بی‌سی نیز شنیدم که: آمریکائیها گفته‌اند چنانچه لازم باشد، با خروج شاه از کشور و تشکیل یك حکومت جمهوری در ایران موافقند، البته به شرطی که رهبری این حکومت بدست یك نظامی مثل «نمیری در سودان» بیافتد. ولی بهیچوجه حاضر به قبول حکومت خمینی و یا رفراندوم عمومی برای تعیین سرنوشت سیاسی کشور نیستند... با شنیدن این خبر بخود گفتم: اگر به چنین تصمیمی عمل شود، واقعاً معجزه خواهد شد.

امروز در جلسه عمومی سالانه «انستیتوی انگلیسی مطالعات ایران شناسی» شرکت کردم. و در آنجا به سخنان «دیوید استروناك» رئیس این انستیتو گوش دادم که گزارش جالب توجهی از فعالیت‌های انستیتو در ایران را ارائه می‌داد.

در این مراسم ـ که مثل همیشه بسیار مرتب و منظم برگزار شده بود ـ به مجرد خاموش شدن چراغها برای نمایش اسلاید روی پرده، مثل همیشه صدای خرناسه کسانی که در گوشه وکنار بخواب رفته بودند فضای سالن را پر کرد، و برنامه‌ای که بصورت سنت معمول اینگونه مراسم درآمده از سوی حاضران به اجرا گذاشته شد، تا جائی که بنظرم رسید در بین انگلیسها مهمترین قسمت سخنرانی، گوش دادن به خرناسه‌هاست، نه توجه به نطق سخنران.

جمعه ۱۷ نوامبر ۱۹۷۸ [۲۶ آبان ۱۳۵۷]

برادرم فرهاد از تهران تلفن کرد و با لحنی که سعی داشت هر چه بیشتر اسرارآمیز باشد، چند مسأله را با من در میان گذاشت:۱) تلفن دفتر کارم احتمالاً تحت کنترل قرار دارد.۲) وزارت‌خارجه بعضی از تلگرافهایم را به میل خود به‌نظر شاه نمی‌رساند.۳) بهتر است منبعد تلگرافهای خیلی مهم را از طریق دفتر مخصوص شاه برای «معینیان» مخابره کنم... و در پایان صحبتش افزود: «...همه این مسائل را در نامه‌ای گنجانده‌ام و آنرا توسط دوستمان علیرضا عروضی ـ که امروز عازم پاریس بود ـ فرستادم تا از آنجا برایت پست کند...» شنیدن حرفهای فرهاد، تمام روز مرا به فکر فرو برد که مقصود او از بیان این مطالب چه بود؟

روزنامه هرالدتریبون مقاله‌ای از نیویورك‌تایمز به قلم «جانی اپل» (خبرنگار نیویورك تایمز در لندن) نقل کرده که در آن «سیامك‌زند» گفته است: «عده‌ای از روزنامه‌نگاران خارجی در ایران هدایائی بصورت رشوه دریافت داشته‌اند تا در بازگشت مقالات تملق‌آمیز در مورد شاه بنویسند...»[۱]

---

۱ ـ «سیامك‌زند» درهمین مصاحبه رسماً اعلام کرد که به سبب مقامش در وزارت‌دربار (رئیس قسمت مطبوعات در اداره تشریفات سلطنتی،) و تماسهای مکرری که با روزنامه‌نگاران خارجی داشته، به اکثر آنها رشوه می‌داده تا به نفع شاه مقاله و کتاب بنویسند. وی در این مصاحبه‌از چهار روزنامه‌نگار خارجی نام برد که عبارت بودند از: ۱ـ «بورج گریو» آمریکائی، سردبیر مجله نیوزویك (که دو قطعه فرش به قیمت ۲۰ هزار

دوشنبه ۲۰ نوامبر ۱۹۷۸ [۲۹ آبان ۱۳۵۷]

در اخبار خارجی رادیو بی‌بی‌سی شنیدم که: در مقابل هشدار دیروز «برژنف» به آمریکائیها نسبت به هرگونه دخالت آنها ـ بخصوص دخالت نظامی ـ در امور ایران، سایروس‌ونس (وزیرخارجه آمریکا) جواب داده که: چون آمریکا خود را حامی شاه میداند، پس هیچ دلیلی ندارد که در امور داخلی ایران دخالت کند(!).

امروز پس از مدتی پاپیا شدن، سرانجام برتردیدم غلبه کردم و تصمیم گرفتم با به خطر انداختن خودم، در نقش مدافع رژیم ایران ظاهر شوم و تکذیب نامه دورودرازی را که از جانب سفارتخانه در رد ادعاهای «سیامك زند» نوشته بودم، به تمام روزنامه‌ها (بخصوص برای «جانی اپل» نماینده نیویورك تایمز در لندن) بفرستم. گرچه این را هم میدانستم که اگر کسی بصورت رفیق نیمه راه درآمد، در مقابله با او چاره اساسی این نیست که من هم رفیق نیمه راه شوم. ولی با اطلاع بر این حقیقت که هم‌اکنون مشغله و گرفتاری مقامات تهران دیگر مجالی برای نگرانی آنها از بابت سخنان سیامك زند باقی نگذاشته، احساس می‌کردم که بیش از پیش برای تکذیب این اتهامات مقید هستم.

برای این کار نیز چون حتی یك سطر دستورالعمل و راهنمائی از تهران برای چگونگی تنظیم متن این تکذیب‌نامه بدستم نرسیده بود، لذا اینطور تصمیم گرفتم که برای تکذیب اتهامات سیامك زند، بهترین راه هدف قرار دادن شخص اوست، و تاجائی که می‌توانم باید آنقدر از ارزش و اعتبارش بکاهم تا بتوانم صحت گفته‌هایش را نیز خدشه‌دار کنم. بهمین جهت نیز در ابتدای متن ارسالی به مطبوعات نوشتم: «...موقعیت آقای سیامك زند در اداره مطبوعات

دلار گرفته بود) ۲ ـ «ژراردوویلیه» روزنامه نگار فرانسوی، که کتاب تملق‌آمیزی هم درباره شاه نوشته (یك دستبند طلا بمبلغ ۱۲ هزار دلار) ۳ ـ «رابرت ماس» نویسنده روزنامه دیلی‌تلگراف و عامل سازمانهای جاسوسی انگلیس و آمریکا. ۴ ـ «لردچالفونت» نویسنده روزنامه تایمز.

سیامك زند در مصاحبه‌اش همچنین تأکید کرد: «روزنامه‌نگارانی که از رژیم شاه رشوه می‌گرفتند منحصر به این چهار نفر نبودند. چون اکثر آنها در مسافرت به ایران، از پول بلیط هواپیما گرفته تا مخارج هتل و هزینه تفریح خود را از دربار یا بودجه دولت دریافت می‌داشتند و در پایان کار نیز هدایائی می‌گرفتند و می‌رفتند...». (روزنامه هرالدتریبون، چاپ پاریس شماره مورخ ۱۷ نوامبر ۱۹۷۸).ـ مترجم

وزارت دربار، برعکس آنچه در بعضی مطبوعات انگلیسی به عنوان «حافظ اسرار شاه ایران» توصیف شده، مقامی بوده در سطح نسبتاً پائین...» و بعد ضمن اشاره به بعضی تناقضات آشکار در گفته‌های زند، مطلب را اینطور ادامه دادم: «...او می گوید خروجش از ایران به عنوان ترك خدمت بوده است. ولی می‌بینیم علاوه بر اینکه کسی از مسافرتش جلوگیری نکرده، بعد هم که هواپیمای حامل او در فرودگاه فرانکفورت به زمین می‌نشیند، توسط پلیس فرودگاه به دلیل شکایت مسافرین از او ـ بخاطر عربده‌کشی و رفتار توهین آمیزش در حین پرواز ـ دستگیر می‌شود (دوم نوامبر)...». و در پایان نیز اضافه کردم: «...آنطور که از مفهوم مطالب روزنامه‌ها بر می‌آید، آقای زند در اروپا مورد استقبال و پذیرائی گرم روزنامه‌نگارانی قرار می‌گیرد که دشمنی آنها با رژیم ایران از قبل به اثبات رسیده و در این‌باره مدارك و شواهد کافی نیز در دست است... و بهر حال باید اینطور نتیجه گرفت که آقای زند شخصی است فرصت‌طلب، که برای تأمین منافع خود همواره سعی دارد در جهت وزش باد کمر خم کند...».

امروز با «عبدالرضا انصاری» که ناهار در سفارتخانه میهمانم بود، پیرامون رفتار شاه با امیرعباس هویدا صحبت کردم. و ضمن آن هم هر دو لقبی به شاه دادیم که معمولاً آنرا برای توصیف کسانی که با هواداران و دوستداران خود چنین رفتاری دارند، بکار می‌برند.

به عقیده عبدالرضا انصاری: «...این اقدام شاه فقط سرعت فرار از خدمتگزاری به او را اضافه خواهد کرد ـ چنانکه نمونه‌هایش هم‌اکنون به چشم می‌خورد ـ و نتیجه‌اش به جای تقویت پایگاه شاه، برعکس به تضعیف او منجر می‌شود...».

وی سپس با اظهار اینکه: «هیچ علاقه‌ای برای بازگشت به تهران ندارم، چون هرگز در آنجا هیچ گوش شنوائی وجود نداشته»، آمادگی «سازمان شاهنشاهی خدمات اجتماعی» را نیز ـ که مدیریتش به عهده وی بود ـ برای هرگونه حسابرسی اعلام کرد.

پس از آن، عبدالرضا انصاری خواسته اصلی خود را با من در میان نهاد. که چیزی نبود جز تقاضای تبدیل گذرنامه سیاسی او به یك گذرنامه عادی. و برای آنکه به زعم خود کار مرا آسان تر هم کرده باشد، گفت: نامه‌ای به سفارتخانه می‌نویسد و با اعلام اینکه کیف دستی حاوی گذرنامه‌اش مفقود شده، رسما تقاضا می‌کند یك گذرنامه جدید برایش صادر شود. که من هم در پاسخش گفتم: گرچه این کار را باید با مشورت سرکنسول انجام دهم، ولی

فکر نمی‌کنم اشکالی در میان باشد.
شام میهمان سرهارولدویلسون (نخست‌وزیر اسبق انگلیس) در یك رستوران یونانی بودم. که در آن علاوه بر من، منشی مخصوص سابق او (لیدی فالکلندر) و سه تن از تجار ثروتمند پا به سن گذاشته نیز حضور داشتند. ویلسون ضمن این که تأکید داشت در جمع ما بیگانه‌ای وجود ندارد و من می‌توانم آزادانه صحبت کنم، طوری سخن می‌گفت تا شاید بتواند مرا به موضعی بکشاند که تقصیر تمام حوادث فعلی ایران را به گردن «کمونیست‌های روسی» بیاندازم.
در بحثی که راجع به اوضاع ایران داشتیم، هارولدویلسون پس از مطرح کردن این سؤال که: چرا درصدد استفاده از کمك و حمایت دوستان بیشمار ایران در انگلیس بر نمی‌آیم؟، پرسید: «آخرین باری که وزیر خارجه یا نخست‌وزیر ما را ملاقات کرده‌ای، چه زمانی بوده؟» و موقعی که در جواب گفتم: «واقعا از حمایت‌های بیدریغ دوستانمان در اینجا سپاسگزارم، ولی مشکلات فعلی ما در حال حاضر بیشتر ناشی از مسائل داخلی خودمان است»، بلافاصله پرسید: «پس راجع به کمونیست‌ها چه میگوئی:».
«لیدی فالکلندر» هم در این بحث شاه را بشدت سرزنش می‌کرد که چرا برای نجات خود دوستان وفادارش را قربانی می‌کند.

سه‌شنبه ۲۱ نوامبر ۱۹۷۸ [۳۰ آبان ۱۳۵۷]

تلگراف شدیداللحنی از امیرخسروافشار بدستم رسید. که در آن، برنامه‌های فارسی رادیو بی‌بی‌سی را «بدخواهانه و تحریك‌آمیز» توصیف کرده بود، و از من می‌خواست که هر روز تمام این برنامه‌ها را بشنوم و هر جا لازم بود بلافاصله اعتراض کنم.
امروز بعد از آنکه برای عبدالرضا انصاری یك گذرنامه عادی صادر شد، طبق معمول به سرکنسول دستور دادم مراتب را به تهران گزارش کند.
اوائل غروب اردشیرزاهدی از واشینگتن تلفن کرد و گفت که: تکذیب‌نامه سفارتخانه در مورد اظهارات «سیامك‌زند» مقامات تهران را به دردسر انداخته است. چون خبرگزاری رویتر فقط با نقل یك قسمت از متن تکذیب‌نامه ـ که در آن، هدیه دادن یك نوع سنت ممالك مشرق‌زمین توصیف شده ـ مسأله را اینطور تعبیر کرده که، پس اظهارات زند راجع به رشوه دادن صحت داشته است.

اردشیر در این مکالمه با لحنی دوستانه صحبت می‌کرد. وگرچه که در ابتدا حالتی هیجان زده داشت، ولی بمرور همراه با ادامه گفتگو صدایش به نحو قابل ملاحظه‌ای آرام‌تر شد.

بعد موقعی که متن مورد استفاده خبرگزاری رویتر را برایش قرائت کردم و توضیح دادم که گنجاندن چنین مطلبی در تکذیب‌نامه را باید یك نوع «سپر ایمنی» دانست که در صورت دادن هدایائی به خبرنگاران خارجی، می‌توانست جلوی سیل اتهامات بعدی را بگیرد، اردشیر با خونسردی جواب داد: «بهرحال این مسأله آنقدرها هم اهمیت ندارد».

و سپس افزود: «چون بخاطر اعتصاب کارمندان مخابرات تلکس، مقامات تهران نتوانسته‌اند با لندن تماس برقرار کنند، اگر خواستی جوابی به تهران بفرستی میتوانی از خط تلکس مستقیم من با تهران استفاده کنی.». که همین کار را هم کردم.

چهارشنبه ۲۲ نوامبر ۱۹۷۸ [اول آذر ۱۳۵۷]

نامه‌ای که فرهاد می‌گفت از تهران توسط علیرضا عروضی به پاریس فرستاده است، امروز با پست به دستم رسید.

در این نامه، فرهاد اطلاع داده است که:۱) مکالمات تلفنی من با تهران احتمالاً تحت کنترل قرار دارد.۲) افسانه جهانبانی (منشی مخصوص هویدا) در ملاقاتی که با وی داشته، گفته است: از منابع کاملاً موثق باخبر شده که بعضی از تلگرافهای مرا به‌نظر شاه نمی‌رسانند.۳) وزیرخارجه و دوستان او علیه من دست به توطئه می‌زنند و نباید تحت هیچ عنوانی به آنها اطمینان کنم.۴) اگر مطلب مهمی دارم، بهتر است آنرا مستقیماً برای «معینیان» (رئیس دفتر مخصوص شاه) مخابره کنم.۵) افسانه که در بازداشتگاه با هویدا ملاقات کرده می‌گوید: هویدا فقط از تنهائی شکایت دارد.

روزنامه هرالدتریبون در شماره امروز خود متن تکذیب‌نامه سفارتخانه راجع به اظهارات «سیامك زند» را به چاپ رسانده است. ولی آن را در قسمتی از روزنامه درج کرده که در کنارش نیز کاریکاتوری به صورت تجسم قطعات تفنگ به عنوان پایه‌های نگهدارنده تخت شاه وجود دارد. و به قول روزنامه‌نگاران، با این اقدام «موازنه» را حفظ کرده است.

در شماره امروز لوموند نیز متنی به صورت آگهی وجود دارد که در آن عده‌ای از افراد سرشناس فرانسوی خواستار آزادی امیرعباس هویدا شده‌اند.

واگر اشتباه نکنم بانی این کار نباید کسی جز فریدون هویدا باشد. که امیدوارم به آرزویش برسد.

دیروز و امروز رویهمرفته برایم روزهای ناراحت کننده و یاس آوری بود. دستور جدید وزیرخارجه که بایستی هر روز برنامه‌های فارسی بی‌بی‌سی را گوش کنم (وپس از مشخص کردن قسمتهای ناخوشایند آن، نسبت به هر کدام یادداشتهای اعتراضیه بنویسم) علیرغم اینکه می‌دانم پخش این مطالب چقدر برای مقامات تهران دردسرآفرین است، ولی کاریست که اصلا رغبت انجام دادنش را ندارم.

بعد تلفن اردشیرزاهدی را داشتم، که مزد زحماتم را به دستم داد و کوششی را که برای تهیه متن مربوط به تکذیب اظهارات سیامك‌زند انجام داده بودم ـ و گمان می‌کردم کار بسیار ارزنده‌ای کرده‌ام ـ یکسره باطل کرد. چون بهره برداری خبرگزاری رویتر از یك عبارت آن، سبب ناراحتی شاه را فراهم آورده بود... در این مورد با وجودی که دیروز تلگرافی از طریق واشینگتن به عنوان توضیح بیشتر مخابره کردم، ولی هنوز جوابی به دستم نرسیده است.

پس از آن نیز، خواندن نامه فرهاد سبب شد که یك نوع ابهام و دودلی نسبت به عواقب خدمات صادقانه ـ و یا خیرخواهانه ـ در مورد دوستان قدیمی و قابل اعتماد، دروجودم ریشه کند.

وبعد از همه اینها، امروز عصر تلگراف شدیداللحنی از امیرخسرو افشار به دستم رسید که در آن سؤال کرده بود: به چه علت علیرغم بخشنامه صریح وزارت خارجه درباب عدم تعویض گذرنامه‌ای بدون کسب اجازه قبلی از تهران، سفارتخانه این دستور را زیر پا نهاده و در مورد عبدالرضا انصاری اقدام به صدور گذرنامه جدید کرده است؟

بلافاصله پس از ملاحظه این تلگراف، به سراغ بخشنامه مورد اشاره رفتم، و چون دیدم مسأله حقیقت دارد ـ و وزیر خارجه طی بخشنامه‌ای صریح و بدون ابهام چنین دستوری داده بود ـ به اقدام خلاف مقررات خودم و مهدوی (وزیرمختار) و جواهری (سرکنسول) اعتراف کردم، و بعد از آن هم از خودم پرسیدم: چطور ممکن است هر دو نفر آقایان مهدوی و جواهری هیچ توجهی به وجود چنین بخشنامه‌ای نکرده باشند؟... آیا می‌توان ادعایشان را پذیرفت، که آنها هم مثل من ـ خیلی ساده ـ مسأله بخشنامه وزارت خارجه را فراموش کرده بودند؟ یا باید به قضیه مشکوك شد و آن را جزئی از همان توطئه‌ای دانست که فرهاد در نامه‌اش متذکر شده بود؟... یعنی اینکه من با چنین اقدامی، در حقیقت تفنگ آماده شلیك را به دست همان «دوستانی!» در

وزارت خارجه داده‌ام که مدتها در تکاپوی بدست آوردنش بوده‌اند. و حالا «دوستانم!» در وزارت خارجه به سرعت تشخیص خواهند داد که قصد من از این کار چیزی جز سرپیچی آشکار و تعمدی از دستورات صادره نبوده است. و بدون شك این اتهام را نیز به من خواهند چسباند که می‌خواستم یکی از اعضای «دارودسته اشرف» را از مهلکه برهانم[1].

با توجه به این مسأله بود که بلافاصله مشغول تنظیم متن تلگرافی برای امیرخسروافشار شدم. و در آن،با ابراز تأسف عمیق نسبت به صدورگذرنامه جدید برای عبدالرضا انصاری، و ضمن تاکید براینکه مسئولیت کلیه عواقب آن را شخصا به عهده می‌گیرم، از وزیرخارجه خواستم: به جای آنکه تصور کند من توطئه‌ای برای رهانیدن یك دوست از مهلکه طراحی کرده‌ام، آن را صرفا یك مسأله عادی ـ به شکل نادیده گرفتن غیر عمدی یك بخشنامه ـ تلقی کند... و تمام این متن را هم به صورتی نوشتم که تا حد امکان نشانه‌های حاکی از عجز والتماس در آن کمتر وجود داشته باشد.

پس از آن، حدود نیمه شب بود که سرانجام توانستم تلفنی با عبدالرضا انصاری تماس بگیرم و ماجرای بازخواست تهران را با او در میان بگذارم. ولی موقعی که از انصاری خواستم هر چه زودتر گذرنامه جدیدش را پس بفرستد، او موضوع صحبت را به چاپ تکذیب نامه سفارتخانه در روزنامه هرالدتریبون کشاند و ضمن آن که تلویحا نشان داد فعلا تنها نیست تا بتواند در این باره صحبت کند، گفت که: خودش فردا تلفن خواهد کرد.

نتیجه صحبت با انصاری این شد که نتوانستم راحت بخوابم و شب پر اضطرابی را سپری کردم.

پنجشنبه ۲۳ نوامبر ۱۹۷۸ [۲ آذر ۱۳۵۷]

سرانجام موقعی که توانستم تلفنی با عبدالرضا انصاری تماس بگیرم، بمن گفت: «باورکن آخرین کاری که ممکن است از دستم برآید، ایجاد دردسر برای توست». و بعد با لحنی زیرکانه افزود:«... خوشبختانه قبل از ترك هتل توانستم کیف دستی حاوی گذرنامه‌ام را پیدا کنم. و بهمین جهت گذرنامه

---

۱ ـ معروف بود که عبدالرضاانصاری جزء «دارودسته اشرف» قرار دارد. و تصدی پست‌های مختلف مثل: وزارت کشور، استانداری، مدیریت سازمان شاهنشاهی خدمات اجتماعی، و نیز شغل نان و آبداری مثل سرپرستی امور بلیط‌های بخت‌آزمائی، به‌خاطر رفاقت او با اشرف به عهده‌اش واگذار شده است.ـمترجم

ـدیدم را در اولین فرصت برایت خواهم فرستاد...» از او بخاطر همکاری و
وجهی که نشان داده تشکر کردم. و بعد به فکر فرو رفتم که: اگر انصاری
سأله را جدی نمی‌گرفت از بازگرداندن گذرنامه جدیدش خودداری می‌کرد،
ـطور می‌توانستم او را به این کار وادار کنم؟...

و در اینجا بود که بنظرم آمد، عبدالرضا انصاری باید حقیقتا مرد
ـرافتمندی باشد.

بدنبال آن، با مهدوی و جواهری به پی‌گیری ماجرای گذرنامه انصاری
شغول شدم. ولی چون هر دوی آنها همچنان ادعا داشتند که بکلی مسأله
ـخشنامه کذائی را از یاد برده بودند، از این کار هیچ نتیجه‌ای بدست نیاوردم.

سپس به متنی که برای تلگراف به امیر خسرو افشار آماده کرده بودم،
ـند جمله‌ای باین شرح افزودم و آنرا به تهران مخابره کردم.

«... ضمنا آقای انصاری اطلاع داده که چون کیف دستی و گذرنامه
ـیاسی خود را پیدا کرده، لذا در اولین فرصت گذرنامه عادی خود را توسط
ـست سفارشی به سفارتخانه ارسال خواهد داشت...».

نزدیك ظهر تلگراف دیگری از امیرخسروافشار بدستم رسید که «مراتب
ـخشنودی شاهنشاه» از مطلب مربوط به «هدیه دادن به خبرنگاران خارجی» در
ـکذیب‌نامه سفارتخانه (راجع به اظهارات سیامك زند) را اعلام می‌کرد. و از
ـول شاه می‌گفت که: چطور ممکن است سفارتخانه درباره مسأله‌ای چنین
ـساس بدون کسب اجازه قبلی از وزارت خارجه اظهار نظر کند؟...

آنطور که افشار در تلگرافش نوشته است، وی در پاسخ این سؤال شاه
ـفته بود:

«...شاید فوریت مسأله وهمزمانی آن باَ قطع ارتباط تلکس بتواند این عمل
ـسفارتخانه ما در لندن را توجیه کند». و بعد خطاب به من افزوده بود:
...تردیدی ندارم که شما در آینده به هنگام برخورد با این گونه مسائل حساس
ـرگز اقدامی نمی‌کنید، مگر آنکه قبلا دستورالعمل لازم را از وزارت خارجه
ـریافت کرده باشید...».

بعد از خواندن این تلگراف، تلفنی با حسین اشراقی در وزارت خارجه
ـماس گرفتم، و از او شنیدم که: «چون افشار طرف ترا گرفته و از خطائی که
ـر نوشتن آن مطلب انجام داده‌ای دفاع کرده، پس بهتر است مستقیما به
ـفشار زنگی بزنی و از او تشکر کنی...». تا خواستم مسأله گذرنامه
ـعبدالرضاانصاری را مطرح کنم ناگهان تماس تلفنی قطع شد. و دو ساعت بعد
ـکه بار دیگر توانستم با حسین تماس بگیرم، قول داد که حتما ماجرای گذرنامه

را باطلاع وزیر برساند. او ضمنا بالحنی مرموز به من هشدار داد که: بهـ
است بیش از اینها در گفتگوهای خصوصی با افراد احتیاط کنم. و نیز تاکـ
کرد که: «وقتی می گویم با افراد، منظورم همه هستند. چون این روزها هر کسـ
در این فکر است که حساب‌های خصوصی گذشته‌اش را با دیگران تصفـ
کند...»

اعلیحضرت کنستانتین [شاه معزول یونان] امروز برای صرف ناهار
سفارتخانه آمد و با خود چند پاکت آورد که می‌بایستی برای شاه و شهبانو
تهران فرستاده شود. کنستانتین ضمن صحبت می‌گفت: «...ملك حسین چـ
سال قبل در یك گفتگوی خصوصی اوضاع امروز ایران را پیش‌بینی کرده بود
اگر بنا باشد بقیه پیش‌بینی‌هایش هم درست از آب دربیاید، حکومت عربستا
دومین حکومتی خواهد بود که بعد از ایران سقوط کند...»[1].

کنستانتین در مورد خودش هم می‌گفت که: دارد آماده می‌شود تا بعد
«کارامانلیس» در یونان قدرت را بدست بگیرد (!).

عصر امروز لباس رسمی پوشیدم و عازم شرکت در ضیافت ملکه انگلیسـ
شدم. در این مراسم موقعی که نوبت معرفی من به ملکه فرا رسید، وی با اظهـ
نگرانی نسبت به حوادث ایران، از وضعیت فعلی مملکت سؤال کرد.
درجواب گفتم: گرچه طی ماههای آینده ما با دشواریهای بیشتری روبر
خواهیم بود، ولی در نهایت همه چیز به خوبی و خوشی تمام خواهد شد. ملکـ
انگلیس پس از شنیدن پاسخ من، با لحنی که کاملا نشان از سردرگمی
نسبت به اوضاع ایران داشت، پرسید: «ولی چطور شد که حوادث ناگهان
این صورت درآمد؟»

قبل از آنکه جوابی بدهم، پرنس فیلیپ (شوهر ملکه انگلیس) پیشدستـ
کرد و خطاب به من گفت: «...بنظر می‌رسد که شما هر ۱۵ سال یك بار
هرج‌ومرجی که ناشی از دیوانگی ملت باشد، داشته‌اید...».

در این مراسم، پس از آن که پرنس چارلز (ولیعهد) و مادر ملکه آرز
کردند اوضاع ناگوار ایران هر چه زودتر خاتمه یابد، مواجه با پرنسس مارگارد
شدم که از قبل لاغرتر بنظر می‌رسید و پوستش برنزه شده بود. و می گفت کـ
«طنین سروصدای تظاهرات ایرانی‌ها را هر هفته روزهای شنبه در منزا
می شنوم...».

---

۱ ـ واقعا اگر ملك حسین پیشگو بود، پس چرا تا آخرین روزهای سلطنت شاه دسـ
دوستی باو داده بود و مرتب به تهران و نوشهر سرمیزد تا از «نیات ملوکانه!» الهـ
بگیرد؟!ـ مترجم

در پایان مراسم معرفی، موقعی که صفوف منظم میهمانان بهم خورد و همگی به سالن بزرگ پذیرائی هدایت شدیم، توانستم گفتگوئی با دیویداوئن (وزیرخارجه انگلیس) داشته باشم، و از جمله بگویم: واقعاً از بابت حمله اعضای حزبش به او، که چرا از شاه حمایت کرده؟، متأسفم.

دیویداوئن در جوابم، ضمن اشاره به این مطلب که: لازم است هر چند وقت یکبار به هیئت اجرائی حزب کارگر، جمله «خفه شو» گفته شود، اضافه کرد: «...ولی مسأله‌ای که اصلاً پیش‌بینی نمی‌کردم، عکس‌العمل بسیار تند مردم ایران نسبت به اظهار پشتیبانی من از شاه بود...». و بعد که صحبت مسائل ایران پیش آمد، اوئن بدنبال اظهار عقیده من که گفتم «ضمن حفظ نظم و قانون توسط ارتش، بایستی بدنبال راه‌حلهای سیاسی باشیم»، جواب داد: «ولی البته باید سعی کنید که حداقل زور و خشونت را بکار برید» و سپس افزود: «بناست آنتونی پارسونز طی ماه محرم در تهران بماند و بعدا در ماه ژانویه به لندن برگردد...».

در این موقع چون اوئن برای صحبت با ملکه انگلیس فراخوانده شد، گفتگوی ما هم نیمه تمام ماند. و در حالی که احساس می‌کردم اشتیاق زیادی به ادامه بحث با من دارد، اوئن با گفتن «غصه نخور» مرا ترك کرد و رفت. بعد از آن هم تا مدتی به این فکر فرو رفتم که حتما یاس و نگرانی من خیلی آشکار بود که اوئن مرا اینطور دلداری داده است.

جمعه ۲۴ نوامبر ۱۹۷۸ [۳ آذر ۱۳۵۷]

در صحبت تلفنی که با امیرخسروافشار داشتم، از اینکه در مورد قضیه تکذیب‌نامه حمایت خود را از من دریغ نداشته، تشکر کردم. که افشار نیز مراتب سپاسگزاری مرا بدون تامل پذیرفت و باعث شد از این نظر خیلی بخود ببالم.

سپس او به مسأله بی‌بی‌سی پرداخت و راجع به نقل اعلامیه خمینی ازاین رادیو صحبت کرد که طی آن، وی مردم را ترغیب کرده بود تا به دولت مالیات نپردازند و در طول ماه محرم دست به اعتصاب سراسری بزنند. و نیز از افسران جوان و سربازان وظیفه ارتش خواسته بود که از وی اطاعت کنند.[1]

افشار می‌گفت: در این باره با آنتونی پارسونز (سفیر انگلیس) صحبت

۱ ـ امام در آن موقع فقط فرموده بودند: «...امید ما آنست که ارتشیان بخود آمده و به صفوف مردم به‌پیوندند».ـ مترجم

کرده است. و به «آندرووتیلی» (خبرگزار بی بی سی در تهران) نیز هشدار داده که چون اقدامات بی بی سی به حد غیر قابل تحملی رسیده، دولت تصمیم به اخراج وی از ایران گرفته است. و در مقابل سؤال آندرووتیلی که پرسیده بود: «آیا امیدی به تجدیدنظر در این تصمیم هست؟» جواب داده بود: «فقط زمان اجرای این تصمیم است که باید درباره‌اش تصمیم گرفته شود...».

به اعتقاد افشار: «سخنان ارتشبد ازهاری در مجلس شورا و سنا مورد استقبال فراوان مردم واقع شده است (!) چون او بجای مطرح کردن مسأله ماندن یا نماندن رژیم، به همه هشدار داد که در صورت سقوط نظام شاهنشاهی با خطر بزرگ تجزیه و از هم پاشیدن تمامیت کشور مواجه خواهیم بود...»[1]

در این مکالمه، من هیچ اشاره‌ای به مسألهٔ گذرنامه «عبدالرضاانصاری» نکردم. وافشار هم ضمن اینکه درباره آن اصلاً صحبتی بمیان نیاورد، ولی اطلاع داد که بزودی بار دیگر راهی لندن خواهد شد. و این درحالی بود که گذرنامه انصاری هنوز بدستم نرسیده است، و به شك افتاده‌ام که نکند او اصلا خیال پس فرستادن گذرنامه جدیدش را ندارد.

«شهبازی» (از همکاران سابقم درزمان خدمت در دفتر نخست‌وزیری) که امروز برای ملاقات بامن به سفارتخانه آمده بود، می‌گفت: «به توصیه هویدا، و درست یك روز قبل از بازداشت او، تهران را ترك کردم، چون وضع الان بصورتی درآمده که نخست‌وزیران سابق، وزرای سابق، مقامات عالیرتبه دولتی، سفرا، و رجال سرشناس سیاسی، برای خروج از کشور باید حتما دارای «اجازه مخصوص» باشند... چندی پیش نیز که جمشیدآموزگار قصد مسافرت داشت، در فرودگاه ازخروجش ممانعت کردند. و او فقط هنگامی توانست از تهران پرواز کند که پس از تماس تلفنی بادربار، از شخص شاه برای انجام مسافرتش اجازه مخصوص گرفت...». شهبازی آنگاه در ادامه صحبتش افزود: «...واقعاً احمقانه است که این روزها کسی به ایران بازگردد. چون اگر او را گرفتند و به زندان انداختند، باید دو سه سالی درزندان انتظار بکشد تا کسی پیدا بشود و به او بگوید که جرمش چه بوده...».

---

۱ ـ اتفاقا درست برعکس این نظر، سخنان ازهاری در مجلس جز مضحکه و ریشخند او توسط مردم ثمر دیگری ببار نیاورد. و ضمنا هم به همگان نشان داد که رژیم شاه و ژنرالهایش تا چه حد از واقعیت‌ها بدورند و درزندان افکار بی‌پایه و بی‌منطق خود اسیر و سرگردانند.ـ مترجم

یکشنبه ۲۶ نوامبر ۱۹۷۸ [۵ آذر ۱۳۵۷]

در سفارتخانه پیغامی برایم گذاشته بودند که با یکی از دوستان ـ که همین الان از واشینگتن بازگشته ـ تلفنی تماس بگیرم.

بلافاصله به او تلفن کردم، و در طول بیش از نیم ساعت صحبتی که با هم داشتیم، از او شنیدم که: «... امریکائیها از وضع ایران سخت آشفته خاطرند، و بطوریکه یکی از دوستان در وزارت خارجه امریکا می‌گفت: امریکائیها ولو با پیاده کردن تفنگداران دریائی در ایران هم که شده، قصد دارند اوضاع ایران را آرام کنند...».

دوستم که در واشینگتن با «الکساندرهیگ»[1] ملاقات کرده بود، سخنان وی را برایم چنین نقل کرد: «... همه ما در پیمان ناتو متکی به قدرت شاه بودیم و او را به عنوان کانون ثبات و منشاء نیروبخش برای خود در سراسر منطقه بحساب می‌آوردیم. و بخاطر اتکائی که به شاه داشتیم، تمام وسائل و تجهیزاتی را که از ما درخواست می‌کرد برایش فراهم می‌ساختیم. ولی چند روز پیش که کارتر تلفنی با شاه صحبت کرد، با حیرت فراوان دید که او جز کلمه «بله» و «نه» جواب دیگری برای گفتن ندارد... راستی برای شاه چه اتفاقی افتاده؟ نکند که او دیگر اختیارش دست خودش نیست؟...».

دوستم سپس به نقل گفتگوی خود با «هیگ» پرداخت و در دنباله آن افزود: «... هیگ پرسید: درباره آن مردی که الان در پاریس نشسته، چطور شما می‌گوئید که قادر به محو کردنش نیستید؟. و من در جوابش داشتم فعالیتهای انجام شده در جهت همکاری با بعضی آیت‌الله‌ها برای منزوی کردن خمینی از نظر سیاسی را شرح می‌دادم، که ناگهان هیگ صحبتم را قطع کرد و گفت: نه! منظورم اینها نیست! میخواهم بدانم که اصولا چرا شما برای محو فیزیکی خمینی اقدام نمی‌کنید؟!...».

دوستم ضمنا با «ریچارد هلمز»[2] نیز در واشینگتن ملاقاتی داشت و از قول او می‌گفت: «... چون آنتونی پارسونز (سفیر انگلیس در تهران) ذاتا یك آدم سوسیالیست مسلك است، هرگز علاقه‌ای به شاه نداشته. و شیلا همسر پارسونز نیز ـ که از شوهرش چپ‌روتر است ـ نسبت به خانواده سلطنتی ایران حالت انزجار دارد. در حالیکه ویلیام سالیوان (سفیر امریکا در تهران) با وجود

۱ـ الکساندر هیگ در آن زمان فرماندهی نیروهای نظامی «ناتو» را در اروپا بعهده داشت.ــمترجم

۲ ـ ریچارد هلمز، سفیر قبلی امریکا در ایران، و رئیس سابق سازمان «سیا». ــمترجم

سوابقش در لائوس ـ و شهرتی که در آنجا به عنوان یك «باز»[1] داشته ـ اینك در ایران سعی دارد هر چه بیشتر با اعضای هیئت حاکمه، که خلق و خوی لیبرال دارند، نشست وبرخاست کند. و حالا این دو نفر، یعنی پارسونز (با تمایل به سیاست زور) و سالیوان (با تمایل به سیاست مذاکره) جزء مشاورین شاه هستند، و شاه از راهنمائیهای آنها استفاده می کند تا ببیند چگونه می توان در مقابل امواج انقلاب ایران سدی بوجود آورد... ولی بنظر من، شاه می بایست از همان آغاز کار با قاطعیت و شدت عمل دست به مقابله می زد. و اگر من در تهران بودم، کاری می کردم که هرگز اوضاع به صورت امروز در نیاید...».

و در پایان ملاقاتشان هم ریچارد هلمز به دوستم گفته بود: «... بدترین دیکتاتورها چیزی بیش از یك بچه ضعیف قهرکن نیست...».

قبل از خواب، به گزارشهای رادیو بی بی سی گوش دادم، که از گسترش آشوب در سراسر ایران خبر می داد.

دوشنبه ۲۷ نوامبر ۱۹۷۸[۶ آذر ۱۳۵۷]

دریافت پاکت بزرگی از فرانسه که توسط «عبدالرضا انصاری» فرستاده شده بود، خیلی خوشحالم کرد. درون این پاکت همان گذرنامه‌ای قرار داشت که مدتها در انتظارش بودم، و همراه آن نیز نامه‌ای از عبدالرضا انصاری دیدم که خیلی رسمی نوشته بود: کیف دستی اش را پیدا کرده، و چون گذرنامه قبلی او در همان کیف دستی بوده، لذا به این گذرنامه جدید احتیاجی ندارد و آنرا برایم پس می فرستد.

با خواندن این نامه بخودم گفتم: واقعا چند نفر می توان یافت که اینطور بر خلاف امیال خودخواهانه عمل کنند؟.

اخبار رسیده از تهران حکایت از این دارد که درگیریهای خیابانی در تهران همچنان در جریان است و نیز علی امینی طی مصاحبه‌ای ضمن محکوم

۱ ـ دو اصطلاح «باز» و «کبوتر» از سال ۱۹۶۴ وارد فرهنگ سیاسی شد. مبدا آن نیز اطلاق «باز» به گروهی از اعضای حکومت امریکا بود که اعتقاد به خشونت و سرکوب شدید در جریان جنگ ویتنام داشتند. و برعکس آن، اصطلاح «کبوتر» بود که به مخالفین این نوع سیاست اطلاق گردید. ولی درحال حاضر، این دو اصطلاح تعمیم یافته و بطور کلی لغت «باز» در مورد افراد تندرو و جنگ‌طلب، و لغت «کبوتر» در مورد افراد ملایم و اهل مذاکره بکار گرفته می شود.ـمترجم

کردن ساواك و تکریم روحانیون، از همه مردم خواسته که برای نجات کشور رو به سوی «اتحاد ملی» بیاورند.

«احمد قریشی» که امروز ناهار در سفارتخانه میهمانم بود، می‌گفت: «...رژیم ایران از سرچشمه گل‌آلود است، و اینکه امیدی به حمایت مردم از رژیم - برای حفظ قدرتش - داشته باشیم، واقعا بی معناست. بنظر من تنها راهی که رژیم برای حفظ قدرتش می‌تواند در پیش بگیرد، جز استفاده از زور نیست. و اگر شاه نتواند به زور متوسل شود، هیچ چاره‌ای جز رفتن ندارد، و در این میان هم «گریز راه» دیگری برایش اصلا متصور نیست. چون کسی نمی‌تواند در عین حال هم مشروطه‌خواه باشد و هم دیکتاتور. یك بام و دو هوا معنی ندارد...».

قریشی ضمنا از قول امیرخسرو افشار می‌گفت که: شریف امامی باو دستور داد تا راجی را از سفارت لندن بردارد، چون «راجی به هویدا و اشرف وابسته است». ولی افشار زیربار نرفت و به شریف امامی پاسخ داد که در حال حاضر نمی‌تواند کسی را بهتر از راجی برای سفارت در لندن پیدا کند.

در روزنامه‌های عصر لندن به مطلب تکان دهنده‌ای برخوردم که خبر می‌داد: کارمندان اعتصابی بانك مرکزی ایران با انتشار سندی اعلام کرده‌اند که دو تن از خواهرزاده‌های شاه و یك ژنرال ارتش، باضافه گروهی دیگر اخیرا مبلغی معادل دو میلیارد و چهارصد هزار دلار از ایران به بانکهای خارج از کشور انتقال داده‌اند...[1] خدای من! باور نکردنی است!

---

۱ ـ انتشار لیست کسانی که طی دو ماهه شهریور و مهر ۱۳۵۷ مبالغ هنگفتی پول از مملکت خارج کرده بودند، یکی از اقداماتی بود که حقا اثری معجزه‌آسا در بسیج هر چه بیشتر مردم علیه رژیم شاه و اعوان و انصارش داشت. وگرچه هیچگاه هم مشخص نشد که اسامی این لیست و مبلغ پول خارج کرده توسط آنها، کاملا صحت داشته یا نه؟ ولی اثر ویرانگر آن در تخریب پایه‌های لرزان سلطنت و حاکمیت طاغوت بحدی بود که حتی تائید و یا عدم تائید لیست مذکور هم هرگز نمی‌توانست در کاستن یا افزودن به نتایج حاصل از انتشارش اثری داشته باشد. در این لیست که توسط «جامعه کارکنان بانك مرکزی ایران» منتشر شد، نام ۱۷۸ نفر بچشم می‌خورد که سه تن از آنان فرزندان اشرف پهلوی بودند (که رویهمرفته حدود ۱۰۰ میلیون تومان خارج کرده بودند). و بقیه یا در سلك ژنرالهای ارتش شاه قرار داشتند و یا جزء سرمایه‌داران و رجال وابسته به رژیم شاه محسوب می‌شدند.
جالب اینجاست که بعد از پیروزی انقلاب اسلامی، عوامل ضد انقلاب به تصور آن که این بقعه همیشه معجزه می‌کند، درصدد «پاتك» برآمدند و اقدام به انتشار لیست‌های من‌درآوردی راجع به خروج ارز توسط مقامات جمهوری اسلامی کردند، ولی خودشان هم فهمیدند بیهوده بر سر قبری فریاد و فغان برداشته‌اند که مرده‌ای درونش نیست!ـ مترجم

سه‌شنبه ۲۸ نوامبر ۱۹۷۸ [۷ آذر ۱۳۵۷]

تقریباً تمام مطبوعات انگلیس گزارش مفصلی در مورد جریان خروج ارز از ایران ـ که متهمین اصلی آنرا اکثراً افراد نظامی و غیر نظامی وابسته به شاه تشکیل می‌دهند ـ بچاپ رسانده‌اند.

مسأله وحشتناك اینجاست که جنجال حاصل از انتشار این لیست ـ چه راست باشد و چه دروغ ـ بهر حال چنان ضربه شدیدی به رژیم وارد خواهد کرد که بی‌شباهت به نثار بوسه مرگ نخواهد بود. و تکذیب آن نیز هرگز نخواهد توانست آثارش را از ذهن مردم بزداید.

بنا به ادعای بی‌بی‌سی: قضیه انتشار لیست خارج کنندگان پول یکی از مضامین بسیار جالب برای محافل خبری است، که بخاطر توجه فراوان افکار عمومی نسبت به آن، بسرعت در همه جا گسترش می‌یابد و سبب خواهد شد که تمام اتهامات مبالغه‌آمیز و نفرت‌انگیز وارده از سوی خمینی به رژیم شاه کاملا مهر تائید بخورد و از هر حیث مورد قبول قرار گیرد.

امروز تلگراف رمزی از امیر خسرو افشار بدستم رسید که اطلاع می‌داد: آنچه امروز از رادیو ایران در مورد بی‌بی‌سی پخش شد، معنایش این است که «وزیر خارجه ایران نسبت به ادامه انتشار گزارشهای مغرضانه بخش فارسی رادیو بی‌بی‌سی، به سفیر انگلیس در تهران اعتراض کرده است».

بعد از آن تلفنی داشتم از حسین اشراقی، که می‌گفت: همراه امیر خسرو افشار روز ۷ دسامبر برای یك هفته به لندن خواهد آمد. از او پرسیدم: «اگر وزیر خارجه قصد دارد در لندن با کسی ملاقات کند، بهتر است بمن بگوئی تا قبلا ترتیب این کار را بدهم.» اشراقی جواب داد: «فعلا که برنامه‌ای برای ملاقات با کسی در لندن تنظیم نشده. در صورتیکه لازم باشد بموقع خود خبرت خواهیم کرد...». و بعد در مورد قضیه خروج ارز گفت: «راجع به این مسأله بیش از اندازه اغراق شده است...».

اشراقی راجع به ماجرای گذرنامه «عبدالرضا انصاری» هم عقیده داشت که: «فعلا طوفان خوابیده. ولی اگر او گذرنامه‌اش را برایت نمی‌فرستاد، به این زودیها نمی‌توانستی گریبانت را خلاص کنی...».

پس از پایان تماس تلفنی با اشراقی، از خودم پرسیدم: درحالیکه مملکت دارد در آتش انقلاب می‌سوزد، وزیر خارجه‌اش می‌خواهد برای یك هفته به لندن بیاید که چه بکند؟... و بعد درست مثل کسی که با او همدرد باشد، مسأله را اینطور توجیه کردم که: افشار طبعا برای حفظ جان خودش درصدد یافتن یك

پناهگاه امن برآمده است. ولی چرا حالا، و در زمانی که هنوز موقع مناسب این کار فرا نرسیده، او قصد عزیمت به لندن کرده؟... شاه که هنوز در تهران است و ارتش هم زمام امور را بدست دارد. پس علت چیست که وزیر خارجه می‌خواهد در این موقعیت حساس دست به سفری بزند که خودش هم خوب می‌داند بصورت یك اقدام غیر منتظره و بسیار پر اهمیت در تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس جلوه خواهد کرد؟... ولی اصرار او در مخفی نگهداشتن علت این سفر هم مرا به شك می‌اندازد که: نکند افشار قصد دارد در لندن فقط به پسرش ـ که در اینجا به مدرسه می‌رود ـ سربزند، و یا به احتمال زیاد، به خیاطش در لندن سفارش دوختن لباس بدهد؟!

چهارشنبه ۲۹ نوامبر ۱۹۷۸ [۸ آذر ۱۳۵۷]

روزنامه تایمز در آخرین شماره خود که امروز قبل از تعطیل مؤسسه‌اش انتشار داده[۱]، سرمقاله‌ای راجع به ایران دارد، که در آن استدلال کرده: «... با اینکه شاه در طول دوره سلطنتش خدمات مفیدی برای ایران انجام داده، ولی اکنون ناچار است هم بخاطر نجات ایران و هم بخاطر نجات خودش در تدارك خروج از ایران باشد، تا رژیم مشروطه سلطنتی بتواند در موقع خود در مملکت استقرار یابد...».

با خواندن این مقاله حدس زدم که نویسنده‌اش باید «چارلز داگلاس هوم» (سردبیر اخبار خارجی تایمز) باشد. و نظرم موقعی تائید شد که خود چارلز تلفن کرد و پرسید: «راجع به سرمقاله امروز تایمز چه فکر میکنی؟». که در جوابش گفتم: با هر آنچه که نوشته موافقم و لحن دوستانه و دلسوزانه‌اش را می‌ستایم. ولی فقط با نتیجه‌گیری آخر مقاله نمی‌توانم توافق داشته باشم، آنجا که نوشته است: «... گرچه خروج شاه از ایران هیچگاه به معنای پایان دوره رژیم مشروطه سلطنتی نیست، ولی احتمال این که رژیم سلطنتی غیر مشروطه را بپایان برساند، وجود دارد...».

در این گفتگو با چارلز قرار گذاشتم که بعدا با هم ملاقاتی داشته باشیم.

پس از آن، نامه اعتراضیه‌ای برای بی‌بی‌سی فرستادم که در آن نوشته بودم: «چون موفق شده‌ایم صدای برنامه فارسی بی‌بی‌سی را در سفارتخانه

---

۱ ـ روزنامه تایمز در این تاریخ بخاطر بحران مالی و عوارض ناشی از اعتصابهای صنعتی و کارگری، ادامه انتشارش را تا مدتی متوقف کرد.ـ مترجم

بشنویم[1]، با صراحت اعلام می‌کنم که واقعا از لحن تحریك‌آمیز و غیر اصولی برنامه‌های فارسی شما ـ که بطور مستمر دنبال می‌شود ـ حیرت کرده‌ام، و نمی‌دانم منظور از این همه شبهه و بدگمانی که نسبت به کوششهای دولت ایران در برقراریِ ثبات ایجاد می‌کنید، چیست؟...».

اوائل غروب تلفنی با والاحضرت اشرف در نیویورك تماس گرفتم و به او گفتم: «با توجه به ندای قلبم، مطمئن هستم که همه چیز در آخر کار به نحو مطلوب تمام خواهد شد»، و احساس کردم که والاحضرت با شنیدنِ این حرف خوشحال شده است.

در این مکالمه، والاحضرت خبر داد که: اردشیر زاهدی عازم تهران شده... شاه هنوز نتوانسته کاملا آرامش و قوت قلب خود را باز یابد... و هوشنگ انصاری که «واقعا» بیمار است، هم‌اکنون در یکی از بیمارستان‌های نیویورك بستری است.

پنجشنبه ۳۰ نوامبر ۱۹۷۸[۹ آذر ۱۳۵۷]

«سید حسین نصر» رئیس دفتر جدید شهبانو امروز به دیدارم آمد. و با اینکه او تقریبا صحبتی از ماموریتش در لندن به میان نیاورد، ولی حدس زدم که «نصر» به لندن آمده تا بخاطر روابطش با مقامات دانشگاهی شاید بتواند از نفوذ آنها برای وارد آوردن فشار به مقامات بی‌بی‌سی استفاده کند. و بهمین جهت، بعد از آنکه پرونده مربوط به مکاتبات سفارتخانه با بی‌بی‌سی را نشانش دادم، متذکر شدم که چنانچه مایل باشد می‌توانم ترتیب ملاقات را با «مانسل» (رئیس بخش برون مرزی بی‌بی‌سی) ـ و یا هر کس دیگری که خواهان دیدارش باشد ـ بدهم. ولی ضمن آنهم برای «نصر» تشریح کردم که موقع گفتگو با مقامات بی‌بی‌سی چه نوع جوابهائی را از آنان دریافت خواهد کرد.

در پایان صحبت با «نصر» احساس کردم که شوق و ذوق اولیه او برای اجرای ماموریتی که بعهده‌اش واگذار شده، کاهش یافته است.

امروز بعد ازظهر «خسرو اقبال» به ملاقاتم آمد و گفت: اوائل سپتامبر

---

۱ ـ معمولا صدای فرستنده‌هائی که با موج کوتاه برنامه پخش می‌کنند در شهر محل فرستنده با رادیوهای معمولی قابل شنیدن نیست، مگر آنکه گیرنده‌های مخصوص مورد استفاده واقع شود تا بتواند صدای موج کوتاه را از فواصل دورتر دریافت کند، و یا اینکه همان برنامه روی موج «اف‌ـام» یا موج متوسط پخش گردد. ضمنا هم باید دانست که فرستنده موج متوسط بی‌بی‌سی در یکی از جزایر دریای عمان قرار دارد، نه در لندن.ـ مترجم

امسال [اواسط شهریور ۵۷] ژیسکاردستن (رئیس جمهور فرانسه) یکی از رجال نامی فرانسه بنام «آنتوان پینه» را به عنوان فرستاده مخصوص خود به تهران اعزام داشت تا به شاه اطمینان بدهد که دولت فرانسه هیچگاه از حمایت او دریغ نخواهد کرد.

خسرو اقبال که بعد از سفر «آنتوان‌پینه» به تهران، با او در پاریس ملاقاتی داشت، می‌گفت: «... مسائل مختلفی درباره اوضاع ایران از جمله: تخلفات شاه، خانواده سلطنت، درباریان، و اطرافیان شاه را با او درمیان نهادم. ولی ضمنا هم با قاطعیت بر این مسأله تاکید کردم که، علیرغم تمام تقصیرات شاه، چون او مثل صمغ باعث بهم‌پیوستگی ارتش می‌شود، خروجش از کشور در چنین موقعیتی هیچ نتیجه‌ای جز فاجعه در پی نخواهد داشت...»

خسرو اقبال راجع به وضع مملکت معتقد بود: فعلا تنها اقدامی که می‌تواند به بهبود اوضاع کمك کند، روی کار آمدن نیروهای میانه‌رو و معتدل مورد قبول افکار عمومی است، تا بتوانند خلاء موجود بین خمینی و ارتش را پر کنند. و می‌گفت: چون «نجفی» وزیر دادگستری کابینه ازهاری از کسانیست که میتواند از عهده چنین کاری برآید، بهمین جهت نیز باید درصدد یافتن بهانه‌ای برآید تا خود را از شرکت در دولت نظامی کنار بکشد.

خسرو همچنین تاکید کرد که: شاه مقام نخست وزیری را به افرادی مثل: عبدالله انتظام، مجید سروری، نجم‌الملك، و حتی به دکتر صدیقی (که از طرفداران مصدق است) پیشنهاد کرده بود، ولی هیچیك ریاست دولت را نپذیرفتند چون اطمینان داشتند که نشستن آنها برکرسی صدارت هرگز راه حل نجات از بحران فعلی نخواهد بود.

به عقیده خسرو اقبال:«... تنها برنامه نجات‌بخشی که می‌تواند درحال حاضر مطرح باشد، اتحاد بین نیروهای معتدل و میانه‌رو، ووارد آوردن فشار به خمینی برای بازگشت به کشور و خاتمه یافتن کشت و کشتار است. چون مطمئنا بسیاری از مردم نیز، که بخاطر نابسامانیهای کنونی و اختلال وضع زندگیشان نگران ادامه این آشوبها هستند، و از عاقبت کار ـ که جز پی‌آمدهای شوم اقتصادی و فلج صنایع نخواهد بود ـ در بیم و هراس بسر می‌برند، از چنین برنامه‌ای با جان و دل حمایت خواهند کرد. و آنوقت است که «اکثریت خاموش» به جنب‌وجوش درخواهد آمد.»

بعد از آن، موقعی که خسرو بحث مربوط به برنامه دخالت آمریکائی‌ها در ایران را پیش کشید، احساس کردم که اصولا حرفهایش نمی‌تواند برایم قابل قبول باشد. چون او می‌گفت:«... آمریکائیها در تدارك اجرای نقشه اشغال جنوب ایران هستند. و برای این منظور قصد دارند از قوای موجود خود در آلمان استفاده کنند و اسرائیل را نیز به عنوان مرکز فرماندهی در نظر

گرفته اند. آمریکائیها با این اقدام، گرچه اقتدار حکومت مرکزی ایران را در هم می‌شکنند، ولی در عوض تاسیسات نفتی و راههای دریائی خلیج فارس را برای خود ایمن می‌سازند. و البته چون آمریکا در موضعی نیست که بتواند از دخالت شوروی در شمال ایران جلوگیری کند، پس نتیجه عمل آمریکائیها نیز بدانجا خواهد کشید که یك بار دیگر باید شاهد تجزیه ایران باشیم...»[۱]

جمعه اول دسامبر ۱۹۷۸ [۱۰ آذر ۱۳۵۷]

تلگرافی داشتم از امیر خسرو افشار، که اعتراض مرا نسبت به برنامه‌های بی‌بی‌سی «خیلی بموقع» توصیف کرده بود، و ضمنا هم اطلاع می‌داد که: «... فردا خبرگزار بی‌بی‌سی در تهران (آندرو وتیلی) به وزارت خارجه احضار می‌شود تا درباره گزارش خلاف واقعی که راجع به خروج ارز از ایران مخابره کرده توضیح بدهد. و برای اطلاع شخص شما می‌گویم که هیچ بعید نیست این خبرگزار از ایران اخراج شود...».

در پاسخ افشار، تلگرافی فرستادم و در آن اطلاع دادم که اخیرا دومین اعتراض خود را طی چند روزه اخیر به مقامات بی‌بی‌سی تسلیم کردم. و بعد هم از او خواستم که بهتر است از اخراج «آندرووتیلی» خودداری شود، چون این اقدام نه تنها اثری در آرام کردن لحن برنامه‌های فارسی بی‌بی‌سی ندارد، بلکه برعکس سبب می‌شود که حالت خصمانه‌ای علیه ما در این رسانه بوجود آید.

پس از آن هم بفکر فرو رفتم و مشغول زیر و روکردن نقشه‌ای شدم که از

۱ ـ این نوع خیالبافی‌های مالیخولیائی هم از بیماریهائیست که متاسفانه گریبان عده ای را ـ چه قبل از انقلاب، و چه در دوران فعلی ـ گرفته بود و گرفته است. بخصوص که در حال حاضر، طرفداران امریکا هم برای ارعاب مردم و جلوگیری از گسترش مبارزات ضد امریکائی در ایران و جهان، فعالیت شدیدی برای تبلیغ این نوع تحلیل گریهای بی‌پایه دارند. و متاسفانه عده‌ای ساده‌اندیش و ناآگاه نسبت به مسائل سیاسی جهان نیز با قبول این فرضیه بی‌محتوی، بدون آنکه خود بدانند ـ بصورت جارچی بی‌جیره ومواجب امریکا و شوروی ـ به گسترش آن دامن می‌زنند. درحالیکه شاید توجه به وضعیت ویتنام و افغانستان بتواند آنها را با ضعف مفرط ابرقدرتها در اینگونه امور آشنا سازد. ونیز شکست خفت‌بار امریکا در حمله به لبنان (با یاری اسرائیل)، نتیجه همکاری امریکا و شوروی و انگلیس و فرانسه در حمله به ایران (با یاری صدام) و اعزام نیروی ۶ هزار نفری امریکا برای تصرف جزیره کوچك «گرانادا» (که فقط دارای هزار نفر نیروی نظامی بود) بخوبی نشان دهد که ابرقدرتها خیلی توخالی‌تر و شکننده‌تر از آن هستند که ظاهرا جلوه می‌کنند.ـمترجم

چندی پیش به سرم افتاده است. طرح اولیه این نقشه از زمانی به ذهنم رسید که روزی برحسب اتفاق از یکی از همکارانم در سفارتخانه شنیدم که: سال گذشته براثر وقوع یك طوفان شدید در جزیره «مسیره» (در نزدیکی ساحل کشور عمان) صدماتی به دکلهای تقویت کننده امواج رادیو بی‌بی‌سی در این جزیره ـ که از آنها برای رساندن صدای برنامه‌های فارسی و عربی بی‌بی‌سی به منطقه استفاده می‌شود ـ وارد آمده بود. و پس از آن نیز در طول سه ماه که تعمیر دکلهای فرستنده ادامه داشت، برنامه‌های فارسی بی‌بی‌سی خیلی به زحمت در ایران شنیده می‌شد.

باین ترتیب با توجه به آشنائی نیروی دریائی ایران با سواحل عمان و وجود تیمهای مردان قورباغه‌ای ـ که معمولا حقوق کلانی می‌گیرند، ولی کار زیادی ندارند ـ آیا نمی‌شود براحتی طوفانی در آنجا براه انداخت که اصلا علت آن قابل تشخیص نباشد؟ و یا اینکه اصولا تقصیرش به گردن یمن جنوبی انداخته شود؟... بنظر من، این اقدام می‌تواند بعنوان مطمئن‌ترین، مؤثرترین، و قابل قبول‌ترین راه برای خاموش کردن بی‌بی‌سی ـ و بجای اخراج آندرووتیلی از ایران ـ مورد استفاده قرار گیرد.

پس از اینکه نقشه را خوب در ذهنم بررسی کردم، تلفنی با تهران تماس گرفتم تا مسأله را به اطلاع امیرخسرو افشار برسانم. ولی چون موفق به صحبت با افشار نشدم، ناچار نقشه خود را در وضعیتی با همسرش در میان نهادم که بخاطر خش‌خش دائم تلفن، صدای ما خوب بهم نمی‌رسید. و مجبور شدم آنقدر فریاد بزنم تا بتوانم همسر افشار را برای رساندن نقشه‌ام به گوش وزیرخارجه توجیه کنم، و سرآخر هم از او تائید بگیرم که هر چه گفته‌ام شنیده است.

در ساعت ۱۰ شب که به اخبار رادیو بی‌بی‌سی گوش می‌دادم گزارش آندرووتیلی را از تهران شنیدم که می‌گفت: «... امروز که ماه محرم در ایران آغاز شد، شورش مردم برای سرنگونی شاه نیز صورت جدیدی به خود گرفت. هزاران نفر در مقابله با مقررات منع رفت‌وآمد، از پشت‌بامها و داخل کوچه‌ها فریاد «الله اکبر» سر دادند، و مامورین انتظامی نیز بسوی آنها آتش گشودند...». به گزارش بی‌بی‌سی: تلفات این واقعه خیلی زیاد بوده، و اخبار واصله از سراسر ایران نیز حکایت از این دارد که موج ناآرامی روبه گسترش نهاده است.

شنبه ۲ دسامبر ۱۹۷۸ [۱۱آذر ۱۳۵۷]

تعداد قابل ملاحظه‌ای از مردم انگلیس با نوشتن نامه مراتب همدردی و حمایت خود را از من بخاطر وضعیت مشکلی که با آن دست به‌گریبانم، اعلام داشته‌اند. و این در حالی است که تقریبا همه هموطنانم ـ که حرفهایشان می‌تواند باعث دلخوشیم باشد ـ از والاحضرت اشرف و امیرخسرو افشار گرفته تا دیگران، بدون استثناء جز سرزنش و زخم‌زبان به کسانی که اعتبار و مقام خود را از دست داده‌اند ـ خصوصا در مورد هویدا ـ کار دیگری انجام نداده‌اند.

امروز تلفنی داشتم از «ایرج امینی» (پسرعلی امینی) که بعد از استعفا از مقام سفارت ایران در تونس، دیروز از تهران به پاریس آمده بود. و ازقراری که می‌گفت: همکارانش در وزارت خارجه او را ترغیب کرده‌اند که بهتر است شکل استعفا دادنش را بصورتی درآورد که اینطور حالت زننده نداشته باشد. و بهمین جهت نیز دوباره می‌خواهد عازم تونس شود تا پس از انجام برنامه‌های متعارف و خداحافظی‌های تشریفاتی، مقامش را ترك کند.

ایرج امینی که بنا دارد روابط خود را با وزارت خارجه به صورت مشاور نیمه افتخاری ادامه دهد، ضمن صحبتش می‌گفت: «خیلی‌ها که از قصد من برای استعفا باخبر شده بودند، می‌گفتند حتما راجی هم دست به چنین کاری خواهد زد»... که البته شك ندارم آنها احتمال می‌دادند که هر دو «سفیر اشرف» هم جهت حرکت می‌کنند.

پس از آن، ایرج به صحبتی که دیروز در تهران با شاه داشت اشاره کرد و گفت:«... به اعلیحضرت خاطرنشان ساختم که مواظب باشند از سوی کسانی که می‌خواهند ایشان سلطنت بکنند نه حکومت، صدمه‌ای نبینند. واعلیحضرت هم بدون آنکه اظهارنظری بفرمایند، فقط حرفهای مرا استماع کردند...». و در پایان نیز احتمال داد که: بعید نیست دکتر صدیقی ۷۵ ساله که از اساتید آبرومند دانشگاه است ـ و در کابینه مصدق نیز سمت وزارت داشته ـ بعد از ماه محرم به نخست‌وزیری انتخاب شود.

تلفن ایرج امینی نمونه‌ای بود از ژست دوستانه کسی که ضمن توجه به نزدیك شدن پایان کارمن، با این حال هنوز کفه مرا سنگین نگه‌میدارد. و شنیدن صحبتهایش سبب شد بفهمم که افکار قبلی من راجع به هموطنانم ناپخته بوده است.

آنطور که از مطالب روزنامه‌ها برمی‌آید، تلفات و ضایعات حوادث دیروز

تهران خیلی سنگین بوده است. و در این باره خبرهای وحشتناکی راجع به تیراندازی با مسلسل از فراز هلیکوپتر بر روی تظاهرکنندگان و حرکت مداوم آمبولانسهائی که مرتب آژیر می‌کشیدند و درمسیر بیمارستانها رفت وآمد داشتند،در مطبوعات امروز چاپ شده است.

یکی از ضایعات حوادث اخیر ایران، صدمه دیدن غرور ملی ما بوده است. و باید اعتراف کنم که گرچه من هم دارای غرور ملی ـ نه بحد افراط مثل بعضی‌ها ـ هستم، ولی ضمنا هم نمی‌توانم این مسأله را بخود بقبولانم که:شاه و همه کسانی که شبیه من در اردوگاه شاه قرار دارند، چگونه می‌توانیم مدعی داشتن غرور ملی باشیم،در حالی که از مردم مملکت بریده‌ایم و با عجز و لابه از کشورهای غربی تقاضای حمایت از خود را داریم؟!

در رژیمی که وابستگی کامل به غرب، ارکان اصلی موجودیش را تشکیل می‌دهد، ما نیز بحالتی درآمده‌ایم که اعتقاد خارج از اندازه به قدرت و توانائی متحدان اروپائی و آمریکائی خود پیدا کرده‌ایم. و چون فکر می‌کنیم آنها هر لحظه که بخواهند می‌توانند فقط با تکان دادن چوبدستی جادوئی خود همه چیز را به میل خویش بگردانند، لذا اینطور بخود می‌قبولانیم که هر چه در ایران اتفاق می‌افتد سرنخش در لندن یا واشنگتن قرار دارد. و بهمین جهت نیز آنچنان برای دوستان غربی خود از جهت کارائی و قدرت اعمال نفوذشان ارزش و اهمیت قائل می‌شویم، که آنها خودشان هم هرگز این همه توانائی را در خویش سراغ نداشته و ندارند.

این نوع طرز فکر، میراثی است که از گذشته برایمان باقی مانده و چون زدودن آنهم کاری نیست که به آسانی میسر باشد، نتیجه‌اش طبعا به اینجا کشیده می‌شود که بر اثر بها دادن بیش از حد به غربیها، خودمان را در مقابل آنها پست و حقیر تصور کنیم.

یکشنبه ۳ دسامبر ۱۹۷۸[۱۲ آذر ۱۳۵۷]

در خبرهای امروز عصر، علاوه بر اشاره به تلفات و ضایعات فراوان حوادث اخیر، گزارشی هم راجع به تیراندازی بعضی تظاهرکنندگان بسوی مامورین انتظامی و بمب‌گذاری و انفجار خودروهای نظامی وجود داشت[۱] و

۱ ـ این مسأله بطور کلی در مورد انقلابیون مسلمان و پیروان و هواداران امام خمینی صدق نمی‌کند. چون آنها هرگز بدون اجازه و دستور امام، علیه مامورین نظامی و انتظامی دست به اسلحه نبردند (بجز در مواردی که بین خود نظامی‌ها مسائلی پیش می‌آمد و پرسنل ←

ضمن آنهم شنیدم که: خمینی از سربازان خواسته است تا علیه «ستمکار زمانه» قیام کنند[۲]. خبرهای دیگر نیز حکایت از این دارد که هم‌اکنون در قصر شاه بطور مستمر بحثهائی راجع به استقرار یك دولت غیر نظامی و مسأله سرنوشت رژیم سلطنتی در جریان است.

بعد از شنیدن اخبار، تلفن زنگ زد و متصدی رمز سفارتخانه اطلاع داد که: کارکنان هواپیمائی ملی ایران از فردا دوباره دست به اعتصاب خواهند زد.

دوشنبه ۴ دسامبر ۱۹۷۸ [۱۳ آذر ۱۳۵۷]

با دریافت تلگراف «محسن تائبی» از تهران فهمیدم که برادرم فرهاد روز چهارشنبه از طریق کویت وارد لندن خواهد شد.

ناهار امروز را با عده‌ای از مقامات سفارتخانه و «محمد پورداد» (نماینده رادیو تلویزیون ایران در لندن) صرف کردم، که قِیافه همه آنها بدون استثناء نشان از افسردگی و نومیدی داشت.

در این جمع به حضرات پیشنهاد کردم که اگر بتوانیم تظاهراتی علیه مخالفین رژیم در لندن ترتیب بدهیم کاری پسندیده انجام داده‌ایم. ولی البته این تظاهرات را باید طوری برگزار کنیم که بیش از آنکه حالت طرفداری از شاه داشته باشد، بصورت مخالفت با خمینی جلوه کند.

از بین حاضران «خاکپور» بیش از همه، و «دستغیب» تا حدودی، این پیشنهاد را ارزنده دانستند درحالیکه کاخی معتقد بود: شخصیت کسانی که این تظاهرات را رهبری خواهند کرد خیلی اهمیت دارد و دنباله‌روی افراد

مسلمان و انقلابی علیه نظامی‌های طاغوتی دست به شورش میزدند)... این نوع عملیات ـ که بسیار هم پراکنده بود ـ اکثرا توسط عوامل چپ صورت می‌گرفت و قصد از آنهم البته چیزی نبود، جز کشاندن مملکت بسوی جنگ داخلی (به زعم خودشان: مبارزه مسلحانه!) و گل‌آلود کردن آب برای استفاده‌های بعدی... در این مورد شاید گویاترین سند، اعلامیه مورخ ۴ آذر ۵۷ صادره از سوی «سازمان چریك‌های فدائی خلق» باشد که در آن، ضمن فراخواندن مردم به جنگ مسلحانه، بعضی اقدامات خودشان را در حمله به مامورین نظامی و انتظامی، انفجار خودروهای گشتی، حمله به بعضی مراکز گارد شهربانی و نیز پادگان عشرت‌آباد تهران، برشمرده بودند.ـ مترجم

۲ ـ مسأله فراخواندن سربازان به قیام علیه شاه، در پیام امام خمینی (بمناسبت کشتار شب اول محرم توسط رژیم شاه) باین شکل آمده بود: «...من از سربازان سراسر کشور خواستارم که از سربازخانه‌ها فرار کنند. و این وظیفه‌ایست شرعی که در خدمت ستمکار نباید بود...».ـ مترجم

تظاهر کننده بستگی زیادی به شهرت سیاسی پیشروان صف تظاهرات خواهد داشت. و «گیتی» هم می‌گفت که: چنانچه نتوانیم عده زیادی را برای اینکار آماده کنیم، نتیجه تظاهرات جز بی‌آبروئی نخواهد بود.

در جواب آنها گفتم: هم‌اکنون در لندن عده زیادی ایرانی هستند که میل دارند عقاید خود را نسبت به حوادث اخیر و اوضاع آینده وطنشان ابراز کنند. و اگر ما نتوانیم به آنها کمك‌های لازم را برسانیم و نیازهای مخالفین خمینی را برآورده سازیم، درحقیقت به وظیفه خود عمل نکرده‌ایم. گرچه که این انجام وظیفه هم هرگز نباید بصورت یك اقدام مستقیم و فعالیت آشکار از سوی سفارتخانه ـ همانگونه که سفارت ما در واشنگتن هنگام آخرین دیدار شاه و شهبانو از آمریکا به اجرا گذاشت ـ جلوه‌گر شود... و در پایان بحث نیز ظاهرا باتفاق آراء تصمیم گرفتیم این برنامه را به اجرا درآوریم.

بعدازظهر تلفنی داشتم از جمشید آموزگار که از نیویورك زنگ می‌زد، و درحالیکه معلوم بود از وجود اسمش در لیست خارج کنندگان ارز بشدت خشمگین است، می‌گفت که: با کوشش زیاد توانسته از بانك مرکزی ایران تکذیب‌نامه‌ای در این‌باره بگیرد و آنرا در روزنامه‌های نیویورك انتشار دهد.

قصد آموزگار از تماس تلفنی با من، بیشتر این بود که بداند مطالبی راجع به لیست مذکور در روزنامه‌های انگلیس هم منتشر شده یا نه؟ واگر چنین است، آیا امکان چاپ تکذیب‌نامه بانك مرکزی در این روزنامه‌ها وجود دارد یا نه؟

درجواب آموزگار گفتم: به دلیل قوانین سفت و سخت انگلیس در مورد توهین به افراد، روزنامه‌های اینجا بدون نام بردن از کسی صرفا به درج خبر مربوط به انتشار لیست اکتفاء کرده‌اند. ولی البته چون روزنامه‌هائی که در انگلیس به زبان فارسی چاپ می‌شوند نام او و بقیه کسانی را که در لیست وجود داشته به چاپ رسانده‌اند، بهتر است تحقیق کنیم که آیا این روزنامه‌ها حاضرند حرف خود را پس بگیرند؟ و یا حداقل به چاپ تکذیب‌نامه بانك مرکزی رضایت دهند؟

کمی بعد تلفنی با فریدون هویدا صحبت کردم و از او شنیدم که: گرچه تقریبا هر شب به ملاقات والاحضرت اشرف می‌رود، ولی والاحضرت از ادعای خود راجع به اینکه هویدا مسئول همه حوادث کشور است، دست بردار نیست. و حتی در مقابل او هم از بی‌حرمتی نسبت به هویدا ابائی ندارد.

فریدون می‌گفت: روز جمعه که تلفنی با امیرعباس درزندان صحبت کرده، او را خیلی سرحال و شاد یافته است. ودرحال حاضر هم کمترین

تردیدی ندارد که اردشیر زاهدی دربازداشت برادرش نقش اصلی را داشته، و این کار را نیز فقط باین دلیل انجام داده که انتقام عزل خودش از وزارت‌خارجه ـ درزمان نخست‌وزیری هویدا ـ را گرفته باشد.

فریدون در این مکالمه برعکس همیشه خیلی ملایم صحبت می‌کرد. و لحنش آنچنان آرام بود که باعث حیرتم شد.

امروز عصر که «وینستون چرچیل» (نماینده پارلمان انگلیس و فرزند چرچیل معروف) برای صرف مشروب به سفارتخانه آمده بود، می‌گفت: «جولیان ایمری» در بحثی که با نمایندگان حزب محافظه کار در پارلمان داشت، ضمن بیان جریان ملاقاتش با شاه، او را شخصی کاملا افسرده و نومید توصیف کرد، که تخت سلطنتش نیز به لرزه افتاده است.

وینستون که قصد دارد روز یکشنبه برای دیدار از شاه و چند نفر دیگر عازم تهران شود، معتقد بود: «شاه را باید همچنان در قدرت نگهداشت و به این مسأله نیز باید خیلی اهمیت داد...».

چون میدانستم یکشنبه مصادف با روز «تاسوعا» است کوشیدم وینستون را از سفر به تهران در چنین روزی، بخاطر پرهیز از خطر و حفظ امنیتش، برحذر دارم. ولی او رغبتی به قبول توصیه من نشان نمی‌داد.

امشب در میهمانی شام سالانه «آستور ـ گودمن» که درمهمانخانه «لینکلن» برپا بود شرکت کردم. موقعی که نوبت سخنرانی‌ها رسید، «هارولد مك‌میلان» (نخست‌وزیر اسبق انگلیس) ابتدا با کمك دیگران ازجابرخاست و بعد که بزحمت خود را روی پا نگهداشت، با صدائی گیرا و پرطنین نطق خود را با ابراز تعجب و شگفتی از بی‌ارادگی دموکراسی‌های غربی آغاز کرد و گفت: «گرچه وضع موجود به مراتب خطرناك‌تر از حالتی است که در سال ۱۹۶۳ وجود داشته، ولی تعجب اینجاست که هنوز برای رفع آن چاره‌ای اندیشیده نشده است. افغانستان فقط در عرض یك نصفه روز بلعیده شد، ولی در کابینه انگلیس که همان موقع مشغول چانه‌زدن بر سر افزایش ۵ درصد یا ۷ درصد به حقوق کارمندان بود، حتی یك نفر از اعضای دولت درباره افغانستان سخنی برزبان نراند... هم‌اکنون نیز ضعیف‌ترین نوع حکومت در ایالات متحده آمریکا بر سرکار است. و اگر این وضع باعث سقوط ایران شود...».

مك‌میلان در اینجا لحظه‌ای سکوت کرد و دوباره با تاکید بیشتر گفت: «... دوستان من! اگر ایران سقوط کند، معنای دیگری جز پایان همه چیز نخواهد داشت... آسیا و آفریقا درحکم دو ریه برای نفس کشیدن غرب هستند. و بهمین جهت نیز کشورهای غربی برای حفظ ثبات کشورهای این دو قاره

مسئولند...».

در این مراسم ـ که بیشتر به یك نمایش مهیج شباهت داشت ـ هنری کیسینجر به عنوان سخنران بعدی روی صحنه آمد. و بعد از هشدار به حاضران، که نباید هرگز سیاست «تشنج زدائی» را برقراری آرامش و سکون در دنیا تعبیر و تفسیر کنند، به مسأله ایران پرداخت و ضمن سخنانش گفت: «...امروز ایران دچار گرفتاریست. چون شاه ـ علیرغم بعضی اشتباهات مقطعی ـ کوشش داشته ایران را به سوی تمدن سوق دهد. ولی بدانید که هیچ کس نخواهد توانست در مقابل پیشرفت و توسعه‌ای که حاصل تمدن است ایستادگی کند...».

کیسینجردر پایان سخنانش هم تاکید کرد که: ایران از نظر ژئوپلیتیك اهمیت فوق‌العاده‌ای برای امنیت غرب دارد.

بعد از صرف شام، نزد کیسینجر رفتم و ضمن معرفی خودم، از او در مورد نکات مثبتی که در سخنانش راجع به ایران وجود داشت، تشکر کردم. و کیسینجر نیز با صدای کلفت و تو دماغی معروفش در جوابم گفت: «شما که می‌دانید من نسبت به ایران چه احساسی دارم... لطفا سلام مرا به شاه برسانید».

سه‌شنبه ۵ دسامبر ۱۹۷۸[۱۴ آذر ۱۳۵۷]

درحالیکه آشوبهای پراکنده در ایران همچنان ادامه دارد، امروز در مراسمی که بافتخار پادشاه تایلند در سفارتخانه آن کشور برپا بود شرکت کردم. و برای ناهار هم پذیرای «پیترتمپل ـ موریس» (نماینده پارلمان از حزب محافظه کار) بودم، که او راجع به توصیف «جولیان ایمری» از افسردگی شاه معتقد بود: بیان این مطالب از سوی جولیان، بیش از حد انتظار به وجهه شاه در بین نمایندگان محافظه کار پارلمان لطمه زده است.

پیتر همچنین معتقد بود که: «شاه بایستی دوستان و هواداران خود را دوباره به مسند قدرت بازگرداند، و مبارزه شدیدی را نیز ـ بدون توجه به اظهارنظرهای رسانه‌های غربی ـ برای دردست گرفتن قدرت آغاز کند. برای اینکار نیز شاه الزاما باید با ایراد نطقهای تلویزیونی روحیه پژمرده هواداران نومید خود را احیاء کند تا بتواند به‌کمك آنها مبارزه‌اش را به پیش براند. و در این رهگذر حتی اگر هم شاه علاقه چندانی به نجات سلطنت خود نداشته باشد، باز ناچار است تن باینکار بدهد تا امکان هرگونه خطر تجزیه ایران را

از بین ببرد...»

بعدازظهر توانستم تلفنی با فرهاد در تهران صحبت کنم. و از او شنیدم که: اعصابش طی چند روز گذشته واقعا در فشار بوده است. فرهاد میگفت: «برای قدردانی از افسران و سربازانی که این روزها برای نجات ایران می‌کوشند و دائم در خیابانها حضور دارند، هر کدام که کودکشان را برای معالجه نزد من میآوردند، ازآنها پول نمی‌گرفتم. ولی بعد این رویه را کنار گذاشتم، چون بسیاری از این افسران ـ که با صورت اصلاح نکرده و چشمان قرمز از بی‌خوابی مستمر ـ به مطبم می‌آمدند، از این قدردانی من ابراز شگفتی میکردند...». و در پایان صحبتش هم افزود: «اصولا مثل اینکه ما باید در این مملکت همیشه از چیزی بترسیم. اوائل از گفتن حقایق به شاه میترسیدیم، بعد از ساواك، و حالاهم از طرفداران خمینی... واقعا معلوم نیست که چرا مقدر شده سرنوشت ما باین شکل باشد؟!...».

چهارشنبه ۶ دسامبر ۱۹۷۸ [۱۵ آذر ۱۳۵۷]

منشی «ادوارد هیث» (نخست وزیر سابق انگلیس) بعدازظهر تلفن کرد و گفت که: هیث میخواهد امروز ساعت ۵ مرا به‌بیند.

هیث که در منزلش منتظرم بود، ابتدا گفت: «... چون میدانم که مشکلاتی با بی‌بی‌سی دارید، میخواستم به‌بینم آیا از دست من کاری بر می‌آید یا نه؟!.»درجواب او، چگونگی مشکلاتی راکه با بی‌بی‌سی داریم تشریح کردم، و آنگاه با اشاره باینکه ما هرگز نمیخواهیم مقامات بی‌بی‌سی دست از روشهای لیبرال خود بردارند، افزودم: تنها تقاضای ما از بی‌بی‌سی اینست که از پخش دستورات انقلابی خمینی دست بردارد و بیش از این به آتش احساساتی که برافروخته شده، دامن نزند.

ادوارد هیث پس از شنیدن سخنانم قول داد که در این مورد با «مایکل سوان» (رئیس هیئت مدیره بی‌بی‌سی) ـ که او را شخصا در زمان نخست‌وزیری خویش به این سمت نشانده بود ـ صحبت کند[1].

۱ ـ قابل توجه کسانی که میگویند:«بی‌بی‌سی مستقل از دولت انگلیس عمل میکند»، ولی نمیدانند که اگر رئیس هیئت مدیره یك سازمان منصوب نخست‌وزیر باشد، صحبت از استقلال آن سازمان معنای دیگری جز خودفریبی ندارد. در مورد موضعگیریهای بی‌بی‌سی درزمان انقلاب، و ادعای پرویز راجی نیز باید خاطرنشان ساخت که براساس مدارك موجود و نوارهای ضبط شده از برنامه‌های فارسی بی‌بی‌سی در آن زمان، سیاست و خط‌مشی بی‌بی‌سی هرگز جز هواداری از ملی‌گراها و پشتیبانی از اجرای برنامه‌های لیبرالیسم در

هیث آنگاه به مسائل دیگر پرداخت و ضمن صحبت راجع به سیاست فرانسه، در مورد موضعگیری فرانسویها نیز گفت:«...واقعا حیرت‌آور است که دولت فرانسه با آن همه منافع کلان اقتصادی در ایران، چطور اجازه میدهد خمینی در کشورش بماند و احساسات مردم ایران را برای انقلاب تحریك کند؟... بنظر من که به این اقدام دولت فرانسه جز يك سیاست ضد فرانسوی نمی‌توان نام دیگری نهاد...». و درپایان هم، هیث از وضع ارباب سابقم (هویدا) سؤال کرد.

شام در ضیافت سفارت عربستان سعودی ـ که بافتخار «سیمون» (پادشاه سابق بلغارستان) برپا شده بود ـ شرکت کردم. و سرمیز شام هم درجائی نشستم که بین ملکه مارگارت (همسر پادشاه بلغارستان) و «لیدی بارکر» قرار داشت.

«لیدی بادکر» ضمن صحبت با من، به ماجرای امیرعباس هویدا پرداخت، و با اشاره به اینکه دوستی او با امیرعباس و فریدون هویدا به دوران تحصیل در بیروت باز میگردد، گفت:«... من از آنچه که برای دوستم امیرعباس اتفاق افتاده، واقعا عصبانی هستم. چون نمی‌بایستی با شخصیتی که ۱۲ سال نخست‌وزیر کشورتان بوده، اینطور رفتار میشد. هویدا باهوشترین، بافرهنگ‌ترین، تواناترین، وموفق‌ترین نخست‌وزیری است که ایران تاکنون بخود دیده است. و من بخاطر کاری که شاه انجام داده، واقعا از او متنفرم. خیلی هم متنفرم!...».

پنجشنبه ۷ دسامبر ۱۹۷۸ [۱۶ آذر ۱۳۵۷]

آنطور که خبر داده‌اند: امیرخسروافشار امروز وارد لندن نخواهد شد، ولی حسین اشراقی خواهد آمد.

ضمنا هم شنیدم که دو شرکت وستینگهاوس و جنرال الکتریك مشغول خارج کردن کارمندان خود و خانواده آنها از ایران هستند. و اعضای خانواده بسیاری از امریکائیهای دیگر نیز عنقریب بصورت دستجمعی با پروازهای اختصاصی ایران را ترك خواهند گفت. رادیو بی‌بی‌سی که این خبر را پخش کرد، در پایان گزارشش افزود که: هم‌اکنون صف طویلی از امریکائیها ـ که به حدود نیم مایل میرسد ـ برای سوار شدن به هواپیما در فرودگاه مهرآباد بچشم

ایران نبوده است. که انشاءالله این مدعا را پس از انتشار کتاب «بی‌بی‌سی و انقلاب» بخوبی میتوان به اثبات رساند.ـ مترجم

می‌خورد[۱].

براساس خبرهای رسیده: سنجابی که بدون هیچ قید و شرطی از بازداشت رها شده، طی مصاحبه‌ای همان حرفهای گذشته را تکرار کرده و مخالفت خود را با «سلطنتی که مغایر قانون رفتار میکند» اعلام داشته است. درحالیکه این گفته او توسط روزنامه‌های انگلیسی اشتباهاً بصورت «مخالفت سنجابی با سلطنت غیر قانونی» ترجمه شده است.

سنجابی همچنین گفته است: «آینده شاه را ملت ایران تعیین می‌کند و شاه نیز باید به هر تصمیمی که مردم می‌گیرند گردن نهد...» ونیز ضمن اعلام شرکت در تظاهرات روز یکشنبه به مناسبت «تاسوعا» تاکید کرده که: چون این تظاهرات بصورت آرام انجام خواهد گرفت، چنانچه اغتشاشی رخ دهد، مسلما آشوبگران حرفه‌ای و یا عوامل دولتی در آن دخالت داشته‌اند.

احمد قریشی که امروز بدیدارم آمده بود، می‌گفت: «نمایندگانی از سوی ژنرال هیگ و برژینسکی سعی کرده‌اند با من تماس برقرار کنند. ولی من شخصا تمایلی به اینکار نشان ندادم، چون واقعا نمیدانستم که باید با آنها در چه زمینه‌ای صحبت کنم. بعد که بطور اتفاقی این قضیه را با سیدحسین نصر درمیان نهادم، قرار شد او در این باره از شهبانو کسب تکلیف کند... سه ساعت بعد شخصی بنام مبشر از تهران زنگ زد و گفت: از کاخ نیاوران تلفن می‌کند و الان حدود دو ساعت می‌شود که برای برقراری تماس با لندن مشغول تکاپوست. و بعد باطلاعم رساند که: شاهنشاه دستور داده‌اند قریشی با امریکائیها صحبت کند، خوب به حرفهایشان گوش بدهد و هر آنچه که می‌گویند عیناً به تهران منعکس کند. و در پایان هم، گوئی که صحبت من با آمریکائیها نقش مهمی در تعیین سرنوشت ایران خواهد داشت، مبشر افزود: امیدوارم در این راه خدا پشت و پناهتان باشد...»

با شنیدن حرفهای قریشی بخود گفتم: مثل اینکه وضع باید خیلی نومید کننده باشد که تماس تلفنی کاخ سلطنتی با لندن دو ساعت طول کشیده است و رژیم ایران نیز به یک صحبت ساده قریشی با نمایندگان دو مقام امریکائی اینهمه امید بسته و اهمیت قائل میشود.

---

۱ ـ صف طویل خروج امریکائیها در روز ۷ دسامبر مربوط به حرکت دستجمعی کارمندان امریکائی سازمان «ای.دی.اس» بود (که مأموریت کامپیوتری کردن تشکیلات سازمان تامین اجتماعی را برعهده داشتند) و چون روسای «ای.دی.اس» با همکاری عوامل دربار مبالغ هنگفتی از بودجه سازمان تامین اجتماعی را به بهانه مدرن کردن تشکیلاتش حیف و میل کرده بودند، لذا به آنها دستور داده شده بود که بسرعت و قبل از فرا رسیدن ایام ←

جمعه ۸ دسامبر ۱۹۷۸[۱۷ آذر ۱۳۵۷]

ملاهای قم با انتشار اعلامیه‌ای، سربازان را از تیراندازی بسوی تظاهرکنندگان منع کرده اند و بخش فارسی بی‌بی‌سی نیز با پخش این اعلامیه، تظاهرکنندگان و سربازان را با چگونگی آن آشنا ساخت.[۱]

یکشنبه و دوشنبه آینده به ترتیب روزهای «تاسوعا» و «عاشورا» خواهد بود. و چنانچه در این دو روز صفوف راهپیمایان به سوی قصر نیاوران تغییر جهت بدهد، طبیعی است که حوادث مهیجی رخ خواهد داد.

امروز پی بردم تلگراف مورخ ۲۱ نوامبر من، ـ به عنوان توضیح و دفاع از جریان مربوط به تکذیب اظهارات سیامك زند ـ که از طریق تلکس اردشیر زاهدی فرستاده شده بود، به رویت شاه نرسیده است. و چون مراتب «ناخشنودی شاهنشاه» دو روز بعد از آن تلگراف بمن ابلاغ شد، بهمین جهت من فقط میتوانم این قضیه را نشانه‌ای از سوء‌نیت امیرخسرو افشار بدانم، و جز این تصور نکنم که او عمداً خواسته است موقعیت مرا در نظر شاه تضعیف کند.

بهمین جهت امروز بدون آگاه کردن افشار، دو تلگراف جداگانه از طریق معینیان (رئیس دفتر مخصوص) برای اطلاع شاه مخابره کردم. که در یکی از آنها، پس از اشاره به اظهارات بعضی مقامات انگلیسی مبنی بر اینکه احساس می‌کنند افسردگی و نومیدی برشاه مسلط شده، و هشدار نسبت به خطر تضعیف روحیه دیگران ـ بخصوص قوای مسلح ـ به دلیل بروز این حالت در شاه، مطلب را چنین ادامه دادم: «... با کمال احترام و ضمن پوزش از گستاخی خود، باطلاع ذات مبارك میرساند که بهتر است هر چه سریعتر مراسمی برای عصر روز یکشنبه تدارك دیده شود، تا ضمن اینکه اعلیحضرت بر صفحه

تاسوعا و عاشورا کارمندان خود را از ایران خارج کنند. ماجرای این سازمان و قضایای منجر به بازداشت دوتن از رؤسای «ای.دی.اس» و آنگاه فرار آن دو نفر از زندان قصر در روز ۲۲ بهمن ۵۷ یکی از حوادث عبرت‌انگیز و پندآموز دوران انقلاب اسلامی است، که دنباله آن حتی به جریان «بیانیه الجزایر» و دادگاه لاهه هم کشید... وتمام قضایای مربوط به آن در کتابی تحت عنوان «فرار عقابها» در سال ۱۳۶۳ انتشار یافته است .ـمترجم

۱ ـ در این اعلامیه که روز ششم محرم(۱۶ آذر ۵۷)مشترکا توسط آقایان: گلپایگانی، مرعشی نجفی، و شریعتمداری صادر شد، آمده بود: «... ارتش مسلمان ایران باید بداند که تیراندازی به هموطن مسلمان در تحت هیچ شرائطی و به هیچ بهانه‌ای جایز نیست...».ـمترجم

تلویزیون ظاهر میشوند، چهره و گفتارشان نیز بصورتی باشد که خبر از وجود استحکام، اعتماد به‌نفس، و اطمینان به آینده، در اعلیحضرت بدهد...» در این تلگراف همچنین پیشنهاد کردم که: «بهتر است ـ علیرغم خطرات احتمالی ـ شاهنشاه در حالیکه عینا رفتار و گفتاری بهمان وضع دارند، طبق سنت همه ساله در مراسم عزاداری روز عاشورا در مسجد سپهسالار حضور بهمرسانند و با این اقدام خود روحیه همه کسانی را که به وطن خود عشق میورزند تقویت کنند...».

در تلگراف دوم نیز از شاه خواستم تا هر چه زودتر شخصی را برای سرپرستی شرکت ملی نفت ایران تعیین کند.[1]

امروز ظهر حسین اشراقی و احمد قریشی به سفارتخانه آمدند تا با من و فرهاد (که روز چهارشنبه از ایران آمده بود) ناهار بخورند. مهمترین موضوع مورد بحث ما را سخنان دیروز کارتر در کنفرانس مطبوعاتی کاخ سفید تشکیل میداد که طی آن، کارتر گفته بود: «گرچه نمیدانم که آیا شاه خواهد توانست بحران فعلی را از سربگذراند، ولی امیدوارم که او بتواند همچنان باقی بماند...». و ما همگی گفته کارتر را نمونه‌ای از بی‌غیرتی و حماقتش دانستیم. و بعد از آنکه چند دشنام نثارش کردیم، باین نتیجه رسیدیم که سخنان کارتر ضمناً هم میتواند اثر مخربی بر روحیه شاه داشته باشد.[2]

امروز از رادیو تهران شنیدم که: «مقررات منع تجمع و حرکت دستجات بحال تعلیق درآمده است تا مردم بتوانند در آئین عزاداری ماه محرم شرکت کنند»... بنظر من این اقدام میتواند تا حد زیادی از برخوردها جلوگیری کند.[3]

---

۱ ـ هوشنگ انصاری که سمت ریاست شرکت نفت را بعهده داشت روز ۱۷ آبان ۵۷ بدون مقدمه ایران را ترك کرده و به آمریکا رفته بود.ـ مترجم

۲ ـ البته کارتر دو روز بعد این گفته خود را تکذیب کرد و آنرا ناشی از سوءتعبیر خبرنگاران دانست.ـ مترجم

۳ ـ مردم اعلام کرده بودند که علیرغم اخطار دولت نظامی، در راهپیمائی‌های روز «تاسوعا و عاشورا» شرکت خواهند کرد. و دولت نظامی نیز با توجه به این حقیقت که، هرگز قادر به جلوگیری از سیل خروشان مردم انقلابی نخواهد بود، به لغو مقررات منع شرکت در اجتماعات مبادرت ورزید. ولی البته انرا فقط مشروط به شرکت مردم در عزاداری کرد و ضمناً هم اعلام داشت که به هیچ دسته‌ای اجازه حرکت در محدوده اطراف کاخ نیاوران داده نخواهد شد.ـ مترجم

شنبه ۹ دسامبر ۱۹۷۸ [۱۸ آذر ۱۳۵۷]

به هتل کلاریج رفتم تا با حسین اشراقی راجع به بعضی مسائل بحث کنم. و این کاری بود که از مدتی پیش درصدد انجامش بودم، ولی شرایطش فراهم نمی‌شد. چون می‌دانستم ضمن آنکه مناسبات نزدیك من با امیرعباس هویدا ـ و همچنین برادری فریدون با او ـ موقعیت ما دو نفر را به وضع ناپایداری درآورده است، مسائلی از قبیل تکذیب‌نامه اظهارات سیامك زند وعدم موفقیت در آرام کردن لحن برنامه‌های فارسی بی‌بی‌سی نیز امتیازهای منفی برایم به همراه داشته است. و به همین جهت لازم می‌دیدم که درباره این مسائل با حسین اشراقی گفتگوئی داشته باشم. به اضافه اینکه، از قرار معلوم امیرخسرو افشار پس از ماجرای تکذیب‌نامه اظهارات سیامك زند، به اشراقی گفته بود که:«اعلیحضرت فرمودند: بایستی یکنفر را برای سفارت لندن در نظر بگیریم...». ولی در گفتگوی امروز با اشراقی، موقعی که این مطلب را با او در میان نهادم، از اینکه اصولاً مکالمه‌ای به این شکل بین شاه و افشار صورت گرفته باشد اظهار تردید کرد.

درجواب اشراقی به او خاطر نشان ساختم: «از موقعی که افشار به وزارت خارجه رسید، به همه اینطور نشان داد که از مدافعین پروپاقرص من است و همواره در مقابل فریاد کسانی که خواهان عزل من هستند مقاومت می‌کند. و تو هم بارها اصرار داشتی که بهتر است به افشار زنگی بزنم و از حمایتهایش تشکر کنم. ولی اخیراً پی‌برده‌ام که افشار در مورد قضیه سیامك زند حتی از ارائه تلگراف من به شاه خودداری کرده است...». و بعد هم که تلگرافهای مربوطه را به اشراقی نشان دادم، او ضمن اعتراف به اینکه هرگز آنها را ندیده است، پیشنهاد کرد که بهتر است در این مورد مسئله را شخصا با افشار در میان بگذارم.

درجواب اشراقی گفتم: ولی شك ندارم که افشار فورا به من پاسخ خواهد داد: «خاطر خطیر ملوکانه آنقدر آشفته بود که فکر کردم به خاطر مصلحت تو هم که شده بهتر است از نشان دادن تلگراف به اعلیحضرت خودداری کنم» و یا مطالبی شبیه آن، که مثل بقیه حرفهای افشار، صرفا از روش مخصوص او در به کرسی نشاندن ادعاهایش مایه می‌گیرد.

در روزنامه فایننشل تایمز بیانیه‌ای از سوی «جودی‌پاول» (سخنگوی کاخ سفید) انتشار یافته که در آن ضمن اعلام خشم پرزیدنت کارتر از سوء تعبیر سخنانش در مورد شاه، هرگونه تغییر سیاست آمریکا در قبال پشتیبانی از

ایران را نیز تکذیب کرده است.

امروز درخبرها آمده است که: انتظار می‌رود حدود یك میلیون نفر در راهپیمائی فردا به مناسبت روز تاسوعا در تهران شرکت کنند. و همراه با آن، شنیدن تفسیر محافل خبری نیز که این تظاهرات عظیم را «مبارزه نهائی برای تعیین سرنوشت سلطنت پهلوی» توصیف کرده‌اند، برایم فوق‌العاده آزار دهنده بود.

موقعی که از هتل کلاریج به سفارتخانه برگشتم، به من اطلاع دادند که ساعتی پیش حدود سه هزار نفر در مقابل سفارتخانه دست به تظاهرات پرسروصدائی علیه شاه و دو دولت انگلیس و آمریکا (به عنوان حامیان شاه) زده‌اند.

یکشنبه ۱۰ دسامبر ۱۹۷۸ [۱۹ آذر ۱۳۵۷ـ تاسوعا]

از رادیو بی‌بی‌سی شنیدم که: «هم اکنون حدود ۵۰۰ هزار نفر در خیابان‌های تهران دست به یك راهپیمائی آرام زده‌اند و ضمن حمل تصاویر خمینی، علیه شاه شعار میدهند...» خبرگزار بی‌بی‌سی ضمناً هم گزارش میداد که: «سازماندهی و نظم و ترتیب این راهپیمائی کاملا چشمگیر است».

ضمن اینکه مشغول نوشیدن قهوه و مطالعه نامه‌های روی میزم بودم، سروصدای جابجا کردن موانع فلزی در خیابان توسط پلیس، مرا متوجه کرد که امروز هم بناست تظاهراتی در مقابل سفارتخانه برپا شود.

حدود ساعت ۳ بعدازظهر بود که جمعیتی بین ۶۰۰ تا ۸۰۰ نفر ـ که بیشتر شامل مردهای ریشو و یقه چرکین بودند ـ ظاهر شدند و در حالی از جلوی سفارتخانه عبور کردندکه مشتهای خود را تکان میدادند و همدیگر را وادار به گفتنِ «مرگ بر شاه» میکردند.... که اگر برادرم فرهاد این منظره را می‌دید، حتماً جمعیت تظاهرکننده را «هموطنان بدبخت و شپشو» لقب میداد. (!)

دوشنبه ۱۱ دسامبر ۱۹۷۸ [۲۰ آذر ۱۳۵۷ـ عاشورا]

«سید حسین نصر» به ملاقاتم آمد و در بارهٔ مذاکراتی که با «دنیس رایت» (سفیر اسبق انگلیس در تهران) راجع به بی‌بی‌سی داشته، گفت: «... **دنیس رایت معتقد بود**، حرف شریف امامی صحیح است که: **بجای حمله به بی‌بی‌سی**

باید کیفیت برنامه‌های رادیو تهران بهتر شود...». و بعد هم اعتراف کرد که دفاع سرسختانه دنیس رایت از بی‌بی‌سی واقعاً برایش حیرت‌آور بوده است.

ضمن این ملاقات، من پاکت لاك و مهر شده‌ای را که حاوی یك گزارش مختصر از چگونگی ماجرای تکذیب اظهارات سیامك زند - بانضمام کلیه تلگرافهای متبادله بین سفارتخانه و وزارت خارجه در همین زمینه - بود، به سید حسین نصر دادم تا در تهران به معینیان (رئیس دفتر مخصوص شاه) برساند. و بعد از توضیح کوتاهی راجع به محتویات درون پاکت نیز از «نصر» خواستم که مثل یك پیك امین از پاکت محافظت کند تا مبادا تصادفاً مفقود شود!

نصر در پایان ملاقات گفت: «منهم در مقابل از شما می‌خواهم که در دیدار بعدی خود با سیروس غنی، از او بخواهید که به آمریکائیها بگوید منبعد بهتر است در بیانیه‌های خود بجای عنوان کردن لزوم برقراری دموکراسی و لیبرالیسم در ایران، بیشتر روی مسائلی مثل نظم و قانون و ثبات مملکت تاکید داشته باشند...».

به گزارش بی‌بی‌سی: امروز حدود دو میلیون نفر طی تظاهراتی که بمناسبت روز عاشورا در تهران برگزار شد، شرکت کردند و علیه شاه شعار دادند. که در این باره «جفری رابرتسون» (خبرگزار بی‌بی‌سی) نیز از تهران اطلاع میداد: «... درمیدان شهیاد تا آنجا که چشم کار می‌کرد، دریائی از انسانها بود که میجوشید...»

خدای من! دو میلیون نفر آدم تعدادی است که از هر معیاری فراتر میرود. دو میلیون نفری که همگی در تهران یکصدا فریاد میزدند «شاه باید برود»... و این مسأله‌ای است که فقط میتواند به یك رفراندوم عمومی از سوی مخالفین برای تعیین سرنوشت سلطنت تعبیر شود. و شك نباید کرد که رسانه‌های مردمی و حامی دموکراسی در جهان نیز اقدام امروز مردم ایران را به چیزی جز «طرد کامل رژیم از سوی ملت» تعبیر نخواهند کرد.

امیر خسرو افشار طی تلگرافی نوشت: «بی‌بی‌سی بار دیگر سوءنیت خود را نشان داد و تعداد شرکت کنندگان در تظاهرات دیروز (تاسوعا) را یك میلیون نفر اعلام کرد. در حالی که طبق برآورد ناظران بی طرف، تعداد راهپیمایان دیروز بیش از ۳۵۰ هزار نفر نبوده است...»

شب موقعی که فیلم تظاهرات امروز تهران را در اخبار تلویزیون دیدم، بخودم گفتم: «تعداد شرکت کنندگان هرچقدر که باشد، اهمیت ندارد. چیزی که فعلاً مشهود است اقیانوس خروشانی از مردم است که تا هرجا چشم می‌بیند

تمام طول و عرض خیابان آیزنهاور را پوشانده اند». و بعد از مشاهده این فیلم بود که احساس کردم نومیدی در وجودم اوج گرفته است.

سه‌شنبه ۱۲ دسامبر ۱۹۷۸[۲۱ آذر ۱۳۵۷]

گزارشی از سازمان عفو بین‌المللی انتشار یافته که در آن: دولت ایران به ادامه شکنجه متهم شده است. این گزارش ضمن یادآوری تعهد سال گذشته شاه مبنی بر خاتمه شکنجه‌گری در ایران، قول و قرارهای او را نیز «ریاکاری بزرگ» توصیف کرده است.

در خبرهای امروز شنیدم که: نیروهای نظامی در اصفهان با استفاده از هلیکوپتر به جمعیت تظاهر کننده تیراندازی کرده‌اند.

تلفنی داشتم از امیر خسرو افشار، که میگفت: فردا به لندن می‌آید. و می‌خواست بداند که وعده ملاقاتش با دیوید اوئن (وزیر خارجه) و «فرانسیس پیم» (کاندیدای وزارت خارجه از حزب محافظه کار) تائید شده است یا نه؟. او ضمناً احوال حسین اشراقی را هم پرسید. و بعد چند ماجرای خوشمزه ـ به خیال خود ـ تعریف کرد، که همه را با خونسردی طوری گوش دادم که ـ فکر می‌کنم ـ به او برنخورد.

در پایان مکالمه نیز به افشار گفتم: موقعی که به لندن آمد بهتر است حرفهائی بیشتر از مسائل مربوط به بی‌بی‌سی، برای مذاکره با مقامات انگلیسی داشته باشد.

مهدوی ـ که او را واقعاًباید آیتی از نومیدی دانست ـ به دفترم آمد و گفت: «ما باید حتماً راجع به تلگراف دیروز امیرخسرو افشار ـ که ادعا داشت بی‌بی‌سی در مورد تعداد راهپیمایان اغراق گفته ـ کاری بکنیم. چون در غیر این صورت مقامات تهران احساس خواهند کرد که شما بیشتر علاقه به دفاع از بی‌بی‌سی دارید، تا تبعیت از دستورات دولت خودتان...»

ضمن قبول اظهارات مهدوی، مندرجات روزنامه‌های دیلی تلگراف، دیلی میل، و گاردین را نشانش دادم که آنها نیز تعداد شرکت کنندگان در تظاهرات را بیش از یك میلیون نفر برآورد کرده بودند، و گفتم: «خبر این روزنامه ها که از منابع دیگر واصل شده است، نشان می‌دهد که ما نمی‌توانیم فقط بی‌بی‌سی را هدف حمله قرار دهیم...». و در همان جا نیز تصمیم گرفتم طی تلگرافی به امیر خسرو افشار، به اطلاعش برسانم که ادعای او راجع به نقض بیطرفی توسط بی‌بی‌سی را ـ در این مورد بخصوص ـ نمی‌توانم بپذیرم.

فرهاد امروز به یکی از دوستانش در تهران تلفن کرد و از او که با لحنی امیدوار کننده و فراتر از خوشبینی سخن می‌گفت، شنید که: موج تظاهرات به طرفداری از رژیم در شهرهای مشهد، تبریز، قم، رضائیه و یکی دو شهر دیگر بحرکت درآمده است[1].

موقعی که فرهاد داشت راجع به اوضاع تهران از دوستش می‌پرسید، تلفن دیگر زنگ‌زد و احمد قریشی از واشینگتن خبرداد که:«...آیت‌الله قمی (مقیم مشهد) حضرت (مهدی موعود) را به خواب دیده و از او شنیده که: خروج شاه از کشور به معنای پایان کار ایران است. بعد هم موقعی که آیت‌الله قمی مشغول فکر کردن راجع به علت این اظهارات بود، حضرت بار دیگر ظاهر شد و باو تاکید کرد که: اگر هرچه زودتر اقدامی صورت نگیرد، برایِ نجات کشور خیلی دیر خواهد شد.... به همین جهت آیت‌الله قمی نیز فوراً این مطلب را انتشار داده است و هم اکنون مردم در سراسر ایران به پا خاسته‌اند و از شاه درخواست کرده‌اند که از فکر عزیمت از کشور منصرف شود...». قریشی در پایان صحبتش هم افزود: «.. کارتر در سخنرانی امروز خود مطالب ناراحت کننده ای را که چند روز قبل اشتباهاً بر زبان رانده بود، تصحیح خواهد کرد».

«جیمز کالاهان» (نخست‌وزیر انگلیس) امروز در جریان پاسخگوئی به سؤالات در مجلس عوام، خاطرنشان ساخت که: اگر اوضاع فعلی ایران ادامه داشته باشد، صلاح نمی‌داند ملکه انگلیس برنامه سفر خود به ایران را (در ماه فوریه) باجرا درآورد. ولی بعد که کالاهان برای عدول از این گفته، از سوی نمایندگان تحت فشار قرار گرفت، مسأله را به این شکل عنوان کرد که: «در هر حال چنانچه سفر ملکه به ایران عملی شود، این اقدام هیچگاه به معنای پشتیبانی از رژیم ایران نخواهد بود...».[2]

۱ـ البته این «موج تظاهرات طرفداری از رژیم» چیزی نبود جز حرکت گروهی از ماموران رژیم با لباس مبدل، که با چوب و چماق به جان مردم افتادند و در شهرهای مختلف بخصوص در آباده، کرمانشاه، رضائیه، کرمان، سبزوار، اصفهان و نجف‌آباد فجایعی ببار آوردند.ـ مترجم

۲ـ زعمای دولت انگلیس تا قبل از مشاهده دو راهپیمائی عظیم تاسوعا و عاشورا بارها مراتب حمایت خود را از رژیم شاه اعلام کرده بودند (که موارد آن در خلال سطور همین خاطرات نیز آمده است) ولی ناگهان پس از تظاهرات با شکوه مردم در روزهای ۱۹ و ۲۰ آذر، هیئت حاکمه انگلیس متوجه اشتباه خود می‌شوند و پی میبرند که تا به حال در تصوراتی باطل غرق بوده، بیهوده گمان میکرده‌اند که با

امشب در میهمانی شام سفارت اسپانیا، کنار «پتیتا» همسر سفیر فیلیپین در لندن جا داشتم و ضمن صحبت با او پی بردم که به طالع‌بینی اعتقاد دارد. «پتیتا» می‌گفت «... یك طالع‌بین بسیار ماهر در مادرید سراغ دارم که کارهایش بیشتر به معجزه می‌ماند. و اکثر پیشگوئیهایش نیز تاکنون به حقیقت پیوسته...». پس از شنیدن این حرف، از او خواهش کردم که به دوست طالع‌بینش در مادرید تلفن کند و از او بخواهد آینده یکنفر را که در روز ۲۶ اکتبر متولد شده پیشگوئی کند[1]. و «پتیتا» هم قول داد که حتماً نتیجهٔ آن را به من خبر خواهد داد.

چهارشنبه ۱۳ دسامبر ۱۹۷۸ [۲۲ آذر ۱۳۵۷]

اوضاع اسف‌بار اقتصادی ایران در صدر خبرهای خارجی بی‌بی‌سی قرار دارد.

موقعی که برنامه اخبار رادیو تهران، قضیه تظاهراتی را که در اصفهان به طرفداری از شاه انجام گرفته، با بوق و کرنا اعلام می‌کرد، تلگرافی از امیرخسرو افشار به دستم رسید، که در آن نوشته بود: امروز وارد لندن خواهد شد. و ضمناً هم اطلاع می‌داد که: «تولید نفت ایران به سطح یك و نیم میلیون بشکه در روز تقلیل یافته است».

امروز گروهی از تظاهرکنندگان به کنسولگری ایران در شهر «منچستر» حمله بردند و بعد از شکستن مبل و اثاثه و پاره کردن اوراق، شعارهائی را

اوضاع و احوال ایران آشنا هستند و باید شاه را در مقابل «شورش کمونیستها!!» حفظ کنند..... بیچاره انگلیسیها که سالهای سال تبلیغات کرده بودند تا به گروهی ساده‌لوح بقبولانند که «همه کارها دست انگلیسها است!!»

همین طور، توجه به موضعگیری «سازمان عفو بین‌المللی» نیز از این حقیقت پرده برمی‌دارد که مقامات آن بلافاصله پس از مشاهده راهپیمائیهای باورنکردنی و شاه شکن مردم ایران، ناگهان به هرچه قول و قرار که با شاه بسته بودند پشت‌پا زدند و برای آنکه از قافله عقب نمانند، بجای خود، شاه بدبخت را «ریاکار بزرگ» لقب دادند. در حالی که واقعاً اگر بخواهیم منصفانه قضاوت کنیم، باید قبول داشته باشیم که مسأله شکنجه در زندانهای رژیم شاه از اوائل آذر ۵۷ ببعد هرگز وضع سابق خود را نداشته است. ـ مترجم

۱ـ ۲۶ اکتبر همان ۴ آبان، یعنی روز تولد شاه بوده است. ـ مترجم

روی در و دیوار نوشتند. «جهان نما» (سرکنسول ایران درمنچستر) که شرح این واقعه را با خونسردی کامل به اطلاع من رساند، ضمناً هم گفت که: همه تظاهرکنندگان توسط پلیس دستگیر شده اند.

خسرو اقبال طی یك تماس تلفنی از پاریس خبر داد که: ۱) تمام دنیا جریان تظاهرات روز عاشورا در تهران را به عنوان یك رفراندوم تلقی کرده اند و آن را یك رأی آشکار عمومی برای رفتن شاه به حساب می‌آورند. ۲)محافل مخالف رژیم مدعی هستند که در سراسر ایران حدود ۲۰ میلیون نفر طی دو روز تاسوعا و عاشورا علیه شاه دست به تظاهرات زدند. و این رقمی است که دو سوم جمعیت ایران را در بر می‌گیرد. ۳) آمریکاییها بیشتر از این مسأله آشفته خاطرند که نشانه‌های تمرد در بین پرسنل ارتش ایران ظاهر شده است. چون بعضی از افسران تمایل خود را در پیوستن به خمینی آشکار کرده اند، و بقیه نیز احتمالاً در صورت وخیم‌تر شدن اوضاع دست به این کار خواهند زد. ۴) صحبت از این است که بایستی تیمسار جم به فرماندهی ستاد ارتش منصوب شود تا بتواند اتحاد و انسجام افسران را حفظ کند. ۵) جرج بال[1] به تهران رفته که شاه را وادار کند تا شورائی از معمرین قوم تشکیل دهد. ۶) این طور به نظر می‌رسد که بهتر است شاه به مدت شش ماه از کشور خارج شود، تا بتوان در غیاب او به یك راه حل سیاسی مناسب دست یافت.

در پایان مکالمه، موقعی که از خسرو اقبال پرسیدم: «اگر شاه از ایران برود، آیا هیچ اطمینانی به بازگشت او وجود دارد؟»، جواب داد: «این سؤالی است که پاسخی برای آن نمی‌توان یافت...».

نامه‌ای از «جولیان ایمری» (نماینده پارلمان انگلیس) به دستم رسید که در آن پرسیده بود: «آیا می‌توانید با پست سیاسی سفارتخانه، سه نامه‌ای را که در جوف پاکت گذارده‌ام به تهران بفرستید؟». و بعد نوشته بود: «یکی از این نامه‌ها برای شخص شاه است، دیگری برای امیر خسرو افشار، و سومی هم برای هویدا. ولی اگر فکر می‌کنید که به هر علتی برای من شایسته نیست نامه‌ای خطاب به هویدا ـ در شرائط فعلیش ـ بنویسم خواهش می‌کنم مرا راهنمائی کنید. البته ـ به تصور من ـ چون هویدا هنوز محاکمه نشده، پس از نظر مکاتبه آزادی دارد. ولی به هر حال بهتر است قضاوت در این مورد را به خود شما واگذار کنم...».

در یادداشت دیروز فراموش کردم راجع به نطق «کالاهان» در مورد سفر

۱ـ «جرج بال» از مشاورین سیاسی کاخ سفید در زمان کندی وجانسون و نیکسون و کارتر بود، که در ان زمان عضویت **«شورای امنیت ملی»** امریکا راداشت. ـ مترجم

ملکه انگلیس به ایران بنویسم که: «حدس می‌زنم نطق کالاهان در مجلس عوام، یك شبیخون بی‌نتیجه برای کسب چند رای بیشتر در جریان رای‌گیری امشب بین نمایندگان حزب کارگر بوده است».

امروز عصر به اتفاق حسین اشراقی از امیر خسرو افشار در فرودگاه لندن استقبال کردم.

افشار می‌گفت: جرج بال به تهران نرفته... در شاه علائمی از دودلی و ناامیدی ظاهر شده... صحبتهائی که راجع به تشکیل یك کابینه غیرنظامی در میان بوده، نتیجه‌ای جز تخریب روحیه ارتشبد ازهاری (نخست‌وزیر) به همراه نداشته است و کلا سبب شده که از استقامت و پایداری او تا حد زیادی کاسته شود.

افشار از نطق کالاهان در مورد اینکه «سفر ملکه انگلیس به ایران نبایستی به حمایت دولت انگلیس از رژیم شاه تعبیر شود» خیلی آزرده خاطر و حیرت‌زده بود. و از من خواست که هرچه زودتر با مدیر کل وزارت خارجه تماس بگیرم و ضمن تسلیم یك یادداشت اعتراضیه رسمی، به او خاطرنشان سازم که بیان چنین سخنانی توسط کالاهان، نشانه روشنی از تغییر سیاست دولت انگلیس تلقی می‌شود.

در جواب افشار گفتم که: چون فردا با «مایکل ویر» (مدیرکل وزارت خارجه) قرار ملاقات دارم، یادداشت اعتراضیه را نیز همانجا به وی تسلیم خواهم کرد. و در دنبال آن هم افزودم: «... ولی به نظر من، باز هم داریم در قضاوتهای خود به خطا می‌رویم. چون مسأله ما اصلا این نیست که کالاهان چه گفته و یا کارتر در باره فلان موضوع چه اظهارنظری کرده.... مسأله ما فعلا فقط این است که به‌بینیم خمینی چه می‌گوید؟ و یا ژنرالهای ارتش چه تصمیمی دارند؟...».

افشار در مقابل جواب داد: «با گفته تو کاملاً موافقم، ولی مسأله این جا است که اعلیحضرت شخصاً برای اظهارنظرها و موضعگیریهای انگلیسها و آمریکاییها خیلی اهمیت قائلند...».

افشار ضمناً قضیه تیراندازی از هلیکوپتر به سوی تظاهر کنندگان در اصفهان را تائید کرد و گفت: «... چون تظاهرکنندگان برای تصرف ساختمان مرکزی ساواك در اصفهان هجوم آورده بودند، لذا جز این وسیله، راه دیگری

در آن موقع برای جلوگیری از حمله مردم امکان‌پذیر نبود...»[۱]

از جمله خبرهای افشار، یکی هم این بود که: هوشنگ انصاری چند روز پیش استعفای خود را از ریاست شرکت نفت، رسماً اطلاع داده است. و دیگر اینکه: هم اکنون حداقل حدود ۵۰ پست خالی در ارتش وجود دارد که دلیل آن را فقط می‌توان ناشی از دو دلی و بی تصمیمی «مقام بالا» دانست.

پس از آن افشار به مسأله دیگری پرداخت و گفت:

«... شهبانو، که در حال حاضر نقش متعادل کننده‌ای را در مورد بی تصمیمی و دودلی اعلیحضرت ایفاء می‌کند، توانسته جلوی خونریزیهای بیشتر را بگیرد. و بخصوص پس از تظاهرات عاشورا، گفتن این جمله توسط او که: «اگر مردم ما را نمی‌خواهند، پس بهتر است برویم» سبب شده که اردشیر زاهدی چند بار در حضور شخص اعلیحضرت با شهبانو درگیری لفظی پیدا کند...»

خمینی با انتشار اعلامیه‌ای در پاریس، تظاهرات روز عاشورا را یك رفراندوم ملی توصیف کرده و در آن از سران دولتها خواسته که از پشتیبانی شاه دست بردارند. و هشدار داده که چنانچه موضع خود را تغییر ندهند، بعد از استقرار جمهوری اسلامی در ایران با خطر تحریم تجارت و قطع صدور نفت مواجه خواهند شد. خمینی در این اعلامیه، ناآگاهی سیاسی خود را نیز آشکار ساخته و از سنای آمریکا خواسته تا کارتر را به خاطر حمایتش از شاه استیضاح کند![۲]

فعلا وضع به این صورت است که ابتکار عمل کلاً در دست مخالفین قرار دارد. و شاه و دولت به جای هر نوع اقدامی صرفاً از خود عکس‌العمل نشان می‌دهند. تنها راهی نیز که به نظر می‌رسد بتواند فرصتی مناسب و طولانی برای ترمیم موقعیت رژیم فراهم آورد، چیزی نیست جز از میان برداشتن خمینی.

۱ـ این واقعه روز عاشورا (۲۰ آذر ۱۳۵۷) و در جریان راهپیمائی مردم اصفهان اتفاق افتاد. که طی آن، پس از حمله مردم غیر مسلح به اداره ساواك اصفهان، گروهی از آنان توسط هلیکوپتر از آسمان هدف رگبار قرار گرفتند و به شهادت رسیدند. ـ مترجم

۲ـ ابتدا عین عبارت امام خمینی را می‌آوریم، تا بعد ببینیم چه کسی ناآگاهی سیاسی خود را آشکار ساخته است.

امام در پیام روز ۲۱ آذر ۵۷ (به مناسبت راهپیمائی مردم در روز عاشورا) بعد از مطرح کردن اهمیت این راهپیمائی به عنوان یك «رفراندوم بزرگ» و اخطار به سران دولتهای پشتیبان شاه، مطلب مورد نظر را به این شکل عنوان کردند: «.... بر ملت‌ها است که از دولت خود (دولتهائی که پشتیبان شاه هستند) مواخذه کنند. و بر مجلس آمریکاست که دولت کارتر ←

پنجشنبه ۱۴ دسامبر ۱۹۷۸ [۲۳ آذر ۱۳۵۷]

«جان هولمز» (از نویسندگان روزنامه تایمز) امروز به سفارتخانه آمد و گفت: می‌خواهد در باره انتشار یك شماره مخصوص روزنامه تایمز به مناسبت سفر ملکه انگلیس به ایران در ماه فوریه، با من صحبت کند. که در پاسخ به او یادآور شدم:

«به سه دلیل، اصلاً گفتگو در مورد چنین مسأله‌ای بی معناست. ۱) هیچ پولی برای آن پرداخت نمی‌کنیم. ۲) بعد از توقف انتشار روزنامه تایمز، هیچ معلوم نیست که در چه زمانی دوباره انتشارش از سر گرفته خواهد شد.۳) احتمال فراوان می‌رود که سفر ملکه انگلیس به ایران انجام نگیرد...»

بعد از شنیدن این حرف، جان هولمز در حالی مرا ترك کرد که معلوم بود کاخ رویائیش فروریخته است.

ساعت ۱۱ صبح عازم وزارت خارجه انگلیس شدم تا طبق قرار قبلی با «مایکل ویر» (مدیرکل وزارت خارجه) ملاقات کنم.

را استیضاح نماید...»».

قبل از هر توضیحی، ناگفته پیداست که امام از مجلس آمریکا خواسته بودند تا کارتر را استیضاح کند نه از سنای آمریکا (و باید دانست که سنای آمریکا فقط نیمی از مجلس و یا همان «کنگره امریکا» میباشد، که نیمه دیگرش را «مجلس نمایندگان» تشکیل می‌دهد) و تازه اگر هم حرف پرویز راجی را قبول کنیم و سنای آمریکارا مورد خطاب امام بدانیم، باز هم اصل قضیه منتفی نمی‌شود. چون طبق قانون اساسی آمریکا: کنگره می‌تواند درمورد خیانت، سوءاستفاده، بی لیاقتی و یا سیاستهای نادرست رئیس جمهور، اورا استیضاح کرده و از کار برکنار سازد. (به همین دلیل بود که نیکسون پس از رسوائی واترگیت، شخصاً ـ و قبل از استیضاح او در کنگره ـ از سمت ریاست جمهوری استعفا داد، تا بتواند حداقل از مزایای «رئیس جمهور سابق» استفاده کند).

ترتیب کار نیز به این قرار است که: حق استیضاح رئیس جمهور از اختیارات «مجلس نمایندگان» آمریکا است، ولی محاکمه رئیس جمهور و اثبات جرم وی با سنای آمریکا است. و چنانچه سنا با اکثریت دو سوم آراء، استیضاح «مجلس نمایندگان» را تائید کرد، رئیس جمهور از کار برکنار می‌شود و معاون وی یا رئیس مجلس نمایندگان تا پایان دوره جای او را می‌گیرد.

به این ترتیب پس حالا می‌توان تشخیص داد که چه کسی ناآگاهی سیاسی خود را آشکار ساخته است.... و به عبارت دیگر: کسانی که در دانشگاه کمبریج درس سیاست و اقتصاد خوانده‌اند، تمام دنیا را زیر پا گذاشته‌اند، شغل سفارت شاهنشاه آریامهر! را همراه با حواشی آن یدك می‌کشند، و خود را آگاه به مسائل سیاسی قلمداد می‌کنند، احتمال دارد که دچار «ناآگاهی سیاسی» هم باشند!! ـ مترجم

در این دیدار، ابتدا بحث مربوط به سخنان کالاهان در مجلس عوام را پیش کشیدم و گفتم که اظهارات نخست‌وزیر انگلیس مسلماً اثر منفی در افکار عمومی ایران به جا خواهد گذاشت. و سپس با اشاره به ملاقات وزرای خارجه ایران و انگلیس در نیویورك، یادآور شدم «دیوید اوئن» در این ملاقات تاکید کرد که ملکه انگلیس ضمن سخنرانی افتتاحیه پارلمان انگلیس، سفر خود به ایران را حتی‌الوقوع خواهد دانست. و شخصاً هم به افشار اطمینان داد که «ما هرگز از حمایت دوستانمان در موقع گرفتاری و سختی دست نخواهیم کشید و آنها را در زمانی که به ما محتاجند رها نخواهیم کرد». و این اطمینان‌خاطری بود که بارها توسط سفیر انگلیس در تهران نیز تکرار شده است.

پس از آن خطاب به «مایکل ویر» افزودم:

بنابراین، اظهارات نخست‌وزیر انگلیس در مورد اینکه «سفر ملکه انگلیس به ایران نبایستی به حمایت دولت انگلیس ازرژیم شاه تعبیر شود» با گفته‌های قبلی کاملاً مغایر است و علاوه بر آن، پخش خبر مربوط به اظهارات کالاهان از برنامه فارسی بی‌بی‌سی هم نتیجه‌ای جز تضعیف موقعیت دولت ایران در پی نخواهد داشت.

و آنگاه این مسأله را نیز خاطرنشان ساختم که: با توجه به سوءظن سنتی ایرانیان نسبت به دخالت‌های انگلیس در کشورشان، گفته‌های نخست‌وزیر انگلیس بی‌تردید آثار ناخوشایندی در افکار عمومی ایرانیان به جا خواهد گذاشت.[1]

مایکل پس از شنیدن صحبت‌هایم، جواب داد:

«البته من مسائل مورد نظر شما را کاملاً درك می‌کنم و مسلماً آن را به مقامات مسئول انتقال خواهم داد. ولی شما هم باید به این نکته توجه داشته باشید که حمایت‌های ما از رژیم شاه برایمان جز برانگیختن مخالفت و افزایش موج اعتراض، نه تنها در داخل حزب کارگر، بلکه در بین مردم ایران، ثمر دیگری نداشته است. و ضمناً هم این نکته قابل ذکر است که چنانچه ما در موقعیت فعلی، حمایت دولت بریتانیا را از سیاست‌های رژیم ایران آشکارا

۱ـ حتماً پرویز راجی می‌خواسته تغییر ظاهری سیاست دولت انگلیس در پشتیبانی از شاه را، دارای آثار ناخوشایند و منفی بر «طرفداران شاه» توصیف کند، ولی عبارت «طرفداران شاه» را در قالب کلمات دیپلماتیك تبدیل به «افکار عمومی ایرانیان» کرده است، تا ضمناً بعضی مصالح! را نیز در نظر گرفته باشد. ـ مترجم.

ابراز کنیم، آثار آن بر افکار عمومی به مراتب ناخوشایندتر خواهد بود...»[۱]

در پاسخ مایکل ویر گفتم: البته از نظر رعایت آداب دیپلماسی، این در حیطهٔ وظایف من نیست که بگویم نخست‌وزیر شما چه باید بگوید و چه نباید بگوید. ولی اگر شما واقعاً به آنچه در قسمت اول بیانات خود اظهار داشتید معتقد هستید، پس بهتر است کاری نکنید که بیش از این برای رژیم ایران دردسر فراهم شود.

در پایان ملاقات، که صحبت ما به مسائل دیگر کشیده شد، مایکل ویر گفت: «آنتونی پارسونز» (سفیر انگلیس درتهران) گزارش داده که درحال حاضر چهار مرکز سیاسی با نفوذ در ایران فعالیت دارند: ملاها، ارتش، جبهه ملی، و واسطه‌های سیاسی خوش‌سابقه (مثل انتظام و امینی) و در حالی که هیچیك از این چهار مرکز قلباً رغبتی به تغییر رژیم نشان نمی‌دهند، ولی به خاطر عدم وجود ارتباط و گفتگوی مستقیم بین آنها، هیچ امیدی نیست که بتوان زمینه سازش و تفاهمشان را فراهم کرد.[۲]

بعد از ترك وزارت خارجه انگلیس مستقیماً به سفارتخانه آمدم و مشغول نوشتن گزارش گفتگوهای خود با مایکل ویر شدم. حدود ساعت یك بعدازظهر که گزارش را به پایان برده بودم، امیر خسرو افشار بدون اطلاع قبلی به سراغم آمد. و منهم بلافاصله گزارشی را که نوشته بودم به دستش دادم.

افشار بعد از اینکه تمام گزارش را به دقت خواند، مطلبی را روی آن نوشت ـ که نتوانستم بخوانم ـ و سپس متصدی رمز سفارتخانه را احضار کرد و از او خواست تا آن را فوراً با رمز «دفتر مخصوص» به تهران مخابره کند.

موقعی که افشار سفارتخانه را ترك کرد، از «شمس» (متصدی رمز سفارتخانه) خواستم آنچه را که افشار روی گزارش نوشته بود نشانم بدهد. و دیدم که او بدون دستکاری در نوشته من، تنها در بالای متن، عبارتی را افزوده که بطور معمول در مواقع تملق و چرب‌زبانی به کار می‌رود: «دست مبارك اعلیحضرت را می‌بوسم و گزارش زیر را از سوی سفیر شاهنشاه آریامهر در لندن به شرفعرض همایونی می‌رسانم».. که البته افشار در نوشتن این عبارت، بدعت جدیدی هم گزارده بود. چون به جای «پای مبارك» نوشته بود «دست

۱ـ حتماً «مایکل ویر» از این مثل معروف فارسی اطلاع داشته که: «اگر انگشت انگلیسها به دریا بخورد، آب دریا را نجس می‌کند». ـ مترجم

۲ـ ولی «آنتونی پارسونز» در کتاب خاطرات دوران سفارتش در ایران (غرور و سقوط) درست برعکس گزارش خود به وزارت خارجه انگلیس، مطالب فراوانی از واسطه‌گری خود در ایجاد ارتباط بین آخوندهای درباری، بعضی ژنرال‌های شاه، بعضی از سران جبهه ملی، و افرادی از تیپ دلالان سیاسی، آورده است. ـ مترجم

مبارك».

ساعت پنج و نیم بعدازظهر دوباره به اتفاق امیرخسرو افشار و حسین اشراقی عازم وزارت خارجه شدیم تا با دیوید اوئن ملاقاتی داشته باشیم.

در این ملاقات ـ که «مایکل ویر» و یك جوان دیگر هم حضور داشتند ـ افشار ابتدا به مسأله سفر ملکه انگلیس به ایران و اظهارات کالاهان در باره این سفر اشاره کرد. که اوئن در جواب او گفت: «مطمئن باشید در موضع دولت بریتانیا هیچ تغییری داده نشده و سفر ملکه به ایران نیز در راس موعد انجام خواهد گرفت...».

بعد افشار ضمن بحثی راجع به خطر تجزیه ایران بر اثر سقوط رژیم شاهنشاهی، به اوئن خاطرنشان ساخت که: «ارتش شاهنشاهی کاملاً قابل اعتماد است و اعلیحضرت نیز تمایل دارند که مانند یك شاه مشروطه سلطنت کنند...».

وزیر خارجه انگلیس درپاسخ افشار، مسأله کثرت گیج‌کننده مردم در تظاهرات روز عاشورا را متذکر شد و با تاکید بر اینکه بایستی در مقابله با تظاهرکنندگان ازحداقل زور استفاده شود، بالا رفتن تلفات وضایعات ناشی از سرکوب مردم را مسبب بیزاری افکار عمومی غرب از رژیم ایران دانست. ولی بلافاصله پس از آن، گفته‌هایش را به این نحو تصحیح کرد که: «... البته باید بدانید که آنچه ما در پایتخت‌های غربی می‌اندیشیم اهمیت چندانی ندارد. اصلاً ما را فراموش کنید. ما اگر بتوانیم به شما کمك کنیم، از انجام آن دریغ نداریم. ولی اصلاً صحیح نمی‌دانیم که برای رفع مشکلات داخلی شما، حتی اگر راه حلی هم داشته باشیم، آنرا ارائه بدهیم...».

موقعی که با افشار و اشراقی به هتل کلاریج بازگشتیم، افشار از اشراقی خواست که همانجا بنشیند و گزارش مشروحی از ملاقات با وزیر خارجه انگلیس بنویسد، تا بعداً خودش آنرا خلاصه کند.

حسین مشغول نوشتن گزارش شد. و افشار سر صحبت را با من باز کرد و از همان ابتدا با لحنی محتاط، ولی ناشیانه و بسیار سردرگم، از تمایل خود به تعویض فریدون هویدا سخن گفت. و سپس از من نظر خواست که چه کسی را به جای او برای تصدی مقام سفارت ایران در سازمان ملل متحد پیشنهاد می کنم؟ موقعی که از دو سه نفر نام بردم، افشار یکی را به دلیل اینکه جزء «دار و دسته اشرف» است نپسندید، و دیگری را نیز به خاطر داشتن «برچسب هویدا» کنار گذاشت.

چند لحظه بعد، موقعی که مشغول بحث دیگری بودیم، چون صحبت

امیرعباس هویدا پیش آمد، در باره او گفتم: «هویدا هر عیبی داشته باشد، ولی هرگز نمی‌توان در وفاداری تمام عیار او به مقام سلطنت شکی بدل راه داد». که افشار در مقابل این گفته سری تکان داد و گفت: «ولی من مطمئن نیستم». و منهم بلافاصله جوابش دادم: «شما هر تفسیر و تعبیری راجع به وفاداری و عدم وفاداری در ذهن خود دارید، اصلاً حاضر نیستم هیچ مطلبی در باره‌اش بشنوم». بدنبال این گفته نیز، چون از تغییر حالت افشار سابقه قبلی داشتم، با عجله برخاستم تا بروم. ولی او اصرار کرد که بمانم تا با هم شام بخوریم. و بعد که به اتفاق حسین در رستوران هتل شام خوردیم، از آنها جدا شدم.

در بازنگری به آنچه که امروز انجام گرفت، دامنه تفکراتم به اینجا کشید که: واقعاً چطور می‌توانیم ادعا داشته باشیم که باز هم چیزی از غرور ملی در ما باقی مانده است؟ ....در موقعیتی که «آیت الله» مردم ایران را علیه شاه برانگیخته، ما دو نفر ـ یکی وزیر امور خارجه دولت شاهنشاهی، و دیگری سفیر شاهنشاه آریامهر در دربار «سنت جیمز» ـ اینجا در لندن در برابر دولت انگلیس به خاك افتاده‌ایم و با التماس از آنها می‌خواهیم که دست از حمایت ما نکشند.

اگر زمانه به حدود ۵۰ سال قبل باز می‌گشت، این عمل ما می‌توانست قابل توجیه باشد. ۳۰ سال پیش هم تا حدودی شاید. ولی اینك که دیگر هیچ نشانی از دوران گذشته امپراطوری بریتانیا وجود ندارد، مسلماً انگلیسها هرگز نمی‌توانند کاری بیشتر از خود ما برای ایران انجام دهند. چون در حال حاضر انگلیس حتی در زمینه اقتصادی هم دیگر یك قدرت بحساب نمی‌آید. و بنا بگفته‌ای: اگر نفت دریای شمال نبود، اصلاً نمی‌شد پیش‌بینی کرد که آینده‌ای برای انگلیس وجود داشته باشد. و به این ترتیب، در حالی که ما در ایران هنوز اعتقاد داریم از قدرت جادوئی انگلیس می‌توان استفاده کرد، ولی خود انگلیسها اولین کسانی هستند که اعتراف می‌کنند دیگر هیچ قدرتی ندارند.... ما دائم مشغول تفسیر و تعبیر، و یا عیبجوئی از سخنانی هستیم که کالاهان یا کارتر در باره ایران به زبان می‌رانند. ولی «آیت الله» آنها را بدیده تحقیر می‌نگرد و اصلاً به گفته‌هایشان اعتنائی ندارد. و در این میان مسلم است که او برنده خواهد بود.

آیا موقع آن نرسیده که به ما ثابت شده باشد به بیراهه رفته‌ایم و از زاویه‌ای غلط به مسائل نگریسته‌ایم؟ و آیا لازم نیست که بیش از این به خیالبافی‌های بی‌پایه خود ادامه ندهیم؟

جمعه ۱۵ دسامبر ۱۹۷۸ [۲۴ آذر ۱۳۵۷]

نامه‌ای از «جولیان ایمری» (نماینده پارلمان) در روزنامه دیلی تلگراف بچاپ رسیده که در آن، سخنان کالاهان (نخست وزیر انگلیس) را «حرف مفت» و «خنجر زدن از پشت» توصیف کرده است.[۱]

روزنامه هرالدتریبیون خبر می‌دهد که احتمال می‌رود در ایران «شورای سلطنت» تشکیل شود و شاه بسیاری از اختیارات خود را به این شورا تفویض کند. بر اساس نوشته هرالد تریبیون: «شورای سلطنت نه نفر عضو خواهد داشت که ۲ نفر آنها از ژنرالهای ارتش، و بقیه از رجال سیاسی خوشنام چون انتظام و امینی و نهاوندی خواهند بود. این شورا در زمانی سررشته کارها را بدست خواهد گرفت که شاه بعنوان استراحت ایران را ترك کند...»

امیرخسرو افشار با دیدن خبر هرالدتریبیون، آنرا نادرست خواند و گفت:

«عضویت هوشنگ نهاوندی در شورای سلطنت بهیچوجه قابل قبول نیست».

موقعی که به دفتر کارم در سفارتخانه آمدم، پیغامی از «پتیتا» (همسر سفیر فیلیپین در لندن) دیدم که از من خواسته بود با او تلفنی تماس بگیرم.

«پتیتا» تلفن را که برداشت با لحنی مردد گفت: «خبرهای بدی دارم». و بعد که اصرار کردم هر خبری باشد حاضر به شنیدنش هستم، به نقل پیشگوئیهای «جراردو سانچز» (همان طالع‌بینی که در مادرید سراغ داشت) پرداخت و گفت: «... بنا به نظر سانچز ـ که طالع شاه را از روز تولدش تا حال بررسی کرده ـ ستاره بخت او (عطارد) در محاق است و اصلا نمی‌توان درمورد آینده‌اش خوشبین بود....» و بعد ادامه داد:

«... سانچز راجع به شاه پیشگوئی کرده که او مجبور خواهد شد به امتیاز دادنهایش ادامه دهد. ولی اینکار برایش نتیجه‌ای دربر نخواهد داشت. چون امتیازگیرندگان اصولاً هدفی جز حفظ او ندارند... درماه ژوئن [خرداد ۵۸] در ایران انتخابات برگزار خواهد شد و شاه در ماه سپتامبر [شهریور ۵۸] در حالی ایران را ترك خواهد کرد، که تا آن زمان حمایت دوستان امریکائیش از او روز بروز بیشتر کاهش یافته است. ولی اگر شاه برای ماندن در ایران پافشاری کند، حتماً کشته خواهد شد....»

۱ـ برای اطلاع از سخنان «کالاهان» به یادداشت روز ۲۱ آذر ۵۷ مراجعه شود. ـ مترجم

شنبه ۱۶ دسامبر ۱۹۷۸ [۲۵ آذر ۱۳۵۷]

مطبوعات امروز انگلیس خبرهای مفصلی راجع به فعالیتهای پشت پرده در تهران برای یافتن راه حلهای سیاسی انتشار داده‌اند.

و در این مورد مقاله‌ای بقلم «مارتین وولاکات» در روزنامه گاردین خبر می‌دهد که: «شاه قاطعانه با این نظر که بطور موقت از ایران خارج شود مخالفت کرده و گفته است: رژیم شاهنشاهی بدون وجود شاهنشاه معنی ندارد...».

امروز «نور» ملکه اردن که باتفاق شوهرش (ملك حسین) به لندن آمده، تلفن کرد و خیلی خودمانی و بدون تشریفات گفت:

«... من نور هستم، و برای این زنگ زدم که به‌بینم هنوز هم اینجا هستی یا نه؟ و اوضاع را چگونه می‌گذرانی؟».

«نور» که اخیراً باتفاق ملك حسین سفری به تهران داشته، تاکید می‌کرد که: «حال شاهنشاه خیلی خوب بود و شهبانو را هم گرچه خیلی قرص و محکم دیدم، ولی دلم می‌خواست بیشتر لبخند بزند».

ملکه اردن خیلی علاقه داشت بداند که: آیا توانسته‌ام تا به حال به خوبی در شغلم تاب بیاورم؟ آیا تظاهرکنندگان در ایران موفق شده‌اند باجی را که می‌خواستند، بگیرند؟(!) و بالاخره اینکه، اصولاً نظر من راجع به اوضاع چیست؟

در جواب «نور» بدون آنکه نزاکت را رعایت کرده باشم، گفتم: «... آنطور که یادم می‌آید، قبل از این که به این مقام سطح بالا برسی اینقدر با ملاحظه و غصه‌خور و دلواپس دوستانت نبودی....». و از آن طرف سیم فقط صدای خنده آرامی را شنیدم، که نشانگر تصدیق حرفهایم بود.

در پایان مکالمه هم «نور» اطلاع داد که: حتماً در مدت اقامتش در لندن ترتیبی خواهد داد که با هم ملاقاتی داشته باشیم. و با این گفته مرا در دریای بیکران محبتش غرق کرد.

امروز بعدازظهر حدود ۸۰۰ تن از اعضای «کنفدراسیون دانشجویان ایرانی» تظاهراتی پرسرو صدا و جنجالی در جلوی سفارتخانه براه انداختند، که طی آن حدود ۴۰۰ مامور پلیس مواظبشان بودند و با بستن راه عبور وسائل نقلیه، اجازه نمی‌دادند هیچ اتومبیلی از خیابان «نایتس بریج» به سمت خیابان «کنزنیگتون گور» حرکت کند.

موقعی که صف تظاهرکنندگان به مقابل دبیرخانه سفارت رسید، چهار پنج

نفر از دانشجویان خواستند بزور وارد دبیرخانه شوند، ولی پلیس بسرعت آنها را گرفت و به داخل نفربرهای مخصوص پلیس انداخت و برد.

تظاهرکنندگان به زبان فارسی فریاد میزدند «شاه، ترا می‌کشیم» و «مرگ بر شاه». ولی روی پلاکاردهائی که به زبان انگلیسی با خود حمل می‌کردند، به خاطر جلب توجه مردم تماشاچی نوشته بودند: «مرگ بر شاه و حامیانش» و مشتهای خود را به صورتی تکان می‌دادند که عیناً در راهپیمائیهای مردم تهران دیده شده بود.

یکشنبه ۱۷ دسامبر ۱۹۷۸ [۲۶ آذر ۱۳۵۷]

«وودرو وایات» طی مقاله‌ای که در روزنامه «ساندی میرور» به چاپ رسانده پیشنهاد کرده است که: «با استفاده از توصیه‌های پلیس لندن به خوبی می‌توان تظاهرات مردم تهران را تحت کنترل درآورد» بعد از مدتی هم خودش تلفن کرد و گفت: «... تصور نکنید که همینطور سرخود این پیشنهاد را داده‌ام. چون مدیرکل وزارت کشور در جریان آن قرار دارد و وزارت کشور انگلیس هم آمادگی خود را برای کمك به شما اعلام کرده است...».

بعد از آن، «نور» (همسر ملك حسین) بدون واسطه تلفنچی مستقیماً تماس گرفت، و از من برای فردا شب شام دعوت کرد.

دوشنبه ۱۸ دسامبر ۱۹۷۸ [۲۷ آذر ۱۳۵۷]

امروز امیرخسرو افشار همراه با عده‌ای از نمایندگان پارلمان انگلیس - که جزء هواداران رژیم ایران هستند - برای صرف ناهار به سفارتخانه آمدند.

سرمیز ناهار، افشار اوضاع ایران را به نحو مطلوبی برای نمایندگان تشریح کرد و در پایان سخنانش هم ضمن کشاندن مطلب به قضیه بی‌بی‌سی، افزود: «... آنطور که من احساس می‌کنم، در حال حاضر بی‌بی‌سی عینا رفتاری به بدی رادیو مسکو را با ما در پیش گرفته است...».

سر ساعت هشت و نیم خودم را به «قصر سبز» (محل اقامت ملك حسین وهمسرش) رساندم. و دیدم که کنستانتین [شاه معزول یونان] باتفاق همسرش ملکه «آن ماری» و سه چهار نفر دیگر جزء میهمانان هستند. ولی چون ملك حسین و همسرش در بین حاضران نبودند، حدس زدم که حتماً در طبقه بالا پای تلویزیون نشسته‌اند تا مصاحبه‌ای را که ملك حسین با بی‌بی‌سی انجام

داده تماشا کنند و بعد به جمع میهمانان به‌پیوندند. موقعی هم که پخش مصاحبه شروع شد، ما در پائین صدای تلویزیون را بیشتر کردیم و به تماشای مصاحبه او نشستیم.

ملك حسین در مصاحبه‌اش ـ درست برخلاف شاه ـ با حالتی سخن می‌گفت که نشان از صداقت و شهامت و تواضع او داشت. و این در حالی بود که زبان انگلیسی را نیز به مراتب بهتر از شاه صحبت می‌کرد.

در پایان این برنامه، موقعی که مصاحبه‌گر تلویزیون، عقیده ملك حسین را در مورد اوضاع ایران و شانس بقاء سلطنت شاه پرسید، او درست شبیه کسی که مواجه با سؤال غافلگیر کننده‌ای شده باشد، چند بار بسرعت مژه‌هایش را بهم زد و پس از چند لحظه که معلوم بود مسأله مورد پرسش، او را در فکر عمیقی فرو برده، جواب داد: «... اعلیحضرت شاه ایران همیشه برای من حکم یك برادر را داشته است و معتقدم که اگر او نباشد، ایران در خطر از هم پاشیدگی و تجزیه قرار خواهد گرفت...»[1].

کمی بعد از پایان برنامه مصاحبه که «نور» بسراغ ما آمد، با چهره‌ای خندان گفت: «فکر می‌کنم همگی به علت تاخیر ما پی برده‌اید». و به دنبال او ملك حسین هم به جمع میهمانان پیوست، که من بلافاصله از او به خاطر صحبت‌های دوستانه‌اش راجع به ایران تشکر کردم. و بعد هم باتفاق ملك حسین و سفیر اردن در لندن مشغول بحث راجع به سرنوشت «ذوالفقار علی بوتو» شدیم.

سر میز شام ـ که از غذاهای ساده و حاضری تشکیل شده بود ـ با «نور» مدتی را به حرفهای خودمانی گذراندم. که ضمن آن، «نور» صحبت را به قضیه هویدا هم کشاند و با نام بردن از او بعنوان «ارباب سابق» من، در باره بازداشتش نیز گفت: «این عمل عیناً مثل به کار گرفتن شمشیری است که از هر دو طرف می‌برد...».

پس از شام، موقعی که کنستانتین آماده رفتن شد، منهم برای ترك میهمانی از جا برخاستم. ضمن خداحافظی، «نور» خطاب به من گفت: «هر وقت خواستی و احتیاج داشتی می‌توانی به اینجا بیائی...». که با شنیدن این تعارف او، بخود گفتم: حقا که زن مهربان و با عاطفه و سخاوتمندی است.

۱ـ البته چون ملك حسین در پیشگوئی دستی داشت، موقعی که پس از سقوط رژیم شاه متوجه شد که پیشگوئیش درست از آب درنیامده، با همکاری صدام و بقیه شرکاء برای تحقق پیشگوئی خود وارد میدان شدو بساط جنگ تحمیلی را براه انداخت تا شاید ـ ولو به زور هم شده ـ ثابت کند که دیدگاههای سیاسی او خیلی صائب است. ـ مترجم

سه‌شنبه ۱۹ دسامبر ۱۹۷۸ [۲۸ آذر ۱۳۵۷]

در خبرهای امروز صبح آمده است که گروهی از سربازان در تبریز دست به شورش زده‌اند و به جای مقابله با تظاهرکنندگان، اسلحه خود و نفربرهای ارتشی را تسلیم مردم کرده‌اند.

ساعت یازده و نیم صبح «مایکل سوان» (رئیس هیئت مدیره بی‌بی‌سی) برای ملاقات با امیر خسروافشار به هتل کلاریج آمد. و در حالی که منهم حضور داشتم، او حدود یکساعت و نیم به انواع و اقسام مثالها در مورد روش تحریك‌آمیز و موضعگیری یکطرفه بی‌بی‌سی علیه رژیم ایران گوش داد. که البته بعضی از این موارد واقعیت داشت، ولی بعضی دیگر آنقدرها هم موثق نبود.

«مایکل سوان» که پیپ دودکردنش شباهت به استادان دانشگاه داشت، پس از پایان صحبتهای افشار، با کلماتی بسیار نرم و ملایم فقط از مواضع بی‌بی‌سی دفاع کرد.

ساعت یك «احمد قریشی» به هتل آمد تا با افشار ناهار بخورد. و من از هتل عازم سفارتخانه شدم تا مفاد تلگراف رمز «منوچهر ظلی» را که از تهران به سفارتخانه واصل شده بود، به اطلاع افشار برسانم.

«ظلی» در این تلگراف نوشته بود که: بعد از گفتگو با نخست‌وزیر (ازهاری) اینك میخواهد بداند که آیا افشار با اخراج «آندروو‌تیلی» (خبرنگار بی‌بی‌سی) از ایران موافق است یا نه؟

موقعی که مفاد تلگراف را با افشار در میان نهادم، او دستور داد فعلاً از اخراج «وتیلی» خودداری شود تا«مایکل سوان» فرصت کافی برای دادن پاسخهای قانع کننده به سؤالات متعددی که امروز صبح از او پرسیده بودیم، داشته باشد.

در خبرهای بعدازظهر بی‌بی‌سی شنیدم که: عنقریب یك دولت غیرنظامی به ریاست «غلامحسین صدیقی» در ایران روی کار می‌آید. و قرار است اعضای کابینه او نیز از کسانی تشکیل شود که در طول ۲۵ سال گذشته مصدر هیچ مقامی نبوده‌اند.

چهارشنبه ۲۰ دسامبر ۱۹۷۸ [۲۹ آذر ۱۳۵۷]

دادستان کل کشور در تهران تائید کرده که حدود یکصد نفر از ایرانیان

سرشناس در طول دو ماهه قبل از اعلام محدودیت خروج ارز، مبالغ هنگفتی پول ـ که سر به یك میلیارد و پانصدهزار دلار می‌زند ـ از ایران به بانکهای خارج انتقال داده‌اند.

«بیل لفلد» (از آمریکاییهائی که از قدیم دستی در کارهای ایران داشته‌اند) امروز تلفنی تماس گرفت و گفت: همین الان از تهران وارد لندن شده و می‌خواهد مرا به‌بیند.

بعدازظهر که «بیل» به دیدارم آمد، می‌گفت: به چند دلیل باید نسبت به اوضاع ایران خوشبین بود. ۱) صبر و مقاومت دولت نظامی کم‌کم دارد آثار مطلوبش را نشان می‌دهد. ۲) مردم ایران بطور چشمگیری از بهمریختگی زندگی روزانه خسته و درمانده شده‌اند. ۳) ملاها دیگر بیش از این نمی‌توانند از مردم بخواهند که برای به قدرت رساندنشان قربانی بدهند. ۴) خطری که برای روز عاشورا انتظارش میرفت، منتفی شده است.

«بیل» ضمناً هم معتقد بود که: «بنظر نمی‌رسد شاه هنوز اعتماد به نفس گذشته را بازیافته باشد. ولی اگر یك کودتای نظامی صورت بگیرد، این کار می‌تواند جلوی ادامه امتیاز دادن‌های شاه به ملاها را ـ که اصلاً واجد شرائط لازم نیستند ـ بگیرد.

پنجشنبه ۲۱ دسامبر ۱۹۷۸ [۳۰ آذر ۱۳۵۷]

«نور» ملکه اردن امروز تلفن کرد تا از گلهائی که برایش فرستاده بودم تشکر کند. و بعد از آنهم یادآوری کرد که: هر موقع احتیاج داشتم و یا نیازمند کمك و حمایت بودم می‌توانم نزد او به «امان» (پایتخت اردن) بروم.

دکتر فلاح که امروز برای صرف ناهار به سفارتخانه آمده بود می‌گفت: «سرانجام، وجهه و سابقه خوب انتظام سبب شد که او به مقام ریاست شرکت نفت برسد. و با این انتصاب انتظار می‌رود که اوضاع شرکت نفت رو به بهبود بگذارد...»

وی همچنین ارتشبد ازهاری را «یك سرباز ساده دل و درستکار و رك‌گو» توصیف کرد، که «نه از اقتصاد و سیاست چیزی می‌داند، و نه اصولاً استعدادی در سخنرانی برای جلب مردم دارد ولی به خاطر صداقت گفتار و لحن آشتی جویانه‌اش توانسته اطمینان مردم را به خود جلب کند»(!)

دکتر فلاح راجع به مسائل موجود در ایران می‌گفت: «.... ژنرالهای تندرو ـ که ارتشبد اویسی در رأس همه آنها قرار دارد ـ به سختی مخالف اجازه

برگزاری راهپیمائی در روز تاسوعا بودند. ولی امینی و انتظام توانستند به شاه بقبولانند که نباید جلوی راهپیمائی را بگیرد... بعد از انجام راهپیمائی، شاه از مشاهده جمعیت بیشمار شرکت کننده در آن به سختی تکان خورد و ضمن آنکه نظم و ترتیب چشمگیری که در راهپیمائی وجود داشت خاطر شاه را آشفته کرد، ولی باو فهماند که ادعای ژنرالهایش مبنی بر عدم احساس مسئولیت توسط توده مردم، واقعیت نداشته است. و این واقعیتی بود که حتی از چشم آمریکاییها هم دور نماند... قبلاً هم امینی توانسته بود شاه را به پذیرش این واقعیت وادار سازد که: هرگز نمی‌توان جلوی راهپیمائی مردم را گرفت، مگر اینکه حدود ۵۰۰۰ نفر از آنها کشته شوند. و این، فاجعه‌ای خواهد بود که خطری مرگبار برای سلطنت ایران بدنبال خواهد داشت. امینی و انتظام ضمناً هم به شاه فشار آورده‌اند که دست از اجرای سیاست روزبروز بردارد. و اکثر اختیارات خود را به شورائی از معمرین قابل اعتماد واگذار کند، تا این شورا بتواند سیل اتهامات و توهین‌هائی را که رو به سوی شاه نهاده، به سمت خود منحرف سازد.....».

دکتر فلاح در ادامه صحبتش به نقل سخنان امینی پرداخت، که شخصاً به او گفته بود: «من با علاقه فراوان قدم به میدان نهادم و با به خطر انداختن شهرت و حیثیت سیاسی خود، نفرت و انزجار دشمنان بیشمار شاه را بجان خریدم تا بتوانم آخرین حد شهامت و فداکاری در راه اثبات وفاداری به سلطنت را نشان دهم و رژیم سلطنت را از سقوط برهانم. ولی متاسفم که شاه اصلاً اشتیاقی به قبول نظرات خیرخواهانه از خود نشان نداد. و بعداً در حالی همان نظرات را پذیرفت که فشار دشمنانش او را وادار به این کار کرده بود.....».

به گفته فلاح: امینی هنوز هم کاملاً مایوس نشده و امیدوار است که این وضع بحرانی سرانجام برطرف شود.

جمعه ۲۲ دسامبر ۱۹۷۸ [اول دی ۱۳۵۷]

امیر خسرو افشار امروز لندن را به قصد تهران ترك گفت، و من و مهدوی و اشراقی او را در فرودگاه بدرقه کردیم.

سنجابی امروز با انتشار بیانیه‌ای، دکتر صدیقی را به خاطر کوششی که در راه تشکیل یك دولت «ائتلاف ملی» به کار می‌برد سرزنش کرده است،

سنجابی در این بیانیه، که به طور وسیعی در همه جا انعکاس یافته، خطاب به صدیقی نوشته است: «شما با این اقدام، تمام شهرت گذشته خود را از بین خواهید برد...».

با شنیدن خبر انتشار این بیانیه، بلافاصله تلگرافی برای سنجابی به تهران فرستادم، که در آن با لحنی بسیار مودب و به امضای «طرفداران قانون اساسی ایران» او را سرزنش کردم که: چرا پس از فقط یك بار ملاقات با «آن روحانی پاریس‌نشین» تمام شهرت و سابقه «لیبرال ـ دموکراتیك» خود را از بین برده است؟ و ضمناً هم به او خاطرنشان ساختم، که بهتر است به جای مقابله با دکتر صدیقی، درصدد حمایت از وی برآید.

از این تلگراف رونوشتهائی برای امینی، صدیقی، و یکی دو خبرنگار خارجی مقیم تهران نیز فرستادم.

شنبه ۲۳ دسامبر ۱۹۷۸ [۲ دی ۱۳۵۷]

یکی از مقامات ارشد آمریکائی که در شرکتهای عامل نفت ایران به کار اشتغال داشت، در اهواز هدف گلوله قرار گرفت و کشته شد. و نیز بر اساس خبرهای دریافتی: در مشهد تظاهرات و تیراندازیهائی انجام گرفته است.[۱]

یکشنبه ۲۴ دسامبر ۱۹۷۸[۳ دی ۱۳۵۷]

در حالی که بار دیگر ارتباط تلفنی و تلکس با تهران قطع شده است، اطلاع یافتم: در تهران چند تن از جوانان تظاهرکننده قصد حمله به سفارت آمریکا را داشته‌اند، که در جریان آن چند اتومبیل آتش گرفت، و تا مدتی نیز صدای تیراندازی شنیده میشد.

دوشنبه ۲۵ دسامبر ۱۹۷۸ [۴ دی ۱۳۵۷]

در حالی که سقوط دولت ازهاری قریب‌الوقوع به نظر می‌رسد، سنجابی

۱ـ قضیه «تظاهرات و تیراندازیهای مشهد، به همان سادگی که نویسنده از آن گذشته، نبوده است. این واقعه که روز ۲۳ آذر ۵۷ درمشهد اتفاق افتاد ـ وبه عنوان یکی دیگراز فجایع رژیم شاه در تاریخ به ثبت رسیده ـ حمله مسلحانه‌ای از سوی ماموران حکومت نظامی به بیمارستان شاهرضای مشهد (امام رضای فعلی) بود، که طی آن عده زیادی از مجروحان حوادث گذشته و چند تن دکتر و پرستار کشته و زخمی شدند. ـ مترجم

ضمن سخنرانی در گردهمآئی وسیع دانشجویان دانشگاهها از آنها خواست که جبهه متحدی را علیه شاه تشکیل دهند.

سنجابی در این سخنرانی ضمناً افشاء کرد که در ملاقات ۱۲ روز قبل خود با شاه، به وی گفته که: انجام دگرگونیهای سطحی و دادن امتیازهای جزئی هرگز نمی‌تواند مسائل را حل کند. و بعد موقعیکه اعلام داشت: «راه حل نهائی و اساسی فقط خروج شاه از مملکت است» جمعیت حاضر در سخنرانی با فریاد و هلهله گفته‌های سنجابی را تائید کردند.

امروز هوای لندن به طور استثنائی ملایم و آفتابی است، و خدا را شکر که هیچ روزنامه‌ای هم منتشر نشده است.[1]

سه‌شنبه ۲۶ دسامبر ۱۹۷۸ [۵ دی ۱۳۵۷]

نامه‌ای داشتم از «معینیان» (رئیس دفتر مخصوص شاه) که خیلی ساده و مختصر نوشته بود: شاه گزارش‌های مرا در باره ماجرای مربوط به تکذیب اظهارات «سیامك زند» دیده است.

آنطور که خبر می‌دهند: ازهاری (نخست‌وزیر) در بستر بیماری افتاده... تولید نفت تا سطح ۵۰۰ هزار بشکه در روز تقلیل یافته... و شورش و آشوب در نقاط مختلف تهران همچنان ادامه دارد.

ناهار امروز را با برادرم در حالی صرف کردم که حالتی غمناك و دلتنگ بر هردوی ما مستولی بود. و چنان غرق فکر بودیم که در تمام مدت حتی یك کلمه هم با یکدیگر صحبت نکردیم.

چهارشنبه ۲۷ دسامبر ۱۹۷۸ [۶ دی ۱۳۵۷]

حدود ۶۰ تن از اساتید دانشگاه را که دست به اعتصاب زده بودند، سربازان بزور از محل اعتصاب بیرون راندند و با کامیون به جائی دیگر منتقل کردند.[2]

۱ـ علت عدم انتشار مطبوعات در آنروز، تعطیلی «کریسمس» (سالروز ولادت عیسی مسیح) بوده است ـ مترجم.

۲ـ این جریان مربوط به حمله ماموران حکومت نظامی به محل تحصن استادان دانشگاه در عمارت وزارت علوم بود، که طی آن «کامران نجات‌اللهی» استاد دانشگاه پلی‌تکنیك تهران به شهادت رسید. ـ مترجم

در اخبار ۳ بعدازظهر بی‌بی‌سی شنیدم که امروز در تهران بزرگترین راه‌بندان ترافیك دنیا ایجاد شده بود.[۱]

خبرگزار بی‌بی‌سی که این وضع را یك «هرج و مرج کامل» توصیف می‌کرد، ضمنا هم از چند فقره آشوب و تشنج شدید در فرودگاه تهران خبر می‌داد.

شب هنگام که فیلمهای مربوط به آشوبگری امروز تهران را در تلویزیون دیدم، دیگر شکی برایم باقی نماند که شاهد لحظات احتضار رژیم سلطنتی هستم.

پنجشنبه ۲۸ دسامبر ۱۹۷۸ [۷ دی ۱۳۵۷]

کاهش صادرات نفت ایران سبب جیره‌بندی بنزین در آفریقای جنوبی شده، و عنقریب است که این وضع احتمالاً در اسرائیل هم بوجود آید.

خمینی روز شنبه را به عنوان «روز عزای ملی» اعلام کرده است. و یکی از وکلای مجلس بنام «بنی احمد» نیز از شاه خواسته که از مقامش استعفاء دهد.

در حالی که موج آشوب همچنان در ایران ادامه دارد، اوضاع سفارتخانه ما به صورتی بسیار مرموز و غیرطبیعی آرام است.

نه وسائل ارتباطی ما با تهران کار می‌کند، نه خبری از طریق کانالهای رسمی به ما می‌رسد، و نه اینکه بخشنامه و دستورالعملی از تهران برایمان ارسال می‌شود.

سکوت وهم‌آوری که شباهت به آرامش قبل از طوفان دارد، فضای سفارتخانه رادر خود فرو برده است.

جمعه ۲۹ دسامبر ۱۹۷۸ [۸ دی ۱۳۵۷]

در اخبار ساعت ۸ صبح بی‌بی‌سی شنیدم که: «زندگی اجتماعی و ماشینی ایران به کلی فلج شده است». و نیز «پرزیدنت کارتر اعلام کرده که تصمیم دارد یك ناو هواپیمابر به خلیج فارس اعزام دارد...». تردیدی نیست که کارتر از این اقدام، قصدی جز ترساندن مردم ایران ندارد.

۱ـ این راه‌بندان عظیم در جریان تشییع جنازه استاد نجات‌اللهی ایجاد شد، که ضمن آن بر اثر تیراندازی ماموران رژیم به انبوه مردم شرکت کننده در مراسم تشییع جنازه، دهها تن دیگر نیز شهید و مجروح شدند. ـ مترجم

ساعت ۹ صبح تلفن حسین اشراقی باعث شد که بار دیگر دامنه تفکراتم اوج بگیرد.

حسین می‌گفت: امیر خسرو افشار همین الان تلفنی از تهران با او تماس گرفته و اطلاع داده که در عرض ۲۴ ساعت یا ۴۸ ساعت آینده دولت عوض خواهد شد و احتمال می‌رود که «شاهپور بختیار» (مرد شماره ۲ جبهه ملی) به نخست‌وزیری منصوب شود.

به گفته حسین: افشار راجع به خودش هم خبر داد که در کابینه جدید شرکت نخواهد داشت، و ضمناً هم اوضاع ایران را آنقدرها که در لندن تصور می‌شود، ناگوار ندانست.

براساس خبرهای ساعت ۱۱ صبح بی‌بی‌سی: تیراندازیهای پراکنده درتهران ادامه دارد. و امروز بعضی ادارات دولتی درجنوب تهران نیز به آتش کشیده شده است.

در این میان، تلفنهای حاکی از همدردی و حمایت شهروندان انگلیسی کماکان برقرار است و بسیاری از آنان هم البته گمان می‌کنند که در این موقعیت، من به خاطر غرق شدن بیش از حد در کار، واقعاً از نفس افتاده‌ام. در حالی که درست برخلاف این تصور، در حال حاضر همه چیز در سفارتخانه، از شدت آرامش و سکون بوی مرگ گرفته است.

بعد از عزیمت امیرخسرو افشار از لندن نیز چون حتی یك تلگراف هم از تهران برایمان مخابره نشده، چنین به نظر می‌رسد که فلج عمومی در ایران حتی وزارت خارجه را هم در کام خود فرو برده باشد.

صندلی گردان پشت میزم را چرخاندم و به منظره باغ مرتب و زیبائی که در عقب ردیف خانه‌های خیابان «پرنسس گیت» قرار دارد، چشم دوختم. توده‌ای از برگهای خشك در گوشه‌ای از باغ میسوخت. و آسمان چنان از ابرهای سیاه پوشیده بود که نور خورشید گاهی ـ و آنهم فقط برای چند لحظه ـ می‌توانست از ورای حجاب تیره ابرهای متراکم خودی نشان بدهد.

همینطور که به مناظر اطراف می‌نگریستم، چشمم به یك مجتمع مسکونی ـ نه چندان جالب ـ در سمت راست افتاد، که می‌دانستم اکثر آپارتمانهایش را ایرانیها خریده‌اند. و چون در همان موقع رگبار شدیدی هم شروع شد، همزمانی مشاهده منازل ایرانیها و بارش باران، مرا به فکر فرو برد که: راستی چند روز دیگر در پشت این میز باقی خواهم ماند؟ بعد از آن چه خواهم کرد؟ آیا به ایران برگردم، که اوضاعش اصلاً برایم قابل تصور نیست، و خود را در چنگال سرنوشتی نامعلوم گرفتار کنم؟ یا اینکه همین جا در لندن بمانم و به

عنوان یك نفر پناهنده سیاسی، و فراری از دست هموطنان کینه‌توز، به زندگی خود ادامه دهم؟

در خبرهای اولین ساعات بعدازظهر بی‌بی‌سی شنیدم که: «سرانجام شاه آخرین دست از قمار نومیدانه خود را آغاز کرد و از شاهپور بختیار خواست که دست به تشکیل کابینه بزند...».

نامه‌ای از لرد «هوم» (سردبیر اخبار خارجی روزنامه تایمز) به دستم رسید که در آن نوشته بود: «... من همیشه دعا می‌کنم که شاهنشاه ایران هرچه زودتر از طوفان بگذرد و قدم به دوره آرامش بگذارد...».

امروز از خبرگزاری رویتر و فرستنده مستقل تلویزیون انگلیس تلفن کردند و پرسیدند که: آیا شایعات منتشره در تهران مبنی بر تصمیم شاه به عزیمت از کشور به دلیل توصیه کارتر، حقیقت دارد یا نه؟... که البته من این مطلب را با قاطعیت تکذیب کردم، و بعد هم اخبار شب تلویزیون تکذیب مرا عیناً پخش کرد.

ضمناً هم تلفنی داشتم از خانم «جین کرین» که قبلاً او را ندیده بودم، ولی اسمش را به خاطر آنکه سالها در روزنامه «تهران جورنال» (نشریه انگلیسی زبان موسسه اطلاعات) کار می‌کرد، به خاطر می‌آوردم.

«جین» در مورد انتشار لیستی در مطبوعات فارسی زبان لندن (حاوی فهرست مفصلی از شرکتها و موسسات تجارتی که اعضای خانواده سلطنت در آنها صاحب سهم هستند) می‌گفت: «... من همیشه اعتقاد داشتم خانواده سلطنتی ایران تمام کوشش خود را برای بهبود زندگی مردم ایران به کار میبرند. و به همین جهت نیز از هر فرصتی برای دفاع از آنها استفاده می‌کردم. ولی حالا با این وضع و با این لیست!!...».

خمینی در پاریس اعلام کرده که: دولت بختیار را تائید نمی‌کند، و تنها راه حل بحران را نیز خروج شاه از مملکت می‌داند.

سنجابی نیز با انتشار بیانیه‌ای شاهپور بختیار را از جبهه ملی طرد کرده و عمل او را یك اقدام خودسرانه نامیده است. در حالی که به نظر من، سنجابی

۱ـ این بیان امام به مصاحبه ایشان با دکتر «جیم کوکلررفت» (استاد دانشگاه روتکرز امریکا) در روز ۷ دی ۵۷ بازمی‌گردد، که در قسمتی از آن سؤال و جواب زیر بین استاد آمریکائی و حضرت امام صورت گرفت:

سؤال ـ نظر حضرتعالی نسبت به کوششی که بختیار برای تشکیل دولت می‌کند، چیست؟

امام ـ نظر من این است که بختیار هم توفیق پیدا نخواهد کرد. ←

دارد نقش «یاگو» را در نمایش غم‌انگیز ایران بازی می‌کند.[1]

شنبه ۳۰ دسامبر ۱۹۷۸[۹ دی ۱۳۵۷]

در برنامه اخبار ساعت ۶صبح بی‌بی‌سی شنیدم که: مادر شاه همراه با یك گروه هفده نفره، باضافه چند کودك و دو سگ امروز با یك هواپیمای بوئینگ ۷۴۷ نیروی هوائی ایران وارد لوس‌آنجلس شدند.

همین بخش خبری ضمناً گزارش داد که: شانس بختیار برای تشکیل دولت خیلی دور از ذهن است. و نیز اردشیر زاهدی شایعات مربوط به این که «شاه عنقریب به مادرش در آمریکا خواهد پیوست» را قویاً تکذیب کرده است.

با شنیدن این خبرها احساس کردم که واقعاً امیدها و انتظارات با چه سرعت حیرت‌آوری تبدیل به دلتنگی و افسردگی و نومیدی شده است.

امروز تلگرافی از امیرخسرو افشار با عنوان «خیلی محرمانه» به دستم رسید که در آن خبر می‌داد: «... چون اعلیحضرت در شرائط فعلی قادر نیستند به نحوی شایسته از علیاحضرت ملکه انگلیس پذیرائی کنند، لذا دستور فرموده‌اند که بهتر است سفر علیاحضرت به ایران تا مدتی به تعویق افتد...».

بی‌بی‌سی در بخشهای بعدی خبر گزارش داد که: موج ناآرامی و آشوب همچنان در ایران ادامه دارد... مراکز فرهنگی انگلیس و آمریکا در مشهد و اهواز طعمه حریق شده[2].. و طرد احتمالی شاهپور بختیار از سوی جبهه ملی نیز موکول به تشکیل جلسه هیئت اجرائی جبهه ملی شده است.

«سیروس غنی» و «علیرضا عروضی» امشب شام در سفارتخانه میهمانم بودند. که طی آن سیروس می‌گفت: یکی از بدبختیهای فراریان از کشوراین

سؤال ـ ولو اینکه موقت هم باشد، شما تائیدش نخواهید کرد؟

امام ـ خیر.

ولی بعداً که مسأله نخست‌وزیری بختیار از صورت شایعه درآمد و واقعیت پیدا کرد، امام صریحاً فرمودند: «... بختیار هیچگونه قانونیتی ندارد. او خائن است. زیرا مجلسین که به او رای اعتماد داده‌اند قانونی نیستند.... هر حکومتی با بودن شاه مورد قبول ما نیست...» (مصاحبه امام با روزنامه فایننشل تایمز در روز ۱۸ دی ۵۷). ـ مترجم

۱ـ «یاگو» یکی از شخصیتهای نمایشنامه «اتللو» اثر معروف شکسپیر است که به خاطر هوسبازی و شهوات مادی به ارباب خود خیانت کرد. ـ مترجم

۲ ـ شیراز را نیز باید به فهرست شهرهائی که مردم در آنها به «انجمن ایران و آمریکا» حمله بردند، اضافه کرد. ـ مترجم

است که هیچ کاری از دستشان برنمی‌آید. و بعد هم موقعی که در اخبار ساعت ۸ بی‌بی‌سی شنیدیم که: «بختیار رسماً از جبهه ملی طرد شده است»، سیروس بلافاصله تلفن را برداشت و طی تماسی با «هنری پرشت» (رئیس امور ایران در وزارت خارجه آمریکا)، پس از توصیف بختیار به عنوان یك «آدم معمولی»، در عوض به «پرشت» توصیه کرد که بهتر است دکتر صدیقی «که مردی است بسیار شریف و آبرومند» برای تشکیل کابینه، بر بختیار ترجیح داده شود.

ساعت ۱۱ شب بی‌بی‌سی خبر داد که: «کاخ سلطنتی به طور مکرر شایعات مربوط به خروج قریب‌الوقوع شاه از کشور را تکذیب کرده است... فعالیتهای بختیار برای تشکیل کابینه نیز به دو علت با بن‌بست مواجه شده است. یکی اینکه مقامات مذهبی و سیاسی او را طرد کرده‌اند، و دیگر، اجبار بختیار به قبول اردشیر زاهدی در سمت فرمانده ارتش بوده است!...».

علیرضا با شنیدن این خبر گفت: «ولی اردشیر که حتی خدمت سربازی را هم انجام نداده!!» و من هم با خود اندیشیدم که: نکند شاه به کلی عقل خود را از دست داده باشد.

شب دیروقت، موقعی که علیرضا را با اتومبیل به منزلش می‌رساندم، طوفان برف در هوای یخبندان غوغا می‌کرد و در همان حال صدای گوینده رادیو را شنیدم که در تفسیری پیرامون اوضاع ایران می‌گفت: «تهران شهری است که در حین کار و فعالیت رو به مرگ می‌رود!».

یکشنبه ۳۱ دسامبر ۱۹۷۸ [۱۰ دی ۱۳۵۷]

بختیار ضمن اعلام این که همچنان به کوشش برای تشکیل کابینه ادامه خواهد داد، طرد خود از جبهه ملی را نیز به ایجاد شکافی در جبهه تشبیه کرده، که حسدورزی بعضی عناصر معلوم‌الحال مسبب آن بوده است.

اخبار ایران، صفحات اول مطبوعات صبح یکشنبه لندن را به خوداختصاص داده است، که اکثر آنها نیز به مسأله قریب‌الوقوع شاه از ایران اشاره کرده‌اند. در سرمقاله دو روزنامه دیلی تلگراف و دیلی اکسپرس هم حملات تندی به افکار تعصب‌آمیز خمینی شده است، که به نظر من این نوع کارها می‌بایست خیلی زودتر انجام می‌گرفت.

«احمد قریشی» طی یك تماس تلفنی اطلاع داد که: «... دیروز در مشهد،

شورشیان چند نفر را درخیابان به دار آویختند[1] و یك تانك را به آتش کشیدند. و امروز فرماندار نظامی شهر با حالتی دیوانه‌وار به سربازان دستور داد تمام تظاهرکنندگان را بدون هدف مشخص به رگبار ببندند...» احمد ضمناً می گفت: از جائی با خبر شده که شهبانو و فرزندان شاه در همان هواپیمائی بوده اند که دیروز در لوس آنجلس به زمین نشست. و موقعی که تردید خود را در مورد خروج شهبانو از ایران به اطلاعش رساندم، جواب داد که: «مطمئن باش این خبر تا نود درصد صحت دارد».

اخبار ساعت یك بعدازظهر بی بی سی تائید کرد که: در حادثه امروز مشهد صدها نفر کشته و مجروح شده اند. و در نقطه‌ای از شهر نیز نیروهای نظامی یك تانك را به داخل صف تظاهرکنندگان رانده اند.

اوائل بعدازظهر احمد قریشی دوباره تلفن کرد و خبر داد که: «در مشهد واقعاً قتل عام شده است. چون تعداد کشته‌ها سر به هزار نفر می‌زند»[2] و بعد هم اضافه کرد: «اخیراً شاه تمام فرمانداران نظامی شهرها را به کاخ فراخوانده و ضمن توصیف اوضاع ایران به عنوان جنگی که منتهی به تجزیه ایران خواهد شد، بار دیگر تاکید کرد که بهیچوجه قصد خروج از کشور را ندارد. و از فرمانداران نظامی خواست تا در بازگشت به محل خدمت خود با احساس اطمینان بیشتر به وظایفی که در قبال وطن خویش دارند عمل کنند!»

احمد که وقوع گرفتاریهای اخیر را بی‌ارتباط با خروج شهبانو از ایران نمی‌دانست، درمورد اقدام شاه هم معتقد بود که: «اینکار گرچه خیلی دیر انجام گرفت، ولی به عقیده من، ارتش هنوز هم می‌تواند اوضاع را دگرگون کند...».

برای آنکه دو سه ساعتی تنها باشم، از سفارتخانه بیرون آمدم و به

۱ـ این چند نفر از ماموران شناخته شده ساواك در مشهد بودند. و امام بعداً با انتشار اعلامیه‌ای این کار را تقبیح کردند.ـ مترجم

۲ـ کشتار وحشتناك روز ۱۰ دی ۵۷ ماموران حکومت نظامی شاه در مشهد، که همانروز عیناً در کرمانشاه، و روز۷ دی نیز در قزوین صورت گرفت، نمونه‌های جدید از سبعیت رژیم شاه را به نمایش گذاشت که تا قبل ازآن، چنین حرکاتی حتی توسط خونخوارترین و وحشی‌ترین حکومتهای دیکتاتوری نیز انجام نگرفته بود. راندن تانك به میان مردم تظاهرکننده بی سلاح از جمله کارهائی است که حقاً بایستی ابتکار باجرا درآوردنش را منحصر به شاه «عاری از مهر» دانست و بس.

اهمیت حوادثی که طی آن دو سه روز در مشهد و کرمانشاه و قزوین اتفاق افتاد، بحدی بود که امام خمینی در روز ۱۲ دی طی پیامی برای مردم این سه شهر، مقاومت دلاورانه آنها را مقابل «وحشیگریهای ماموران شاه و دولت نظامی و حکومت سفاك» ستودند. و بعداً نیز روز ۱۸ دی را بهمین مناسبت «روز عزای عمومی» اعلام کردند.ـ مترجم

خانه‌ای که درخیابان «هلندپارك» داشتم رفتم. ولی هنوز جابجا نشده بودم که برادرم فرهاد تلفن کرد و اطلاع داد: تیمسار جم می‌خواهد فوری با من ملاقات کند... ناچار به سفارتخانه بازگشتم و به تیمسار تلفن کردم، که منتظرش هستم.

در غیاب من، معینیان، مقدم (رئیس ساواك)، و بختیار از تهران به سفارتخانه زنگ زده بودند و هر سه نفر نیز پیغام داده بودند که: تیمسار جم هرچه سریعتر با تهران تماس بگیرد.

جم که آمد، گفت: «... می‌خواهم به معینیان اطلاع بدهم که اگر اعلیحضرت امری دارند. من از طریق سفارتخانه آماده اطاعت از دستوراتشان هستم. ولی با شاهپور بختیار هرگز تماس نخواهم گرفت...».

جم فکر می‌کرد که احتمال دارد او را برای تصدی یکی از سه مقام: وزارت جنگ، ریاست ستاد ارتش، و یا عضویت شورای سلطنت لازم داشته باشند، و می‌گفت: «... پست وزارت جنگ را قبول نخواهم کرد، چون یك مقام اجرائی ساده بیش نیست و اصولاً وزیر جنگ هیچ قدرت و اختیاری ندارد. برای قبول ریاست ستاد ارتش هم خیلی اکراه دارم، چون این مقامی است که حتماً از سوی اعلیحضرت به من پیشنهاد می‌شود، و مطمئنم که ایشان نیز با کمال بی میلی و برخلاف خواسته خود مرا به این سمت منصوب خواهند کرد. به این دلیل که اگر اعلیحضرت واقعاً شایستگی لازم را در من سراغ داشتند هرگز مرا به مدت ۷ سال این طور پا در هوا و در حالت برزخ نگه نمی‌داشتند.

راجع به عضویت در شورای سلطنت هم باید بگویم که هیچ رغبتی به این کار ندارم. چون وقتی که خود را کماکان جزء طرفداران اعلیحضرت می‌دانم، طبعاً هرگز علاقه به شرکت در شورائی نخواهم داشت که می‌تواند بعداً به صورت ماشینی در جهت انهدام رژیم سلطنت در ایران به کار گرفته شود...».

جم در صحبتهای خود، بختیار را یك «ماجراجو» توصیف کرد که دولتش هرگز نمی‌تواند دوامی داشته باشد. و در باره خمینی نیز گفت: «خمینی و دار و دسته ناآگاهی که جزء طرفدارانش هستند، چون هیچ تجربه و تشکیلاتی برای اداره امور ندارند، بزودی توسط کمونیستها از دور خارج می‌شوند...».

در پاسخ به اظهارات جم گفتم: «البته من در آن حد نیستم که شما را نصیحت کنم. ولی چون به عقایدتان احترام می‌گذارم و دلایلتان را نیز قابل قبول می‌دانم، فقط می‌خواستم طوری باشد که احساس کنید در این مقطع بحرانی از تاریخ ایران، شما هم در قبال وطن خود وظیفه‌ای به عهده دارید. و نیز توجه داشته باشید که چون بختیار ـ صرفنظر از هدفها و انگیزه هایش ـ در حکم آخرین مانع برای تشکیل حکومت ملاها به حساب می‌آید، اگر حمایت

شما از او می‌تواند سبب تقویت و ادامه کارش شود، ـ به اعتقاد من ـ شما نباید از هیچ کمکی به بختیار مضایقه داشته باشید...».

جم در جوابم گفت: «... بختیار چون هیچ پایگاه مردمی ندارد، ابتکارات او نیز محکوم به شکست است. و به طور کلی به یك واسطه می‌ماند که در حد فاصل رفتن شاه و آمدن ملاها قرار گرفته است...». و بعد مثل این که از پیشگوئی خود شدیداً متاثر شده باشد، خاموش ماند. و دیدم که خود را به سختی کنترل می‌کند تا مبادا آشفتگی و اضطرابش علنی شود.

چند لحظه بعد، جم دوباره آرامش خود را بازیافت و در ادامه صحبتش گفت: «... به نظر من اعلیحضرت باید همان کاری را بکند که «آلفونس سیزدهم» انجام داد.[1] یعنی اگر می‌بیند که مردم او را نمی‌خواهند، بدون استعفا دادن و یا چشم پوشیدن از سلطنت، به میل خود از کشور خارج شود. و این آبرومندانه‌ترین کاری است که می‌تواند انجام دهد...».

در پایان ملاقات به جم گفتم: «لازم به یادآوری نیست که هر نوع پیغامی در پاسخ به درخواست مقامات تهران دارید، سفارتخانه در مخابره آن درنگ نخواهد کرد.» بعد هم موقعی که همراه جم برای خداحافظی به کنار در خروجی رسیدم، گوئی که ناگهان فکری به ذهنش رسیده باشد، رو به من کرد و پرسید: «راستی شما چه کار خواهید کرد؟». که در جوابش گفتم: «اگر بتوانم،

۱ـ «آلفونس سیزدهم» آخرین پادشاه اسپانیا (قبل از دوران حکومت ژنرال فرانکو) بود. وی از ابتدای تولد در سال ۱۸۸۶ به سلطنت رسید (چون پدرش «آلفونس دوازدهم» قبل از تولد او فوت کرده بود) و این مقام را تا ۱۴ آوریل ۱۹۳۱ـ که بخاطر شورش مردم، پادشاهی را رها کرد و از کشور خارج شد ـ به عهده داشت. بعد از پایان جنگهای داخلی اسپانیا در سال ۱۹۳۹ که ژنرال فرانکو با کمك هیتلر و انگلستان به حکومت اسپانیا دست یافت، آلفونس سیزدهم را به خاطر آنکه علاقه‌ای به حفظ تاج و تختش ندارد، از سلطنت خلع کرد و خود به عنوان رئیس جمهور مادام‌العمر حاکمیت اسپانیا را به دست گرفت. ولی بعداً که جو سیاسی اروپا دگرگون شد و هیتلر و انگلیس به صورت دشمن یکدیگر درآمدند، فرانکو برای حفظ قدرت خود و جلوگیری از شورش سلطنت‌طلبان اسپانیا اعلام داشت که اگر آلفونس سیزدهم رسماً از سلطنت استعفا دهد، هرکس را که به جانشینی خود برگزیند، وی نیز او را به عنوان پادشاه آینده اسپانیا خواهد شناخت. آلفونس سیزدهم اجابت این خواسته فرانکو را مدتها عقب انداخت، تا آنکه سرانجام دو هفته قبل از مرگش، پسر سوم خود «خوان کارلوس» را در روز ۱۳ فوریه ۱۹۴۱ به ولیعهدی اسپانیا انتخاب کرد. و فرانکو هم بدنبال او «خوان کارلوس» را به عنوان ولیعهد خودش به رسمیت شناخت و اعلام داشت که بعد از مرگش بار دیگر حکومت اسپانیا از جمهوری به سلطنتی بازمی‌گردد و کارلوس پادشاه آینده اسپانیا خواهد بود. که البته همینطور هم شد و در سال ۱۹۷۵ بعد از مرگ فرانکو، ولیعهد یك رئیس جمهور به پادشاهی رسید!!. ـ مترجم

به تهران برمی گردم».

بعد از شام تلفنی با والاحضرت اشرف در نیویورك تماس گرفتم. لحن صحبت والاحضرت این بار خیلی محبت‌آمیز بود و طوری سخن می گفت که احساس می‌شد به جای غصه خوردن و دلتنگی سعی دارد تن به قضا و قدر بدهد.

او درحالی که اصرار داشت حرفهایش را باید خیلی محرمانه بدانم و در جائی بازگو نکنم، خبر داد که: «... اعلیحضرت بزودی ـ و بلافاصله پس از اینکه بختیار کابینه‌اش را تشکیل داد ـ از کشور خارج می‌شوند. و البته قبل از عزیمت هم شورای سلطنت را تشکیل خواهند داد، که شهبانو بر آن ریاست خواهد داشت...»

ـ «ولی من فکر می‌کردم که شهبانو الان در کالیفرنیا باشد»

ـ «نه! او الان در تهران است و قبل از تلفن تو که با او صحبت می کردم، همین طور اشك می‌ریخت».

ـ «خوب، اعلیحضرت کجا تشریف خواهند برد؟»

ـ «به اردن یا به عربستان سعودی».

در این مکالمه، والاحضرت برای اولین بار تاسف خود را از بابت کسانیکه دستگیر شده اند و در زندان خواهند ماند اظهار کرد، و بعد از اینکه در این مورد خصوصاً نامی هم از امیرعباس هویدا برد، به من گفت: «تو هم لازم است به اتفاق دیگران به نیویورك بیائی و همینجا زندگی کنی...».

در حالی که امشب آخرین شب سال ۱۹۷۸ است و حدود یك ساعت دیگر وارد سال جدید می‌شویم، به نظرم نمی‌رسد که این سال پرماجرا به این زودیها به پایان خود نزدیك شده باشد. سالی که بی‌تردید باید آنرا وحشتناکترین سال در طول عمر چهل و دو ساله‌ام بدانم. سالی که در طولش هر روز به نوعی دچار نگرانی و اضطراب بودم و همواره از بلاتکلیفی و بی‌اطمینانی رنج می‌بردم. سالی که وفاداری به سلطنت در آن روبه زوال نهاد، جرات و شهامت رنگ باخت، و فضائی آکنده از سوءظن و تهمت بر همه سایه افکند.

اوضاعی که هم اکنون در ایران جاری است، بر رویه و راه و رسم آن نوع زندگی که تا کنون شناخته‌ام و در تمام عمرم جز آن نداشته‌ام، خط بطلان می‌کشد. و قدرت و منزلت و اعتباری که به نظر می‌رسید همانند هاله‌ای مقدس دور سر ما اعضای طبقه حاکمه وجود دارد، بر بادمی‌دهد. موقعی هم که تمام آن مزایا ناگهان و بزور از ما گرفته می‌شود، برایمان چیزی جز یك زندگی

نحوست بار بصورت یك فراری بی‌هدف نخواهدماند.

با خود گفتم: شاید گردش زمانه بتواند جوابهای مناسب برای شناخت علل اینهمه دگرگونی در اختیارمان بگذارد. ولی بهرحال تنها کاری که الان از دستم برمی‌آید این است که فکر کنم فردا هم روزیست که باید آنرا بعنوان اولین روز از بقیه عمر خود آغاز کنم.

دوشنبه اول ژانویه ۱۹۷۹ [۱۱ دی ۱۳۵۷]

کارمندان قسمت کنترل ترافیك هوائی ایران نیز به اعتصابیون پیوستند و ضمن آن که سبب توقف پروازهای خروجی تهران شدند، وحشت و آشفتگی خاطر بیشتری رابرای آندسته از مسافران فراهم کردند که لاعلاج برای عزیمت از ایران به هر دری می‌زدند.

از خبرهائی که سیروس غنی امروز به من داد یکی این بود که: در خلال تشکیل جلسه هئیت اجرائی جبهه ملی، سنجابی با حالتی کینه‌توزانه بی محابا به بختیار تاخت و با متهم کردن او به اینکه توسط شاه اغفال شده، جاه‌طلبی بی حد و مرزش را عامل اصلی به باد دادن تمام سوابق سیاسی گذشته وی دانست.

خبر دیگر سیروس، تماس مجدد تلفنی او با «هنری پرشت» (رئیس اداره ایران در وزارت خارجه آمریکا) بود، که در این باره هم می‌گفت: «پرشت» برای توصیف اوضاع فعلی ایران لغت «غم‌انگیز» را به کار برده است.

سیروس ضمناً از قول «شائول بخاش» در تهران خبر می‌داد: «... در حالی که دیگر چیزی به رفتن شاه باقی نمانده، مضمون شعارها در تهران از حالت ضد شاه تبدیل به طرفداری از حزب توده شده است. و مردم همچنان به کشتن این و آن و غارت اموال دیگران ادامه می‌دهند...».[1]

نزدیك ظهر که شنیدم ازهاری از نخست‌وزیری استعفا داده است، فکر کردم پیشگوئی «احمد قریشی» که گفته بود: عمر سیاسی من بیشتر از امیرخسرو افشار خواهد بود، به حقیقت پیوسته است. چون از قرار معلوم، بختیار قصد دارد کابینه‌اش را روز پنجشنبه معرفی کند و حداقل تا آن روز من

۱ـ «شائول بخاش» که در آن زمان ظاهراً عنوان خبرنگار امور نفتی روزنامه کیهان را داشت، در سلك کارگزاران صهیونیسم و مامورین سازمان «سیا» به شمار می‌آمد. وی بعد از پیروزی انقلاب از ایران فرار کرد و هم اکنون بعنوان مشاور مقامات آمریکائی و اسرائیلی درامر تبلیغات تخریبی علیه جمهوری اسلامی به خدمت مشغول است. ـ مترجم

عنوان سفیر را خواهم داشت.

امروز تیمسار جم با ارسال یك تلگراف رمز از طریق سفارتخانه برای معینیان، درخواست بختیار را برای تصدی مقام وزارت جنگ بشدت رد کرد، و ضمن آن دلیل آورد که: ۱) هیچ آشنایی با بختیار ندارد. ۲) فکر نمی‌کند که بختیار بتواند موفقیتی کسب کند. ۳) مشکلات خانوادگی در لندن به او فرصت پذیرفتن شغل را نمی‌دهد.

بختیار طی یك نطق رادیو تلویزیونی از مردم ایران خواست تا به او در برقراری یك حکومت «سوسیال‌دمکراسی» در ایران کمك کنند. سخنان بختیار ضمن تاثیر فوق‌العاده اش، حالتی منحصر بفرد هم داشت. زیرا او برای اولین بار ـ تا آنجا که من به خاطر می‌آورم ـ اولین نخست‌وزیری است که بدون نام بردن از شاه، صرفاً از مصدق تجلیل کرد.[1]

موقع صرف شام به اتفاق سیروس غنی، علیرضا عروضی، پرویز مینا و برادرم فرهاد، به تماشای اخبار تلویزیون نشستیم که شاه و شهبانو را پس از دو ماه برای اولین بار در حال صحبت با عده‌ای از خبرنگاران خارجی در محوطه کاخ نشان می‌داد، و شنیدیم که شاه تائید می‌کرد: در صورتی که موقعیت مناسب باشد، برای استراحت به خارج از کشور خواهد رفت، ولی البته نه به «سنت موریس»...[2]

با دیدن آنها به نظرم رسید که شاه خیلی لاغر و ضعیف شده، و قیافه شهبانو هم خیلی بیشتر از سن خودش را نشان می‌دهد.

برنامه‌ای بود رویهمرفته خوش ظاهر، که به جز برانگیختن احساس همدردی، مطلب مهمی به دست نمی‌داد. و در گفتگوئی هم که بعد از مشاهده آن با هم داشتیم، معلوم شد که دیدنش اوقاتمان را تلخ کرده و اعصابمان را به شدت تحت فشار گذاشته است.

سه‌شنبه ۲ ژانویه ۱۹۷۹ [۱۲ دی ۱۳۵۷]

سخنرانی بختیار، در مطبوعات لندن و رادیو بی‌بی‌سی انعکاس وسیعی

۱ـ بختیار در همین نطق بود که خود را «مرغ طوفان» نامید و گفت هر اتفاقی بیافتد، صحنه را ترك نخواهد کرد. ولی البته او نتوانست بیش از ۴۰ روز بر سر عهد خود باقی بماند و سرانجام همچون موجی از دریا گریخت. ـ مترجم

۲ـ «سنت موریس» شهری است کوهستانی در سوئیس که بیشتر اختصاص به ورزش اسکی دارد، و شاه در آنجا ویلای مجللی داشت. ـ مترجم

داشته است. و گرچه من هم با ذره ذره تارهای وجودم آرزوی موفقیت او را دارم، ولی در ته قلبم این احساس وجود دارد که او هرگز موفق نخواهد شد.

بختیار اگر دو سال پیش به نخست‌وزیری رسیده بود به خوبی می‌توانست در مقابل امواج انقلاب سد ایجاد کند، ولی واقعاً هم دو سال پیش اصلاً باورکردنی نبود که شاه چنین مقامی را به دست بختیار بسپارد. چنانکه تا اواخر تابستان۱۹۷۸ (۱۳۵۷)حتی امینی هم هنوز قابل پذیرش برای شاه نبود. و اینك شاه در حالی بختیار را به نخست‌وزیری گماشته که افراد شورشی درخیابانها مرگش را خواستارند و بختیار را نیز «عروسك آمریکا» لقب داده‌اند... بعد از رفتن بختیار هم فقط خمینی می‌ماند و ژنرالهای ارتش، که به هر حال باید حساب خود را با یکدیگر تصفیه کنند.

امروز «عباسقلی بختیار» (پسرعموی شاهپور بختیار) تلفنی با سفارتخانه تماس گرفت و گفت: برای معالجه چشم پسرش در آمریکا بود، که او را به تهران فراخواندند. ولی حالا با این وضع که هیچ هواپیمائی به تهران نمی‌رود، می‌خواهد بداندکه ازدست ما چه‌کمکی برمی‌آید؟[1] کمی پس‌از آن‌نیز شخصاً به سفارتخانه مراجعه کرد و در گفتگوی کوتاهی که با هم داشتیم راجع به بختیار صحبت کرد، و ضمن توصیف او به عنوان «یك مرد استثنائی، یك روشنفکر مبارز، و کسی که صدمات فراوانی متحمل شده» افزود: «گرچه من شخصاً نسبت به موفقیت شاهپور شك دارم، ولی معتقدم هیچکس نباید اگر کاری از دستش برای مملکت برمی‌آید، از آن کوتاهی کند...».

عباسقلی بختیار در پایان صحبتش هم از من سئوال کرد: «... چندی پیش که امیر خسرو افشار به لندن آمد، بعضی‌ها در تهران خیلی نسبت به نتایج سفر او دل بسته بودند. و من نفهمیدم که بالاخره چیزی از اینجا نصیب او شد یا نه؟...».

بعد از آن در ملاقات با «احمد قریشی»، موقعی که داشتم پیغام رئیس تشریفات سلطنتی در مورد لزوم تماس احمد با اعضای دفتر «برژینسکی» را به اطلاعش می‌رساندم، به زحمت توانستم از خنده‌ام جلوگیری کنم. چون رئیس تشریفات گفته بود: «امیدوارم در این کار خدا پشت و پناه او باشد». و بیان این عبارت هم مسلماً هیچ علتی نداشت، جز آنکه: وقتی در جائی از واقعیت و منطق خبری نباشد، باید به خرافه و معجزه دل بست.

در اخبار نیمه شب بی‌بی‌سی شنیدم که: دانشجویان ایرانی درآمریکا به منزل والاحضرت شمس در «بورلی هیلز» (کالیفرنیا) حمله بردند و قصد

۱ـ عباسقلی بختیار در کابینه پسرعمویش به مقام وزارت صنایع و معادن رسید. ـ مترجم

داشتند این محل را ـ که مادر ۹۰ ساله شاه هم اکنون در آن جا اقامت دارد ـ آتش بزنند.
همان موقع «کنستانتین» [شاه معزول یونان] هم تلفن کرد و راجع به صحت شایعه سفر شاه پرسید. که در جوابش گفتم: فکر می‌کنم صحت داشته باشد ولی هنوز در این باره رسماً خبری به ما نداده‌اند.

چهارشنبه ۳ ژانویه ۱۹۷۹ [۱۳ دی ۱۳۵۷]

مجلسین شورا و سنا در یك جلسه مشترك نسبت به نخست‌وزیری شاهپور بختیار اظهار تمایل کردند. که البته این امر از قبل هم پیش‌بینی می‌شد.

ضمناً با خبر شدم که مادر شاه پس از حادثه دیروز به نقطه دیگری انتقال داده شده و محل جدید سکونت او را نیز به کسی بروز نداده‌اند.
بختیار طی یك کنفرانس مطبوعاتی در تهران، پس از اشاره به اینکه: مردم ایران او را به این سمت برگزیده‌اند، مطالب مختلفی را عنوان کرد و از جمله گفت: ۱) شاه بزودی و پس از معرفی هیئت دولت به سفر خواهد رفت. ۲) ایران دیگر نقش ژاندارم را در خلیج فارس به عهده نخواهد داشت. ۳) به خاطر مصالح اسلام، دیگر نفت به اسرائیل صادر نخواهد شد(!).

امروز معینیان تلفنی با تیمسار جم تماس گرفت و ضمن اعلام این که: خودداری او از قبول پست وزارت مورد پذیرش شاه قرار نگرفته و لازم است هر چه زودتر به ایران بیاید، خطاب به جم افزود: «... شاهنشاه فرمودند مطمئن باشید که عضویت شما درکابینه در موقعیتی صورت می‌گیرد که شرائط آن به کلی با آنچه در هفت سال قبل وجود داشته تفاوت دارد...».
موقعی که جم در جواب معینیان مسأله اعتیاد پسر خود را به عنوان آخرین بهانه عدم قبول پست وزارت پیش کشید، معینیان پاسخ داد:«پس در این صورت بهتر است تلفن را مستقیماً به دفتر اعلیحضرت وصل کنم تا دلایلی را که دارید خودتان شخصاً برای ایشان تشریح کنید...». ولی جم از قبول این کار استنکاف کرد. و بعد که یك سپهبد از آن طرف سیم گوشی تلفن را گرفت و مدتی با جم به صحبت پرداخت، معلوم شد توانسته او را راضی کند که قبل از اعلام قبولی وزارت به تهران بیاید، تا ابتدا موقعیت را بسنجد و سپس تصمیم بگیرد.

پنجشنبه ۴ ژانویه ۱۹۷۹[۱۴ دی ۱۳۵۷]

در سرمقاله روزنامه فاینانشل تایمز خواندم که: «لازم است برای بختیار موقعیتی فراهم شود تا بتواند بطور مستقل و بدون وابستگی به شاه، وظایف خود را انجام دهد...». متن این سرمقاله را برای معینیان به تهران مخابره کردم و به این امید واهی نشستم که شاید مفاد آن عملی شود.

در اخبار ساعت ۱۱ صبح بی‌بی‌سی شنیدم که آمریکاییها این شایعه را که آنها از شاه خواسته‌اند تا ایران را ترك کند، تکذیب کرده‌اند. ولی ضمن آن اعلام داشته‌اند که اگر شاه تمایلی برای عزیمت به امریکا داشته باشد، از او استقبال خواهند کرد.

گروه هوادار سنجابی در جبهه ملی مردم را دعوت کرده‌اند تا «علیه کسی که به جبهه ملی خیانت کرد و به همکاری با سلطنت غیرقانونی پرداخت» دست به تظاهرات بزنند. و در این میان، گفته یکی از اطرافیان خمینی مبنی بر اینکه: «در حکومت اسلامی آینده از تحصیل کرده‌های اروپا برای خدمت استفاده خواهد شد، ولی افراد طبقه اشراف مثل سنجابی و بختیار به کار نخواهند آمد»، به سردرگمی اوضاع بیش از پیش افزوده است.

با مشاهده خبری در صفحه اول روزنامه «دیلی اکسپرس» که در آن ادعا شده: «شاه پس از انتقال یك میلیارد دلار پول به بانك‌های خارج اینك آماده خروج از ایران می‌شود»، بلافاصله متن آن را برای معینیان مخابره کردم و ضمن آن هم از وی خواستم که: چون تکذیب‌های قبلی سفارتخانه باعث ناخشنودی شاه شده بود، اینك آماده‌ام تا دستورالعمل لازم برای تکذیب این خبر از تهران واصل شود!

بخش فارسی رادیو بی‌بی‌سی خبر داد که: سه تن از ژنرال‌های ارتش به نام‌های اویسی، خسروداد، و ربیعی از سمت‌های خود استعفا داده‌اند. و اویسی پس از استعفا از ایران خارج شده است.[1]

با شنیدن این خبر ناگهان به فکر هویدا افتادم و به خود گفتم: بعد از کنار رفتن آدم‌های پرجربزه، حتماً هویدا را خطرهای بزرگتری تهدید خواهد کرد.

ساعت نه و نیم شب دوستی از تهران تلفن کرد و اطلاع داد که: «میرفندرسکی» در کابینه بختیار به سمت وزیر خارجه تعیین شده است. در

۱ـ جالب این جا است که پس از فرار اویسی از ایران، اردشیر زاهدی اعلام داشت: «غیبت تیمسار ارتشبد اویسی ۶ هفته طول می‌کشد و علت سفر ایشان هم ناراحتی‌های جسمی! بوده است». ـ مترجم

جوابش گفتم: گرچه میرفندرسکی خودش خوب می‌داند که شنیدن خبر انتصابش به وزارت خارجه برایم مژده بزرگی است، ولی آرزو داشتم که او در موقعیت دیگری به این مقام می‌رسید...

حدود نیمه شب که با والاحضرت اشرف در نیویورك تلفنی تماس گرفتم، او ضمن تائید خبر انتصاب میرفندرسکی، با شوق فراوان گفت: «...میرفندرسکی و جم الان تنها دو نفری هستند که جزو هواداران ما در هیات دولت به حساب می‌آیند...».

والاحضرت که گویا کاملاً از یاد برده بود این دو نفر با چه وضع توهین‌آمیزی قبلاً توسط برادرش از مقام و منصبشان برکنار شده بودند، در صحبتش افزود: «... ولی چه فایده که این دو نفر در کابینه نخست‌وزیری عضویت دارند که موقع برگزاری کنفرانس مطبوعاتی، زیر عکس بزرگ مصدق می‌ایستند و نطق می‌کنند...».[1]

والاحضرت که معتقد بود: «بالاخره آمریکاییها و انگلیسها شاه را از مملکت بیرون کردند»، در مقابل پرسش من که خیلی به آرامی از او خواستم: مرا هم با دلایلی که سبب این نتیجه‌گیری شده آشنا کند، جواب داد:

«... دیگر دلیل لازم ندارد، مگر میشود این همه حوادث بدون خواست امریکا و انگلیس اتفاق بیافتد!...»[2]

موقعی که از والاحضرت پرسیدم: راستی چرا «قره باغی» به جای «جم» رئیس ستاد ارتش شد؟ در پاسخم گفت: «برای اینکه قره باغی قرص و محکم

۱ـ بین مصدق و اشرف همواره حالت نقاد و عداوت وجود داشته است. تاجائی که مصدق به اشرف لقب «پلنگ سیاه» می‌داد و در زمان نخست‌وزیری خود نیز او را از ایران بیرون کرد. و اشرف نیز از کسانی بود که در اجرای توطئه ۲۸ مرداد سال ۳۲ و ساقط کردن مصدق نقش فعالی به عهده داشت.ـ مترجم

۲ـ افرادی که در تحلیلهای سیاسی خود به بن‌بست می‌رسند، معمولاً برای ارضای خودشان هم که شده از این ترهات می‌بافند، ولی همانها غافلند که دچار نوعی عارضه روانی ـ سیاسی هستند که می‌توان آن را «آنگلو مانیا» نیز نام داد (به معنای شیفتگی یا وهم خارج از اندازه نسبت به اقدامات انگلیسها).

این عارضه که عمدتاً گریبانگیر افراد شصت هفتاد ساله به بالاست میراثی از تبلیغات کر کننده خود انگلیسها در زمانهای گذشته است که به خصوص در ممالك مشرق زمین رواج کامل داشت و به مردم اینطور القاء می‌شد که «همه کارها دست انگلیسها است». در حالی که شاید بی معنی‌تر از این عبارت هرگز در تاریخ سیاست وجود نداشته است... و همینطور است مسأله امریکا، که خیلی‌ها دلشان می‌خواست و می‌خواهد آمریکا را همه کاره دنیا معرفی کنند. ولی خود آمریکاییها هم مثل انگلیسها اولین کسانی هستند که پی برده‌اند کلاهشان خیلی بی پشم‌تر از آن است که این القاب به آنها بچسبد. ـ مترجم

است، ولی جم خیلی نرمش دارد». و بعد که تاریخ عزیمت شاه را از ایران سؤال کردم، جواب داد: «موقعش که شد حتماً ایران را ترک می‌کند، ولی هنوز وقتش نرسیده» و ضمناً اضافه کرد که: «البته فعلا در باره اینکه اعلیحضرت به کجا خواهند رفت هنوز محلی مشخص نشده...»

در پایان مکالمه والاحضرت راجع به خودش گفت که درصدد است هرچه زودتر نقل مکان کند و به جائی دیگر برود. چون هم اکنون آپارتمان او در محاصره خبرنگارانی قرار دارد که می‌خواهند بدانند ملکه مادر بعد از فرارش از لوس آنجلس (متعاقب حمله دانشجویان ایرانی به ویلای شمس پهلوی) در آنجا اقامت دارد یا نه؟

جمعه ۵ ژانویه ۱۹۷۹[۱۵ دی ۱۳۵۷]

سنجابی و همکارانش در جبهه ملی، که قبلاً روز یکشنبه را به عنوان «عزای ملی» و برگزاری تظاهرات اعلام کرده بودند، اینك مجبور شده‌اند مسأله تظاهرات را منتفی بدانند و به همان «روز عزا» اکتفا کنند چون آنطور که معلوم شده مقامات روحانی از خواسته آنها پشتیبانی نکرده‌اند.[۱]

در مصاحبه‌ای که رادیو تلویزیون بی‌بی‌سی امروز با خمینی داشت، او با لحنی پرنخوت که حاکی از سختگیری بیش از حد و ناآگاهی او بود[۲]، بشدت از شخص شاه و اعمالش انتقاد کرد.

۱ـ دلیل عدم پشتیبانی مقامات روحانی از برگزاری تظاهرات روز یکشنبه ۱۷ دی (علیه شاهپور بختیار) این بود که در آن موقع هنوز بختیار از نظر احراز مقام نخست‌وزیری رسمیت پیدا نکرده بود و تظاهرات مورد نظر جبهه ملی نیز فقط یك نوع مخالفت صنفی و حزبی علیه او تلقی می‌شد. به خصوص این که شاهپور بختیار هم با زرنگی تمام پیشدستی کرده بود و روز ۱۷ دی را به مناسبت شهادت غلامرضا تختی «روز عزا» نامیده بود، تا به این ترتیب هر جمعیتی که درخیابانها مشاهده شد، فوراً به عزاداران سالروز شهادت تختی منتسب کند.

ولی روز شنبه ۱۶ دی که بختیار کابینه خود را معرفی کرد و نخست‌وزیریش حالت رسمی به خود گرفت، بلافاصله از سوی امام خمینی اطلاعیه‌ای صادر شد و روز ۱۸ دی به عنوان روز «عزای عمومی» (به مناسبت بزرگداشت شهدای مشهد و قزوین و کرمانشاه) و روز «اعتصاب عمومی» (به مناسبت نخست‌وزیری بختیار) اعلام گردید. ـ مترجم

۲ـ مسأله‌ای که سبب شده بهانه به دست پرویز راجی برای «ناآگاه» جلوه دادن امام بدهد، سؤال خبرگزار بی‌بی‌سی از امام به این شکل بود که: «... بعضی از منتقدین ادعا می‌کنند شما مسائل مدرن و پیچیده و مسائل جامعه صنعتی آینده را به خوبی درنمی‌یابید...». که البته امام به خوبی از عهده شارلاتان بازی خبرگزاری بی‌بی‌سی برآمده و به او جواب ←

شنبه ۶ ژانویه ۱۹۷۹[۱۶ دی ۱۳۵۷]

بختیار کابینه‌اش را به شاه معرفی کرد و میرفندرسکی هم به وزارت خارجه رسید.
موقعی که راجع به تشکیل کابینه جدید با قریشی و غنی و عروضی و فرهاد صحبت می‌کردم، دیدم که همه آنها از ته قلب خوشحالند. چون شاه در موقع معرفی کابینه گفته بود: «بر اثر خستگی و تحمل شدایدی که بر مملکت گذشته» برای استراحت به خارج سفر خواهد کرد و طبق قانون اساسی نیز در غیاب وی شورای سلطنت تشکیل خواهد شد. و ما احساس می‌کردیم که خروج شاه از مملکت ضمن آنکه عملاً از شدت بحران خواهد کاست، شانس بختیار را در اجرای مانورهای گوناگون نیز افزایش خواهد داد. و مهمتر از همه این که خمینی نیز از مردم برای سرنگونی بختیار دعوتی نکرده است.[۱]

ضمن گفتگو هم به این نتیجه رسیدیم که بختیار با برخورداری از حمایت ارتش خواهد توانست در مقام خود باقی بماند. و اگر اوضاع بدتر از این نشود، دگرگونی‌هایی که در روش حکومت مشروطه سلطنتی بوجود خواهد آمد، ایران را تبدیل به کشوری خواهد کرد که قطعاً بر دوران سلطنت شاه ترجیح خواهد داشت... ولی آیا واقعاً بختیار می‌تواند در مقامش باقی بماند؟!
امروز پاسخ معینیان به تلگراف من در مورد مسأله انتقال یك میلیارد دلار از سوی شاه به بانك‌های خارج به دستم رسید، که در آن نوشته بود: «...اعلیحضرت فرمودند این خبر سراپا دروغ است. ما در خارج حتی یك سنت پول نداریم و در آمریکا هم هرگز خانه‌ای نخریده‌ایم...» و در پایان هم به

داده بودند: «...البته ما برای قضایای پیچیده کارشناس داریم...». و این البته یك امر بدیهی است که در میان زمامداران و رهبران و سران و روسای کشورهای جهان معمولاً کمتر کسی را می‌توان یافت که «مسائل مدرن و پیچیده و نیازهای صنعتی جامعه» را به خوبی دریابد. چون امور دنیای امروز به قدری تخصصی شده که اگر خیل کارشناسان را از روسای حکومتها بگیرند، محال است حتی یك نفراز آنها بتواند در باره کوچکترین مسأله دنیای صنعتی امروز اظهارنظر کند.ـ مترجم

۱ـ حضرات تصور می‌کردند چون امام قبلاً فرموده بودند: «راه حل نهائی خروج شاه از کشور است.»، پس حتماً با خروج شاه دیگر مسأله‌ای باقی نخواهد ماند. ولی اشتباهشان در اینجا بود که نمی‌دانستند کسی فریب نشاندن «شاهك» به جای «شاه» را نمی‌خورد و وقتی شاه رفت، می‌بایست همه آثار و ماترکش هم به دنبال او روانه شود. ـ مترجم

من دستور داده شده بود که: «همه این اتهامات واهی باید تکذیب شود...»[1].

شب هنگام که همگی به تماشای مراسم معرفی کابینه بختیار در برنامه اخبار تلویزیون نشستیم، با حیرت صحنه‌هائی را مشاهده کردیم که حقیقتاً تا بحال نظیرش را ندیده بودیم. نه از لباس‌های رسمی یراق دوزی خبری بود و نه از کلاه‌های استوانه‌ای، نه برق شمشیرها چشم را خیره می‌کرد و نه درخشش نشان‌های سرخ رنگ «همایون». موقعی که شاه به مقابل صف وزراء رسید فقط بختیار تعظیم کرد. ولی بعداً نه او و نه وزرایش هیچکدام دست شاه را نبوسیدند.... واقعاً چطور شد که یك شبه رسم بوسیدن پای شاه به تکان دادن مختصر سروگردن به عنوان ادای احترام تغییر یافت و هیچکس ـ حتی خود شاه هم ـ احساس نکرد که از مقام و منزلتش چیزی کاسته شده است؟

ولی خوشحالی ما از دیدن این برنامه دیری نپائید. چون همان موقع باخبر شدیم که خمینی با انتشار اعلامیه‌ای دولت بختیار را «حکومت غاصب غیرقانونی و یاغی» دانسته و از مردم خواسته که روز دوشنبه دست به یك اعتصاب عمومی بزنند.[2]

با شنیدن این خبر تازه پی بردم که امروز بیهوده تمام وقتم را به خیالات واهی گذرانده‌ام.

یکشنبه ۷ ژانویه ۱۹۷۹ [۱۷ دی ۱۳۵۷]

امروز حدود ده هزار نفر در تهران دست به تظاهرات زدند، که از قرار معلوم اینکار را در پاسخ به دعوت جبهه ملی برای تظاهرات علیه دولت بختیار انجام داده‌اند[3] و در جریان آن نیز تیراندازیهائی صورت گرفته است.

۱ـ دروغگوئی شاه آنقدر واضح بود که حتی پرویز راجی هم از دستور او برای تکذیب خبر روزنامه «دیلی اکسپرس» (مورخ ۴ ژانویه) سرپیچی کرد. به خصوص آنکه امام نیز در اعلامیه روز ۱۶ دی به مردم اطلاع دادند که: «...شاه در آستانه خروجش بیش از هزار میلیون لیره انگلیسی از ایران خارج کرده است و حساب دیگر پولهای خارج شده او با خدا است...». ـ مترجم

۲ـ در همین اعلامیه بود که امام از مردم خواستند به دولت مالیات و عوارض و پول آب و برق و تلفن نپردازند، و نیز وزرای بختیار را به وزارتخانه‌ها راه ندهند. ـ مترجم

۳ـ این تظاهرات ربطی به جبهه ملی نداشت (چون روز جمعه جبهه ملی حرف خود را در مورد تظاهرات روز یکشنبه ۱۷ دی پس گرفته بود) و بلکه مسأله شرکت مردم در سالروز شهادت «غلامرضا تختی» در ابن بابویه بود که دنباله آن بصورت تظاهرات در خیابانهای تهران درآمد. البته قبلاً بختیار هم روز یکشنبه را بعنوان «روز عزا» اعلام کرده بود، تا اگر

مطبوعات امروز انگلیس نوشته‌اند که شاه قصد دارد روز چهارشنبه از کشور خارج شود. و نیز آمریکاییها سرانجام تصمیم گرفته‌اند به حمایت آشکار خود از شاه خاتمه داده، و او را به حال خود رها سازند.

امروز ناهار همان دوستان هموطن همیشگی به سفارتخانه آمدند و مثل همیشه نیز بحثهای داغی بین حاضران درگرفت. ضمن بحث هم همگی در این امر متفق‌القول بودیم که بختیار دیگر شانس چندانی برای موفقیت ندارد. ولی موقع صحبت در باره شاه، هرگاه که جنبه انتقاد از او بالا می‌گرفت، احساس می‌کردم ناگزیر باید به حضرات یادآوری کنم که ما هنوز در سفارت شاهنشاهی ایران هستیم و داریم از میهمان‌نوازی دولت شاهنشاهی بهره‌مند می‌شویم.

بعد از شام والاحضرت اشرف از نیویورك تلفن کرد تا خبرهائی را که بدستش رسیده بود برای منهم بازگو کند. ازجمله اینکه: ۱) تیمسار جم به بهانه وفاداری نسبت به شاه، سرانجام از قبول پست وزارت جنگ در کابینه بختیار سر باز زد. ۲) شهبانو گفته است: «من بعد از عزیمت شاهنشاه در ایران خواهم ماند تا بر شورای سلطنت ریاست کنم و این کار را ولو اینکه منجر به قطعه قطعه شدنم هم شود انجام خواهم داد...».

والاحضرت ضمن اینکه از تاریخ دقیق عزیمت شاه و مقصد او اظهار بی‌اطلاعی می‌کرد، ولی تاکید داشت که این کار حتماً انجام خواهد گرفت. و علاوه بر آن نیز بخود قبولانده بود که: شاه پس از خروج از کشور دیگر نخواهد توانست بعنوان شاه به ایران بازگردد.

بعد موقعی که اظهار نظر امشب احمد قریشی را نقل کردم و گفتم: «وقتی که شاه رفت،خمینی به ایران بازمی‌گردد. و امسال نوروز در ایران شاهد برقراری جمهوری اسلامی خواهیم بود»[1]، والاحضرت مدتی طولانی مکث کرد

دید تعداد جمعیت تظاهر کننده خیلی زیاد است حضور آنها را به مسأله شهادت تختی نسبت دهد. ولی پس از مشاهده عده‌ای قلیل (که خبرگزاریهای غربی تعدادشان را ده هزار نفر برآورد کرده بودند) بختیار ترجیح داد آنها را بعنوان مخالفین حکومت خود قلمداد کند، نه عزاداران شهادت تختی. چون به این ترتیب هم می‌توانست به حیثیت مخالفین خود در جبهه ملی ضربه بزند، و هم نشان دهد که در تمام تهران چند میلیونی فقط ده هزار نفر مخالف دارد.ـ مترجم

۱ـ البته چون این کتاب در سال ۱۹۸۳ (۱۳۶۲) به چاپ رسیده، حتماً حوادث بعدی در تصحیح یادداشتهای روزانه مؤلف تاثیر گذارده است و نمی‌توان صددرصد قبول کرد که او عیناً هر آنچه که در یادداشتهای روزانه‌اش ثبت می‌کرده بعداً در کتاب آورده و مثلاً پیشگوئی مربوط به استقرار جمهوری اسلامی در نوروز ۱۳۵۸ و یا موارد مشابه دیگر حتماً در اصل

و سخنی نگفت. ولی پس از چندی که مکالمه را از سر گرفتیم، او بااصرار خواست به من بقبولاند که نسبت به امکان سلطنت ولیعهد در ایران خیلی خوشبین است.

دوشنبه ۸ ژانویه ۱۹۷۹ [۱۸ دی ۱۳۵۷]

امروز بار دیگر گروه بیشماری از مردم در پاسخ به دعوت خمینی دست به تظاهرات زدند.

بختیار در یك کنفرانس مطبوعاتی با اعلام این مطلب که: پس از گذشت ۲۵ سال، این اولین بار است که نخست‌وزیر زمام امور مملکت را بدست گرفته، اظهار داشت: «... در ظرف ده روز آینده محاکمه عناصر فاسد آغاز می‌شود و مسلم است که نتیجه آن نیز به اعدام عده‌ای منجر خواهد شد...».

در طول چند هفته گذشته گروهی تکنیسین مشغول نصب بعضی دستگاههای مرموز و بسیار پیچیده روی بام ساختمان دبیرخانه سفارت بوده‌اند تا به این وسیله ارتباط تلفنی بین تهران و آمریکا با سهولت بیشتری انجام شود. وگرچه که راجع به جریان کار این تکنیسینها هیچکس توضیحی نداده و صرفاً بر اساس دستورالعملهای واصله موظف به نهایت همکاری با آنها بوده‌ایم، ولی حالا کم‌کم دارم احساس می‌کنم که این مسأله نباید با عزیمت شاه از ایران بی ارتباط باشد. چون اینکار حتماً برای سهولت بیشتر در ارتباط تلفنی شاه با تهران ـ از هر نقطهٔ آمریکا که باشد ـ انجام گرفته است.

طی چند روز گذشته یك ژنرال آمریکایی بنام «هایزر» (از سرفرماندهی سازمان ناتو) در ایران بسر می‌برد که بر اساس نوشته روزنامه‌ها، بخاطر بعضی مشورتها به ایران رفته. و یا آنطور که می‌گویند: ماموریت دارد ارتش ایران را از اقدام به کودتا بازدارد.

امروز ناهار را در باشگاه ارتش با «جان گراهام» (سفیر تازه منتخب انگلیس در ایران) در حالی صرف کردم که توجه به گرفتاری او در مورد اینکه «اگر شاه تا آخر هفته قصد خروج از ایران را دارد، پس استوارنامه‌اش را به چه کسی تقدیم کند» برایم سرگرم کننده بود.

گراهام می‌گفت: «تونی[1] تلگراف زده که قرار است شاه روز چهارشنبه

یادداشتها هم وجود داشته است. ـ مترجم

۱ـ آنتونی پارسونز سفیر وقت انگلیس درایران. ـ مترجم

یك کنفرانس مطبوعاتی داشته باشد». ولی من از برگزاری چنین کنفرانسی اظهار بی اطلاعی کردم.

ضمن صرف ناهار، گراهام که به خوبی متوجه پریشانحالی من شده بود، اصولاً بحث راجع به ایران را کنار گذاشت و با کشاندن مطلب به صحبت پیرامون رودزیا ـ که در باره آن اطلاعات وسیعی داشت ـ رویهمرفته باعث شد که در ناهار امروز از مجالست با مردی روشنفکر و آگاه و پر احساس لذت ببرم.

بعد از بازگشت به سفارتخانه، اولین تلگراف خود را به وزیر خارجه جدید (میرفندرسکی) مخابره کردم. و در آن با اشاره به گزارشهای پشت سر هم مطبوعات مبنی بر تماس مداوم آمریکاییها با دولت بختیار بعنوان حمایت از او، و نیز فعالیتهای نامعلوم ژنرال هایزر، خاطرنشان ساختم که این نوع وابستگی‌های آشکار به یك قدرت خارجی مسلماً سبب تضعیف دولت خواهد شد. و آنگاه اضافه کردم: «... اگر عالیجناب صلاح می‌دانید، بهتر است یك سخنگوی دولت مسأله غیرقابل قبول بودن دخالت کشورهای خارجی در امور داخلی ایران را مطرح کند. ولی البته قبل از اینکار سفارت آمریکا را هم در جریان بگذارید تا بدانند که حملات شما نسبت به آنها جنبه صوری و لفظی دارد. تا شاید با اجرای این مانور تاکتیکی بشود شانس بقای حکومت را افزایش داد...».

در پایان تلگراف نیز پس از اشاره به اظهارات اخیر بختیار راجع به محاکمه و اعدام عناصر فاسد، نوشتم: «... گرچه با توجه به شرائط مشکل فعلی، کاملاً متوجه نیاز فراوان دولت به اعمال روشهائی برای آرام ساختن خشم مردم هستم، ولی ضمناً هم معتقدم که بهتر بود مطلب مذکور به اینصورت عنوان می‌شد که: متهمین بر اساس قوانین کشور محاکمه می‌شوند و مجرمین نیز طبق مفاد قانون به حداکثر مجازات محکوم خواهند شد...»

سه‌شنبه ۹ ژانویه [۱۹ دی ۱۳۵۷]

در شماره امروز گاردین مقاله‌ای آگاه کننده با لحن گزنده به قلم «مارتین وولاکات» وجود دارد که در قسمتی از آن آمده است: «... اخیراً که یکی از خبرنگاران خارجی از شاه پرسیده بود: بزرگترین اشتباه خود را در چه چیز می‌داند؟ شاه باصدائی خفه جواب داده بود: بزرگترین اشتباه زندگی‌من این است که به دنیا آمدم...». نویسنده در ادامه مقاله نیز افزود: «... با این که شاه

شخصاً آدم شروری نیست، ولی بدترین شرارتها از او سرزده. و گرچه که او را نمی‌توان یك احمق دانست، ولی اعمالش نشان می‌دهد که عقل و شعورش را از دست داده است...».

در حالی که ژنرال هایزر در ایران علناً حمایت دولت کارتر را از حکومت بختیار اعلام کرده است، روزنامه دیلی میل عکسهائی از ایران به چاپ رسانده که در آن‌ها دو نفر را در یکی از شهرهای ایران بدون محاکمه به جرم دزدی در روی درخت به دار آویخته‌اند. و در زیر عکسها هم نوشته که: «دادگاههای اسلامی در همه جای ایران آغاز به کار کرده است».[1]

امروز جواب تلگراف دیروز من به وزیر خارجه جدید به دستم رسید که در آن نوشته است: «راجع به پیشنهادات شما اقدام خواهد شد».

در مکالمه تلفنی که با فریدون هویدا در نیویورك داشتم، او با لحنی که اصلاً نشانی از هیجان و عصبیت همیشگی‌اش نداشت، گفت که: دیروز با امیر عباس در زندان تلفنی صحبت کرده، و طی ملاقاتی با سایروس ونس (وزیر خارجه آمریکا) مسأله امیرعباس را با او نیز درمیان نهاده است. فریدون ضمناً از من می‌خواست در باره امیرعباس با «مارتین انالز» (دبیرکل سازمان عفو بین‌المللی) نیز تماس بگیرم.

احمد قریشی تلفن کرد و گفت: «آنطور که کسب اطلاع کرده‌ام، آمریکاییها می‌گویند: شاه ـ ولو به طور موقت هم که شده ـ باید از ایران خارج شود. چون این کار به بازگشت نظم و آرامش به کشور کمك خواهد کرد...».

۱ـ وقتی که معلوم شد دستهائی در کار است تا از دادگاههای اسلامی چهره‌ای مخدوش به دنیا ارائه دهند، و بخصوص پس از سروصدای مطبوعات خارجی در مورد اعدام چند مامور ساواك در مشهد و نیز مواردی مشابه آنچه در بالا ذکر شد، امام خمینی روز ۲۰ دی ۵۷ با انتشار اطلاعیه‌ای حقیقت قضیه را روشن کردند و خطاب به عموم مردم ایران اعلام داشتند: «... بطوری که از ایران اطلاع داده‌اند اعمالی بر خلاف اسلام و انصاف، بدون رعایت حقوق شرعی انجام می‌گیرد، که شاهد بر آن است که دستهای ناپاکی در کار است که با هرج و مرج و ایجاد رعب و وحشت نهضت مقدس اسلامی را متهم نموده و خدای نکرده به شکست بکشند... کسانی که دست به این نحو جنایات زده و موجب ارعاب مردم می‌شوند، به نظر می‌رسد از جناحهای منحرفی باشند که می‌خواهند در پناه هرج و مرج، یا شاه را حفظ کنند و یا کشور را با ایجاد کودتای نظامی به تباهی بکشند... توطئه‌ای در دست اجرا است که باید از آن جلوگیری کرد و بر حضرات علمای اعلام ایران است که مردم را با اطلاعیه‌ها بیدار کنند و آنان را به وظایف شرعیه خود آگاه نمایند، که مجازات اشخاص جنایتکار و مجرم بعد از اثبات خیانت با محاکم صالحه است، نه با اشخاص متعارف...». ـ مترجم

کمی بعد که ضمن تماس تلفنی با والاحضرت اشرف، گفته احمد را برایش نقل کردم، او چند لحظه‌ای را به سکوت گذراند و پس از آن جواب داد: «این تصمیمی است که آنها در گوادولوپ[۱] گرفته‌اند...».

چهارشنبه ۱۰ ژانویه ۱۹۷۹ [۲۰ دی ۱۳۵۷]

خسرو اقبال از پاریس زنگ زد و گفت که: امشب به ملاقات خمینی خواهد رفت و قصد دارد این مطالب را با او درمیان بگذارد:

۱) خمینی به کلی از آن چه در ایران می‌گذرد بی اطلاع است (!) ۲) خطر تجزیه و از هم پاشیدگی ایران هم اکنون قابل لمس است. ۳) اگر خمینی از سازش با حکومتی که بعد از شاه روی کار خواهد آمد خودداری کند، ایران به دست کمونیستها خواهد افتاد.

خسرو همچنین گفت: «به خمینی تاکید خواهم کرد که من شخصاً ـ برخلاف کسانیکه هم اکنون احاطه‌اش کرده‌اند ـ طالب چیزی برای خودم نیستم و تنها آرزو دارم که ایران بتواند همچنان بعنوان یك کشور پابرجا بماند...».[۲]

از خسرو پرسیدم: احتمال این که خمینی بتواند درنیل به اهدافش موفق شود،

۱ـ «گوادولوپ» جزیره‌ای است در دریای کارائیب که هنوز تحت استعمار فرانسه قرار دارد. اوایل سال ۱۹۷۹ (اواسط دی ۵۷) سران چهار کشور صنعتی جهان (آمریکا، آلمان، انگلیس، فرانسه) در این جزیره گرد آمدند تا ضمن بحث راجع به مشکلات خود، مسائل انقلاب جاری در ایران و آینده رژیم را نیز بررسی کنند، و در نهایت تصمیمی بگیرند که منجر به حفظ منافعشان درایران شود. مهمترین تصمیم آنها در این کنفرانس، خودداری چهار کشور صنعتی از ادامه حمایت علنی از رژیم شاه بود. تا شاید به این وسیله بتوانند مردم ایران را از ادامه مبارزه بازدارند و به بحرانی که امکان داشت خطر فراوانی برای منافع غرب دربر داشته باشد خاتمه دهند. ولی در اینجا هم مثل همیشه اشتباه کردند و بدون توجه به فاکتورهائی که در انقلاب اسلامی وجود داشت مسأله را صرفاً از زاویه‌ای نگریستند که گوئی با ایران دوران مصدق و نهضت ملی روبرو هستند. و در نتیجه بر سرشان همان آمد، که تصور وقوعش برایشان وحشتناك بود. ـ مترجم

۲ـ به قول دکتر «ساموئل جانسون»: در هر انقلاب، کسانی که با فلسفه و هدف و راه آن انقلاب مخالفند و یا منافع خود را از دست رفته می‌بینند، بلافاصله «وطن پرست» می‌شوند و فریاد برمی‌دارند که «وطن از دست رفت!». در حالی که تا کنون دیده نشده بر اثر وقوع انقلاب، وطنی نابود یا تجزیه شود. بلکه درست برعکس، انقلاب سبب تحکیم تمامیت وطن می‌شود و از خطر تجزیه آن که همواره دراواخر عمر رژیمهای فاسد احتمال وقوعش می‌رود، جلوگیری می‌کند.ـ مترجم

چقدر است؟ و او جواب داد: حدود ۳۰ درصد و یا احتمالا کمتر از آن.
اخبار رسیده از تهران عمدتاً نشانگر ادامه مشکلات موجود بر سر راه دولت بختیار است. و شایعات رایج نیز حکایت از این دارد که «خسروداد» صریحاً اعلام داشته: در صورت خروج شاه از کشور، و قبل از آنکه خمینی بتواند بازگشت موفقیت‌آمیزی داشته باشد، دو شهر قم و مشهد را با خاك یکسان خواهد کرد.

پنجشنبه ۱۱ ژانویه ۱۹۷۹ [۲۱ دی ۱۳۵۷]

بختیار امروز اعضای کابینه‌اش را برای رای اعتماد به مجلس معرفی کرد، و در نطق خود ـ که از رادیو پخش می‌شد ـ نظریاتی ارائه داد که واقعاً ستایش‌انگیز بود. او ضمن تعهد به محترم داشتن حقوق بشر، با صراحت اظهار داشت که: ساواك را منحل خواهد کرد، اصول قانون اساسی را به اجرا خواهد گذاشت، نظام سوسیال دموکراسی را برقرار خواهد ساخت، و سیاست اقتصاد آزاد را مبنا قرار خواهد داد.
ضمناً هم در بعضی از روزنامه‌ها دیدم که بختیار تهدید کرده است: چنانچه شاه از قول خود مبنی بر عزیمت از کشور عدول کند، وی نیز از نخست‌وزیری کناره خواهد گرفت.
اواسط روز «سایروس ونس» (وزیر خارجه آمریکا) صریحاً اعلام کرد که: شاه باید ایران را ترك کند و در غیاب او شورای سلطنت تشکیل شود.
کمی بعد «جولیان ایمری» (نماینده پارلمان انگلیس) و اعلیحضرت «کنستانتین» تلفن کردند تا نظر مرا راجع به خروج قریب‌الوقوع شاه از ایران جویا شوند. در جواب آنها گفتم: گرچه شخصاً ترجیح می‌دادم که شاه قبل از نطق کذائی سایروس ونس و خیانت و پیمان‌شکنی کارتر نسبت به وی، از مملکت خارج می‌شد، ولی رویهمرفته خروج موقت شاه را نیز چندان نامطلوب نمی‌دانم.

جمعه ۱۲ ژانویه ۱۹۷۹ [۲۲ دی ۱۳۵۷]

دکتر فلاح تلفن کرد و گفت: که با خسرو اقبال در پاریس صحبت کرده و از او در باره نتیجهٔ ملاقاتش با خمینی شنیده که: «... آنقدر از افکار قرون وسطائی خمینی ترسیدم و احساس خطر کردم که معتقدم باید به ایران رفت و

هر طور شده شاه را واداشت که حداقل برای دو سه ماه دیگر در ایران بماند تا شاید در این مدت ترتیبی برای استقرار یك حکومت معقول و منطقی در ایران داده شود...».

پس از آن، موقعی که دکتر فلاح از من پرسید: راجع به ماندن شاه در ایران برای دو سه ماه دیگر چه نظری دارم؟ جوابش دادم که: «... اگر حقیقتش را بخواهی، چون معتقدم که با اوضاع فعلی وجود شاه در ایران دردی را دوا نخواهد کرد، لذا ترجیح می‌دهم که او برود تا شاید حداقل در غیابش بتوان فرصت‌های مناسبی برای بقاء سلطنت بوجود آورد. و نظرم هم این است که اگر خسرو اقبال واقعاً می‌خواهد کاری انجام بدهد، بهترین راهی که او را به مقصود می‌رساند جز تحریك شریعتمداری به مخالفت با خمینی نخواهد بود. چون تنها به این وسیله است که می‌توان روند مبارزه با حکومت را کند کرد و روحیه مردم را به سمت میانه‌روی و سازشکاری سوق داد...».

ساعتی بعد خسرو اقبال خودش از پاریس زنگ زد و در باره جریان ملاقاتش با خمینی گفت: «... درست مثل این بود که دارم با یك تکه سنگ صحبت می‌کنم. من نیم ساعت تمام پشت سر هم حرف زدم، و خمینی در تمام این مدت فقط به من خیره شده بود...».[1]

امروز یك نامه خصوصی برای وزیرخارجه جدید فرستادم، که درآن ابتدا وی را «احمد بسیار عزیز» خطاب قرار دادم، و پس از اظهار خوشحالی از انتصابش به وزارت خارجه و یادآوری روزهائی که با هم ناهار می‌خوردیم و هر دو از بابت گسستن روابطش با شاه در رنج و ناراحتی بودیم، اصل مطلب را با او در میان نهادم و چنین نوشتم: «... هدف از نوشتن نامه‌به تو در این دوره غم‌انگیز وانفسا، فقط یادآوری دوستی پرسابقه خودمان و یا تجدید ارادت قلبیم نسبت به تو نیست. و بلکه تاکید کنم که اگر احتیاج به چیزی داشتی ـ اعم از خوب و بد، یا خیر و شر ـ از من بخواه، و بدون آن که فکر کنی ممکن است سوابق دوستی ما مانع اظهار و یا انجام خواسته‌هایت شود، قول می‌دهم که اگر در توانم باشد هرگز از انجام هیچ کاری برایت مضایقه نکنم...». و در پایان نامه هم با تاکید بر اینکه موفقیت او و بختیار برای من از هر چیزی مهم‌تر است، معهذا به میرفندرسکی اطمینان دادم: از این که مقام و موقعیت مرا پناهگاهی برای خود تلقی کند، حتی یك لحظه هم تردید به خود راه ندهد.

۱ـ اگر واقعاً جریان ملاقات خسرو اقبال با امام به این شکل بوده، پس باید از این جناب سؤال کرد که: ایشان چگونه موفق شدند به افکار «قرون وسطائی» امام پی ببرند؟ ـ مترجم.

ناهار امروز را به اتفاق «علینقی عالیخانی» و حسین اشراقی و فرهاد صرف کردم. عالیخانی که مدتی مقام وزارت بازرگانی و ریاست دانشگاه تهران را بعهده داشت ـ و اینك هم در لندن اقامت دارد ـ ضمن صحبت می‌گفت که: شانس باقی ماندن بختیار را بیش از ۵ درصد نمی‌داند. و معتقد بود: خروج شاه از ایران هر قدر زودتر انجام شود، به همان نسبت شانس بقاء بختیار هم بیشتر می‌شود.

به تصور عالیخانی: «... انقلابی که هم اکنون در ایران جریان دارد، انقلابی است مربوط به مردم طبقه متوسط مثل معلمان و کارمندان بانك، و کارگران مرفه مثل کارگران صنایع نفت. که درآن، دهقانان و مردم فقیر و محروم و بیکار نقشی ایفاء نمی‌کنند...». نگرانی عالیخانی هم بیشتر این بود که سرنوشت انقلاب در نهایت به کجا خواهد رسید. و پیش‌بینی می‌کرد که بعد از مدتی کنترل امور را نظامی‌ها از دست ملاها خواهند گرفت و آنگاه است که نیروهای شبه نظامی دست چپی نیز نظامی‌ها را بیرون کنند و خود زمام امور کشور را به دست بگیرند[1].

عالیخانی در مورد بختیار معتقد بود که: گرچه او بهترین عضو جبهه ملی و مردی پردل و جرات به حساب می‌آمد، ولی هرگز به پای امینی نمی‌رسد. چون امینی به جای انسانها، انسانیت را دوست دارد(!).

موقعی که برای خداحافظی با عالیخانی، او را تا نزدیك در خروجی همراهی می‌کردم، از من راجع به برنامه‌هایم سؤال کرد. که در جوابش گفتم: قصد دارم علیرغم همه خطرات به تهران برگردم تا مبادا مردم حساب مرا هم با دیگر اطرافیان شاه یك کاسه کنند. ولی عالیخانی به من هشدار داد که بهتر است هرگز به ایران بازنگردم. و به عنوان دلیل نیز به بیان لطیفه‌ای پرداخت و گفت: «... روباهی داشت به سرعت از شهر می‌گریخت. یك نفر که به او رسیده بود علت عجله‌اش را پرسید. روباه جواب داد: در شهر هر روباهی را که سه بیضه داشته باشد می‌گیرند و می‌کشند. رهگذر با تعجب گفت: ولی تو که سه بیضه نداری چرا فرار می‌کنی؟ و روباه در جوابش گفت: برای این که آنها اول می‌کشند و بعد می‌شمارند...».

۱ـ این همان نظریه‌ای بود که مقامات آمریکایی هم درمورد سرنوشت انقلاب بدان دل بسته بودند. و بهمین جهت نیز از ابتدای کار، آمریکاییها پروراندن نیروهای شبه نظامی دست‌چپی را در ایران آغاز کردند تا بعداً بتوانند با خیالی آسوده دوباره ایران را از نیروهای دست پروردهٔ خود تحویل بگیرند. ولی باز هم مثل همیشه تیرشان به سنگ خورد و جز خفت و خواری برای شش حزب کمونیستی و «مارکسیست اسلامی» که برایمان ساخته بودند، بر جای نماند ـ مترجم.

شنبه ۱۳ ژانویه ۱۹۷۸ [۲۳ دی ۱۳۵۷]

«حسنعلی مهران» که بار دیگر به لندن آمده و امروز ناهار میهمانم بود، می‌گفت: با وجودی که اسمش درهیچ کدام از لیستهای منتشره وجود نداشته، معهذا برای خروج از کشور ناچار شده اجازه مخصوص از دفتر نخست‌وزیری بگیرد.

مهران فرودگاه تهران را «بسیار درهم ریخته و بلبشو» توصیف میکرد، و در باره اوضاعی که شاهدش بود می‌گفت: «... چند نفر باربر باقیمانده در فرودگاه طوری حالت تهاجمی و خصمانه نسبت به مسافران دارند که گوئی با دشمن خود روبرو هستند. برای آنکه خودت را به گیشه کنترل بلیط برسانی باید با چند نفر کشتی بگیری. بعد از آنهم مواجه با نگاه طعنه‌آمیز متصدی گیشه میشوی که ترا به چشم یك فراری نگاه می‌کند و اینطور نشان می‌دهد که تو و همسفرانت در جرگه باند تبهکاران قرار دارید. همه مسافران نیز بی صبرانه در انتظارند که هواپیما هر چه زودتر از زمین بلند شود و از این وضع نجاتشان دهد...». و خلاصه هرچه از او شنیدم فقط تشریح وضع یاس‌آوری بود که بر فرودگاه تهران مستولی است.

حسنعلی مهران که حدود ده روز پیش با شاه نیز ملاقاتی داشته، در باره او می‌گفت:«... شاه به شدت افسرده و عاجز و تلخکام بود و مرتب می‌پرسید: مگر خمینی برای مردم ایران چه کرده است؟... شاه که معتقد بود برای کارگران و کشاورزان خیلی کارها انجام داده، از اینکه امروز بوسیله همانها طرد شده، آنچنان حالت یاس و نومیدی در چهره‌اش موج می‌زد که واقعاً غیرقابل توصیف است...»

امروز درتهران حدود صد هزار نفر در بازگشائی دانشگاه شرکت کردند. و خمینی نیز با اعلام اینکه شورائی موقت بنام «شورای انقلاب» تشکیل داده، از مردم خواست که به مبارزات خود شدت بیشتری بدهند و بهیچوجه از خونهائی که ریخته می‌شود نهراسند.[1]

رادیو بی‌بی‌سی هم امروز خبر داد که: اردشیر زاهدی از ایران عازم آمریکا شده تا مقدمات ورود شاه به آمریکا را فراهم کند.

۱ـ متاسفانه باید گفت که پرویز راجی در نقل این قسمت از اعلامیه امام صداقت نشان نداده و عبارات بکار رفته در اعلامیه را به میل خود تحریف کرده است. برای اثبات این مدعا نیز بهتر از همه نقل عین جملات امام در اعلامیه مورخ ۲۲ دی ۵۷ ایشان است که فرموده‌اند: «... ملت شریف ایران باید تا نتیجه نهائی دست از مبارزات پرشور خود برندارند، ←

یکشنبه ۱۴ ژانویه ۱۹۷۹ [۲۴ دی ۱۳۵۷]

در شورای سلطنت که از امروز در ایران رسماً آغاز به کار کرد، یکی دو نفر از معمرین قوم ـ که در زمان مصدق هم مصدر کار بوده اند ـ دیده می شوند[۱] دیگر اعضای شورای سلطنت نیز عبارتند از: رئیس شرکت نفت (عبدالله انتظام)، وزیر دربار (علیقلی اردلان)، دادستان سابق کشور (علی آبادی)، فرمانده ستاد ارتش (قره باغی)، روسای مجلسین شورا و سنا (جواد سعید و سجادی)، و نخست‌وزیر (شاهپور بختیار) که بر شورا ریاست خواهد داشت.[۲]

مطبوعات امروز انگلیس حدس زده اند که شاه روز پنجشنبه ایران را ترك خواهد کرد. و به این ترتیب، بلاتکلیفی عذاب‌آوری که بر همه مستولی است در این هفته هم ادامه خواهد داشت.

دوشنبه ۱۵ ژانویه ۱۹۷۹ [۲۵ دی ۱۳۵۷]

«جرج جلیکو» (رئیس سابق مجلس اعیان انگلیس) که امروز به تقاضای من برای صرف ناهار به سفارتخانه آمده بود، می‌گفت: با ارسال نامه‌ای برای بختیار، آرزو کرده که اوضاع بر وفق مرادش باشد.

ضمن صحبتهائی که با «جلیکو» راجع به اوضاع رو به تیرگی ایران داشتم، با اشاره به خروج قریب‌الوقوع شاه به او گفتم: گرچه این امر می‌تواند عاملی در جهت تسریع محاکمه هویدا باشد، ولی ضمن آن هم می‌تواند شانس زنده ماندنش را به سرعت کاهش دهد. پس از آن نیز مطلب مندرج در روزنامه لوموند را ـ که در آن لزوم آزادی هویدا مطرح شده بود ـ به جلیکو نشان دادم، و از او پرسیدم که: آیا امکان دارد دوستان انگلیسی امیرعباس هویدا نیز درصدد اقدام برای درج چنین مقالاتی در روزنامه‌های انگلیسی برآیند؟

لرد جلیکو با قاطعیت تمام در جواب گفت: «... خواستهٔ شما برای من در حکم فرمان است». و بعد از لحظه‌ای مکث توصیه کرد: از «آلك داگلاس هوم»

→

که نمی‌دارند. باید به اعتصاب و تظاهرات ادامه دهند. و در صورتی که چماق بدستان و یا مفسدین به آنان حمله کردند، می‌توانند دفاع از خود کنند، اگرچه منتهی به قتل آنان شود...». ـ مترجم

۱ـ سید جلال‌الدین تهرانی و محمدعلی وارسته. ـ مترجم

۲ـ ریاست شورای سلطنت را سیدجلال الدین تهرانی به عهده داشت، نه شاهپور بختیار. ـ مترجم

برای اجرای اقدامات مورد نظر استفاده کنم. و در باره او نیز تاکید کرد که: «توانائی لرد هوم در سرپرستی تیمهائی از این نوع، حرف ندارد».

امروز مجلس سنا در حالی به دولت بختیار با اکثریت چشمگیر رای اعتماد داد که همه جا به شدت شایعه شده: فردا شاه از ایران خواهد رفت.[۱]

اعلیحضرت کنستانتین تلفن کرد که بگوید: امروز با شاه و شهبانو در تهران تلفنی صحبت کرده و از آنها شنیده که فردا عازم خروج از ایران هستند. به گفته کنستانتین: «... آنها ضمن اینکه رغبتی به افشای برنامه‌های بعدی خود نشان نمی‌دادند، ولی تائید کردند که بچه‌هایشان راقبلاً به نیوجرسی (آمریکا) فرستاده‌اند... و بعد از صحبت با شاه و شهبانو، خودم را هم مثل آنها بدبخت و درمانده احساس کردم».

ساعتی بعد از مصر خبر رسید که شاه فردا عازم «آسوان» خواهد شد، و البته قبل از آن نیز در تهران یك کنفرانس مطبوعاتی برگزار خواهد کرد... وبه این ترتیب، سرانجام معلوم شد که ماجرا چگونه به پایان خواهد رسید.

سه‌شنبه ۱۶ ژانویه ۱۹۷۹[۲۶ دی ۱۳۵۷]

سر ساعت نه و ربع صبح تلفن زنگ زد. گوشی را که برداشتم، صدای «احمد میرفندرسکی» (وزیر خارجه دولت بختیار) را شناختم. او مثل همیشه مرا «حاجی پرویز» صدا کرد و گفت: «قلم بردار و هرچه می‌گویم بنویس». جواب دادم: «بله قربان!» و پس از آن هر چه گفت، به این شرح نوشتم:

«... گرچه برای من بسیار ناگوار است که ماموریت سفارت شما را در دربار سنت جیمز خاتمه دهم، ولی می‌دانم که خود شما نیز بهتر از همه به علت این کار واقف هستید. و چون شخصاً معتقدم که شما بدون شك یکی از کارآمدترین سفرای ایران در بریتانیا بوده‌اید، لذا به اطلاع می‌رسانم که در شرائط فعلی، استفاده از خدمات ارزندهٔ شما در داخل کشور بیش از پیش مورد نیاز می‌باشد. ضمن اعلام تاسف عمیق، امیدوارم با التفات به قضیه، پوزش مرا نیز بپذیرید.

دوستدار: احمد میرفندرسکی، وزیر امور خارجه.»

میرفندرسکی بعد از این که عین گفته‌هایش را نوشتم، اطلاع داد که قصد

۱ــ رای اعتماد مجلس سنا به شاهپور بختیار شامل ۳۸ رای موافق، دو رای ممتنع، و تنها یك رای مخالف (از سوی جلالی نائینی) بود. ـ مترجم

داشت این ابلاغ را با تلکس مخابره کند، ولی به دلیل اعتصاب کارمندان مخابرات قادر به این کار نشد.

در پاسخ به او اطمینان دادم که منظورش را کاملاً می‌فهمم. و ضمناً هم با اشاره به نامه‌ای که چند روز پیش برایش نوشته بودم، گفتم که: در آن نامه از تو تقاضا کرده‌ام بدون در نظر گرفتن صمیمیت و روابط دوستانه بین خودمان، خواسته‌هایت را مطرح کنی.

در پایان این مکالمه تلفنی هم ـ که کلاً بیش از ۵ دقیقه طول نکشید ـ میرفندرسکی به من یك ماه فرصت داد تا در خلال آن بتوانم تشریفات معمول برای یك سفیر در موقع اتمام دوره ماموریتش را انجام بدهم.

بلافاصله پس از این که گوشی تلفن را گذاشتم، نامه‌ای برای وزارت خارجه انگلیس نوشتم. و در آن ضمن اعلام خبر ترك لندن تا پایان ماه ژانویه، تقاضا کردم برنامه ملاقات‌های ضروری برای اجرای تشریفات خداحافظی را برایم ترتیب بدهند. پس از آن هم مهدوی (وزیر مختار) را فراخواندم و پیغام میرفندرسکی را برایش قرائت کردم.

ساعتی بعد با خبر شدم که کنفرانس مطبوعاتی شاه در تهران ملغی شده است. و هنوز چندی نگذشته بود که اطلاع یافتم شاه و شهبانو ایران را ترك کرده اند.

در مراسم مختصری که هنگام عزیمت شاه و شهبانو در فرودگاه برگزار شد، به جز شاهپور بختیار و دستهٔ موزیك نظامی، فقط تنی چند از افسران ارتش و سه چهار نفر از اعضای شورای سلطنت حضور داشتند.

در موقع سوار شدن به هواپیما نیز شاه با چشمانی اشك‌آلود از پلکان بالا رفت و در حالیکه به تقلید از پدرش یك مشت خاك ایران را ـ به نشانه علاقه‌اش به خاك وطن ـ همراه خود داشت، شخصاً هدایت هواپیما را به عهده گرفت و از ایران رفت.[1]

پس از آن، بی‌بی‌سی دراخبار ۳ بعدازظهر خود گزارش داد: «.. تهران بعد از خروج شاه حالتی به خود گرفته که شباهت به برگزاری یك کارناوال دارد».

و به دنبال آن نیز افزود: «... پرزیدنت انورسادات طی مراسمی با

۱ـ اقدام رضاخان و پسرش در اظهار علاقه به خاك و شن وطن شباهت به افرادی دارد که به جای علاقه به خانواده خود، در و دیوار و پنجره و اطاق محل سکونت خود را بپرستند و در عوض رسیدگی به امور اهل منزل، وظیفه‌ای جز رنگ‌آمیزی و دکوراسیون خانه برای خود نشناسند. ـ مترجم

تشریفات با شکوه و در میان هلهله و کف زدن مردم شهر «آسوان» از شاه استقبال کرد...». که با شنیدن این دو خبر به خود گفتم: واقعاً که بی ثباتی و دمدمی مزاجی توده مردم تا چه حدنفرت‌انگیز است![۱]

بعدازظهر مهدوی به سراغم آمد و گفت: «اعضای سفارتخانه قصد دارند به نشانه ابراز همبستگی با برادران انقلابی خود در ایران، سفارتخانه را به مدت یك روز تعطیل کنند...». و من گرچه از لحن گفته او نفهمیدم که می‌خواهد در این باره از من کسب تکلیف کند، یا اینکه فقط خواسته مرا هم در جریان این تصمیم قرار داده باشد؟ با این حال به مهدوی گفتم: «... وقتی که کارمندان سفارتخانه برای بروز احساسات انقلابی خود! آنقدر صبر می کنند تا شاه از کشور خارج شود، من هرگز نمی‌توانم برای شجاعت و یا وفاداری آنها احترامی قائل باشم. و به همین جهت نیز نه تنها از تعطیل کردن سفارتخانه حمایت نمی کنم، بلکه تا لحظه عزیمت از لندن، هر روز به سر کارم خواهم آمد و هیچ کس هم نمی‌تواند مرا از چنین تصمیمی منصرف کند...». که مهدوی نیز با شنیدن این حرف با حالتی سرافکنده و عصبی مرا ترك کرد.

بعد که بیشتر راجع به مسأله خروج شاه فکر کردم، به نظرم رسید که نحوه عمل شاه به هنگام عزیمتش اصلا پسندیده نبود و واقعاً جز دامن زدن به وحشت و نگرانی من و امثال من ثمر دیگری نداشته است. چون اگر او قبل از خروج اقدام به تشکیل کنفرانس مطبوعاتی می‌کرد، با زیرکی می‌توانست ضمن برپائی یك مجلس غیر رسمی و خودمانی، همراه با طرح سؤالات پر سرو صدا و مسأله‌برانگیز از سوی خبرنگاران ـ که شاید تنها می‌توانست اعصاب له شده‌اش را کمی بیشتر متشنج کند ـ سبب جلب توجه رسانه‌های جهانی بسوی خود شود.

ولی شاه دست به این کار نزد. و شاید هم دلیلش این بود که نمی‌خواست در آخرین لحظات، مردم او را با وضعی آشفته ـ که حاصل سؤالات گیج کننده خبرنگاران است ـ مشاهده کنند. در حالی که حداقل می‌توانست با یك نطق

۱ـ از عجایب دنیای سیاست یکی هم این است که: منادیان دموکراسی نوع غربی و سینه‌چاکان لیبرالیسم، در همان حال که حکومتها را الزاماً استوار بر آراء توده مردم می‌دانند. خود همواره از بی ثباتی عقیده و مزاج دمدمی توده مردم دم می‌زنند. و به این ترتیب، درحقیقت زیربنای اعتقادی خود را به مضحکه می‌کشند. ـ مترجم

غم‌انگیز تلویزیونی دست به یك «کودتاتر» بزند.[۱] و ضمن تحریك احساسات مردم، به آنها یادآوری کند که فقط به خاطر جلوگیری از خونریزی بیشتر قصد ترك کشور رادارد. و از مردم بخواهد که مبادا تا آنجا پیش بروند که تمامیت ارضی ایران را به خطر بیاندازند.

اصلا حالا که شاه به جای هر اقدامی، وقار و شخصیت خود را زیر پا نهاده و همچون افراد خائن و بزدل از مملکت گریخته، چه فایده دارد که من بنشینم و این همه راجع به باید و نباید کارهایش فکر کنم.

چهارشنبه ۱۷ ژانویه ۱۹۷۹ [۲۷ دی ۱۳۵۷]

در اخبار ساعت ۸ صبح بی‌بی‌سی شنیدم که:

اعضای هیئت نمایندگی ایران در سازمان ملل متحد، ضمن ابراز همبستگی با انقلاب مردم ایران، اعلام داشته‌اند که از این پس دیگر «اشرف پهلوی» را به عنوان رئیس هیئت نمایندگی ایران در سازمان ملل به رسمیت نمی‌شناسند.

کمی بعد رادیو تهران اسامی ۹ تن از سفرای ایران را قرائت کرد که به دلیل «مغایرت انتصاب آنها با ضوابط وزارت خارجه» از سمت خود برکنار شده‌اند، اسم من در اول این لیست قرار داشت و بقیه عبارت بودند از: شاهپور بهرامی (فرانسه)، فریدون هویدا (سازمان ملل)، اردشیر زاهدی (آمریکا)، و همچنین سفرای ایران در ایتالیا، استرالیا، هندوستان، و سوریه[۲].

متعاقب این خبر، روزنامه‌های عصر لندن هم گزارش مربوط به برکناری

۱ـ استعاره به کار رفته توسط نویسنده در مورد «کودتاتر» به جای «کودتا» شایان تحسین است. و این لغتی است که از آن می‌توان درتوصیف بسیاری از کودتاهای نمایشی، یا سخنرانیهای جنجال‌برانگیز، و یا حتی «انقلاب سفید شاه» استفاده کرد. ـ مترجم

۲ـ نویسنده از برکناری ۹ سفیر خبر داده، ولی فقط از ۸ سفیر نام برده است. ضمناً هم فهرستی ارائه داده که با متن خبر مندرج در مطبوعات عصر روز ۲۷ دی ۵۷ اختلافاتی دارد. چون در خبر مربوط به اقدام نمایشی میرفندرسکی (وزیر خارجه بختیار)، نام هشت سفیر باین شرح دیده می‌شود: ۱ـ پرویز عدل (برزیل) ۲ـ فریدون هویدا (سازمان ملل) ۳ـ پرویز راجی (انگلیس) ۴ـ مهین دولتشاهی (دانمارك) ۵ـ علی معتضد (سوریه) ۶ـ شاهپور بهرامی (فرانسه) ۷ـ اردشیر زاهدی (آمریکا) ۸ـ شعاع‌الدین شفا (ایتالیا). و دلایل برکناری این عده نیز نداشتن کاریر سیاسی و داشتن زن خارجی ذکر شده است (!). مترجم.

مرا با عکس و تفصیلات چاپ کردند.

پنجشنبه ۱۸ ژانویه ۱۹۷۹ [۲۸ دی ۱۳۵۷]

پرزیدنت کارتر ضمن درخواست از خمینی برای حمایت از «دولت قانونی دکتر بختیار!» اظهار امیدواری کرد که بزودی پس از اجابت خواسته‌اش آرامش و ثبات به ایران باز گردد.

امروز تلفنی با محسن گودرزی در وزارت خارجه تماس گرفتم و ضمن درخواست برای صدور گذرنامه‌ای که مطابق مقررات شامل حالم می‌شود، از او تقاضای دو ماه مرخصی کردم که آغازش از اول فوریه باشد.

پس از آن با خبر شدم که سفارت ایران در بن (آلمان) تحت اختیار نمایندگان «حکومت اسلامی ایران» درآمده، و این اقدام پس از مذاکرات مسالمت‌آمیز آنها با سفیر ـ که از خود رفتار بسیار موافق و مهربان نشان داد ـ صورت گرفته است.

نزدیك ظهر «مایکل فیتز آلن ـ هاوارد» از اداره تشریفات وزارت خارجه انگلیس با لباس رسمی به سفارتخانه آمد، و ضمن اعلام برنامه‌های مربوط به تشریفات رسمی خداحافظی من، عکس امضاء شده‌ای از ملکه انگلیس و شوهرش را به عنوان هدیه آنها به من تسلیم کرد، که زیرش نوشته شده بود: «ابراز تفقد مخصوص ملکه به شما».

در اخبار ساعت یك بعدازظهر بی‌بی‌سی شنیدم که: خمینی درخواست کارتر در مورد حمایت از دولت بختیار را رد کرده و به او جواب داده که: کارتر حق ندارد درباره قانونی بودن یا نبودن یك دولت در ایران اظهار نظر کند، و نیز «آرامش و ثبات فقط موقعی به ایران باز می‌گردد که دولتهای خارجی دست از دخالت در امور داخلی ایران بردارند».

هنگام غروب «شمس» (متصدی رمز سفارتخانه) تائیدیه پیغام تلفنی دو روز پیش وزیر خارجه را در مورد برکناری من برایم آورد، که بخاطر ادامه اعتصاب در ایران به صورت تلگراف معمولی از طریق ادارهٔ پست مخابره شده بود. در این تلگراف فقط چند جمله مختصر به این شرح وجود داشت: «...چون ماموریت شما در روز ۱۹ فوریه پایان یافته تلقی می‌شود، موظف هستید مسئولیت امور سفارتخانه را به ارشدترین عضو هیئت نمایندگی تحویل دهید. میرفندرسکی...».

جمعه ۱۹ ژانویه ۱۹۷۹ [۲۹ دی ۱۳۵۷]

به گفته رادیو بی‌بی‌سی: امروز به مناسبت «اربعین» حدود دو میلیون نفر به حمایت از خواسته خمینی برای برقراری جمهوری اسلامی در ایران دست به راهپیمائی زدند.

بعد از شنیدن این خبر، تلفنی داشتم از خسرو اقبال که می‌گفت: یکی از دوستانش در تهران با او تماس گرفته و ضمن اظهار خوشبینی محتاطانه نسبت به بهبود اوضاع اطلاع داده که: «بختیار به مرور توانسته زمینه خوبی در بین «اکثریت خاموش» برای خود کسب کند. زیرا اکثریت مردم با توجه به سختگیری‌های خمینی و همچنین اتحاد نیروهای دست چپی ـ که گروههای مختلفش بعد از خروج شاه شروع به عرض اندام کرده‌اند ـ سخت به وحشت افتاده‌اند. بخصوص اینکه ارتش هم پشت سر بختیار ایستاده و حمایت خود را از او در جریان ناآرامیهای دزفول و اهواز به اثبات رسانده است...»[1]

امروز با نظارت حسین اشراقی، کلیه حسابهای سفارتخانه را تسویه کردم و حق امضای اسناد مالی را به وزیر مختار (مهدوی) سپردم. بعد از آنهم به بررسی و جوابگوئی نامه‌ها و پیامهای تلفنی فراوانی پرداختم که اخیراً دردفترم انباشته شده بود و می‌توانست در جهت رفع دلتنگی و بی‌هدفی من، مشغولیات خوبی برایم ایجاد کند.

موقع ناهار اعلیحضرت کنستانتین و «جولیان ایمری» (نماینده پارلمان) به سفارتخانه آمدند و طی تماس تلفنی که کنستانتین با «آسوان» برقرار کرد، توانست از همانجا با شهبانو مدتی صحبت کند.

در مکالمه بین آن دو، شهبانو گفت که: «... نمیدانیم تا چه مدت در آسوان خواهیم ماند. و اصولاً هنوز نتوانسته‌ایم درباره ماندن یا رفتن تصمیمی بگیریم...». وی ضمناً هم می‌خواست بداند که تازه چه خبر شده؟ و به طعنه می‌گفت: در آنجا هم ناچار منبع خبری موثقی غیر از بی‌بی‌سی ندارند. درپایان صحبت هم، شهبانو راجع به اینکه من پس از برکناری از سفارت چه برنامه‌ای

۱ـ مقارن با فرار شاه در روز ۲۶ دی ۵۷، نیروهای نظامی شاه و چماقداران ساواك در اهواز به مردمی که برای شادمانی به خیابانها ریخته بودند، حمله بردند. و همراه با شهادت عده‌ای، چند اتومبیل را نیز در زیر تانك له کردند. در پی این حادثه ـ که البته نوعی حمایت ارتشیان هوادار شاه از بختیار تلقی شده ـ ماموران رژیم در اندیمشك و دزفول نیز دست به کشتار وسیعی زدند و به این ترتیب به زعم خود جواب مناسبی به جمعیت خوشحال از فرار طاغوت دادند. ـ مترجم

در سر دارم از کنستانتین سئوال کرد.

کنستانتین که قصد دارد روز یکشنبه برای دیدار از شاه و شهبانو عازم آسوان شود، قول داد که حتماً پس از بازگشت از این سفر مرا هم از آنچه خواهد دید و شنید مطلع کند[1] و بعد که پرسید: آیا پیغامی برای شاه و شهبانو ندارم؟ در جوابش گفتم: «... اگر اعلیحضرت لطف دارید و می‌خواهیدپیام‌رسان من باشید، فقط به شاهنشاه و شهبانو بفرمائید که قلب من همواره برایشان می‌تپد. و چنانچه احساس می‌کنند که از دست من کاری برایشان ساخته است، حتی یك لحظه هم در صدور فرمان درنگ نکنند. ولی ضمناً هم از قول من به شاهنشاه بگوئید که من هرگز ایشان را بخاطر رفتاری که با هویدا داشتند نخواهم بخشید. و خیلی میل دارم بدانم که این اقدام کمکی به نجات تاج و تختشان کرده است یا نه؟...».

امروز نامه‌ای هم از «مایکل ویر» (مدیر کل وزارت خارجه انگلیس) بدستم رسید، که در آن نوشته بود:

«پرویز عزیزم

شنیدن خبر عزیمت تو از لندن مرا عمیقاً متاثر کرد. و ضمن آنکه ناچارم آنرا پایانی غم‌انگیز بریك ماموریت فوق‌العاده موفقیت‌آمیز تلقی کنم. ولی باید بگویم که تاسف من نسبت به از دست دادن یك دوست گرانقدر، هرگز نمی‌تواند فراتر از نگرانی و افسردگی شدیدی باشد که بخاطر اوضاع کشور شما در این مقطع بسیار حساس و استثنائی، بر من مستولی شده است. تنها کاری هم که در حال حاضر از من بر می‌آید، جز این نیست که دعا کنم ایران بتواند پس از این آزمایش بزرگ همچنان شخصیت تاریخی، روحیه، و تمامیت ارضی خود را حفظ کند. وگرچه که واقعاً تصور آنچه بر شما می‌گذرد، برای یك نفر خارجی بسیار مشکل است. ولی من صرفنظر از همه مسائل، خود را یك هوادار صرف شما می‌دانم و آرزومند توفیق هرچه بیشتر شما در آینده هستم. آشنائی و همکاری با شما همواره برایم لذتی باور نکردنی داشته است. و به همین جهت امیدوارم که در آینده نیز بازهم چنین موقعیتی برایمان فراهم شود. دوستدار همیشگی شما: مایکل...».

۱ـ البته این همه دلواپسی کنستانتین (شاه معزول یونان) برای شاه، نباید به حساب دوستی و محبت او نسبت به همقطارش گذارده شود. او چون حقوق بگیر شاه بود و در سمت گرداننده امور اروپائی دربار ایران به خدمت اشتغال داشت، به همین جهت نگران بود که در صورت بهم ریختن اوضاع دربار ایران، دیگر از کجا می‌تواند شغل نان و آبداری شبیه آنچه که داشت برای خود تأمین کند؟ ـ مترجم

موقعی که به شمارش روزهای باقیمانده تا ترك ماموریتم مشغول می‌شوم، این احساس ناراحت کننده در من بوجود می‌آید که از حالا تا لحظه‌ای که هنوز در سفارتخانه اقامت دارم، جز یك میهمان مزاحم، یك مدعی بی‌اعتبار، یك غاصب، و یك اشغالگر غیر قانونی، به حساب نخواهم آمد. و همراه با این نوع تصورات است که تمام غذاها، شرابها، و شامپاین‌های سفارتخانه دیگر برایم مزه‌ای ندارد، و به هیچ وجه از خوردن و نوشیدن آنها احساس لذت نمی‌کنم.

البته این لطف وزیر خارجه جدید بود که به من تا روز ۱۹ فوریه فرصت اقامت در سفارتخانه را داد. ولی حقیقت این است که من هرگز نخواهم توانست تا آن زمان در اینجا دوام بیاورم. و تصمیم دارم به محض پایان تشریفات معمول خداحافظی، هرچه سریعتر سفارتخانه را ترك کنم و بروم.

شنبه ۲۰ ژانویه ۱۹۷۹ [۳۰ دی ۱۳۵۷]

تمام روز را مشغول بسته‌بندی اثاثه بودم. موقع جمع‌آوری لباس‌های رسمی قیطان دوزی شده، دستکشهای سفید، شمشیر تشریفاتی با نیام مخمل سیاه، کلاه پردار، نشانها و مدالهایم، احساس می‌کردم که جای این وسائل منبعد باید در موزه باشد تا همواره بتواند دوران گذشته را بیاد بیاورد. و بنظرم می‌رسید که این روزها در همانحال که عده‌ای با شوق فراوان از تبعید سیاسی عازم بازگشت به ایران هستند، عده‌ای هم ناچارند زندگی جدیدی را به صورت آوارگی در خارج آغاز کنند و دائم در جستجو باشند تا پناهگاهی امن برای خود بیابند. تا جائی که از حالا به بعد اطلاق «یهودی سرگردان» به این گروه از ایرانیان زیبنده‌تر خواهد بود.

اینك معلوم شده که شاه و همه افرادی شبیه من (که صرفنظر از عقاید خصوصی خود، همواره در ملاء عام از شاه حمایت کرده‌ایم) واقعاً براه خطا رفته بودیم. و قضاوت تاریخ ونسلهای آینده درباره ما نیز جز محکومیت و سرزنش اعمال نابخردانه‌ای که مرتکب شده‌ایم، نخواهد بود.

اگر بهائی که برای اشتباهات شاه باید پرداخت، سرنگونی سلسله او، یا حتی انهدام شاهنشاهی، و یا طرد کامل همه خدمتگزاران رژیم پهلوی از صحنه سیاسی است، ولی عقوبت این خطاها، ایران را احتمالاً به سرنوشت وحشتناکی دچار خواهد ساخت که هم اکنون طلیعه آن ظاهر شده است.

در ایران بارها سلسله‌های پادشاهی آمده و رفته‌اند، و انقراض رژیم

سلطنتی را نیز قبلاً داشته‌ایم. ولی فاجعه حقیقی اینجاست که این مرتبه ایران به چنگ روحانیونی خواهد افتاد که در طول تاریخ سه هزار ساله‌اش هرگز حکمرانانی به لجاجت و تعصب و جهالت آنها بخود ندیده است (!) و اینها همان ملایان زاهدنمای سالوس هستند که با افکار کهنه و نفرت‌انگیز و تظاهر به دینداری، میروند تا زمان امور را بدست گیرند و ایران را از هرچه ارزشهای معتبر جاودانی در جهان که به عنوان معیار تمدن وجود دارد، دور نگهدارند... بگذار گذشته‌های دور که طی آن هرگونه قساوت و بربریت را با نام خدا انجام می‌دادند، دوباره باز گردد. و اطمینان دارم که در ایران نخواهم بود تا ناظر چنین صحنه‌هائی ـ که توصیفش قلبم را بدرد می‌آورد ـ باشم[۱]

امروز «رون موریس» راننده انگلیسی سفارتخانه نامه‌ای بدستم داد، که در آن با لحنی پرسوز و گداز از خاتمه ماموریتم اظهار دلتنگی کرده بود و با آرزوی سلامت و ثروت و شادمانی برایم، خدمتش در طول دوره سفارتم را لذتی فراموش نشدنی و از دست دادن مرا ناکامی بزرگ خود دانسته بود... با خواندن این نامه چنان به هیجان آمدم که اشك از چشمانم سرازیر شد[۲]

یکشنبه ۲۱ ژانویه ۱۹۷۹ [اول بهمن ۱۳۵۷]

محسن گودرزی از وزارت خارجه تلفن کرد و اطلاع داد که میرفندرسکی

۱ـ اگر از فحاشی‌های بچگانه و ناسزاگوئیهای عوامانه نویسنده نسبت به روحانیون (که هیچ دلیلی جز عقده و کینه علیه بر باد دهندگان بساط عیش و نوش و هرزگی او و امثال او ندارد). بگذریم، به این نکته پر اهمیت می‌رسیم که منظور وی از دور ماندن ایران از ارزشهای معتبری که آنها را معیار تمدن می‌داند چیست؟ کاباره و رقاص‌خانه و عشرتکده و میخانه؟ یا دانش و دلیری و مردانگی و ایثار و نفرت از بیگانه‌پرستی و بازگشت به اخلاق و عفت و ادب و انسانیت و تقوی؟ ... قضاوت با شماست که تعیین کنید: اولاً کدامیك از اینها معیار تمدن است؟ و ثانیاً کدام را داشته‌ایم و کدام را از دست داده‌ایم؟ ـ مترجم

۲ـ «رون موریس» که در زمان سفارت پرویز راجی رانندگی اتومبیل رولزرویس مخصوص سفیر را به عهده داشت، بعد از پیروزی انقلاب اسلامی و از بین رفتن تشریفات و مخارج زائد در سفارتخانه‌های جمهوری اسلامی، بعنوان سرایدار سفارت ایران در لندن مشغول کار شد.

در اردیبهشت ماه ۱۳۵۹ که سفارت جمهوری اسلامی در لندن توسط عوامل بعث عراق اشغال شد، رون موریس نیز یکی از کسانی بود که به مدت ۶ روز به گروگان اشغالگران درآمد. درباره این ماجرا و حوادثی که طی آن بر اعضای سفارتخانه و «رون موریس» گذشت، می‌توان به کتاب «اشغال!» (نشر نو، ۱۳۶۳) مراجعه کرد. ـ مترجم

گفته: «هر نوع گذرنامه‌ای که بخواهی برایت صادر میشود». ولی خودش توصیه کرد که بهتر است از گذرنامه معمولی استفاده کنم. و این البته همان چیزی بود که شخصاً در نظر داشتم. گودرزی در پایان مکالمه هم خبر داد که میتوانم در پایان ماموریتم از دو ماه مرخصی استفاده کنم.

ضمن صحبت تلفنی که با سیروس غنی داشتم، از او شنیدم که: «... بهتر است در کتاب کمدی الهی دانته یك گروه دیگر را هم به طبقاتی که در جهنم بسر میبرند اضافه کنیم: بیکاره‌هائي مثل خودمان را...»

امروز شنیدم: شخصی قبل از اینکه شاه ایران را ترك کند، از او پرسیده بود: چرا از طرفدارانش نمی‌خواهد که به خیابانها بریزند و به نفعش دست به تظاهرات بزنند، همانگونه که در مورد ژنرال دوگل عمل شد و هوادارانش در خیابان «شانزه لیزه» به طرفداری از او تظاهراتی براه انداختند؟... و شاه در جواب گفته بود: «اشکال کار در اینجا است که طرفداران من هم، الان در شانزه‌لیزه هستند...»

دوشنبه ۲۲ ژانویه ۱۹۷۹ [۲ بهمن ۱۳۵۷]

دانشجویان ایرانی در هند، پس از یورش به سفارت ایران در دهلی‌نو به کنسول حمله کردند.

برادرم فرهاد که امروز عازم آمریکا شد، قول داد که مرتب با من تماس داشته باشد، و می‌گفت: «هر زمان که شرائط مطلوب در ایران بوجود آمد، باید بفکر بازگشت به تهران باشم، چون دلیلی ندارد که همیشه به صورت یك فراری آواره در خارج کشور زندگی کنم...».

مهدوی با تلفن اطلاع داد که: طبق بخشنامه وزارت خارجه باید تمام عکسهای شاه و خانواده سلطنتی را در سفارتخانه از معرض دید عموم برداریم و در جای مطمئنی حفظ کنیم تا مبادا کسی به آنها بی‌احترامی کند.

امروز برای سفر به رم در روز جمعه بلیط گرفتم. و ضمناً هم با خبر شدم که شاه از مصر ـ بجای آمریکا ـ عازم مراکش شده است. چون براساس شایعات موجود، درخواست کارتر از خمینی در مورد خودداری از مخالفت با دولت، شاه را آنچنان عصبانی کرده که تصمیم گرفته فعلاً به آمریکا نرود.

در حالیکه خمینی اعلام کرده: روز جمعه عازم ایران خواهد شد، از تهران خبر میرسد که بین طرفداران خمینی و کمونیستها نزاع در گرفته است. و «سید جلال تهرانی» رئیس شورای سلطنت نیز که برای دیدار خمینی از

تهران به پاریس رفته بود، ناچار شده از مقام خود استعفا بدهد تا «آیت الله» او را به حضور بپذیرد.

سه‌شنبه ۲۳ ژانویه ۱۹۷۹ [۳ بهمن ۱۳۵۷]

براساس خبر بی‌بی‌سی: شاه تصمیم ندارد عازم امریکا شود. و آنطور که اردشیر زاهدی در مصاحبه با «نیویورك تایمز» گفته: امریکائیها هم چندان تمایل ندارند که شاه به آنجا برود، چون عزیمت شاه به امریکا، در حقیقت معنای دیگری جز چشم پوشیدن او از سلطنت نخواهد داشت، ولو اینکه ظاهراً شاه در این مورد سخنی هم بر زبان نیاورد. و چنانچه روزی شاه دوباره به ایران مراجعت کند مسلماً همگی سازمان «سیا» را بعنوان عامل بازگرداندن او به تاج و تخت خواهند شناخت[1].

امروز با فریدون هویدا تلفنی صحبت کردم و از او شنیدم که: امیر عباس هویدا دارد خود را برای محاکمه آماده می‌کند.

بعدازظهر مهدوی به دیدارم آمد و گفت که: آماده است تا باتفاق چهار تن از مستشاران سفارتخانه روز جمعه برای بدرقه من به فرودگاه بیاید.

از خبرهای دیگر اینکه: مهندس بازرگان در تهران از بختیار خواسته که از نخست‌وزیری استعفا بدهد. و سفارت ایران در پاریس نیز مورد حمله دانشجویان ایرانی قرار گرفته است.

عصر امروز «جرج جلیکو» (رئیس سابق مجلس اعیان) باتفاق «مایکل استیوارت» (سفیر سابق انگلیس در یونان و دوست هویدا) برای صرف مشروب به سفارتخانه آمدند تا ضمناً هم با فرید و فریده هویدا (عموزاده‌های هویدا) که میهمانم بودند ملاقات کنند و به بررسی راههائی بپردازند که بتوان مسأله درخواست آزادی هویدا را بصورتی مطلوب و در زمانی که تاثیر بیشتری داشته باشد در مطبوعات منعکس کرد.

پس از آن، مشغول نوشتن نامه‌ای محرمانه به خط خودم برای میرفندرسکی شدم و در آن بوی اطلاع دادم که از بودجه سری سفارتخانه

۱ـ یکی از دلایل عدم عزیمت شاه به امریکا در بدو فرارش از ایران، وجود طرحهائی بود که براساس آنها می‌بایست توطئه‌ای شبیه ۲۸ مرداد سال ۳۲ به اجرا در می‌آمد. و به همین جهت نیز لازم بود که در آن زمان شاه زیاد از ایران دور نباشد. این توطئه‌گری هم بنا بود از تظاهرات طرفداران قانون اساسی در امجدیه (روز دوم بهمن) آغاز شود و بعد با نمایش و مانور «گارد شاهنشاهی» (روز سوم بهمن) در نیاوران ادامه یابد. ـ مترجم

مبلغی حدود ۲۰ هزار پاوند نزد من باقی مانده که منتظرم دستور بدهد با این پول چه بکنم؟.

چهارشنبه ۲۴ ژانویه ۱۹۷۹ [۴ بهمن ۱۳۵۷]

امروز شنیدم که ارتش با استقرار نفرات نظامی و تانك، فرودگاه تهران را اشغال کرده و به هیچ هواپیمائی اجازه برخاستن و نشستن در فرودگاه داده نمی‌شود. در همین حال نیز یکی از نزدیکان خمینی در پاریس اعلام کرده که آیت‌الله به مجرد باز شدن فرودگاه به ایران عزیمت خواهد کرد.

ناهار امروز را به اتفاق عده‌ای از هموطنان نگران و آشفته صرف کردم، و بعد از آن تمام وقت بعدازظهرم را برای خداحافظی تلفنی با کسانی گذراندم که در روزهای اخیر به نحوی با من اظهار همدردی کرده بودند.

در این میان تلفنی با مادرم در تهران هم تماس گرفتم و از او شنیدم که: تمام بستگان و دوستان نزدیك معتقدند که بهتر است من فعلا تا مدتی از ایران دور باشم. مادرم که معلوم بود تصمیم قطعی به اقامت در ایران دارد، برای آنکه از نگرانیم بکاهد، می‌گفت: «... اینجا خیلی‌ها شبیه من هستند. و چون ناراحتی ما بیشتر از خاموشی برق است، خواهش می‌کنم اگر مسافری این طرفها آمد مقداری شمع برایمان بفرست...».

در اخبار شامگاهی بی‌بی‌سی شنیدم که: امروز بعدازظهر فرودگاه تهران باز شد و یك سخنگوی نظامی نیز مسأله اشغال فرودگاه را ناشی از «سوء تفاهم» دانست[1] ... به این ترتیب، اینك به نظر می‌رسد که خمینی باید در تدارك بازگشت به ایران باشد.

پنجشنبه ۲۵ ژانویه ۱۹۷۹ [۵ بهمن ۱۳۵۷]

راس ساعت نه و نیم عازم وزارت خارجه انگلیس شدم تا تشریفات خداحافظی را انجام دهم.

در آنجا شنیدم که بخاطر وضع بحرانی فرودگاه تهران، هواپیمای حامل «جان گراهام» (سفیر جدید انگلیس در تهران) بناچار در فرودگاه کویت بزمین

۱ـ دلیل باز شدن فرودگاه مهرآباد و رفع اشغال نظامی از آن، راهپیمائی گسترده مردم تهران به طرف فرودگاه بود، که نیروهای نظامی را وادار به تخلیه آن محل کرد. ـ مترجم

نشسته، و گراهام هم اکنون در کویت منتظر فرصت است تا خود را به محل ماموریتش برساند.

در ملاقات با دیوید اوئن (وزیر خارجه) از او شنیدم که: گرچه دولت انگلیس تصمیم دارد در شرائط حاضر راجع به اوضاع ایران هیچ اظهار نظری نکند، ولی خود او اخیراً در یکی از نطقهایش صریحاً گفته که: «... اگر ملاها در ایران به سر کار بیایند، بزودی کمونیستها آنها را کنار خواهند زد و خود سرجایشان خواهند نشست...». در جواب اوئن گفتم: با نظرش کاملاً موافقم و اصولاً وضع در ایران به صورتی نیست که کسی بتواند نسبت به آینده خوشبین باشد.

پس از خداحافظی با وزیر خارجه به سراغ «مایکل ویر» (مدیر کل وزارت خارجه و سفیر جدید انگلیس در مصر) رفتم. که او ضمن آرزوی خوشبختی برای من و هویدا، اظهار امیدواری کرد بتوانیم روزی در قاهره بار دیگر با هم ملاقاتی داشته باشیم.

بعد از ناهار مهدوی تلفن کرد و خبر داد که علیرغم تمام احتیاطات لازم، گروهی متشکل از ۳۰ نفر به کنسولگری ایران وارد شده‌اند و باارائه لیستی از خواسته‌هایشان، منجمله گفته‌اند که: باید نام سفارتخانه به «سفارت جمهوری اسلامی ایران» تغییر یابد، نظام سلطنتی ملغی شود، و دولت غیر قانونی بختیار استعفا دهد.

پس از مدتی نیز مهدوی بهمراه ۶ نفر از اعضای سفارتخانه به دفترم آمدند تا درباره خواسته‌های مهاجمین صحبت کنیم. که ضمن آن معلوم شد یکی از اعضای سفارتخانه بصورتی آشکار از مهاجمین طرفداری می‌کند.

نتیجه صحبت ما هم به اینجا کشید که از مهاجمین بخواهیم با مسالمت کنسولگری را ترک کنند و به آنها قول بدهیم که در اسرع وقت خواسته‌هایشان را به تهران منعکس خواهیم کرد. ولی چنانچه به قول و قرار ما وقعی ننهادند، از پلیس بخواهیم تا اشغالگران را بزور از کنسولگری خارج کند.

در ضیافتی که امشب به مناسبت پایان ماموریتم و خداحافظی با اعضای سفارتخانه برپا بود، بسیاری از آنها نتوانستند شرکت کنند. چون همان موقع در عمارت کنسولگری مشغول بحث با اشغالگران بودند.

جمعه ۲۶ ژانویه ۱۹۷۹ [۶ بهمن ۱۳۵۷]

امروز که لندن را ترک کردم، دوران ماموریتم بعنوان «سفیر شاهنشاه

آریامهر درلندن» نیز پس ازدوسال و هفت‌ماه وبیست‌دو روزبپایان رسید.

از عجایب روزگار یکی هم این است که آغاز و پایان ماموریتم در این کشور با حوادثی نامیمون قرین بوده است. ورودم به لندن با مرگ «امیر تیمور» مصادف شد[1]. و حالا هم در موقعیتی لندن را ترك میکنم که شاه از ایران رفته، نظام شاهنشاهی به خطر افتاده، و ایران در گردباد انقلاب گرفتار شده است ... واقعاً باید پرسید: تا دو سه سال پیش آیا کسی می‌توانست بروز این همه حوادث خطیر و پایانی چنین غم‌انگیز را پیش‌بینی کند؟

طول مدتی که در لندن بودم، همواره در ذهنم به عنوان عبرت‌انگیزترین، دردناکترین، بی حاصل‌ترین ـ و البته گاهی هم ـ لذت بخش‌ترین دوران عمرم باقی خواهد ماند. وگرچه که فعلاً در طوفانی از نگرانی و بلاتکلیفی دست و پا میزنم، ولی با اینحال آنقدرها هم از دورانی که در لندن گذراندم، متاسف و تلخ‌کام نیستم، و خود را از هر نظر مرهون و سپاسگزار محبت و دوستی و ادب و نزاکتی میدانم که همواره توسط انگلیسها نسبت به من ابراز شده است.

امروز پس از اینکه در سفارتخانه با «لیزی» (دوست دخترم) در سکوت و با وضعی ناشیانه ـ ولی بسیار مهیج ـ وداع کردم، به تلفن چند تن از دوستانی که موفقیتم را آرزو داشتند، جواب دادم. و آنگاه با «جسیکا» (همسر لرد هوم) آماده خروج از سفارتخانه شدم. جسیکا آخرین کسی بود که برای وداع به سفارتخانه آمد و موقع عزیمت هم بمن گفت: «تو هم مثل چارلی شوهرم سرشار از انرژی و عشق به زندگی هستی...»

ترجیح دادم از پائین پله‌ها به صدای بلند با «روزا» (سرایدار سفارتخانه) خداحافظی کنم تا مبادا با او هم مثل «جوزی» (آشپز سفارتخانه) وداعی پر از اشك و آه داشته باشم. و بعد که با بلال و عباس و مانوئل خداحافظی کردم، جسیکا را در آغوش کشیدم و راهی فرودگاه شدم.

موقعیکه به فرودگاه رسیدم، مامور تشریفات وزارت خارجه انگلیس را همراه چند خبرنگار و عکاس دیدم که در سالن فرودگاه منتظرم نشسته‌اند. بعد هم به تقاضای خبرنگاران با مامور تشریفات دست دادم تا از ما عکس بگیرند.

کمی قبل از ساعت ۶ بعدازظهر در حالیکه دو مامور پلیس مرا اسکورت میکردند بپای پلکان هواپیما رسیدم و بعد از آخرین خداحافظی با «روز موریس» (راننده سفارتخانه)، سفر خود را با پرواز ۵۰۶ بریتیش ایرویز ب

۱ـ «امیر تیمور» که قبل از پرویز راجی سفارت شاه را در لندن بعهده داشت، به دلیل باخت کلان در قماربازی خودکشی کرد. ـ مترجم.

سوی زندگی جدید آغاز کردم.

و ... آخرین یادداشت

نامه‌ای را که در مورد تعیین تکلیف ۲۰ هزار پوند الباقی بودجه سری سفارتخانه، به میرفندرسکی (وزیر خارجه دولت بختیار) نوشته بودم، هرگز بدستش نرسید. چون روز اول فوریه (۱۲ بهمن ۵۷) خمینی پیروزمندانه و در حالیکه از سوی مردم با هلهله و شادمانی استقبال میشد ـ به ایران بازگشت، و در همان بدو ورود نیز دولت بختیار را غیر قانونی اعلام کرد.

چندی بعد نیز او در روز ۵ فوریه (۱۶ بهمن) مهدی بازرگان را به نخست‌وزیری دولت موقت جمهوری اسلامی ایران منصوب کرد[1].

پس از آن، همراه با اوج گرفتن تظاهرات خشونت‌آمیز، بختیار که برای مشروعیت بخشیدن به حکومت خود بشدت تلاش می‌کرد، اعلام داشت که هرگز تسلیم تهدیدات «آیت‌الله» نخواهد شد، و موقع بیان این مطلب هم کاملاً مطمئن بود که تحت حمایت ژنرالهای ارتش قرار دارد.

ولی فرماندهان ارتش چون طبق دستور ژنرال «هایزر» (فرستاده کارتر) اجازه کودتا نداشتند[2]، بصورت گروهی بی‌سرپرست، درهم و برهم، و فاقد روحیه درآمده بودند، که بمرور علائم اختلاف و تفرقه نیز در بینشان ظاهر میشد.

یك دسته از نظامیان به متابعت از «خسروداد» و فرماندهان گارد شاهنشاهی بدنبال هدف سرکوب تظاهرکنندگان بودند، و دسته‌ای دیگر در پیروی از نظر ارتشبد قره‌باغی (فرمانده ستاد ارتش) بیشتر به سازش و کنار آمدن با خمینی تمایل نشان میدادند.

۱ـ باید توجه داشت که چون در آنروزها هنوز تغییر رژیم حالت رسمی بخود نگرفته بود، لذا مهندس بازرگان به سمت «رئیس دولت موقت انقلاب» منصوب شد، نه «دولت موقت جمهوری اسلامی ایران». ـ مترجم.

۲ـ برای آمریکا مهمتر و واجب‌تر از حفظ شاه، حفظ ارتش بود. چون اگر ارتش و خصوص ژنرال‌هایش باقی می‌ماندند امریکا به راحتی میتوانست انواع و اقسام شاه‌ها را رای اجرای مقاصد خود در ایران به تخت بنشاند. ولی اگر ارتش از هم می‌پاشید. ثمره سالها کوشش امریکا نیز بباد میرفت و زیربنای اصلی قدرت کاخ سفید در ایران بکلی درهم ی‌ریخت. درآن موقعیت هم چون بهترین راه برای حفظ ارتش، جلوگیری از برخورد مستقیم ردم با قوای نظامی بود لذا ژنرال «هایزر» ماموریت داشت تا بهرنحو شده از وقوع کودتای ظامی ـ که نتیجه‌ای جز جنگ مسلحانه مردم با ارتش ببار نمی‌آورد ـ ممانعت کند. ـ مترجم.

روز جمعه ۱۰ فوریه افراد گارد شاهنشاهی به یك پایگاه هوائی ـ که نسبت به آیت‌الله اعلام وفاداری کرده بود ـ حمله بردند[۱]. ولی مدافعین این پایگاه که عموماً از تکنیسین‌های جوان نیروی هوائی تشکیل می‌شدند، با گشودن انبار اسلحه پایگاه، مردم را نیز به کمك فرا خواندند. و در نتیجه بین طرفین جنگی همه جانبه درگرفت که دامنه آن بسرعت گسترش یافت.

فردای آنروز ارتشبد قره‌باغی که از احتمال انجام کودتا توسط گارد شاهنشاهی وحشت کرده بود با انتشار اعلامیه‌ای «بیطرفی» ارتش را به آگاهی همگان رساند و به نیروهای نظامی دستور داد تا فوراً به پادگانها برگردند. و باین ترتیب چون سرنوشت حکومت بختیار نیز پایان یافته تلقی میشد، او از دفتر نخست‌وزیری گریخت و خود را در گوشه‌ای پنهان کرد[۲].

پس از آن بمدت دو روز تهران صحنه آشوبگری انقلابیون بود، که طی آن قبل از همه چیز ساختمانهای ارتشی و دفاتر ساواك هدف افراد تازه مسلح انقلابی قرار گرفت و بطور کلی وضعی حکمفرما شد که نشان میداد هرگونه قدرت و نظام اداری و انتظامی از مملکت رخت بربسته است.

در این اوضاع که شرارت و آشوبگری حاکمیت داشت بسیاری از مامورین حفاظت بستگان و اطرافیان شاه و اعضای ساواك نیز برای حفظ جان خود فرار را برقرار ترجیح دادند.

صبح روز یکشنبه ۱۱ فوریه [۲۲ بهمن] امیر عباس هویدا که در یکی از میهمانسراهای متعلق به ساواك در روستای «شیان» واقع در شرق تهران بسر میبرد، ناگهان مشاهده کرد که ماموران مراقبش او را ترك کرده و رفته‌اند. این ماموران گرچه در حکم‌زندانبانان‌هویدا بودند، ولی در حقیقت جزء محافظین او محسوب میشدند. و حالا که دیگر کسی مراقبت از او را بعهده نداشت. اگر شورشیان حمله میکردند. هیچکس نبود تا از هویدا دفاع کند.

هویدا با مشاهده این وضع، تلفنی با «فرشته رضوی» طبیب مخصوصش تماس گرفت و اوضاع و احوال را برایش تشریح کرد. فرشته نیز پس از مشورت با چند تن از دوستان مورد اعتماد، به هویدا پیشنهاد کرد که در صورت

۱ـ روز جمعه‌ای که درساعات آخرشب آن ماجرای حمله گاردیها به همافران پادگان فرح‌آباد پیش آمد، نهم فوریه (برابر با ۲۰ بهمن ۵۷) بود، نه دهم فوریه. ـ مترجم.

۲ـ عجیب است که پرویز راجی از آنهمه شور و حماسه و ایثار که مردم تهران در روز ۲۱ بهمن آفریدند این طور ساده گذشته و مسأله را صرفاً باشاره به اعلام بی‌طرفی ارتش درز گرفته است. ـ مترجم.

امکان از آن محل فرار کند. ولی هویدا پیشنهاد فرار را غیر عملی دانست. چون در آن موقعیت حساس، اهالی روستای «شیان» داشتند میهمانسرای اسرارآمیز روستایشان را ـ که همیشه درهای قفل شده‌اش کنجکاوی آنها را بر می‌انگیخت ـ با انگشت بیکدیگر نشان میدادند، و فرار برق‌آسای ماموران این میهمانسرا نیز به هویدا مجال طرح نقشه فرار نداده بود. اگر هم هویدا بصورت عادی از میهمانسرا خارج میشد، قیافه‌اش آنقدربرای مردم آشنا بود که بسرعت همه او را می‌شناختند و همین مسأله سبب شد هویدا تصمیم بگیرد فعلاً در همانجائی که هست بماند تا راهی برای نجاتش پیدا شود.

فرشته رضوی پس از مدتی تلفنی با «داریوش فروهر» (از سران جبهه ملی) که بادفتر خمینی ارتباط داشت، تماس گرفت وهنوزساعتی ازگفتگوی او با فروهر نگذشته بود که چند تن از گاردهای انقلابی باتفاق دو نفر ملا به منزل فرشته رسیدند و همراه او بطرف روستای شیان حرکت کردند.

مسیر آنها از کنار مرکز گارد شاهنشاهی در سلطنت‌آباد می‌گذشت، که این محل ساعتی بعد مورد حمله قرار گرفت و غارت شد. و پس از آنهم به فاصله هر چند متر گروهی جلوی اتومبیلشان را می‌گرفتند، و فقط موقعی اجازه عبور میدادند که ملاهای درون اتومبیل خود را معرفی و به ماموریتشان اشاره میکردند.

امیر عباس هویدا توسط این گروه ابتدا به محل جبهه ملی برده شد، و بعد درساعات آخرروز ازآنجا او رابه مدرسه علوی[1] درجنوب تهران ـ که محل استقرار خمینی بود ـ انتقال دادند. در این موقع حتما هویدا بخوبی احساس میکرد که ورودش به مدرسه علوی آغازی است برای یك پایان.

روز ۱۵ مارس ۱۹۷۹ [۲۴ اسفند ۵۷] در خبرها شنیدم که محاکمه هویدا در زندان قصر آغاز شده است و فهرست اتهامات او، موارد گوناگونی را از: جاسوسی برای غرب گرفته تا محاربه با خدا و پیغمبر شامل می‌شود. عکسهائی نیز از هویدا در جراید چاپ شد که در آنها هویدا یك کت چرمی سیاه بتن داشت و نام او روی مقوای بزرگی که برگردنش آویخته بود، دیده می‌شد.

ولی پس از آن، احتمالاً به دلیل فشارهای بین‌المللی مثل استمداد چهار نخست وزیر سابق انگلیس از مهدی بازرگان برای نجات جان هویدا و نیز کوششهای شایان تحسین «جرج جلیکو» (رئیس سابق مجلس اعیان انگلیس) محاکمه هویدا معوق ماند تا آنگاه که بار دیگر محاکمه او بصورتی محرمانه در

۱ـ مدرسه رفاه صحیح است.ـ مترجم.

روز ۶ آوریل [۱۷ فروردین ۵۸] از سرگرفته شد و فردای آنروز نیز خبر اعدام هویدا در همه جا انتشار یافت. و این در حالی بود که با اطمینان می‌شود گفت: دفاعیات هویدا در این محاکمه حتی اگر بسیار قانع کننده و قابل پذیرش هم می‌بود هرگز نمی‌توانست هیچ اثری در نتیجه محاکمه‌اش داشته باشد. چنانکه بعداً وقتی جریان محاکمه وی در روزنامه‌های ایرانی انتشار یافت، این گفته هویدا جلب نظر می‌کرد، که گفته بود: هرگز دستش به خون و پول آلوده نشده است.

در محاکمه هویدا، قاضی دادگاه «آیت الله خلخالی» بود. و اعدام او نیز با شلیك دو گلوله به گردن و شانه‌اش توسط آیت الله دیگری بنام «هادی غفاری» صورت گرفت. که.وی در زمان نگارش این کتاب جزء نمایندگان مجلس اسلامی محسوب می‌شود.

همان روزی که هویدا تسلیم شد، گروهی از انقلابیون مسلح به پادگان جمشیدیه ـ که چند تن از وزراء و مقامات رژیم شاه در آنجا بحال بازداشت بسر می‌بردند ـ حمله‌ور شدند.

فرمانده این پادگان قبلاً همه سربازان را مرخص کرده و ۲۰۰ بازداشتی مقیم آنجا را نیز آزاد گذاشته بود. ولی چند سرباز گارد شاهنشاهی و عده‌ای مامور ساواك که حفاظت از پادگان را کماکان ادامه می‌دادند، در مقابل حمله انقلابیون نیز تصمیم به دفاع گرفتند.

در جریان تیراندازی بین طرفین و اوضاع درهم و آشفته‌ای که متعاقب این زدوخورد در پادگان بوجود آمد، عده‌ای از بازداشتیها، منجمله: مجیدی (رئیس سابق سازمان برنامه)، مهدوی (وزیر سابق بازرگانی)، همایون (وزیر سابق اطلاعات) و نهاوندی (رئیس دفتر سابق شهبانو) موفق به فرار شدند، و بعد از ماهها اختفاء نیز توانستند خود را به خارج کشور برسانند. ولی ارتشبد نصیری (رئیس سابق ساواك) که مثل آنها خوش شانس نبود، توسط شورشیان دستگیر شد و به شدت کتك خورد. وی بعداً همراه با خسروداد و فرماندهان نظامی تهران و اصفهان (رحیمی و ناجی) ـ که در نقاط دیگر دستگیر شده

۱ـ اگر به فرض محال، هویدا واقعا عنصری کاملاً پاك و بیگناه بود، همین که چهار نخست‌وزیر سابق انگلیس برای نجات جانش به فعالیت افتادند و دست به دامان این و آن شدند خود دلیل کافی بر مجرمیت اوست. چون انگلیسهای محافظه‌کار فقط موقعی به تب و تاب می‌افتند که کارشان در جائی گره خورده باشد. ـ مترجم.

بودند ـ روز ۱۷ فوریه [۲۸ بهمن] روی پشت بام مدرسه علوی[۱] جلوی رگبار قرار گرفتند.

از دیگر کسانی که اعدام شدند باید به نیك‌پی (شهردار سابق تهران) و خلعتبری (وزیر خارجه سابق) اشاره کنم، که این دو به اتفاق ۸ تن دیگر درروز ۱۰ آوریل [۲۱ فروردین ۵۸]در مقابل جوخه آتش قرار گرفتند.

در میان نخست وزیران رژیم شاه، فقط امیر عباس هویدا بود که سرنوشتش به اعدام ختم شد، علی امینی و شاهپور بختیار هم اکنون در پاریس بسر می‌برند. و آموزگار و شریف امامی و ارتشبد ازهاری نیز در آمریکا اقامت دارند.

والاحضرت اشرف، فریدون هویدا، و هوشنگ انصاری اکثراً در نیویورك زندگی می‌کنند. اردشیر زاهدی که تهران را چند روز قبل از عزیمت شاه ترك کرده بود، فعلاً در شهر «مونترو» بسر می‌برد. و امیر خسرو افشار نیز بیشتر وقتش را در لندن می‌گذراند.

برادرم فرهاد یك درمانگاه اطفال را در لوس‌آنجلس اداره می‌کند. و دوستانم: حسین اشراقی، علیرضا عروضی، و محسن تائبی در لندن اقامت دارند. افسانه جهانبانی (منشی مخصوص هویدا) با شوهر فرانسویش در پاریس زندگی می‌کند. و احمد قریشی نیز در یکی از کالج‌های سانفرانسیسکو به تدریس اشتغال دارد.

میر فندرسکی در ماه مارس ۱۹۷۹ دستگیر و به مدت ۷ ماه زندانی شد. ولی بعد از آزادیش که ماجرای حمله ناموفق آمریکائیها برای نجات گروگانها در آوریل ۱۹۸۰ [۵ اردیبهشت ۱۳۵۹ در صحرای طبس] پیش آمد، چون میرفندرسکی در مظان اتهام قرار گرفت، قبل از آنکه دستگیرش کنند، از طریق کردستان به ترکیه فرار کرد و هم اکنون در پاریس بسر می‌برد.

عده‌ای از همکارانم در سفارتخانه از مقام خود برکنار شدند. چند نفری در لندن ماندند و بسیاری از آنان به تهران بازگشتند. که ردپای بعضی‌ها را در تهران گم کرده‌ام، ولی با چند تن دیگر تماس دارم که به‌خاطر حفظ امنیتشان نامی از آنها نمی‌برم.

درمورد خودم مطلبی نمی‌گویم، جز آنکه: آرزومند بقای کشور ایران هستم... و امیدوارم روزی بیاید که بتوانم شاهد ارزش یافتن معیارهای تمدن انسانی در بین مردم تحت اسارتش باشم(!)

۱ـ مدرسه «رفاه» صحیح است. ـ مترجم.

نامه‌ای از مترجم به نویسنده کتاب

آقای راجی!

شاید هرگز باورت نمی‌شد ـ و اصولاً هم غیر ممکن می‌دانستی ـ که کتاب خاطراتت درایران، وآنهم ابتدا دریك روزنامه کثیرالانتشار به چاپ برسد. ولی می‌بینی که علیرغم این ناباوری، برگردان فارسی هرآنچه بر قلمت جاری شده بود، با همه فحاشیها و ناسزاگوئیهایت علیه مقدسات ملی و مذهبی همان وطنی که گویا در موردش دچار «غرور ملی» هم هستی، انتشار یافت. و واقعاً چقدر هم لازم بود تا چنین نوشته‌ای بعنوان اظهار نظرهای شخصیتی که می‌توان او را الگوی قشر بخصوصی در اجتماع ما دانست به نظر مردم برسد. و این همان قشری است ـ که بقول خودش ـ «درد وطن!» دارد، ولی نه درد هموطنانش را می‌فهمد و نه می‌خواهد حداقل در احساس همدردی با آنها شرکت داشته باشد. ادعای داشتن «غرور ملی» دارد، ولی این غرور فقط موقعی غلیان می‌کند که زندگی بر وفق مرادش بگردد. میگوید «وطن پرستم!» ولی سرتاپای زندگی و افکارش را که جستجو کنی، آکنده‌اش از فرهنگ و نفوذ خارجی می‌یابی. در نظر این قشر، فهم و شعور و دانش و فن اختصاص به فرنگیها دارد، و ایرانی جماعت حتی لایق آنکه لولهنگ هم بسازد، نیست.

آقای راجی!

تو نماینده قشری هستی که مدعیند «درد وطن» دارند، ولی موقعی که مردم

وطن برای رسیدن به استقلال، برای دفع شر اجانب، برای بریدن دست حرامخواران، برای رهائی از سلطه‌گری زورگویان، بپا می‌خیزند، آنها را متهم به کج فکری و تعصب کورانه و جهالت و واپس‌گرائی می‌کنند.

تو و امثال تو فقط موقعی به وطن علاقه دارید که بساط عیش و نوشتان برپا باشد و هرچه بخواهید برایتان فراهم شود. غرور ملی شما موقعی به اوج میرسد که مشت مشت نقدینه ملت را برای دو کلمه مجیزگوئی به جیب کسانی بریزید که هیچ هدفی جز غارت همین وطن ندارند. و یا اگر در جشنها و ضیافتهای مجلل و پر خرج سفارت ایران، انگلیسها از هنرهای سرکار در برپائی چنین مجالسی تمجید کردند، آنوقت است که از احساس غرور ملی لبریز می‌شوید. ولی درست در زمانیکه وطن احتیاج به فداکاری و از خودگذشتگی دارد، خلقتان تنگ می‌شود، چهره‌ای دژم به خود می‌گیرید، و فریاد از دست رفتن وطن و ارزشهای تمدن انسانی! را سر می‌دهید.

راستی اصلاً خبر داشتی که مردم همین وطن الان مدت ۵ سال است که با هجوم همه جانبه دشمنان مقابله می‌کنند و در جنگی درگیرند که واقعاً اگر پشتوانه عظیم اعتقادات مذهبی جوانانش نبود، تاکنون دیگر اثری از «وطن» وجود نداشت؟

ملتی که تا بحال از فقدان حماسه، به قهرمانان خیالی شاهنامه دلخوش می‌داشت، حالا خود قهرمانی حماسه‌ساز شده که نسلهای آینده را سیراب خواهد کرد. و اینهمه دلاوری و مردانگی و ایثار را هم فقط از یك چیز دارد: ایمان به خدا و اعتقاد به اسلام،و این قدرت را نیز فقط به برکت همان انقلابی بازیافته، که تو آشوبگری توصیفش کرده‌ای و برای دور شدن ملت از آنچه تمدن امروزیش میخوانی اشك حسرت ریخته‌ای. ولی غافلی که این ملت برای دستیابی به تمدنی قیام کرد که در نهایت تو و امثال تو را از قید و بند شهوات دنیائی رها خواهد ساخت و دیگر نخواهد گذاشت آنهمه هرزگی، بی‌بندوباری، بیگانه‌پرستی و وطن فروشی را مرتکب شوی، و تازه خود را متمدن هم بدانی!

رسیدن به استقلال و آزادی، به آن آسانی که تو مجسم کرده‌ای، هرگز امکان‌پذیر نبود. استقلال و آزادی بهای سنگینی دارد که باید پرداخت شود. و این کار، نه با تعویض کابینه و نه با خودداری شاه از دخالت در همه امور، بلکه با دادن هزاران کشته، سالها محرومیت، برانگیختن دشمنی قدرتهای بزرگ، و ایثار و فداکاریهای بسیار، میسر بود.

به تصدیق خودت، رژیم شاه دچار فسادی همه جانبه بود. و حداقل،

شهامت و انصافت ستودنی است که علیرغم هم کاسه بودن با باند تبهکاران، زشتی اعمالشان را برملا کرده‌ای و خودت چنان منفورشان ساخته‌ای که ناچار به دولت انگلیس شکایت برده‌اند و مجوز توقیف و سانسور کتابت را گرفته‌اند.

و باین ترتیب، آیا امکان داشت عمارتی را که زیربنایش فاسد و پوسیده بود، با آب و رنگ فریبنده‌ای بصورت «فضای باز سیاسی» و «لیبرالیسم و سوسیال دموکراسی» طوری سرپا نگهداشت که بر سر ساکنانش خراب نشود؟

موقعی که وزیر خارجه دولت شاهپور بختیار به تو تلگراف میزند که عکسهای شاه را از معرض دید عموم بردار و در جائی بگذار تا به آن «بی احترامی!» نشود، این همان مصداق دلخوش داشتن به نقش ایوان در خانه‌ای است که از پای بست ویران است. و تازه تو برای همین دولت «ظاهر فریب» با تمام ذرات وجودت آرزوی موفقیت کرده بودی.

یادت هست موقعی که در مقابل وزیر خارجه انگلیس زانو زده بودی و التماس می‌کردی که به کمك اربابت بشتابند؟ همان موقع هم تشخیص دادی که: آن سیدی که در پاریس نشسته، چون نه به حرف کارتر اعتنا دارد و نه به سخنان کالاهان اعتبار می‌دهد، حتماً برنده نهائی خواهد بود؟

حتماً فراموش نکرده‌ای که بعد از دیدن فیلم تظاهرات روز عاشورا، گیج و مات در خود فرو رفته بودی و احساس میکردی فضای اطرافت را ابرهای تیره فرا گرفته‌اند؟

تو همه اینها را دیدی و فهمیدی، ولی باز هم ملت ایران را در اسارت میدانی و وطن را از دست رفته می‌بینی؟

وطن تو موقعی از دست رفته بود، که هر روز و شب گروهی لاشخور را در سفارت ایران اطعام میکردی و بودجه این ملت محروم و ستمدیده را به جیب گردن کلفتهائی میریختی که هر روز به نحوی تو و اربابت را می‌رقصاندند تا پولهایتان را بگیرند و به ریشتان بخندند.

بیا و شرافتاً اعتراف کن که در زمان سفارتت چند قرار داد پرداخت وام با انگلیسها بستی، چقدر به وکلای مجلس انگلیس باج دادی، چند گونی اسکناس به مطبوعات انگلیسی اعطا کردی؟

در آنزمان خیالت آسوده بود که «ایران» باقی خواهد ماند. ولی حالا که این ریخت و پاشها از بین رفته و دیگر انگلیسهای «با ادب و نزاکت» ایرانیان را به چشم آدمهای متمدن نگاه نمی‌کنند، خواهان بقای ایران شده‌ای؟

مطمئن باش که نه تنها بقای ایران صددرصد تضمین است، **بلکه**

درخشش پرتو انقلاب اسلامی در جهان بقای بسیاری دیگر از کشورها را نیز که بر لبه پرتگاه نیستی قرار داشتند، تضمین کرده و خواهد کرد.

به لبنان نگاه کن، به آفریقای جنوبی، به فیلیپین، به شیلی، نیکاراگوئه، ال سالوادور. و از همه بالاتر اوضاعی را که در فلسطین اشغالی جاری است بنگر. نکند که مجاهدین افغانی را هم به خاطر مبارزه و مقاومتشان علیه اشغالگران، مردمی به دور از تمدن می‌دانی؟ نکند مسلمانان مصر را که علیه طاغوت قیام کرده اند شبیه همان «اراذل و اوباش!» به حساب می آوری که در ایران بساط سلطنت «والاحضرت اشرفت» را سرنگون کردند؟

آیا شده یکبار هم به سراغ «دیوید اوئن» بروی و از او سؤال کنی: دکتر عزیز، تو که میگفتی «ملاها اگر در ایران بسر کار بیایند، کمونیستها آنها را برخواهند داشت و خود جایشان خواهند نشست»، پس چرا اینطور نشد؟

آقای راجی!

تو هر چه نوشتی، هر ژاژخائی که کردی، هر فحش و ناسزائی که به روحانیت و علمداران نهضت اسلامی دادی، همه چاپ شد، و آب هم از آب تکان نخورد. ولی خودمانیم، قصد تو از نوشتن اینهمه مطالب توهین آمیز نسبت به محترم‌ترین قشر این مملکت، فقط دلسوزی بحال ایران و «وطن از دست رفته‌ات!» بود؟ یا از جای دیگری درد میکشیدی و از گفتنش شرم داشتی ؟

تو اگر «درد وطن» داشتی و داری، باید به پابوس همین آقایان بیائی که وطن از دست رفته و بی‌آبرو را دوباره تثبیت کردند و به آبرو رساندند. و اگر هم درد از دست دادن کافه و کاباره و عشرتکده داری، بهتر است همانجا که هستی بمانی و دائم در مقابل ناکسان به خاك بیفتی و التماس کنی تا بار دیگر بیایند و وطنت را اشغال کنند و کشوری متمدن تحویلت دهند... اگر در وطن رنج بکشی و انواع محرومیت‌ها را تحمل کنی، آنوقت است که هرچه راجع به «درد وطن» ادعا داشته‌ای، پذیرفتنی است. ولی اگر به امید کمك بیگانگان و فرومایگان و دشمنان نشسته‌ای بدان که هرگز از «نی بوریا شکر نخوری».

با امید به تجلی نور حقیقت در همه گمراهان

ح. ا. مهران

غلطنامه

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۶	۲۹	موضعگیری‌ها	موضعگیری‌های
۷	۱۶	هشت	هفت
۲۹	۶	ابوظبی با	ابوظبی ـ با
۴۳	۱۴	فریدون هویدا	فریدون هویدا،
۷۷	۱۷	Spurance	(Spurance
۱۰۰	۱۴	می‌افتاد؟	می‌افتاد؟»
۱۰۰	۱۵	ـ تا	ـ «تا
۱۳۹	۱۸	شورشیان	و شورشیان
۱۵۲	۱۹	۱) پارسونز	«... ۱) پارسونز
۱۶۱	۴	کنیم	کنیم.
۱۷۸	۱۸	مزرعه	مزرعه،
۱۷۹	۲۵	می‌دادند.	می‌دادند. ـ مترجم
۱۹۲	۲۷	فقاق	فقان
۱۹۴	۱۵	استقن	استفن
۲۰۶	۱	شدم.	شوم.
۴۱۳	۶	«لیبرالیسم	«لیبرالیسم»
۴۱۳	۷	سوسیال دموکراسی»	«سوسیال دموکراسی»
۲۰۹	۶	نائل شود.	نائل شود.»
۲۲۱	۵	نمی‌توان نام برآن نهاد.	نمی‌توان برآن نهاد.
۲۲۳	۲	می‌آمد.	می‌آمد[۱].
۲۲۳	۳	هویدا	هویدا،
۲۲۳	۱۷	جلوه	تجمل
۲۲۴	۷	کردند.	کردند[۱].
۲۲۵	۲۶	هنوز در	هنوز دو
۲۴۲	۱	[۲۷ مرداد ۱۳۵۷]	[۲۷ مرداد ۱۳۵۷] تهران
۲۴۳	۲۹	نمی‌ایستاد.	نمی‌ایستاد. ـ مترجم
۲۴۵	۲۳	نمی‌فهمند[۱]«d».	نمی‌فهمند[۱].
۲۴۵	۲۷	شده، مسلماً	شده ـ مسلماً
۲۵۰	۲۳	تاریخ هم دیدیم	تاریخ دیدیم
۲۸۷	۱۷	ضیافت،	ضیافت
۲۹۱	۶	کرد..[۱]	کرد...[۱]»
۲۹۴	۹	سده	شده
۳۳۱	۱۸	دانستند	دانستند.
۳۳۶	۱۰	«لیدی بادکر»	«لیدی باوکر»
۳۳۶	۱۲	«لیدی بادکر»	«لیدی باوکر»
۳۶۱	۲۳	مشهد،	مشهد»
۳۶۵	۲۴	می‌داند.	می‌داند!
۳۶۷	۲۴	مسأله قریب‌الوقوع	مسأله سفر قریب‌الوقوع
۳۶۸	۳۲	را مقابل	را در مقابل
۳۷۴	۶	(۱۳۷۵)	[۱۳۵۷]
۳۷۷	۲۰	نقاد	نقار
۳۸۳	۳۰	افزود	افزوده
۴۰۵	۵	(۱۲ بهمن ۵۷)	[۱۲ بهمن ۵۷]
۴۰۵	۸	(۱۶ بهمن)	[۱۶ بهمن]
۴۰۸	۲	یافت.	یافت!
۴۱۳	۲	خودت چنان	خودت را چنان

توجه: هرجا «مشگین‌پوش» آمده نادرست و «مشکین‌پوش» صحیح است.

انتشارات اطلاعات منتشر کرده است: